باسمه تعالی

رفیق

فهرستبرگه منابع چاپ سنگی - اداره مخطوطات

شماره ثبت: ۱۲۴۲۱

رده‌بندی دیویی: ۱۳۴۲ ک ش/ ۲۵ ۷ ک ۲۹۷/۷۷۴

سرشناسه: کلباسی، محمدرضا، شارح

عنوان قراردادی: دعای کمیل. شرح

عنوان: انیس اللیل فی شرح دعاء الکمیل به ضمیمه مقامات العارفین فی

کاتب: محمد خوانساری تاریخ کتابت:

محل نشر: اصفهان ناشر: مطبعه کلبهار تاریخ نشر: ۱۳۴۲ ق

صفحه شمار: ۴۸۸ ص مصور☐ درسی☐ گراور یا افست☐

زبان: فارسی ابعاد: ۱۷×۲۱ نوع خط: نسخ

روش تهیه: وقفی☑ اهدایی☐ خریداری☐ ارسالی☐

توضیحات: محمدتقی بوکالت از سبط تاریخ ثبت: مرداد ۱۳۴۷

یادداشتها: در انتها شرح حال صدر علی سودجی اصفهانی بصورت شعر آمده و نیز نقل اجازات مصنف آمده است، دارای حواشی تصحیحی شرح ضمایم: ۱. مقامات العارفین فی شرح منازل السالکین / للمولف در حاشیه. ۲. مکیال الیقین فی بیان اصول الدین / للمولف / در حاشیه

موضوع (ها):

۱. دعای کمیل - نقد و تفسیر. ۲. دعاها. ۳. عرفان. ۴. اصول دین. ۵. کلباسی، محمدرضا - سرگذشتنامه.

۹۹۲۵

مباحث:
محمد حسینی

هذا کتاب لو یباع بوزنه
ذهباً لکان البایع المغبونا

بنفسی کتاب حاز کل فضیلة
وصار لتکمیل البریة ضامنا

[illegible]

[illegible]

هذا کتاب انیس اللیل فی شرح دعاء الکمیل

که مشتملست بر مطالب عالیه و فوائد شافیه و قواعد کافیه که کشف میشود بسبب انها دقایق و کنجهای حقایق و برطرف میشود بانوار انها ظلمت جهل و شک و شبهه با انچه مندرج است در آن از رموز فضائل و فنون بلاغت و لطائف حکمت و اسرار معرفت و اخبار اهل عصمت از مصنفات موفق لفاقد المحققین و زبدة المدققین اسوة الفقهاء الراشدین حجة الاسلام و المسلمین خادم شرع سید المرسلین نور حدقة السالکین و ثمرة حدیقة العارفین الحاج محمد رضا الکلباسی ابن جلیل حجة الاسلام و المسلمین آیة الله فی العالمین الحاج محمد ابراهیم کلباسی صاحب منهاج

اصفهان

مطبعه [illegible]

حبذا فرخ کتاب مستطاب کامده
بهر تبیان دعا
دهنمای خلق سوی خالق خلاق بین
برج دین را آفتاب و اوج طاعت را قمر
دیو عصیان را شهاب و حرز ایمان را سپر
تا کیان کنجی است [illegible] اهل فقر را کاشانه ایم
مستنیر از فیض او [illegible] مومن برکمر
قطره اشک که [illegible] اهل تقوی را چشم
دریا [illegible] نور الشمس و رخ قمر
تا قیامت نام این صحیفه [illegible]
طبع دانا کی [illegible] تاریخ تالیف
در دعا [illegible]
هادی ما شد انیس اللیل شرح الکمیل

تاریخ تالیف کتاب

۱۳۲۰

سال ۱۳۱۸ خورشیدی
بازدید شد

هذا کتاب انیس اللیل فی شرح دعاء الکمیل من تحقیقات حجة الاسلام و المسلمین الحاج محمد رضا کلباسی مدظله العالی

بسم الله الرحمن الرحیم وبه نستعین

الحمد لله سامع الدعاء و دافع البلاء و مفیض الضیا و کاشف الظلماء و باسط الرجاء و سابغ النعماء و مجزل العطاء و مردف الآلاء و سامک السما و ماسک البطحاء والصلوة علی خاتم الانبیا و سید الاصفیا محمد المخصوص بعموم الدعاء و خصوص الاصطفاء و الحجة علی من فی الارض و السما و علی آله الفائزین بخلوص الانتماء و وجوب الاقتداء ما اظلت الزرقا و اقلت الغبراء باقیة الی یوم البعث و الجزاء **و بعد** چنین گوید بنده بتهدون کار عاصی و خطاکار ساهی ناسی اقل العباد

امّا سلوک پس بدانکه مبادی ... اشاره است ... سلوک ... توحید ... اشاره ... منازل ... اعظم ... ازدنیا ... خواهد ... در مقام ...

در بیان بعض از منازل سائرین الی الله

محمد رضا الشریف ابن عبد الرحیم الکلباسی عفی الله عن جرائمهما بین الاناسی یوم یؤخذ بالنواصی که چون مدتی مدید میبود که در لیالی جمعه در خلاء وملاء دعاء شریف کامل معروف بدعاء کمیل و هو ابن زیاد النخعی صاحب اسرار الولایة را میخواندم و در بین خواندن شروحی و مقاماتی و اشاراتی و تقریباتی و توضیحاتی از بعضی از فقرات این دعا میدادم و این شروح گاهی باعث بیداری و توبه و محاسبه و انابه و تفکر و تذکر و اعتصام و فرار و ریاضت و سماع که از منازل بدایات سالکین است میشد و گاهی باعث حزن و خوف و اشفاق و خشوع و اخبات و زهد و ورع و تبتل و رجا و رغبت میشد که از ابواب سائرین است و گاهی باعث رعایت و مراقبت و حرمت و اخلاص و تهذیب و استقامت و توکل و تفویض و ثقه و تسلیم میشد که از معاملات سالکین است و گاهی باعث صبر و رضا و شکر و حیا و صدق و ایثار و خلق و تواضع و فتوت و انبساط میگردید که از اخلاق سائرین است و گاهی باعث قصد و عزم و اراده و ادب و یقین و انس و ذکر و فقر و غنی و مراد میگردید که از اصول سفر مسافرین است و گاهی باعث احسان و علم و حکمت و بصیرت و فراست و تعظیم و الهام و سکینه و طمأنینه و همت که از جمله اودیه مشتاقین است و گاهی باعث محبت و غیرت و شوق و قلق و عطش و وجد و دهش و هیمان و برق و ذوق میگردید که

مقام اول در توبه قوله تعالی ومن لم یتب فاولئک هم الظالمون منحصر فرموده ظالم را در کسانیکه توبه نکنند

مقام دوم در محاسبه قوله تعالی یا ایها الذین آمنوا اتقوا الله ولتنظر نفس ما قدمت لغد محاسبه همان نظر نمودن در اعمال گذشته است در امر آینده

مقام سیم در انابه قوله تعالی وانیبوا الی ربکم مراد از انابه رجوع از غفلت بموافقت است و انابه رجوع بخدا و اصلاح اعمال و اخلاق و وفاء بعهد است

سال ۱۳٤۸ خورشیدی
بازبینی شد

در شرح منازل

از جملهٔ احوال محبین است وگاهی باعث لحظ و وقت و صفا و سرّ و نفس
و غربت و غرق و غیبت و تمکن میگردید که از ولایات سالکین است
وگاهی باعث مکاشفه و مشاهده و معاینه و حیوة و قبض و
بسط و سکر و صحو و اتصال و انفصال میگردید که از حقایق اهل
ولایت است وگاهی باعث معرفت و فناء و بقاء و تحقیق و تلبیس
و وجود و تجرید و تفرید و جمع و توحید میشد که از نهایات منازل
سائرین است و حقتعالی تمام این صد منزل انسان را در قرآن مجید
بان اشاره فرموده و در خاطر ضعیف است که اگر توفیق رفیق
گردد رساله منفرده در شرح این منازل بنگارم که برای کاملان
استاند گر و برای مبتدیان باعث تعرف گردد و این شروحات
و اشارات در بین خواندن وسیله شد که گروهی از حضیض عالم
بُعد و دوری از ساحت ربوبیت بذروهٔ قرب الهی نائل شدند
و از منازل بدایت بمنازل عالیه رسیدند و غرض اصلی در
خواندن دعوات بلکه سائر عبادات پیمودن این منازل معنوی است
و بدون قطع این منازل انسان بحقیقت توحید نخواهد رسید
و کشف حجب طبیعت و حیوانیت و بهیمیت نخواهد شد و بمقام
عین الیقین چه جای حق الیقین نخواهد رسید بهرحال این شئون
مرضیه نزد ارباب ایمان و معرفت شیوعی پیدا نموده بود لذا
جمعی از برادران ایمانی و اخلاء روحانی خواهش نمودند که در

بین

اقسام منزل تفکر
قوله تعالی وانزلنا الیک الذکر لتبین للناس ما نزل الیهم ولعلهم یتفکرون [illegible]

اقسام منزل تذکر
[illegible] مطلق [illegible] قوله تعالی ولقد عهدنا الی آدم من قبل فنسی [illegible]

اقسام منزل اعتصام
[illegible] قوله تعالی واعتصموا بحبل الله [illegible]

در بیان جهة تالیف

بین خواندن دعا منظر قاصر میرسید و در مجالس دعا و وعظ مذاکره
مینمودم و حالات خوش بانها دست میداد در این اوراق بنویسم تا
اینکه برای واصلان بمقام قرب سبب تذکر باشد و برای در ماندگان
وسیله تقرب خواهش انها را با اختلال حال و قلت مجال اجابت نمود
باشد شاید باین وسیله این فقیر محتاج الی رحمة الغنی را بدعاء خیر
یاد نمایند خیر معین و علیه التوکل والاعتماد فی جمیع الامور و چون
از مطالعه این کتاب مؤمنین را انسی بعالم انس حاصل میشد در
خاصه شبها جمعه نامیدم انرا انیس اللیل فی شرح دعاء الکمیل قال ع
بسم الله الرحمن الرحیم یعنی میخوانم خدا وند را و زاری و نیاز مینمایم و
استعانت واستمداد میجویم واتصال والصاق و خانی پیدا میکنم بنام خداوندی که مستجمع جمیع صفات جمالیه و جلالیه است و دارای صفت رحمت
رحمانیه است که شامل مؤمن و کافر و صالح و طالح است و دارای صفت
رحمت رحیمیه است که مخصوص بمؤمنان است در دنیا بافاضات روحانی
و در اخرت بغفران و پرده پوشی و جهت اینکه حق سبحانه و تعالی
بسم الله را باین سه اسم تخصیص داده و از سایر اسما و صفات دیگر اختیار
فرموده شاید این باشد که بنده غافل شود باینکه کسی مستحق استعانت
واستمداد جستن است که معبود حقیقی باشد و مستجمع جمیع صفات کمال
باشد و عطا کننده جمیع نعمتها عاجل و اجل باشد و جلیل و حقیر است
تا از همه جهات بنده متوجه حضرت مقدس او گردد و متمسک بحبل

۲۰ فائده فی دفع اعدا
قوله تعالی ... الله والذین
منزل ... ناصبه فوق ... و لیتعالی
و تقولون بالاتقوا و قلوبهم و جلیه
فان ... بالنفس و نعوذ بهما
باتباعنا ابتغی اتباعنا من القبائل
والمنذرات معکوس و حلاوة من
عن القعول الاهل الالباب
۲۱ فائده فی رفع استماع
قوله تعالی و لو علم الله فیهم
خیرا لاسمعهم یعنی لاسمعهم
الخیر یا هو صلا او جهتهم بدر
کسی بیدار شده از خواب غفلت
هرگاه شنید مطلبی از مطالب
حقه را باندازه استعداد خود
بهره مند میشود از انها
که گفته اند بشنید ...
هرکس بکو و طن
بهره خود
۵

در شرح بسم الله

تو بنوا و شود در پنهان و آشکار و متذکر او شود در جمیع مقاصد
و مخفی نماند که در ابتدا نمودن شاه اولیا به بسم الله قبل از شروع
در دعا وجوهی محتملست اوّل شاید بجهت حدیثی است که
خود آنحضرت از حضرت رسالت ص از حضرت مقدس باری جل
اسمه روایت نموده که میفرماید کلّ امر ذی بال لم یذکر فیه بسم الله
الرحمن الرحیم فهو ابتر و این معنی در اخبار صحیحه متواتره وارد شده
که حضرت رسالت ص فرمود که هر کار بزرگی که در او ابتدا
بنام خدا نکنند آن کار ابتر و ضایع شود و تمامیت پیدا نکند
دوّم بجهت فراهم نمودن اسباب استجابت است چرا که در
حدیث آمده که لا یردّ دعاء اوّله بسم الله الرحمن الرحیم سوّم
بجهت آنکه دأب اهل شرک و ضلال بوده باشد که در ابتداء هر
امری بنام اله خود ابتدا میکردند و بسم اللّات و بسم العزی
میگفتند پس باید اهل توحید باسم خداوند یکتای بیهمتا
ابتدا نمایند چهارم شاید باین جهت باشد که آنحضرت
خواسته باشد که قبل از شروع در دعاء خداوند را باسم اعظم
خوانده باشد چرا که از حضرت علی بن موسی الرضا ع مرویست
که بسم الله الرحمن الرحیم اقرب است باسم اعظم از سیاهی چشم
بسفیدی آن پنجم شاید بدین جهت باشد که آنحضرت
خواسته باشد که مداوا نماید مرضهای باطنی را قبل از آنکه متوجه

در شرح بسم الله

روم مقدس کنی یا کرد حافظ غسل در اشک نما کاهل طریقت
گویند پاک شو اول پس دیده بر آن پاک انداز زیرا که شک نیست
که بسم الله اسباب شفا از جمیع دردهای ظاهری و باطنی است
آورده اند که قیصر روم را درد سری عارض شد هر چند اطبا
معالجه او را نمودند فائده نداد آخر الامر نامه نوشت بمکه نزد
امیر المؤمنین علیه السلام و صورت حال را بعرض آن جناب رسانید
آن حضرت طاقیه را نزد وی فرستادند و فرمود که او را بر سر
نهد تا شفا یابد قیصر روم چون او را بر سر نهاد فی الفور شفا
یافت پس او از آن متعجب شده بفرمود تا آن طاقیه را بشکافتند
در آنجا کاغذی یافت که نوشته بود بسم الله الرحمن الرحیم دانست
که سبب شفاء از این کلمه بزرگوار بوده فی الحال مسلمان شد امید است
مسلمانان ببرکت این اسم مبارک شفا مشاهده نمایند و از جمله مو منافع
خاص الخاص کردند **ششم** شاید باین جهت باشد که این اسم
مبارک پناهی و امانی باشد برای بنده غرق گناه و مردود از
درگاه حق تعالی چگونه چنین نباشد و حال آنکه این اسم مبارک
امان برای فرعون با طغیان شد چگونه امان برای بنده موحد نبود
عصیان نمیشود **در خبر آمده** که فرعون قبل از آنکه دعوی الوهیت
کند امر کرده بود تا در قصر وی این کلمه جلیله را نوشتند چون
دعوی ربوبیت کرد و موسی علیه السلام بعد از دعوت از ایمان او مایوس شد

با حقتعالی مناجات کرده و شکایت او را معروض داشت خطاب آمد
که ای موسی تو نظر بر کفر او داری و هلاک او را میطلبی و نظر من
در آن کلمهٔ جلیله است که در آن قصر مرقوم شده سوگند بعزت
و جلال خود دم که تا آن نام مرقوم باشد در آن قصر او را عذاب نکنم
و چون اراده الهی تعلق گرفت بهلاک او اول آن کتابت را از آن
قصر محو نمود و بعد از آن انزال عذاب فرمود **هفتم** شاید
جهت این باشد که برکت این اسم مبارک از نوزده زبانیه آتش
جهنم نجات یابد بنده گناهکار داعی چنانچه از پیغمبر صلی الله علیه
وآله مرویست که فرمود هر که خواهد حقتعالی او را از زبانیه
آتش دوزخ که نوزده اند نجات دهد باید که بقرائت بسم الله الرحمن الرحیم
اشتغال نماید که نوزده حرفست تا حقتعالی هر حرف را سپری و حاجبی
کرداند برای دفع هر یک از ایشان چه اینکه نوزده زبانیه نشانه
غضب الهی اند و این نوزده حرف علامت رحمت نامتناهی الهی
و بر حسب سبقت رحمتی غضبی رحمت الهی بر غضب وی غالب است
مثنوی سبق رحمت گشت غالب بر غضب ای فتیح افعال
نیکو کار رب **هشتم** شاید جهت این باشد که بوسیله این
کلمه مبارکه قبایح اعمال و افعال داعی غرق کناه آمرزیده شود
و قدم در مقام مناجات گذارد **در روایت** آمده که در
روز قیامت بنده را بحساگاه آورند و نامه اعمال وی که

در شرح بسم الله

باشد
نموا از قبایح اعمال و فضایح افعال بدست وی دهند بنده در
وقت گرفتن آن نامه بر سبیل عادتی که در دنیا داشته
باشد بسم الله الرحمن الرحیم بزبان جاری نماید و نامه را
بستاند چون بگشاید همه آنرا سفید ببیند و هیچ نوشته بنظر
وی در نیاید گوید با فرشتگان که در اینجا چیزی مرقوم
نیست تا بخوانم فرشتگان گویند که در همه این نامه سیئات
و خطیئات تو نوشته بود اما ببرکت و میمنت بسم الله الرحمن
الرحیم زایل گشت نهم شاید اشاره باشد باینکه خداوند کتابی
بتوسط پیغمبر صلی الله علیه و آله ارسال فرمودی و در عنوان
آن بسم الله الرحمن الرحیم ثبت فرمودی باعنوان کتاب مجید بت
با ما معامله فرماد در دنیا برحمت رحمانیت و در آخرت برحمت
رحیمیت که بمغفرت و آمرزش بوده باشد منقول است که عادی
وصیت کرده که بسم الله الرحمن الرحیم را بر کفن او نویسند تا چون در
قیامت قائم شود همه مردم از قبور خود برخیزند گوید خداوندا
برای ما کتابی فرستادی و در عنوان آن بسم الله را ثبت کردی امروز
بعنوان کتاب خود با ما معامله فرما دهم شاید بدین جهت
باشد که قبل از دخول در حرم مناجات برای آزادی بکیر و مرویست
از حضرت رسالت صلی الله علیه و آله که فرمود هرگاه معلمی
بکودکی بگوید و امر کند بگفتن بسم الله الرحمن الرحیم حق تعالی

و از این اشتر مفید ۸
معلوم میشود که بجای مقام
بلندی میباشد انا الیه راجعون
و غیرنا الا افاضل دعوت قوله تعالی
رغبنا و رهبنا قوله تعالی اراد
رعایت و عنایتها لحق و الحق
از منزل رعایت تعالی و اعمال
او قانتا است انا مخلصون
راقبون فقد تعب ایشان از اعمال
متقبون مراقبت و دوام ملاحظه
قلب است بر حق و انتظار و نا ایید
حضرت حق از او اتا مخبتون
و نصرت از او و قوله تعالی و من
حرمات الله فهو خیر
یعظم حرمات الله و مخصوص دان
له عند ربه و امر و نواهی
حرمت امتثال اوامر و نواهی احترام
الهی است از دوری
و تعظیم مراد و دوری
خوف و رجاء
و

برات ازادی از دوزخ برای ان کودک و پدر و مادر و معلم او بنویسید
خداوندا حاضرین در این مجلس اطفال دبستان منند و بتعلیم من
کنه کار تو را باین اسم یاد مینمایند امید وادم مرا و پدر و مادر
انها را و خود ایشان را در این ساعت برات ازادی مرحمت فرمائی
اورده اند که رسول خدا صلی الله علیه و آله روزی بگورستان
بقیع گذر فرمودند بنزدیک قبری رسیدند اصحاب را فرمودند
که بتعجیل بگذرند ایشان بتعجیل تمام از انجا بگذشتند و در
وقت مراجعت که بدانجا رسیدند خواستند که بتعجیل بگذرند
حضرت رسول صلی الله فرمودند که تعجیل مکنید گفتند یا رسول الله
در وقت رفتن بتعجیل امر فرمودید فرمود بلی شخصی را عذاب
میکردند من طاقت ناله و فریاد او را نداشتم اکنون حقتعالی
بروی رحمت فرموده گفتند یا رسول الله سبب عقوبت و باعث
رحمت او چه بود حضرت فرمود که این مردی فاسق بود بسبب
فسق تا این ساعت اینجا معذب بود کودکی از وی مانده بود او را
در این ساعت بمکتب دادند معلم وی را تلقین بسم الله الرحمن
الرحیم نمود و کودک انرا بر زبان راند خطاب عزت در رسید
بان فرشتکان که مامور بودند بتعذیب او که دست از وی
بدارید و او را عذاب مکنید روا نباشد که پدر را عذاب کنم و پسرش
در یاد ما باشد و نیز از ان حضرت **مرویست** که امت

اما معنی حرف ص دو
اما معنی [illegible] قوله المص من شاء الله
قوله تعالی اما معنی [illegible]
اما معنی الا الله [illegible]
تعالی و ملکنا [illegible]
مراد [illegible] حضرت [illegible]
علم است [illegible] فرمود [illegible]
عظیم [illegible] اما معنی حرف [illegible]
ادب از [illegible] اما معنی الرحمه
وجود [illegible] استقامت [illegible]
قوله تعالی [illegible] عنایت [illegible] الی الله
استقامت [illegible] قوله تعالی
ثابت [illegible] اما معنی [illegible] مومنین
قوله [illegible] اما معنی
قوله تعالی

در شرح بسم الله

مراد در قیامت بموقف حساب بدارند واعمال ایشانرا بمیزان در اورند
حسنات ایشان بر سیئات راجح اید ام سابقه گویند که امت محمد را
باوجود قلت عمل چرا کفه حسنات ایشان راجح امد پیغمبران
ایشان گویند جهة اینکه ابتدای کلام ایشان سه نام بوده از
نامهای الهی که اگر ان نامها را در کفه نهند وسایر حسنات
وسیئات بنی ادم را در کفه دیگران سه نام راجح اید یازدهم
شاید اشاره باین باشد که چگونه میشود کسی خود را رحمن ورحیم
بنامد ورحم نکند بر سائل در خانه خود در وی است که سائلی
امد بدر خانه بزرگی پس باو چیزی کم داد پس ان سائل رفت و
تیشه اورد وشروع کرد بخراب نمودن در ب خانه ان شخص
بزرگ پس باو گفتند چرا چنین میکنی گفت میخواهم یا در خانه
لایق عطا قرار دهد یا عطا را در خور در خانه الهی کما انت
فی اول کتابك صفة رحمتك فلا تجعلنا محرومین من فضلك
دوازدهم شاید اشاره باشد باینکه نوح ع سوار بر
کشتی شد وفرمود بسم الله مجریها ومرسیها پس نجات یافت
بنصف کلمه بسم الله الرحمن الرحیم وکشتی او بساحل نجات
رسید چگونه میشود بنده که تمام عمر خود را مواظبت داشته
باین کلمه مبارکه محروم بماند وبساحل نرسد سیزدهم ابتدا
نمودن باین کلمه مبارکه بجهت تعظیم الهی بوده باشد در بعضی انتقا سیر است

عن ... الى آخر الله
وافق من قرآنی ... تغلبانه عمل
اثبات الله بعضی ... ونعمه اسماء است و
بعد از حصول ... حصول النفس
تفویض فلان از حصول فاذا
اما من ثقلت
خفت عليه فالقيامة ...
الثقة هی الوثوق بالله
تعالی واینکه ممکن نیست
وقوع چیزی بلا اذن وحکم
الهی اما التسليم
قوله تعالی فلا وربك
لا يؤمنون حتى يحكموك
فيما شجر بينهم ثم لا يجدوا
في أنفسهم حرجا مما قضيت
ويسلموا تسليما مراد
شد از تسليم ...
تشریعی وتکوینی ...
که انبساط خود در ...
ودل تنگی ... عام

در شرح بسم الله

قال رسول الله صلی الله علیه واله من رفع قرطاسا من الارض فیه
بسم الله الرحمن الرحیم اجلالا لله تعالی کتب عند الله من الصدیقین
وخفف عن والدیه وان کان من المشرکین **نقل است** که بشر
حافی در ابتداء که مست باده دنیا بود روزی در بین راه میرفت کاغذی
یافت در او نوشته بود بسم الله الرحمن الرحیم عطری خرید وان کاغذ را
معطر کرد وبتعظیم ان کاغذ را در محل محترمی نهاد ان شب بخواب
دید که کفتند باو بشر را بکو طیبت اسمنا طیبناک وبجلت اسمنا
فبجلناک وطهرت اسمنا فطهرناک فبعزتی لاطیبن اسمک فی الدنیا
والاخرة ان بزرک کفت بشر مردی فاسق است مکر بغلط دیدم
وضو کرفت ونماز بکذارد وبخواب رفت باز همین دید تا بار سیم
صبح برخاست وبشر را طلب نمود کفتند در مجلس معصیت رفته
ان مجلس را پیدا نمود دق الباب کرد وبشر را طلبید کفتند
مشغول است فرمود بکوئید پیغامی دارم ببشر خبر دادند کفت
بکوئید از که پیغام داری فرمود از خدا وند دارم بشر کریان
شد کمان کرد پیغام عذاب وعقاب دارد پس برخاست وروی
بیاران کرد وباهمه خداحافظ نمود ووداع کرد وکفت هرکز
مرا در مجلس معصیت نخواهید دید پس بنزد ان شخص بزرک
امد وپیغام را شنید وتوبه نصوح نمود پس حال وبعد از
توبه در زهد وتقوی بجائی رسید ببرکت تعظیم اسم که هم

(در حاشیه:)
... افضل ... صبر ... الله ...
... صبر ... واصطبر ...
منزلت رضا ... راضی ...
شکر ... من عبادی الشکور ...
حیا ...
افضل ... صدق ...
تعالی اسم

در شرح بسم الله

اسم او را شنید راحتی بدل او رسید **چهاردهم** شاید باین
جهت باشد که باین کلمهٔ مبارکه داغ عبودیت بر بنده نهاده شود
تا دشمن بزرگ که شیطان باشد در ان طمع ننماید چنانچه خداوند
سلطان هر گاه یکی از حیوانات را بخرند جهة پادشاه بر انها
داغ پادشاهی بگذارند تا انکه دشمنان در ان طمع ننمایند
فکان الله تعالی یقول ان عبدی عدوّک الشیطان فاذا شرعت
فی عمل و طاعة فاجعل علیها سِمَتی و قل بسم الله الرحمن الرحیم
و شاید اشاره باین معنی باشد انچه که از حضرت رضا علیه السلام روایت
در خصوص بسم الله که فرموده در تفسیر بسم الله یعنی اَسِمُ نفسی
بِسِمَةٍ من سمات الله و هی العبادة قیل له ما السمة قال العلامة و در
این حدیث تنبیه است بر اینکه گوینده بسم الله الرحمن الرحیم
باید جد و جهد کند در وقت گفتن این قول تا اینکه نشانه از
عبودیت و بندگی در خود مشاهده کند و اینکه فرموده در تفسیر
سِمَة و هی العبادة شاید اشاره باشد باینکه بنده در وقت گفتن این
قول سزاوار است که از انانیت و مالکیت و اختیار داشتن
و خودبین بودن بیرون رود و خود را در تحت امر پروردگار
مقهور و مغلوب ببیند تا اینکه در گفتن این کلمه شریفه بسم الله صادق
و راستگو باشد و بینه و بین الله دروغگو نباشد چه اینکه باین
کلمهٔ بسم الله قصد انشاء اتصاف باسم الهی نماید یا انکه قصد اخبار کند

فانه اعلم الامر وکو صدق قول الله
نکات نخبی الهیم حلی فعل عبارت است
از مرتبه حقیقی که دارا شد تمام
کمالات انسان حقیقت دامثال انسان
میکویند فلانی واسفی ادم
یعنی دارای تمام کمالات انسان
قول واسم از این جهت صدق
مینامند که کمال قوا که مطابق
بودن با واقع است دارد و قوله
انما خص ارشاد ولو
تعالی ویؤثرون علی انفسهم
کان بهم خصاصة ایثار
اختیار نمودن و برگزیدن
غیر است بر خود **اما**
منحن خلق قوله تعالی
وانک لعلی خلق عظیم خلق
ان حسن معاشرت و سلوک
با خلق و خالق از این جهت
که عایشه گفت
...

در شرح بسم الله

وببیان دیگر چنانکه انسان در وقت نام بردن یکی از فرزندانش و
عزیزانش یکنوع تاثری وانفعالی در خود مشاهده مینماید همچنین
باید در وقت نام بردن محبوب حقیقی باسم الله که بمعنی مالوه و
معبود است یک حالت عبودیتی در خود مشاهده نماید وهمچنین
در وقت نام بردن او بنام رحمن باید یکنوع مرحومیتی برحمت
رحمانیه در خود مشاهده نماید وهمچنین نسبت باسم رحیم
وبدون این معنی تسمیه حقیقی نگفته است از اینجا ملتفت بشوی
که از تسمیه تا تسمیه خیلی فرقست اگر چه بحسب صورت متحد باشند
خیلی فرق میان انسان حقیقی وانسان صوری که بحسب صورت یکی هستند
ولی بحسب معنی از عرش تا فرش فرق دارند **مولوی** که بصورت
آدمی انسان بدی احمد و بوجهل هم یکسان بدی الناس معادن
کمعادن الذهب والفضة یا **اوزدهم** شاید اشاره باشد باینکه
بنده باید در جمیع اقوال وافعال واحوال متذکر خداوند باشد
چنانچه حضرت یعقوب در وصایای خود بحضرت یوسف فرمود
ولاتنس الله علی کل حال **منقولست** که پدر شیخ ابو سعید ابو
الخیر از دوستان سلطان محمود غزنوی بود بحدی که خانه ساخته
بود وتمام در ودیواران خانه را بصورت پادشاه ولشکریان وفیلان
نقش کرده بود شیخ بپدر گفت برای من نیز خانه بساز پدر خانه
درست نمود شیخ در تمام آن خانه نقش الله نگاشت پدر وش گفت

در مدح پیغمبر صلعم کان خلقه
القرآن بعنوان حضرت موده
بود با دا و قرآن اما قوله تعالی
منهم تواضع الذین یمشون
وعباد الرحمن الذین یمشون
علی الارض هونا تواضع و
خوار شدن برای حق ولت و اما
غضب حق است قوله تعالی
فمن له فوق اشد منهم
انهم فتنة امتحان است فنوه
وزدنا هم هدی مشاهده نماید
که بنده مشاهده هیچ
خود فضل ولطف ولسان و اما
اما حق ان لم یکن للکفار
قوله تعالی ان هی الا
السفهاء تضل بها من تشاء
فتنتک وتهدی من تشاء

در بیان معرفة الله

چرا چنین کردی گفت تو نام سلطان خود نوشتی و من نام سلطان خویش
نوشتم یزید از آنچه کرده بود پشیمان گشت و رو بخدا آورد
بعنوان سالک الی الله باید حقتعالی را در هیچ حالی از احوال
فراموش ننماید چه در حال نعمت و چه در حال نقمت چه در حال
راحت و چه در حال شدت این بود که حضرت سید الشهداء در
وقت افتادن از اسب که سخت ترین احوال آنحضرت بود از هیچ
جهتی آنخداوند را فراموش نفرمود در کتاب ملهوف است قال
ومکث الحسین بالجراح وبقی کالقنفذ طعنه صالح بن وهب
المزنی علی خاصرته طعنة فسقط ع عن فرسه علی خده الایمن وهو
یقول بسم الله وبالله وعلی ملة رسول الله صلعم و فی البحار ثم استوی
جالسا و نزع السهم من حلقه پس در این هنگام زینب ع بیرون آمد
وهی تنادی وا اخاه واسیداه وا اهلبیتاه لیت السماء اطبقت علی
الارض و لیت الجبال تدکدکت علی السهل قال ع اللهم انی
اسئلک برحمتک التی وسعت کل شیئ بدانکه تمامیت دعاء موقوف
بمعرفت چهار چیز اول آنکه بشناسد حقتعالی را باینکه وجود مجرد
وهستی محض است و ماهیتش عین هستی او است و سوای هستی
ماهیتی ندارد مثل سائر موجودات که وجودی دارند
و ماهیتی نیست و این مطلب اتفاقیست میان علماء و حکماء و عرفاء
بشنو عطار گوید آن خداوند یکه هستی ذات او است جمله اشیا
نی

ص
اندک اطاعت ثابت است
از عدم انقیاد من نیست بلکه توفیق
از عدم انقیاد قوله تعالی
اما فمن رفض ... مهاجرا
ومن یخرج من بیته مهاجرا ثم یدرکه
الی الله و رسوله ... وقع اجره علی الله
الموت فقد وقع ... از موطن قلب
قصد عروج از موطن و مهاجرت
حضرت الوهیت و مهاجرت از بیت طبیعت است بعالم
روحانیت لذا با ابن ابی الشهاب
مینماید بر منزل قصد ... قصد
از تصمیم عزیمت بجانب
اطاعت الهی اما فمن ...
فاذا عزمت قوله تعالی غرض
فتوکل علی الله و قصد کن
که همان نیت است اما شروع
عزم آن در ابتدا
در فعل است

مصحف

در بیان معرفة الله

مضمحل باشد او ست مرادش از هستی حقیقت هستی است و باشیاء ماهیات است که همه در فنا و مظهر اسماء و صفات و ذات ویند **مولوی** ما عدمهائیم وهستیها نما تو وجود مطلق و هستی ما یعنی ما ماهیات امکانیات هستیم و هستی نمائیم و تو حقیقت وجود و هستی ما بتو قائم است **حکیم** جهان را بلندی و پستی توئی ندانم چهٔ هر چه هستی توئی **شیخ** شبستری گوید تعین ها امور اعتباریست وجود اندر کمال خویش ساریست **جامی** ذات همه جز وجود قائم بوجود ذات تو وجود ساذج و هستی بحت و این مطلب علاوه بر آنکه مطابق ادلّهٔ عقلیّه از آیات و اخبار کثیره مستفاد میشود **قوله** تعالی سَنُرِيهِمْ آيَاتِنَا فِي الْآفَاقِ وَفِي أَنْفُسِهِمْ حَتَّى يَتَبَيَّنَ لَهُمْ أَنَّهُ الْحَقُّ أَوَلَمْ يَكْفِ بِرَبِّكَ أَنَّهُ عَلَى كُلِّ شَيْءٍ شَهِيدٌ شَهِدَ اللَّهُ أَنَّهُ لَا إِلَٰهَ إِلَّا هُوَ **شعر** بدلی در همه احوال خدا با او بود او نمیدیدش از دور خدایا میکرد **وبعد** از این معرفت او را بشناسد بعنوان نور بودن اللَّهُ نُورُ السَّمَاوَاتِ وَالْأَرْضِ مراد از نور بودن این است که ظاهر بالذات و مظهر للغیر و حقیقت هستی ظاهر است بخودی خود و ظاهر کنندهٔ تمام ماهیات ممکنات أَفِي اللَّهِ شَكٌّ فَاطِرِ السَّمَاوَاتِ وَالْأَرْضِ چنانچه نور آفتاب ظاهر است بخودی خود و ظاهر کنندهٔ مبصرات است و لیکن اسد او را بصفت علم و بصفت قدرت و بصفت حیوة و بصفت اراده و مشیّت و بصفت علم بمسموعات

سیم **امّا آفت دیگر**
قوله تعالی والحافظون لحدود الله یعنی احکام شریعت
تمام حدود الهی اند و ادب نیست بعض
محافظت است **امّا آفت دیگر**
و قلب قوله تعالی وفی الارض آیات للموقنین
امّا آفت عباد قوله فاذا استویته و نفخت فیه من روحی
یعنی فانی قریب است و
حقیقت قیام بنده است
علامت آن قیام است و
بنا حق و عبادت قوله تعالی
امّا آفت ذکر
واذکر ربّک اذا نسیت
یعنی فراموش نما غیر خدا
بلکه فراموش نما خود را
در وقت یاد

ومبصرات و بصفة تکلم و قدرت براظهار کلمات چه کلمات تکوینیه وچه کلمات تدوینیه، قُل لَوْ کَانَ الْبَحْرُ مِدَاداً لِکَلِمَاتِ رَبِّی لَنَفِدَ الْبَحْرُ قَبْلَ أَنْ تَنْفَدَ کَلِمَاتُ رَبِّی وَلَوْ جِئْنَا بِمِثْلِهِ مَدَداً وبشناسد او را بصفت محبت یحبهم و یحبونه وهم چنین سایر صفات مقدسه او از صفات لطفیه وقهریه واختلاف درجات مردم بواسطه اختلاف درجات معرفت است نسبت باسما وصفات الهی والا معرفت کنه ذات حق تعالی برای احدی ممکن نیست اذ لا یحیطون به علما پس انکه میشناسد حق تعالی را بصفات ثبوتیه وسلبیه بروجه اجمال نیست مثل کسی که مشاهده مینماید اسما وصفات او را و غرائب وعجائب حکمها او را در هر مخلوقی از مخلوقات

شعر دلی کز معرفت نور وصفا دید ، بهر چیزی که دید اول خدا دید

بیت توهمت قدما ان لیلی تبرقعت ، وان حجابا دونها یمنع اللثما فلاحت فلا والله ما کان حجبها ، ولکن طرفی کان من حسنها اعمی اینما تولوا فثم وجه الله وهو معکم اینما کنتم هو الاول والآخر والظاهر والباطن وهو بکل شیء علیم واللهم اشاره است بترکیب اول از ارکان دعا زیرا که اللهم در اصل یا الله بوده حذف کردند از او یاء ندا را وعوض آوردند میم مشدده ابن معط گوید وا حرف النداء قد تحذف کمثل ربنا و مثل یوسف ونکته در عوض آوردن میم شاید این باشد که یاء بحساب ابجد یازده است که مطابق است با اسم هو که یازده است واعظم اسما الهی است ومیم اول اسم محمد

قوله تعـ اما من فضل ربی
یا ایها الناس انتم الفقراء الی الله
فقیر است که بنفس خود غنی
برای خداوند اما ...
قوله تعـ ووجدک عائلا فاغنی
غنی مشاهده نمودن مال ...
هو است ... اما ...
قوله تعـ وما کنت تدری ما الکتاب
... واستنباط ...
... ذا ابن ... که مطلع ...
... بعد ... اطلاع ...
حق تعالی او را معصوم ... دادو ...
... فرمود ...
... وعلامت ...
فضل ... عصمت
... واجتبیناهم

صلّی الله علیه و آله و اخر اسم او است پس جانشینی او از یاء که در دنبا
هو است اشاره است بخلافت انسان کامل از حضرت حق و اسماء
قال الله تعالی انّی جاعلٌ فی الارض خلیفة قال صلعم من رانی فقد
رای الحق ملخّص آنکه الله چه وصف باشد چه علم دلالت میکند بر
ذات مستجمع جمیع صفات کمال پس باید هر مکلف خواننده بقدر
وسع خود مدعوّ خود را بشناسد رکن دوّم از ارکان
دعاء معرفت داعی و خواننده است نفس خود را بفقر نورانی که فقر
ذاتی و حاجتمندی فطری بوده باشد قال الله تعالی یا ایّها النّاس
انتم الفقراء الی الله چگونه فقر ذاتی نباشد و حال آنکه مالک نیست
ذات خود را چه جای فعل و صنعه خود را پس فقیر حقیقی آنستکه
مشاهده نماید تمام ملک و وجود را از برای خداوند واحد قهار چنانچه
حقتعالی میفرماید لمن الملک الیوم لله الواحد القهّار این فقر است
که پیغمبر صلعم فخر میفرماید الفقر فخری و در مقام مناجاة امام علیه السلام
مسئلت دخول در سلک آنها را مینماید آنجا که میفرماید اللهمّ احیینی
مسکیناً و امتنی مسکیناً و احشرنی فی زمرة المساکین و امّا
فقر ظلمانی از ضیق معیشت و تنگ دستی است با عدم صبر و رضا
بلکه کفران و ناشکری چنانچه میفرماید کاد الفقر ان یکون کفراً
و کلمهٔ انّی اشاره است باین رکن از ارکان دعاء و لکن نه بلحاظ انانیّت
و خودبینی و اینکه از برای او شأنی باشد از شئونات یا مقامی باشد

ع
از متعلقات است چنانچه در
خبر یوسف فرموده و همچنین اولا
آن زمانی که برهان [illegible] اما عن
قوله تعالی هل جزاء
الاحسان الا الاحسان
الاحسان است که عبادت [illegible]
[illegible] است که [illegible]
حقتعالی [illegible] کان الله [illegible]
مینا از اعمال خود باید دست [illegible]
احسان [illegible] علی
واهوا [illegible] امام [illegible] من الله
واضح است و [illegible] علم
قوله تعالی [illegible] علم [illegible]
علما و [illegible] علم [illegible]
در [illegible]
که [illegible]
و نفس [illegible]
[illegible]

در شرح حجاب انانیت

از مقامات یا هویتی باشد از هویات بلکه بلحاظ افتقار و حاجتمندی
صرف چنانچه حکماء گفته اند الممکن من ذاته ان یکون لیس و من علته
ان یکون ایس پس از این بیان معلوم شد فساد آنچه که بعض از محققین
در شرح جوشن فرموده که اثبات انانیت از برای ابرار و سلاک
الی الله از اعظم خطاها میباشد چنانچه گفته اند وجودک ذنب
لا یقاس به ذنب و نیز گفته اند بینی و بینک انی ینازعنی فارفع
بلطفک انی من البین پس جواب فرموده باینکه حسنات الابرار
سیئات المقربین است و اظهار انانیت در ابتداء سلوک لا علاج است
تا آنکه بمقام وصول برسد که المجاز قنطرة الحقیقة توضیح فساد این
که اولا اثبات انانیت بان بیانی که گذشت خطا نیست بلکه
عین صواب است و باین معنی که خطا است لازم نمی آید و ثانیا
اینکه حسنات الابرار سیئات المقربین و اینکه در ابتداء سلوک
لا علاج است صحیح نیست نسبت بواصلین باعلی درجه وصول و قرب
که حضرات ائمه هدی صلوات الله علیهم اجمعین بوده باشد بهر
تقدیر فقر ذاتی و عرضی از لوازم ذات ممکن است و حکمتها و فائدها
در فتح باب حاجات است بروی بندگان یکی از فوائد آن گشودن در
مناجات است بروی ایشان چه اینکه هرگاه بنده محتاج شد بجلب نفعی
یا دفع ضرری لابد متوجه درگاه حضرت او میگردد پس باین وسیله
مشرف میشود بشرف مناجات و فایض میگردد بفیوضات و برکات

عرض ممکن است که جواب از اشکال این
حاصل شود و ان که در شرح جوشن
گفته شود باینکه مراد انانیت مذموم
کمال آنست که مراد استقلال و اینکه بلحاظ او
بلحاظ استقلال دارد و باین لحاظ اعظم
و هویتی دارد است و اعظم
در حضرت هو بینی است بلکه هستی
جواب است هستی و بینی ان از انیت
نور انانیت که مراد لفظ انیت شود
جواب دیگر آنکه مراد بینی
معنون بعنوان انیت و ما به ینظر
و اینکه مخلوقیت و مخلوقیت
و مظهر است از مظاهر و
اسمی است از اسماء الهی بلکه
بلحاظ ما مودند هم بند
بلحاظ انیت ۲

قال الله تعالی ... انا و ما خطر ... منه ...

در بیان فوائد و معرفت دعا

از پس هرگاه حاجتمندی انها نمیبود باین فوائد نمیرسیدند فوائدی
تا توانی تشنگی اور بدست تا بجوشد ابت از بالا و پست یکی
دیگر از فوائد رسیدن بنده است بمقام محبوبیت چه اینکه
بنده هرگاه بواسطه هر حاجتی از حاجات خود متوجه درگاه حضرت
او شد مورد احسانات و تلطفات و فیوضاتی خواهد شد
و ان احسانات سبب محبت حضرت او خواهد گردید پس مصداق
یحبهم و یحبونه خواهد شد یکی دیگر از فوائد فتح ابواب
حاجت این است که ابواب حاجت ابواب وصول بنده است بخداوند
زیرا که باین وسیله بمقام وصول نائل میگردند چنانچه در آیه
شریفه اشاره بان میفرماید انجا که میفرماید یا ایها الناس انتم
الفقراء الی الله والله هو الغنی الحمید فجعل الفقر الی الله سببا
یؤدی الی الوصول الیه والدوام بین یدیه ملاحظه نمائید چگونه
انسان که اشرف مخلوقات است او را محتاج بخود فرموده در مراحل
دنیا بامور معاشیه و در مراحل اخرت بامور اخرت تا انکه ابواب
احسانات بی شمار بروی بگشاید حکمتهای دیگر هم بنظر میرسد که
در این مختصر موضع بیان انها نیست ورکن سوم از ارکان دعا
معرفت دعا و شناسائی دعاء شرایط و ادابست بدانکه دعا
در لغت بمعنی خواندنست یقال دعوت فلانا اذا نادیته و صحت
به و در عرف علماء عبادة از انست که بنده زبان مسکنت والتماس

وخواهش

[illegible] ... باب یدی [illegible] و [illegible] علم ... جنا بحضرت [illegible] بعلم و [illegible] ... و [illegible] الله علم ما لم یعلم ... در حق حضرت [illegible] ... وانبتنا [illegible] من لدنا علما ... فقوله تعالی ومن یؤت الحکمة فقد اوتی خیرا کثیرا ... حکمت علم بحقایق اشیاء [illegible] ... انها است که [illegible] اما ... [illegible] قل هذه سبیلی ادعوا الی الله علی بصیرة انا ومن اتبعنی ... [illegible] هدایت ... اهل ضلالت [illegible]

در بیان فضیلت دعاء

عبادی عنی فانی قریب اجیب دعوة الداع یعنی هرگاه سؤال
کنند بندگان من از من پس بدرستیکه من نزدیکم و اجابت
کننده ام دعاء داعیان را الی غیر ذلک من الاخبار و الایات از
حضرت صادق علیه السلام مرویست که فرمودند ما من مسلم ینصب
وجهه لله تعالی فی مسئلة الا اعطاها ایاه اما ان یعجلها له و اما ان
یدخرها له محصل ترجمه این حدیث شریف اینستکه نباشد هیچ
مسلمانی که بردارد روی نیاز خود را بحضرت باری تعالی در حصول
مقصودی الا که ببخشد خدای تعالی آن مراد او را و اجابت دعایش
یا بتعجیل نماید در دنیا یا ذخیره کند آن را از برای او و علماء در بیان
این ذخیره فرموده اند که چون مسلمانی دعا کند و مرادی از خدا
بخواهد که در آن وقت خیر او در آن نباشد کرم ارحم الراحمین آن را
موقوف دارد و در وقتی دیگر که حال او مقتضی آن بود همان خواسته
او را باو رساند یا بعوض آن مرادی دیگر کرامت نماید یا سبب دفع
بلای دیگر سازد یا در قیامت کفاره گناه او گرداند چه عبارت
بشارت اشارت حدیث مذکور بصریح دلالت میکنند که دعاء بنده
مسلمان ضایع نمیماند و نیز در حدیث صحیح وارد شده لا یرد القضاء
الا الدعاء و لا یزید فی العمر الا البر یعنی باز نگرداند قضا را
مگر دعا و زیاد نمیکند عمر را مگر نیکوکاری و این سخن منافی آن ×
نیست که تقدیر خدای تعالی تغییر نپذیرد و عمر مقدر بیش و کم

نگردد

۴ قوله و بصره الذی یبصر به [illegible]
اشارت دارد بآن افاضت سکینه [illegible]
قال الله تعالی هو الذی انزل
السکینة فی قلوب المؤمنین
لیزدادوا ایمانا مع ایمانهم و
نور دانی است در قلب [illegible]
ایمان [illegible] افاضت [illegible]
[illegible] باشد [illegible] النفس المطمئنة
قوله [illegible] طمأنینة [illegible]
سکینه [illegible] کامل و طمأنینه
[illegible] شبیه است [illegible] قوله
افاضت همت [illegible]
ما زاغ البصر و ما طغی [illegible]
[illegible] مقصود [illegible]
[illegible] که [illegible]
خوف و رجا [illegible]
نتواند [illegible] واقع
۴

در بیان فضیلت دعاء

نکرد چه ممکن است که تقدیر چنان شده باشد که اگر فلان بنده در
فلان وقت توفیق یابد و فلان نیکوئی کند چندین وقت دیگر بماند
واگر توفیق نیابد و نکند همان وقت بمیرد وعلماء این را قضاء
معلق خوانند واعتبار این نوع از قضاء ضروری است چه در
قران مجید واقع است قال الله وما کان الله معذبهم وهم
یستغفرون یعنی عذاب و بلاء نفرستد خدای تعالی وحال اینکه
ایشان استغفار کنند ونباید که کسی گوید که اگر بلاء وعذاب مقدر
باشد میرسد واگر نبود نمیرسد خواه استغفار کنند وخواه نکنند
زیرا که شاید که قضاء معلق باشد چنانکه گفته شد واز جهت این
منزلت وفضیلت که دعا را ثابت است حضرت سید المرسلین صلعم
فرموده که لیس شیئ اکرم علی الله من الدعاء حاصل ترجمه انکه هیچ چیز
گرامی تر از دعا نیست نزد باریتعالی ورئیس المحدثین شیخ ابو
جعفر کلینی در کتاب کافی روایت کرده از امام صادق ع که فرمود
قال رسول الله صلعم الدعاء سلاح المؤمن وعمود الدین ونور السموات
والارض ترجمه حدیث شریف انکه دعاء سلاح مؤمن است که
بان دفع اسیب و بلاء ومحنت کند از خود وستون دین است که از
تزلزل نگاه دارد و روشنائی اسمانها و زمین است که در
جمیع امور بان راه توان برد ونیز حنان بن سدیر روایت نموده
از امام محمد باقر ع که از انحضرت پرسید ندای العبادة افضل که

حه
بواسطه غلبه منزل محبت
سلطان هما انما فمن یتبعنی یحببکم
قال الله تعالی ومن یأت الله
عن دینه فسوف یأتی الله
بقوم یحبهم ویحبونه محبت
ان تعلق قلب است بمحبوب
حقیقی وقطع تعلق است از
غیر او اما منزل غیرت
قال الله تعالی وما قدروا الله حق قدره والاعتبار
ظهور محبت بالشوق سالک است
غیرت دور نمودن سالک است
انچه را که مانع وحاجب
از اشتغال بمحبوب حقیقی
چه اشتغال الان علی باشد
مثل عبادات با حالی مثل
صفات با شهودی اما
منزل شوق قوله
تعالی من کان یرجو لقاء
الله فان اجل الله لآت
شوق
حه

در بیان فضیلت دعا

فقال ما من شیئ افضل عند الله عز وجل من ان یسئل و یطلب ما عنده وما احد ابغض الی الله عز وجل ممن یستکبر عن عبادته ولا یسئل ما عنده یعنی کدام عبادت فاضلترین عبادات است پس فرمود آن حضرت که هیچ چیز نزد خدای تعالی دوستر از آن نیست که سؤال کرده شود و طلب کرده شود آنچه نزد او است و هیچ کس دشمن تر از آن نیست که از عبادت او سرکشی کند و از او سؤال نکند آنچه نزد او است وقال الصادق علیه السلام من لم یسئل الله عز وجل من فضله افتقر یعنی حضرت صادق علیه السلام فرمود کسی که طلب نکرده و مسئلت ننمود از فضل و احسان خدا تعالی بچیز محتاج شد حضرت رضا علیه السلام باصحاب خود فرمود علیکم بسلاح الانبیاء قال ما سلاح الانبیاء قال هو الدعاء یعنی بر شما باد که مسلح شوید بسلاح انبیا پرسیدند چه چیز است سلاح پیغمبران فرمودند که دعاء است حضرت صادق علیه السلام فرموده ان الدعاء انفذ من السنان الحدید یعنی دعا فرو رونده تر است در اعماق چیزها از نیزه تیز و نیز آنحضرت ع میفرماید علیک بالدعاء فان فیه شفاء من کل داء یعنی بر تو باد بدعاء از فضل پروردگار که دعا شفا است از جمیع دردها در کافی از حضرت کاظم ع مرویست که ما من بلاء ینزل علی عبد مؤمن فیلهمه الله عز وجل الدعاء الا کان کشف ذلک البلاء وشیکا وما من بلاء ینزل علی عبد مؤمن فیمسک عن الدعاء الا کان ذلک البلاء طویلا

جمه
شوق ان حرکت روح است در
طلعا ببو مثل شوق عبد بنوع
بهشت و شوق فنعاد فان بمشاهده
صفات دده ظاهر ابنغ شوق و می بدار
والقاء اعلی اما من عاشق و ذکر
تعالی وتعلقت الباب دت التی رضی
علقات حرکت شوق و تجاب نبعجوب
تعلق و صبح حیات مجمع منعر فاید
بدون تعلق و صبر اما من اعظم
وتعلقت الیک اما الحی علیک الیلا
قال الله تعالی فلما جن علیک عطش ان
وای کما قال هذا ربی مطهر ود
شدت شوق تجلی هر
کم مشاهده نماید کان جلوه معبود
جناب آدم تشنه با رابین کان
ابر دم اما من وجد
قال الله تعالی و ربطنا علی
قلوبهم اذ قاموا
وجد
جمه

در بیان فضیلت دعا

فاذا انزل البلاء علیکم بالدعاء والتضرع الی الله عز وجل ترجمه حدیث
شریف انکه نیست هیچ بلائی که نازل شود بر بنده مؤمن پس ملهم
سازد خدای تعالی ان بنده را که دعا کند در زوال ان مگر انکه برود
نزدیکی از او برداشته شود ان بلاء و نیست هیچ بلائی که نازل
شود بر بنده مؤمن پس نگاه دارد خود را از دعا و دعا نکند مگر
انکه ان بلاء در مدت متمادی دور و دراز بکشد پس هرگاه نازل
شود بلائی بر شما باد که دعا کنید در زوال ان و بتضرع تمام خدا را
بخوانید تا کشف ان بکند و در کتاب کافی مرویست از حضرت
صادق ع که فرمود ان الله تبارک و تعالی یعلم ما یرید العبد اذا
دعاه ولکنه یحب ان یبث الیه الحوائج فاذا دعوت فسم حاجتک
یعنی بدرستی که خدای تعالی میداند که مراد و مقصود بنده او در
وقت دعا چه چیز است لیکن دوست میدارد که ان بنده اظهار
کند و بزبان اورد حاجت خود را پس چون چنین است هرگاه
دعا کند پس باید که نام حاجت خود را ببرد و نیز مرویست که من لم
یدع الله غضب علیه یعنی هر که چیزی نخواهد از خدای تعالی
و عرض احتیاج نکند خدای تعالی غضب کند بر وی از این احادیث
شریفه روشن شد که حضرت مالک الملک با انکه عالم السر و الخفیات است
دوست میدارد که بنده عرض حاجت خود را بنماید و طلب اعانت و
رحمت از او بنماید مولوی ای همیشه حاجت ما را پناه بار

وجد نوری است که از
جانب حق تعالی در قلب افاضه
میشود تا که آن که بواسطه
آن از نشاط قلبی پیدا میشود
بعالم ربوبیت و بدن و سبک شود
از خواب غفلت بیدار میشود و دلبر
و دوری باز میشود که میخواهد دل را
از عالم قدس که معاد حقیقت
عیبته اما

دهش

و عبارتست از دهشت و
حیرتی که حاصل میشود از بعضی
بواسطه بعضی از تجلیات الهی در
مظاهر چنانچه در مظهر
حضرت یوسف ع جلوه نمود که
دستهای خود را بطوری قطع نمودند اما
قال تعالی فلما رأینه اکبرنه و
قطعن ایدیهن

در بیان آداب دعا

دیگر ما غلط کردیم راه ای کینه بخشنده ملک جهان من
چکویم چون تو میدانی نهان لیک کفتی کرچه میدانم سرت زود هم
پیدا کنش بر ظاهرت چون قدری از آیات قرانی و احادیث
نبویه و ولویه که در تحریص و ترغیب و منزلت و فضیلت دعا
رسیده بود ذکر شد مناسب چنین است که برخی از آداب دعا که
داعی را پیش از شروع در دعا یا مقارن یا بعد از ان رعایت ان باید
بشود بر وجه اجمال ذکر شود بدانکه آداب دعا منقسم میشود
بسه قسم **قسم اوّل** اموری که پیش از خواندن انها دعا را باید
بجا آورد و ان نه چیز است **اوّل** با طهارت بودن **دوّم** بکار بردن
استعمال بوهای خوش **سوّم** بمسجد رفتن **چهارم** بقصد
پنجم رو بقبله نشستن **ششم** حسن ظن بخدا وند در اجابت
دعوات **هفتم** اقبال بدل نمودن بخداوند **هشتم** پاکیزه
ساختن شکم از چیزهای حرام بواسطه روزه داشتن و کرسنگی
خوردن **نهم** تجدید توبه نمودن از کناهان **قسم دوّم**
اموریستکه باید مقارن دعا بجا آورد **اوّل** انکه متعجل در دعا
نباشد **دوّم** انکه حاجت خود را نام برد **سوّم** تعمیم دادن
در دعاء بر خود و جمیع مؤمنین و مؤمنات **چهارم** کریه نمودن
یا خود را بکریه داشتن **پنجم** اعتراف بکناهان نمودن **ششم**
حمد و ثنای الهی نمودن و صلوات بر پیغمبر و آل او فرستادن ٧

منه
قال الله تعالى وحرمونی صغا
مراد بان ابلیستکه بسالات نتواند
خود داری کند از شدت غلبه
و دهشت لیکن دهشت نزد وده
بطرف میشود وانما هیا طوع
داد و دواو رمض ترا واف اسکره حاصل
میشود داد بدای مسافر الی الله
نقلدم علم و مجاهده بواسطه مساهده
انوار هدایة و توفیق و سعادت
و دستکاری نزد اراده سلوک
الی الله با مبالغه حضرت و
ختنت و لیستی دو دوی خود از
ارب کوه الطاف و نتایج و نبوع
تحکاو این کوه رعنایا یاتن از او
تن بنا اسباب هیبان است و دیابا
هرفل و جود دلحضرت رشیایدوا
الطاف نازله در حق او عظیم
و هیبا و حیوه او و میشتر است
اجبا ست کرده ارد
ستمه

در بیان آداب دعاء

هفتم برداشتن دستها بدعا باین وجه که باطن کفهای خودرا بسوی آسمان کند مگر آنکه مقصود او نفرین و هلاک ظالمی باشد که پشت دستها را بجانب آسمان نماید سوم از آداب دعا آنچه که بعد از خواندن دعا باید اسند امت نماید بر آنکه مثل الحاح و مبالغه نمودن در دعا و معاودت نمودن مرة بعد اخری و ختم بر صلوات و آل نمودن و گفتن ماشاء الله لا حول و لا قوة الا بالله و دست بر روی و سر مالیدن و بروایتی دست بر روی و سینه مالیدن هرگاه با اجتماع شرایط باشد البته اجابت خواهد شد چنانچه حضرت ابی عبدالله ع روز عاشوراء دعا فرمود و مقرون باجابت گردید نسبت بابن ابی جویریه در زمانی وقتی که آن ملعون نگاه کرد باتش اطراف خیمها صیحه زد و نادی یا حسین ع و اصحاب الحسین ع ابشروا بالنار فقد تعجلتموها فی الدنیا همین که این کلام بسمع مبارک آنحضرت رسید دست مبارک بدعا برداشت فرمود اللهم اذقه عذاب النار فی الدنیا فنفر به فرسه فالقاه فی النار فاحترق و همچنین نسبت بتمیم بن حصین که ندا کرد یا حسین ع و اصحاب الحسین علیه السلام اما ترون الی ماء الفرات یموج کانه بطون الحیتان و الله لا ذقتم منه قطرة حتی تذوقوا الموت جرعا پس حضرت در حق او دعا فرمودند فورا مستجاب شد حضرت فرمود اللهم قتل هذا عطشا فی هذا الیوم پس از شدت عطش از اسب بر زمین افتاد و اسبها او را پایمال نمودند

رفت در دنی قبل تحتر او بغداد
این مرتبه هیهات نیست گر حاصل
میشود در وقت مثال و کلیم شدن
امواج علم و تحقیق بواسطه ظهور
با معنی آن و فوق این در جمیع معانیم
که حاصل میشود در وقت در حجب
سلطنت الهی و غرق شدن در حضر
مکاشفه بطور دیگر از اتحاد هما
محو و سبا فنا فانی میشود قال ع
منزل برق
اذ دنی فکان اذا استشهد ابدا ان
بر منزل البرق بواسطه
که ابتداء ولایت موسی ع عباس
نور نار نما بود همچنین زوایا
ساتر الی الله دنیا و لعنتان الهند
مشاهده انوار تجلیات میکند
میکنند که میخوانند و جذبات ولد
ان تجلیات او السوی ع هو
سیر الی الله

در بیان وسیله دعا

چهارم از ارکان دعاء معرفت مدعو به یعنی آن چیزی که بوسیله
آن حق تعالی را میخوانی چه آنکه بدون وسیله ممکن نیست که از
مبدء فیاض استفاضه فیوضات نمود نه فیوضات تکوینی و نه
فیوضات تشریعی زیرا که نهایت بعد و دوری میانه مرتبه عبودیت
و ربوبیت است و از اینجا معلوم میشود سر عدم استفاضه انبیا
علیهم السلام بعضی فیوضات را بدون وسیله و توسط محمد و آل محمد
صلوات الله علیهم اجمعین بلکه جمیع فیوضات را و رحمتی وسعت
کل شیء اشاره باین رکن است چه اینکه مراد از رحمت واسعه کما
هو الظاهر آن فیض عام الهی بوده است که شامل همه موجودات است و آن
فیض هستی و ایجاد خلق است زیرا که نور ایجاد و خلقت او تبارک
و تعالی فرو گرفته است هر چیز را بدون آنکه امساک فیضی شده باشد
از ممکنی از ممکنات بلکه فیض وجود و ایجاد او نسبت بهر مخلوقی از
مخلوقات بر یک نهج است تا آنکه مستلزم ظلم نشود فان الافاضة
علی شیء دون شیء لیس الا محض الترجیح من غیر مرجح و هو علی الفیاض
الحکیم محال و از اینجاست که در قرآن مجید خود میفرماید ما تری فی
خلق الرحمن من تفاوت مثل فیض الهی مثل آفتاب است که طالع میشود
ناگهان بدون آنکه از هیچ چیزی امساک نور نماید پس در این وقت همه
اجسام استفاضه نور مینمایند بمقدار قابلیت و استعداد خود ولکن
آنکه در جهت آفتاب امساک نوری باشد نسبت بانهم که کسب نور نمینمایند

قال الله تعالی و لله الاسماء الحسنی فادعوه بها
وابتغوا الیه الوسیلة
مثنوی
قال الله سبحانه من کان یرجوا لقاء ربه

در بیان اینکه اختلاف در قابلیت باعث اختلاف در رحمت

بلی اختلاف راجع بقابلیات و استعدادات است هر جسمی که استعداد
و قابلیت او برای اکتساب نور بیشتر است زیادتر کسب نور مینماید
از شمس همچنین استفاضه کنند کان از رحمت واسعه الهی استفاده
مینمایند در خور قابلیات و استعداداتی که کامن و پوشیده است در
ماهیات اصلیه چه آنکه استعدادات تابع ماهیات است پس همین که
آفتاب مشیة الهی تابش نمود بر ماهیات همه آنها از لباس وجود نو شد
هر یک داد در خور استعداد و قابلیتشان در رباعی اعیان همه شیشه‌ها
گوناگون بود کافتاد در آن پرتو خورشید وجود هر شیشه
که سرخ بود یا زرد و کبود خورشید در او بدانچه او بود نمود
پس ابداً از جانب حق تعالی ظلمی نیست وما ربک بظلام للعبید
آیا مشاهده نمیکنی تابش نور چراغ بر چیزها چندی مثل لعل و الماس
و سنگ و امثال اینها چگونه هر یک از آنها قبول نور چراغ را مینماید
بمقدار قابلیت خود و اختلاف در قبول نور ابداً راجع بنور چراغ نیست
و ابداً نقصی بر او وارد نیست چه آنکه از جانب و جزء یک تابش و
یک اشراق بیش نیست و اختلاف آنها در قبول نمودن روشنائی
بحسب چراغ وارد نیست زیرا که از ناحیه چراغ جز یک اضائه
و درخشندگی نبوده است اما لعل بودن لعل یا الماس بودن
الماس و سنگ بودن سنگ ابداً راجع بصنع چراغ نیست همچنین
فیض رحمت واسعه الهیه هر ماهیتی را آن ماهیت قرار نداده است

علیه
قال الله تعالی
فصل فان انتفس و
انقطاع الی الحق اول مراتب
فتوحات غیبیه است
وولایات عنایت و تنبیه ابن مرتبه
فناء فی الله و تنبیه او تولی حق
بولایات با عنایت انیکه هرکه
امور دنیا الکی احتراز نمود
منازل الطی ابن منازل و صفات ملکی
برای او افعال و اهل ماند
ذاتی باقی نخواهد ماند حتی
فیفعل بعنده ما یشاء و یحکم علیه
بیمود و اسمه و بیقینه
واثره فیعیش عنایت است
بیقائه و فضل و احسانات
ازملاحظه الهی که ذات است بر
بی پایان الهی بنده بالاتیان دا
استحقاق بنده نماید نور الهی
وملاحظه اشیا و صفات که
در مظاهر موجب یاد محبت
او است
عله

در بیان اینکه سعادت و شقاوت راجع بماهیات است

بلکه بماهیات افاضه وجود نموده است پس هر ماهیتی قبول عطاء
وجود نموده بمقدار استعداد و لیاقت خود بدون آنکه ظلمی شده
باشد بهیچ یک از آنها پس هر گاه صباغی جامه های مختلفه را
در یک خم بگذارد و هر یک از آنها مصبوغ شود برنگی غیر
از رنگ دیگری بواسطهٔ اختلاف استعدادات آن جامها آیا
کسی میگوید که صباغ ظلم نموده است و حال آنکه همه آنها طالب
همان رنگ بوده اند همچنین خداوند صبغ فرموده و رنگ فرموده
کرده همه ماهیات را بصبغ وجود صِبغَةَ اللهِ وَمَن أَحسَنُ مِنَ اللهِ
صِبغَةً و این اختلافات در الوان وجود راجع بماهیات است نه
بفیض وجود چنانچه عارف رومی گوید چونکه بی رنگی اسیر
رنگ شد موسیی با موسیی در جنگ شد پس چنانکه نمیتواند
سنگ بگوید که چرا استضائهٔ من از نور چراغ کمتر شد از استضائهٔ
الماس همچنین نمیتواند شقی بگوید چرا من شقی شدم و دیگری سعید
السّعید سعید فی بطن امّه والشّقی شقی فی بطن امّه ای لا یکون
فی هذا العالم الّا ما کان علیه فی العالم الاوّل و لا نقص علی الفیّاض
بل انّما هو لنقص قابلیّته آیا نظر نمیکنید بیک آبی که جاری میشود
در زمین های مختلفه چگونه بواسطه آن یک آب حاصلهای مختلف
روئیده میشود و حال آنکه یک آب بیش نیست پس معلوم میشود که
این اختلاف ناشی از آب نیست چه آنکه او یکی میباشد بلکه این اختلاف

ناشی است

عنه
و وجه استشهاد بآیه شریفه
انظر الی [illegible]
[illegible] قال الله تعالی
[illegible] یا موسی [illegible]
[illegible]
تعالی وانهم عندنا لمن
المصطفین الاخیار
[illegible]

در بیان اینکه رحمت واسعه حقیقت محمدیه است

ناشی است از اختلاف استعدادات و قابلیات زمین بدون اینکه بعضی
برابر باشد پس حاصل آنچه گفته شد اینست که فیض خداوند رحمن
یکچیز است که رحمت واسعه وجود بوده باشد و ابدا در آن تفاوتی
نیست و تفاوت در قوابل و استعدادات است چه خوب گفته است شاعر
هر چه هست از قامت ناساز بی اندام ماست ور نه تشریف تو بر
اندام کس کوتاه نیست از آنچه گفته شد مکشوف گردید که مدعی ما
رحمت واسعه الهی مبدا که همان حقیقت محمدیه صلوات الله علیهم بود ثابت شد
باشد زیرا که حقیقت محمدیه صلی الله علیه علت غائیه بسط بساط وجود ند سیر
ماهیات امکانیه چنانچه در اخبار رسیده که لولاک لما خلقت الافلاک
و در زیارت جامعه است بکم فتح الله و بکم یختم و بکم ینزل الغیث و بکم
یمسک السماء ان تقع علی الارض الا باذنه و بکم ینفس الهم و بکم یکشف
الضر یعنی بسبب شما گشوده شد ابواب تمام فیوضات تکوینی مثل ایجاد
موجودات و چه فیوضات تشریعی و بشما ختم میشود فیوضات در
زمان رجعت یا قیامت و بشما نگاه داشته میشود آسمان از اینکه واقع
گردد بر زمین مگر باذن او و بشما نازل میشود باران و بشما زائل و بر
طرف میشود اندوه و غم و بشما رفع میشود سختی و گرفتاری و این
معنی از اخبار متواتره و ادله عقلیه مستفاد میشود پس معنی و رحمتی
التی وسعت کل شیء بحسب باطن همان حقیقت محمدیه است و از اینجا خواهم
دانست سر آنکه هیچ دعائی مستجاب نشده از انبیا و اوصیا و نحو هم

کفنا هستند که صاحب مقام صفا بوده باشند و صفا و ند صفا که فنا هستند که خداوند انها را خالص کرده از انبیاء و اولیاء اند و ظلمت تفرقه و ان حاصل نمیشود مگر بصفا علم شریعت و متابعت و سلوک و عمل کردن بان و ادب اخلاق مؤدب شدن با داب طریقت تا ان کامل در مقام طریقت بر آنکه مهذب و پاکیزه شود بحقیقت بطون سلوک طریقت بدایت منازل اولیاء که در منزل بدایت و غایت نهایت نماید نهایت اینست که بعضی خود را اینست کفناه اذان اهل سلوک فی بدایاتهم ... فنا ... عبادتهم و نعلان ما فی نهایاتهم و ... صفا علم صفا حال است که بواسطه ان مشاهده مینماید اهل حقیقه ... منه

شد

شد مگر بتوسل بآنها زیرا که آنها وسایل وابواب جمیع فیوضات هستند زیرا که
هرچیز را باید از مجرای آنچیز طلبید هم چنین درجات الهی را باید
از مجاری آن طلبید که انوار مقدسه محمد وآل محمد صلی الله علیه وآله
بوده باشد پس معلوم شد که معرفت مدعو برا از ارکان دعا است

تشویقات الی رحمة الواسعة **نقلست** که در زمان مالك
دینار جوانی از اهل عصیان وطغیان از دار دنیا رحلت نمود وچنان
در معصیت طغیان نموده بود که مردم بتجهیز جنازه او را نمودند
وجنازه او را در مکان پستی انداختند شبانه در عالم رؤیا بمالك
دینار گفتند از جانب حق تعالی که برو بنده ما را بردار وغسل بده
وکفن کن ودر مقبره صلحا او دفن کن عرض نمود پروردگارا او از جمله
فساق وفجار است بچه وسیله مقرب درگاه احدیت گردید جواب
آمد بسبب این دعا که در وقت نزع با چشم گریان گفت وآن این بود
یامن له الدنیا والآخرة ارحم من لیس له الدنیا والآخرة مالك کدام
دردمند بدرخانه ما آمد که درد او را دوا نکردیم وکدام حاجتمند
بدرخانه ما نالید که حاجت او را روا نکردیم **شعر** تو راه نرفتی
ره از آنت ننمودند ورنه که زد این در که برویش نگشودند

شیخ عطار در کتاب منطق الطیر نقل مینماید که مردی ناسپاس
نموده بود وگناه کار بود از حد برون برده بود وقتی موفق بتوبه
گردید وتوبه نمود باز هوای نفس براو غالب شد ومعصیت نمود با

دیگر توبه

[Margin note, diagonal:] ... اما فی زمن ربیع ... قل بفضل الله وبرحمته ... اما فی زمن ربیع ... اما فی ... تعالی الله اعلم ... مقام ... قلب ... [illegible]

در شواهد حکمت اشعه

دیگر توبه نمود و باز شکست و در هر گونه معصیتی واقع شد تا انکه مبتلا
گردید بعقوبت بعضی از معاصی و ملتفت شد که عمر خود را به بیجا صیا
فانی نموده و وقت رحلت رسیده و توشه جز بار معصیت تحصیل
نموده است بخیال توبه نمودن افتاد ولی از خجالت و شرمندگی روی
توبه نداشت و مثل دانه گندم روی تابه در سوز و گداز بود تا انکه در
وقت سحری بود که منادی غیبی ندا در داد که ای بنده گنه کار خدا
وند جهان میفرماید چون اول توبه نمودی عفو نمودم باز توبه را شکستی
و میتوانستم از تو انتقام بکشم باز مهلت دادم تا انکه توبه نمودی و توبه ات
قبول نمودم تا مرتبه سیم که خود را غرق معصیت نمودی حال هر گاه
بخواهی توبه هستی توبه کن توبه ترا قبول مینمایم **منطق الطیر** گر چنانکه
این زمان ای بیخبر   ارزوی توبه باز آی دیگر   باز ای این در که در
بگشاده ایم   تو غرامت کرده ما ایستاده ایم   دان انکه هست حق را
شناس   رحمت حق است بیرون از قیاس   **ایضاً منطق الطیر** نقل
میکند که شبی حضرت روح الامین در سدرة المنتهی بود دید از جانب
حق تعالی ندای لبیک میاید ولی ندانست که جواب کیست اگر میگوید خواست که
او را بشناسد انچه نظر فرمود در هفت طبقه اسمان و زمین هیچ کسی
نیافت متوجه حضرت احدیت شد دید پیاپی جواب لبیک میرسد
ثانیا نظر در عالم ناسوت نمود اثری از هیچ بنده ای که لایق چنین مقام
باشد نیافت عرض نمود بدرگاه که الهی خداوند من مرا سوی ان بنده

(حاشیه:)
علیه
ودر خطاب الهی اند که حقیقتان [illegible]
[illegible] بلا واو [illegible]
دفع و دفع [illegible]
وحدیث لولا عباد رکع و صبیان رضع و بهائم رتع لصب علیکم
العذاب صبا
وحدیث اولیائی تحت قبائی لا یعرفهم غیری اشاره باین
ام کان فی نفس [illegible] قال الله تعالی فلما افاق قال سبحانک
استشهاد با فاقه [illegible]
نفس تزویج و تفریج [illegible]
چنانچه افاقه برای [illegible]
ترویج مینماید و نفس [illegible]
اذن و [illegible] که حاصل میشود
۱۸ سلمه

در بیان رحمت و وسعت

رهنمائی کن حق تعالی خطاب فرمود که جبرئیل عزم خاک روم کن جبرئیل
نظر کرد دید بت پرستی بت خود را میخواند مثل ابر بهار گریه میکند
جبرئیل از مشاهدهٔ این واقعه در جوش و خروش آمد عرض نمود پروردگار
پرده از پیش چشم من بردار که چگونه بنده که بت خود را ستایش مینماید
و میخواند تو از روی لطف او را جواب میگوئی خطاب رسید که چون این
بنده دلش سیاه شده است لذا راه را گم کرده است ولیکن چون از دل
و نیازش مرا خوش آمد لذا جواب میگویم و لبیک میگویم تا بدین وسیله
راه اید انماید در آن بین زبان او بخواندن خداوند گشوده شد ای
کسانی که مدتهای مدید پرستش زن و فرزند و مال و جاه نموده اید الحال
رو بخداوند آورده اید و خدا را میخوانید از اثر جذبه و لبیک او سست
چنانچه در حدیث آمده ان لربکم فی ایام دهرکم لنفحات الا فتعرضوا لها
نقل است از عالم کامل قدوهٔ اهل وثوق یعنی صدوق اعلی الله مقامه
که نقل میفرماید از یکی از ائمه هدی علیهم السلام که چون قیامت قائم
گردد آن قدر رحمت الهی وسعت یابد و آن قدر از عاصیان فوج فوج ببخشد
که شیطان رجیم در طمع عفو خداوند کریم افتد **شعر** پیش خود
گوید که از بخشندگی حق ببخشاید گناهم بی شکی دفتی که شیطان
با آن همه جرم و گناه در طمع افتد پس چگونه عاصیان امیدوار بعفو و نباشند
قال علیه السلام وَ بِقُوَّتِكَ الَّتِی قَهَرْتَ بِهَا كُلَّ شَیْءٍ وَ خَضَعَ لَهَا كُلُّ شَیْءٍ
وَ ذَلَّ لَهَا كُلُّ شَیْءٍ عطف است بر برحمتك یعنی خدایا بدرستی که من

سلام
فدای مجوس در سبخ نیز نبا
و دندان زنعید و دور دی بواسط
انفاس رحمانی و اشرافات زبانه
و جذبات سبحانی صنایع سعدی رحمه الله
خبر داد از این انفاس رحمانی
با و بیرون فتح علیه القرنی من
کمن بود ابلغ اهل نصر و یمن
از یمن اعرام ولا کان من یمن
قال النبی صلی الله علیه و سلم لاجد نفس الرحمن من قبل الیمن
من قبلکم اراد الواقعات فاشکر است
الصفا ان الامر ضاد الا فلستکم
منهم استشهاد با دراستکم لیث
و معنی بر بشر اهل قرنی کشفه
خوا بعوذ نبا از اهل کرد و محبت
که بیتر ان شنا بود باقیمانده
فضیلت و شرافت در عالم احرت را
بیاید با انفاس که رحمتی
فضیلت است و نعمای از
وصایا ات
منکیم

در بیان قدرت الهی

میخوانم تو را بتوانائی تو که غلبه کرده هر چیز بر او خاضع شده برای او هر موجود خوار شده برای آن قوت و قدرت هر مخلوقی مخفی نماند که در این فقرات شریفه اشاره فرموده بکمال قوت و قدرت الهی و اینکه قدرة و فوق قوة و قدرة هر صاحب قوتی و قدرتی است و قدرة او کاملتر از قدرة هر صاحب قدرتی است زیرا که هر صاحب قدرت و قوت فوق آن و بالاتر از آن قوتی و قدرتی متصور است و لکن حقتعالی بواسطه جامع بودن جمیع صفات کمال و جمال و جلال را صاحب قوتی باشد که فوق او ممکن نیست چگونه چنین نباشد و حال آنکه از قوه او پیدا شده است جمیع قوتها و قدرتهای ممکنات و از قدرت و یافت شده و انشا گشته تمام قدرتهای حادثه پس قوة و قدرت و سست قوة و قدرة مستقله قدیمه ذاتیه که مقهور نموده است بآن همه چیزها را و قوة و قدرت و سست قدرة کامله که خاضع و خاشع و ذلیل نموده است همه موجودات او را بقهر و قهرت بها کل شیئ ان غلبه نموده است چنانچه حقتعالی میفرماید انا فوقهم قاهرون و در سوره انعام میفرماید وَهُوَ الْقَاهِرُ فَوْقَ عِبَادِهِ وهو الحکیم الخبیر **و قال** علیه السلام الحمد لله الذی علا فقهر پس حاصل معنی فقره شریفه این میشود که بقوة و قدرت تو چنان قوتی که غلبه نموده بسبب آن بر همه چیزی و مسخر نموده بواسطه آن هر مخلوقی را بحیثیتی که نمیتواند هیچ موجودی از حیطه قوه تو بیرون رود و از سلطنت و قهاریت تو خارج شود چگونه میتواند خارج شود و حال آنکه همه آنها

۱۹ بوده باشد مگر که از آنها زاده کنند که مثال آنها بود و نیز بآن صفت و آنها منفعت که انفراد بصفت و معاومت چه اینکه هر همان غرض باشد بصفتی و در مثال هم تمنا شد بر اساس وغیر خود ان غرض اول غرض چند قسم است بهجرت نمودن از وطن است قطع علاو و ان بواسطه انفس و آن سیر در آفاق و انفس و منازل حضرت مسیح است و مثال هم او با نفس محشور و بایشد امیر علیه السلام منبر ما فرمود فتنا فی فقرا الاستغفار خمس فوائد و اذا انعام ملشود النبی بیت الحسین شرح حدیث موتوا ضطرارئی در چه اینکه موتوا اختیاری و اقع حال موت شده مثال شهداء ۲۰

در اینکه همه موجودات لشکر حقند

تحت قدرة وقوة تو مقهور و مغلوبند بطوری که تمام انها خاضعند نزد
سلطه قهاریت تو و ذلیلند پیش جلوه سمادیت تو پس نیست هیچ صاحب
قدرتی مگر انکه بقوه تو قوة یافته وَاِنَّكَ لَاَنْتَ اللهُ الَّذِی ذَلَّتْ بِقُوَّتِكَ
كُلُّ شَیْءٍ وَخَضَعَتْ لَدَی قُدْرَتِكَ اَعْنَاقُ كُلِّ شَیْءٍ تَفْعَلُ بِكُلِّ شَیْءٍ مَا
تَشَاءُ وَتَصَرَّفُ فِی مَمْلَكَةِ الْوُجُودِ بِمَا تُرِیدُ كَیْفَ وَاَنْتَ اللهُ الَّذِی خَلَقْتَ
كُلَّ شَیْءٍ بِیَدِكَ قُدْرَتِكَ اَمْرُ كُلِّ شَیْءٍ وَاَنْتَ الْمَوْلَی لِكُلِّ شَیْءٍ فَكُلُّ شَیْءٍ
مَقْهُورٌ لِقَهَّارِیَّتِكَ وَمُسَخَّرٌ لِمَشِیَّتِكَ لَا اِلٰهَ اِلَّا اَنْتَ الْعَزِیزُ الْكَرِیمُ
از انچه کفته شد از مقهوریت و مغلوبیت همه موجودات دانسته شد که
همه موجودات بروجه حقیقت لشکر حقند چنانچه حق تعالی میفرماید
وَلِلّٰهِ جُنُودُ السَّمٰوَاتِ وَالْاَرْضِ وَكَانَ اللهُ عَلِیمًا حَكِیمًا **مولوی** جمله
ذرات زمین واسمان لشکر حقند گاه امتحان بادرا دیدی که با
عادان چه کرد ابرا دیدی که در طوفان چه کرد وانچه بر فرعون زد
ان بحر کین وانچه با قارون نموده است این زمین وانچه ان بابیل با
ان پیل کرد وانچه پشه کله نمرود خورد وانکه سنگ انداخت داودی
بدشت کشت سیصد یاده ولشکر شکست سنگ میبارید بر اعدای
لوط تا که در اب سیه خوردند غوط گر بگویم از جمادات جهان
عاقلانه یاری پیغمبران مثنوی چندان شود که صد شتر بوکشد
عاجز شود از بار بر پوشیده نماند که داعی وسائل همه اوقات خاصه
در وقت خواندن دعوات باید چنان قوه وقدرت الهی بران جلوه

نماید

در جواب اشکال بر بقوتك

نماید که صاحب قوتی وقدرتی جزاو مشاهده نماید هرگاه گفته شود
که در محل خود ثابت ومحقق شده است که حق تعالی غنی وبی نیاز بالذات است
وعلت وجود جمیع موجودات است ومحتاج باستعانت در امری از امور
نیست پس چگونه است وجه سببیتی که مستفاد از باء بقوتك است
چنانکه ظاهر از باء سببیت چنین است که حقتعالی بوسیله قوة وقدرة
غلبه مینماید تعالی عن ذلك علواً کبیراً در جواب گفته میشود که در
مباحث کلامیه محقق شده است که صفات حق تعالی عین ذات مقدس
اواست یعنی علم او عین ذات او میباشد وهمچنین قدرة وسایر صفات
ذاتیه پس مید اند بهمانچه که قدرة دارد وقدرت دارد بانچه که با ومقدور است
پس قول امام علیه السلام که میفرماید وبقوتك در حکم انست که بفرماید
وبذاتك التی قهرت بها کل شیئ وبناء عینیت صفات الهی با ذات مقدس
او وادله عقلیه ونقلیه ان مفصلست ودر محل خود مذکور ومشروح است
ومخفی نماند که بناء بر عینیت صفات ممکن نیست علم بحقیقت قدرت الهی و
تصور کنه ان وکیفیت ان چگونه ممکن است وحال انکه بحث از ان بحث از
ذات است که احدی بان راه ندارد همین قدر باید بشناسد هر مکلفی که
قادر وتوانا است وقوة وقدرة او فوق همه قوتها وقدرتها میباشد
ارشاد بدان ارشدك الله تعالی که بعد از توسل برحمت واسعه الهی
توسل بقوت وقدرت قادر متعال نه در ابتداء دعا خالی از نکته نیست
مثل افتتاح دعا بمدحت وثناء خداوند که از جمله اداب شریفه دعا است

سلوك وراه عشق بوده ودوری از
اوطان فانی او وسوم خلقیه نموده
وقطع منازل ومراحل عالم نفس وهوی
برای رسیدن بعالم قدس نموده
ودنیا غریب است او بانوار عالم قدس
اختصاص او بحق اقا
انقطاعات عالم او از فانی
غرق قال الله تعالی فی حق عبادی
ابتلاه الله بمحنة الهی تا ببیند که
از استیلاء عشق درد
سالك بطوری که غرق شود
خلق ومحبت کرد وحاضر
برای تسلیم مال وجان واولاد
چنانچه حضرت خلیل عم غرق
کردید و کرد انچه
در بحر خلة کردید که تعبیر
کرد اما ضرت
قال الله تعالی
وقال یا اسفی علی یوسف
یعقوب وکرد انید
اختیار کرد از اولاد
خود بجهت شدة حزن
واند
٣٢

در بیان اختصاص مسئلت از قادر مطلق

چنانچه در فقره سابقه وبرحمتك التي وسعت كل شيء و فقرات دیگر که
بعد از این مذکور است جاریست علاوه بر اینکه پر واضح است که قوة
وقدرة مسئول هرچند در انجاح سؤالات سائلین و قضاء حوائج
محتاجین زیادتر باشد و قدرت او بر جمیع اسباب حصول آنها کاملتر
باشد اقبال سائل و جرأت او بر سؤال از او بیشتر است چرا که سؤال
از ضعیف و عاجز اگرچه از بعض جهات باشد چندان امید قضاء حوائج
سائل در آن نیست بلکه زیاد نمیکند سائل را مگر ضعف و سستی و ذلت
و خواری فان المحتاج کیف یعنی المحتاج شخص ضعیف چگونه میتواند ضعف
از کسی دفع کند و ذلیل چگونه میتواند کسی را لباس عزة بپوشاند شعر
ذات نایافته از هستی بخش   کی تواند که شود هستی بخش ولی
ذات اقدس قادر متعال مطلق که هستی جمیع ممکنات از هستی او است
و جمیع موجودات مقهور تحت قدرة کامله او است و هرچه را اراده
کند که باشد میباشد و هرچه را اراده نکند نمیباشد البته هرگاه خواهش
و مسئلت از او بشود بسیار نیکو و قریب باجابت است پس چون حقتعالی
دارای رحمة واسعه و صاحب قدرة کامله و قوة قاهره بر جمیع ممکنات است
و عجز در ساحت کبریائیش راه ندارد البته شایسته است که او را
بخوانی و از او مسئلت نمائی و هرگاه بگمان سائل برسد بزرگی و صعوبت
مطلب و مقصد خود با ما ینبغی از افراد مخلوقات که حائل شود میان سائل
و حاجت والبته بواسطه تأمل و توجه در حقیقه معنی این فقرات

بواسطه خلف
خود مر یوسف عم همچنین
حضرت یوسف با بلا خصایل حضرت
سالک الی الله با سلطان مطلق
عابد لسلطنه و اهل و اولاد و
الهی بعد از آن از اهل حیرت و را
اقوام خود بلکه مرحله حقیقی و
مشغول از مقصود دانند اما
مطلوب وافی کی قال الله
من ذا الذی یشفع عنده الا باذنه
ولا یستشفع لما بینه است و
تمکن و فوز از کمال استغنا او و
عبادت تمنا سالک الی الله حاصل
استغنا مقام سلوک وان حتی اول
مقام سلوک له ... نبوی
نمیشود مکر بنه حصر لسوی
نقطه قصد توجه التفات بغیر
حقتعالی با قطع التفات
اوده می مجذوب احد و اشتراکات
حقتعالی و اشتراک از اغیار
او که نفع و ضرر بغیر
نماید

در بیان حقیقت خضوع

کاملاً بر طرف میشود بدان هداك الله تعالی که در خضوع و ذلت همه
اشیاء برای ذات مقدس حضرت پروردگار چند وجه محتملست اول
آنکه مراد خضوع و ذلت امکانی باشد چه اینکه همه اشیاء ممکنند
و معلومست که ممکن بخودی خود نیست است و بسبب علت هست است
پس رشته هستی او و سر رشته بدست قدرة اوست و هیچ موجودی
ذلیل و خوار است حقیقة اگرچه ظاهراً اظهار عزت و قوت نماید
مثل اینکه هر گاه مرغی را بریسمانی به پای او ببندید که سر آن رشته بدست
شما باشد و آن مرغ ارادها کند که بال و پر زند و هر ساعت که بخواهید
او را از بال زدن منع کنید اندک حرکتی بدهید بریسمان بدست شما
بباید معلومست هیچ مرغی ذلیل و خاضع شما است و ابداً موصوف
بقوة و قدرت نخواهد بود همچنین سلاسل ممکنات از عرش تا فرش
رشته هستی اینها بدست قدرت حق تعالی است که در هر آن که بخواهد
اینها را میگیرد پس در نهایة ذلت و خضوع هستند و شاهد بر این
اجمال کلام بعضی از محققین است در تفسیر آیه إِن من شیء إلا یسبح
بحمده که فرموده مراد از تسبیح همان خضوع و ذلت امکانی است چنانچه
بعضی در توجیه معنی سجود در آیه شریفه أَلَم تَرَ أَنَّ اللهَ یَسجُدُ لَهُ مَن
فِی السَّمٰوات وَمَن فِی الأَرض وَالشَّمسُ وَالقَمَرُ وَالنُّجُومُ وَالجِبالُ وَالشَّجَرُ
والدواب وکثیر من الناس گفته اند انقیاد الذاتی اللازم للماهیة
ادل علی الخضوع والتواضع من وضع الجبهة علی الارض فان ذلك

بنا الان در اینها نمیرسند آرام
ستن ما موفق نبودن بطرفیلوف
بو اشطر فوق یقین و شهود
شواهد لا تعد و لا تحصی
شود ان شواهد و قبل از
لشهود دعوای او در اثبات
و استیلای و اقبال نعمات
حاجات و اقبال لوتکم و آرام
میفرمایدان الانفاس
دهر کم لنفحات الا فتعرضوا
لها و باختیاح ام نوری بود
قلب ایشان منور بری کمل
تمکن و استقرار در وی بهم
بالمره از ظلمت تردید
توقف در سیر الی الله
خارج شود در این اخرمنا
ولایات است اما اما ضعف
مملکه شقیق قم الامه
فاوحی الی عبده ما اوحی
اشاره بنهانی است و ممکن
ما او فات در باطن است با
یکید بکو وان
بیست
غزه

رسالۀ حقیقت خضوع

علامة و ضیة لا انشائیه فلا یتطرق الیه الصدق و الکذب بل ما نفسه الذاتی فانه یمنع التغیر و التبدل فجمیع الممکنات ساجدة بهذا المعنی ای خاضعة منقادة لله معترفة بالفاقة الیه تعالی و الحاجة الی تخلیقه و تکوینه و علی هذا تاولوا قوله و ان من شیء الا یسبح بحمده **دوم** انکه مراد از خضوع و ذلت خضوع و ذلت در امورات تکوینیه باشد که اصلاً ممکنات را در انها اختیاری نیست از قبیل حیوة و ممات و صحت و مرض و عزت و ذلت و نظایر انها که جمیعاً منوط بقدرة کامله خداوند است و اصلا خلق را در انها تصرفی نیست بخلاف امور تکوینیه تکلیفیه که فی الجملة زمام اختیاری در تکالیف داده اند که بعضی اطاعت مینمایند و بعضی مخالفت میکنند **سوم** انکه مراد از خضوع و ذلت بالاضافه و بالنسبه باشد باین معنی که احدی نیست که موصوف بوصف ذلت باشد مگر بملاحظه شخص دیگر که دارای وصف عزت است و همین شخص را میتوان عزیز گفت بلحاظ شخص دیگر که بالنسبه باو ذلیل است پس در حق ممکنات عزیز مطلق نمیتوان اطلاق کرد چرا که هر فردی از افراد انها را که تصور نمائی بالاضافه بما فوق ذلیل است اگرچه باعتبار دیگر عزیزش گویند تا انکه منتهی شود بان فردی که عزیز است بالنسبه بجمیع ممکنات و ذلیل است بالنسبه بحق تعالی که صادر اول و حقیقت محمدیه باشد پس عزیز مطلق که ذلت بساحت مقدسش راه ندارد مختص حضرت مقدس پروردگار است فهو اعز من کل عزیز و کل عزیز فهو

لیس ممکن باشان [illegible] از یکدیگر [illegible] و انقلاب و ممات حقیقت است و بالخصوص [illegible] و صفات و کشف باو [illegible] و حیات [illegible] تعالی و از ذات [illegible] قال الله تعالی [illegible] مکاشفه [illegible] و رفع السموات [illegible] حقایق است [illegible] علم و [illegible] شدن عجایب [illegible] خارج است [illegible] که در [illegible] و صفاتیه [illegible] اسمائیه و صفاتیه [illegible] موجود از موجودات [illegible] مکاشفه [illegible] مسلک [illegible] شود [illegible] بالنعل [illegible] قال الله تعالی ان فی ذلک لذکری لمن کان له قلب او القی السمع و هو شهید [illegible]

در بیان صفات ذاتیه

عنده ذلیل فسبحان من خضع له کل شیء وذل له کل شیء پس باین اعتبار
خضوع وذلت بر جمیع افراد ممکنات علی وجه الاطلاق حتمی است قال علیه السلام
وبجبروتک التی غلبت بها کل شیء یعنی و بزرگواری تو که غلبه کرده
بان هر چیز را شرح این کلام موقوفست به بیان امور چند امر اول
در تقسیم صفات بدانکه صفات الهی را گاهی تقسیم مینمایند بصفات ذاتیه
وصفات فعلیه و گاهی تقسیم مینمایند بصفات لفظیه نگویند و بثبوتیه و صفات
وجودیه تکوینیه اما تقسیم اول باین اعتبار است که صفات الهی بعضی
این طور است که منفک وجدا نمیشود از ذات مقدس او و بعبارة دیگر
ممکن نیست که سلب این صفات را از ذات مقدس بنمائی واین صفاتیست
که عین ذاتست بحسب تحقق و وجود و ابدا تغایری میانه ذات و این گونه
صفات نیست بلکه تغایر فقط بحسب مفهوم و لفظ ذات و صفات است
مثل علم و حیوة و قدرت و سایر صفات ذاتیه که عین ذاتند و همچنین
هر یک از علم و حیوة و قدرة عین یکدیگرند بحسب وجود و واقع و نفس الامر
و تغایر بحسب مفهوم و لفظ است میانه صفات نیز و همین است مراد از ایقاع
اسماء الهیه بر ذات مقدس در حدیث شریف که میفرماید ومن عبد الله
بایقاع الاسماء علیه بصفاته التی وصف بها نفسه فعقد علیه قلبه
ونطق به لسانه فی سر امره وعلانیته فاولئک اصحاب امیر المؤمنین
حقا یعنی کسانیکه عبادة خداوند را نمایند بواقع ساختن اسماء بر ان
یعنی اعتقاد نمایند باینکه او است ذاتیکه متصف شده است در ان صفات

ونیز [illegible] هم شرح [illegible]
[illegible] نعم [illegible]
و [illegible] مشاهده نموده [illegible] مکاشفه [illegible]
زیرا که در مقام [illegible]
نقاء اسم و حجاب خلقت [illegible]
قال الله تعالی ان هی الا اسماء سمیتموها انتم و آباؤکم ما
انزل الله بها من سلطان
و لکن در مقام مشاهده
تمام حجب بر طرف میشود [illegible]
و مشاهده مینمایند [illegible]
حجاب خلق چنانچه [illegible]
اولیاء فرموده [illegible]
الا و [illegible] الله قبله و بعده
و معه [illegible]
قال الله تعالی الم تر الی ربک کیف مد الظل

در بیان اسماء و صفات الهی

وحقایق اسماء وحدة حقیقیه چنین کسانی بهره مند شده اند از علم توحید
و از اصحاب امیر المؤمنین ع میباشند که در مقام بیان توحید
میفرماید کمال التوحید نفی الصفات عنه الخ از آنچه گفته شد
معلوم شد که اتحاد ذات و صفات بحسب حقایق صفات است و امّا
بحسب عالم لفظ شبهه نیست که این الفاظ مثل عالم و قادر و حیّ
و سمیع و بصیر مغایر با ذات مقدّسند بتغایر حقیقی زیرا که این اسماء
لفظیه حادث شد مثل سایر حوادث و از این جهت نهی شده است از
عبادت آنها در آن حدیث شریف که میفرماید معصوم علیه السلام من
عبد الاسم دون المسمّی بالاسماء فقد اشرک و کفر و جحد و لم یعبد شیئاً
بل اعبد الله الواحد الفرد الصمد المسمّی بهذه الاسماء ان الاسماء
صفات وصف بها نفسه از این بیان معلوم شد که مراد متکلّمین که
میگویند اسم عین مسمّی میباشد اسماء لفظیه نیست بلکه مراد حقایق این اسماء
که مسمّی میباشد و امّا صفاتی که منفک و جدا از ذات میشود که آنها را
صفات فعلیّه مینامند و بعبارة دیگر صفاتی که منسوب بمشیّت و اراده
الهی میباشد که صحیح است توصیف ذات مقدّس باین بالنسبة ببعضی مثل
خالقیّه و رازقیّه و غافریّت بالنسبة ببعضی از مخلوقات و صحیح است
سلب این صفات بالنسبة ببعضی دیگر و مخفی نماند که هر یک از صفات
افعال دو اعتبار دارد یک اعتبار راجع بقدرة حق تعالی است مثلاً
هرگاه بگوئی خداوند خالق است یعنی قادر است که خلق نماید این

عینیه
معاینه عبارتست از دو نوع
رؤیت بر حق تعالی در کیفیت
[illegible]

اعتبار

در بیان اسماء و صفات الهی

اعتبار صفات افعال نیز راجع بذات مقدس است و عین ذات است و منفک از ذات نمیشود چنانچه بیان شد و باعتبار دیگر که ملاحظه نمائی خالقیت و رازقیت و امثال آن وجودی خود و فی نفسه باین اعتبار است که صحیح است که گفته شود که خداوند خلق نفرمود فلان چیز را یا فلان چیز را روزی ما نکردانید یا فلان حاجت ما را روا ننمود حادث و مغایر با ذاتست زیرا که همین نسبت محض باشد و معنی دیگر سوای نسبت نباشد مثل خالقیت که بمعنی خلق کردنست و رازق که بمعنی روزی دادنست و تکلم که بمعنی کلام گفتن است و معنی اینها همین نسبتی است که میانه خداوند و مخلوقاتست و اما تقسیم صفات باعتبار دیگر باین است که گفته اند که صفات الهی دو قسم است یکی صفات لفظیه تدوینیه است که اسماء ملفوظه باشد مثل حی و قیوم و قادر و علیم و کریم و نظایر اینها که شرح اینها و تاثیرات اینها در محل خود مفصلا بیان شده است و یکی دیگر صفات خلقیه تکوینیه است که عدد اینها غیر متناهی است زیرا که عدد اینها بشماره مخلوقاتست از هر نوع از انواع که بوده باشد صفات و اسماء الهی اند چنانکه دلالت مینمایند بر ربوبیت و خالقیت و الوهیت او و این صفات بر دو قسم است صفات عظمی و غیر عظمی اما عظمی انبیا و اولیا و اصفیا و راسخین در علمند که بوجود خود و هویات خود اینها اسند لال میشود بر جلال و جمال الهی و از این جهتست که میفرماید نحن والله الاسماء

۲۲۷ و معاینه منتهای بلندی و ... و دیگری معاینه ...
حقایق اشیاء ... باشد ... که ما ... کنند ...
بشر ... که ... الله لیس ...
متعلق بمعاینه ... و مغایر احدیت
معاینه ... و آثار افاضل
و عین واحد ... و من

حق قال الله تعالی او من کان میتا فاحییناه حیوة ...
عبارتست از حیوة بعلم و ... می شود
چه اینکه نسبت علم ... میکند در
قلب سالک و جنبش و حرکت از هوای
طلب حق و حرکت است و در این
صاحب حیوة علمی پیدا باشد
وقت که حیوة علمی ... از حرکات
جهل میمیرد و ... ساکن میشود
جاهلانه ... که ساکن است
مانند میت ... باید
و از این جهت میفرماید ۲۲۸

در بیان نسبت و نحوه و تعدد حادث

الحسنی و الصفات العلیا و نظایر این حدیث در اخبار بسیار است که نقل
میشود برای متتبع **امر دوم** در بیان اینکه نسبتی که حادث میشود
میان عالم وجوب و وجود و حدوث حادث بسبب احداث و ایجاد و ابداع
مخلوقات نسبت اعتباری میباشد که حقیقت و واقعیت ندارد تا
منافی باشد با تنزه و تقدس و سبحانیه حق تعالی زیرا که نسبت حسب
واقع میان حادث و حادث است زیرا که خلقت تمام موجودات نیست مگر
بصفت خلاقیت او که از صفات فعلیه او است چگونه این نسبت
میان مخلوقات و صفت فعلیه نباشد و حال آنکه هرگاه این نسبت
میان مخلوقات و صفات ذاتیه باشد لازم میاید ادراک ذات و صفات ذات تعالی
چه اینکه ادراک نسبت فرع ادراک منتسبین است و حال آنکه گفته شد
که فوق و راء همه معرفت بسوی ذات او مسدود است چنانچه گروه
ملاء اعلی در مقام لو دنوت انملة موقفند و مقربان حضرت علیا بقصور
ما عرفناک معترف و نص ان الله احتجب عن العقول کما احتجب عن الابصار
داننده هر بینا و عاقل پی بکنه ذات و چگونگی آن راهی نیست چه آنکه
او محیط است بهمه چیز پس محاط چیزی نشود و ادراک چیزی بدون
احاطه بان صورت نگیرد فاذن لا یحیطون به علما **شعر** عنقا شکار
کس نشود دام باز گیر کانجا همیشه باد بدستست دام را فدع
عنک بحرا ضل فیه السوابح در این بحر کشتی فرو شد هزار که پیدا
نشد تخته بر کنار پس حکم نیست برای احدی ادراک کیفیت اد

در بیان اختلاف مراتب معرفت

کیفیات ذات وچگونگی ان نهایت چیزیکه ممکن است ادراک صفت فعلیه
انهم نه بروجه حقیقت وحق ادراک بلکه بوجهی از وجوه که ممکن است
برای ممکن ادراک ان واما ادراک کنه ان مختص است بحضرت باری
و برگزیدگان بارگاه او وتوضیح این مطلب اینست که معرفت بصفت
حادثه الهی مختلفست باختلاف مراتب خلق پس هر یک از مخلوقات از
اهل معرفت یک درجه از معرفت را دارند که دیگری ندارد بو اسطه
اختلاف انها بحسب استعداد ولیاقت پس انبیا اولو العزم از دوا ک
مینمایند این صفت حادثه را بیک درجه از ادراک که سائر انبیاء
مرسلین نمیتوانند ادراک نمایند و او انبیاء غیر اولو العزم یکمرتبه
از معرفت را دارند که اوصیا نمیتوانند بان مرتبه برسند واوصیا
یک مقامی در معرفت وشناسائی دارند که علماء بان درجه هرچه سعی
نمایند نمیرسند وعلماء یک مرتبه از معرفت را دارند که عوام ان مرتبه را
ندارند وهمچنین مختلف میشود درجات معرفت باختلاف درجات
ومقامات وهر بالغ عاقلی مکلف است بیک مقدار از معرفت که دیگری
بان مقدار مکلف نیست واخبار کثیره براین معنی دلالت دارد
هر که بخواهد رجوع بکافی وسایر کتب اخبار نماید مثل این مراتب مختلفه
از معرفت مثل درختیست که جماعتی از دور نظر باو بنمایند وهر کدام
در محل مختلف ایستاده باشند پس مثل کسیکه دور باشد در نهایت دوری
که ابدا مشاهده درخت ننماید مثل گمراهان وکافرانست که ابدا

کلام در اختلاف و تعبیر معرفت
و منهم
که عبارت با اشتداد از محبت دائم
و دوستی حقیقی الهی که حاصل
میشود از معرفت الهی و علم بآیات
و لحن او اورده در مقام محبت
و شوق بجلال و نعمت مثل بجمیع بهم
و یحبونه وایه والذین امنوا
اشد حبا لله وایه قل ان
کنتم تحبون الله فاتبعونی
یحببکم الله وحدیث لا یزال
العبد یتقرب الی بالنوافل
حتی احببته فاذا احببته
کنت سمعه الذی یسمع به
و بصره الذی یبصر به الی
اخر الحدیث وحدیث ان احب
العباد الی الله الاخفیاء
والاتقیاء وحدیث من احب
لقاء الله تعالی
احب الله لقائه
منه

در بیان اختلاف مراتب معرفت

بهره و نصیبی از معرفت ندارند و امّا کسیکه دور باشد امّا در نهایت
دوری نباشد بطوری که هیچ نه بیند بلکه مشاهده نماید شبحی از آن
درخت و لکن تمیز نمیدهد که چگونه درختی میباشد این مثل کسی
میباشد این مثل کسی میباشد که ادنی معرفتی دارد و لکن حظّی و بهره
از لذّت معرفت ندارد و امّا کسانی که نزدیکند بدرخت اصنافی هستند
بعضی از آنها کسانی هستند که تمیز میدهند آن درخت را از بعضی
از مشاکلات ظاهریه این مثل عارفین از مؤمنین است و بعضی هستند
که مشاهده مینمایند درخت را از مقام نزدیک و تمیز از جمیع مشاکلات
ظاهریه میدهند و لکن نمیدانند که چه درختی میباشد این مثل اصفیاء
میباشد و بعضی هستند که مشاهده مینمایند درخت را و میشناسند
درخت را بآن طوریکه جای باقی نماند که چه درختی میباشد این مثل معرفت
انبیاء و رسلست و امّا کسانی که مشاهده مینمایند درخت را و میشناسند
او را بطوری که بالاتر از آن متصوّر نیست بانکه تمام آنچه در عالم هست
از اشجار و اغصان و اوراق راجع بآن شجره مبارکه است این مثل محمّد و آل
محمّد است لذا میفرماید سیّد الشهداء در مقام معرفت مَتی غِبتَ حَتّی تَحتاجَ
اِلی دَلیلٍ یَدُلُّ عَلَیکَ وَمَتی بَعُدتَ حَتّی تَکونَ الآثارُ هِیَ الَّتی تُوصِلُ اِلَیکَ و در حدیث
انّا ما عرفناک حقّ معرفتک و لا اُحصی ثناءً علیک انت کما اثنیت
علی نفسک اشاره باین درجه معرفت الهی است بکنه خود مخفی نماند که
اختلاف درجات معرفت نسبت بصفات حادثه فعلیه است و امّا صفات ذاتیه

که نابد

در بیان معرفت صفات فعلیه

که دانستی که عین ذات واحدی بان راه ندارد جز حق تعالی بل اسمه در
که این صفات ذاتیه همان ذاتست و اطلاق صفات بر انها نیست مگر بر
سبیل مجاز از این جهت فرموده کمال التوحید نفی الصفات و همچنین است
نسبت صفات حادثه بان ذات مقدس بر وجه مجاز است نه بر وجه حقیقت
زیرا که نسبت جمیع صفات حادثه فعلیه مثل نسبت بیت الله و کلام الله
و خلق الله زیرا که وجه نسبت حقیقة معلوم نیست پس از اینجا گفته شد
که علم بکیفیت غلبه الهی بر هر چیزی بجبروت او بر وجه حقیقت برای
احدی از ممکنات ممکن نیست چنانکه غلبه از صفات حادثه فعلیه است
این علم مختص حضرت او است ما ادراک نمیتوانیم مگر مغلوبیت و مقهوریت
هر شیئی را و اما ادراک چگونگی غالبیت او را بر هر چیزی پس ما ادراک
نمیتوانیم بحقیقتها اصلا و بهمین نهج است سایر صفات فعلیه ادراک
نمیکنیم مگر همان مخلوقیت و مرزوقیت و مغفوریت و همچنین سایر
صفات فعلیه و اما کیفیت خالقیت و رازقیت و غافریت او را ادراک
نمیتوانیم کنه او را حاصل آنکه هر یک از صفات فعلیه که نسبت داده میشود
بحق تعالی از برای آن دو نسبت و دو جهت است یک جهت بسوی حق تعالی
و یک جهت بسوی خلق الله نسبت اول را نسبت علیه و نسبت دوم را
نسبت معلولیت مینامند و درک نسبت اول بکنه مختص بخداوند است
چه آنکه پوشیده تر است از هر پوشیده و اما ادراک نسبت دوم پس از
برای آن دو جانبیست که هر کسی بمقدار قابلیت و استعداد خود ادراک مینماید

طلعه
آز فنا قائلند و کفر سالک
و مثلان حقیقت چون از ان مقام
بحث نیابند و بدو واز ان خاص
بویسد و داخلان مع ذمیم اهل
قلوب شود احوال قبض و بسط
درک و دلهای کبیر و مراد
از قبض اخذ و انتزاع حظ
و نصیب است از دل یا نفسانات
و بسط بودن و سبب وجود و حظ
ظهور و افضا نفس است دفع
شدن از و سبب بسط از پیش دل
حجاب نفس است از جمله
و چون قبض و بسط از احوال است مستند باشد
حقایق و احوال اشد و منتهیا
از ان نصیبی نیابند تصرف
بسبب خروج از تحت تصرف
حال از ان گذشته باشند
۳۳۹

چنانچه گذشت امر سوم در بیان معنی جبروتست بدانکه جبروت بنا
انچه اهل لغت گفته اند بر وزن فعلوتست از ماده جبر که بمعنی قهر است
واما بنا بر انچه گفته اند اهل معرفت عالم اسماء وصفاتست چنانچه
لاهوت عالم ذاتست یعنی لاهوت اسم است از برای ذات مقدس
بدون اعتبار صفات وملکوت عالم ارواح مجرده است وناسوت عالم
شهادتست یعنی جسمانی که مشاهده ومحسوس است وتفصیل این عوالم
در محل خود بیان شده است پس چون این مقدمات معلوم شد معنی فقره
شریفه محتملست که این باشد که بجباریت وسلطنت تو که از صفات
فعلیه است که غلبه نموده بر هر چیزی و محتملست که معنی این باشد
که بجبروت تو که عالم اسماء وصفات باشد که یکی از انها صفت اراده است
که غلبه نموده بر هر چیزی و هر چیزی مظهر صفتی از صفات تو واسمی
از اسماء تو ومعلومست هر مظهر ومجلی مغلوب هر مظهر ومجلی
میباشد پس در هر چیزی بر سلطانیت او دلائلی هست و بر جباریت
او اشارتی پس اوست عزیز جبار وخداوند قهار قال ع وبعزتك
التی لا یقوم لها شیء یعنی بعزت تو که برابری نمیکند مر او را چیزی
شرح این کلام موقوفست ببیان یك مقدمه وان اینست که عزت در
لغت بمعنی قوت وغلبه است یقال عزه یعزه عزا اذا غلبه قوله تعالی
فعززنا بثالث یعنی قوی ومحکم نمودیم پیشان دو نفر را برسول سوم
وقوله تعالی وعزنی فی الخطاب یعنی غلبه نمود کفعمی در شرح اسم

لاجرم مخصوص باشد
بتوسط قوت ومشتمل باشد
قبض وبسط خوف ورجاء باشد
چنانچه منتهیان را بجای آن فناء
انا عند المنکسرة قلوبهم
وبقا باشد
قال الله تعالی [illegible] کتاب اعز وجه
[illegible] انظر الیك
قال [illegible]
[illegible] بود وعالم [illegible]
بعضی [illegible] وبیان نقص [illegible]
بود بعلم [illegible]
باینکه [illegible]
انا [illegible] نمود از [illegible]
[illegible] حال
علیه [illegible]

در بیان اختصاص عزت بحق تعالی

عزیز میگویند العزیز الذی لا یعادله شیئ و الذی لا مثل له و لا نظیر و این
کلام که معنی وا جمع بهمان معنی سابق است زیرا که هر گاه کسی عدل و مثل
و نظیر و مانند نداشته باشد لابد غالب و قاهر بر ما سوای خود است
و پادشاه را عزیز میگویند بواسطه آنکه غالب و قاهر بر رعیت و مملکت
است پس غالب و قاهر بر همه موجودات از بزرگ و کوچک و صغیر و کبیر
عزیز مطلق است و او نیست مگر خداوند علی اعلی از آنچه گفته شد
و از تتبع سائر موارد مستفاد میشود که عزیز کسی را گویند که قلیل
الوجود باشد و نهایت حاجتمندی باو باشد و مشکل باشد وصول باو
که هر گاه یکی از این جهات را فاقد باشد عزیزش نمینامند پس عزیز حقیقی
جز خداوند نیست زیرا که جز یکتای بی همتا نیست و نهایت حاجتمندی
باوهست و صعوبت مشکلست وصول بان و لهذا نمیتوانند مقاومت
با او نماید بعد از بنا مقدمه میگویند معنی و یمنعه التی لا یقوم
لها شیئ این میشود که بقوه و غلبهٔ الوهیت و ربوبیت و خداوندی
تو که مقاومت و برابری نمینماید با ان چیزی پس معلوم شد که لا یقوم
لها شیئ بیان صفت عزت الهی است و اشاره است باینکه خداوند است عزیز
غالب قاهر که هیچ موجودی نمیتواند مقاومت نماید با قوه و غلبهٔ او
بلکه تمام موجودات مغلوب و مقهورند تحت عزتا و ذلیلند نزد
بساط قهادیت زیرا که تمام مخلوق او هستند و هر مخلوقی مقهور خالق است
و دیگر چگونه عزیز نباشد و حال آنکه او مستجمع جمیع صفات کمالیه است

۳۳۵
خاک وطن از طغیان شعلهٔ عشق
ضرابست علاوه بر
شعر چیم همیشه نیم بر
اما چنانچه معلوم
دانم از آنچه گفته شد معلوم شد و
که سکر انفعال ظهور دارد و بسطوت
توانائی بر حصر است بود و
استیلاء و غلبهٔ سلطان صحو
بر سالک است فاصبح از اذفنع
فاذا الله تعالی الحج فالوا الحق
عز طوله قال ربکم قالوا الحق
و هو العلی الکبیر یعنی ماند
که صحو فوق سکر است زیرا
که سکر مقام فرح و حیرت
بواسطه غلبهٔ سلطان و عشق
مطلوب حقیقی لذا موسی ع
در این مرحله باز در مقام
طلب بود و فیض موجود بت
آیت انظر الیک و اما
همه که موقوف ان
۳۴۳

در بیان اختصاص عزت بحق تعالی

از صفات کمالیه صفت عزت مستقله است وضد ان ذلت وعجز
که از صفات نقص وعیب است وحق تعالی منزه است از ان غایت
تنزه ومجرد است از ان غایة تجرد زیرا که ذلت وعجز از خواص ممکن
الوجود است پس چگونه واجب الوجود متصف بان میشود که
مقدس ومنزه است از جمیع صفات امکان پس معلوم شد که عز
حقیقی که همه موجودات ذلیل وخاضع از برای ان باشد مختص
بذات مقدس او است چرا که همه عزتها ناشی از عزت او شده وهمه سلطنتها
از سلطنت او بروز نموده پس همه عزتها را هرگاه بچشم بصیرت نظر نمائی
میدانی که عین ذلتها است زیرا که بازگشت ان عزتها بامکان وحاجت است
وامکان وحاجت عین خواری وذلت است بخلاف عزت الهی که راجع
بوجوب است چنانچه حق تعالی بحسب وجود واجب الوجود است بحسب العزة
هم واجب العزة است حاصل مطلب اینست که هر صفت کمالی که تصور شود
هرگاه موصوف بان حقیقت ممکن الذات باشد نیست مگر محض نقصان
وصرف ذلت وهوان وهرگاه موصوف بان صفت کمال واجب الوجود
باشد عین کمال وجلالت است **اشارة** بعضی از اهل معرفت فرموده اند
که حق تعالی در جلال وکبریائی وعظمت عزیز است زیرا که نیست مثل
ومانندی از برای او چنانچه لیس کمثله شیء واین عزت از مقتضیات ربوبیت است
حضرت محمدیه صلوات الله وسلامه علیه نیز عزیز است ودر کمال
رفعت وتقدم بر همه مخلوقات ونیست مثل ان مخلوقی زیرا که او است

عزیز [illegible] ان ان
مقامی [illegible] است از [illegible] از این
[illegible] است [illegible] شده از [illegible]
استدلال [illegible]
[illegible] عبادت است وباطن [illegible]
مبنا احکام ظاهر وعقل [illegible]
اختلاف [illegible] که بواسطه ان
بعد ذات [illegible] وتصرف ان [illegible]
رابطه تمیز و[illegible]
مسلوب کرد و[illegible] است بان
حکم ظاهر که حقیقت [illegible]
حکم باطن که اقتضاء امر است ان
شناسد و[illegible]
[illegible] نکند وتمیز [illegible]
معاودت قوت تمیز وبعض احکام
احکام جمیع وتصرف [illegible]
ربوبیت وصعود [illegible] امکان
[illegible] ومستقضی [illegible]
[illegible] اتصال [illegible]
۲۳۵

خلق

در شرح وبعظمتك

خلق اوّل و صاحب ولایة کلیه بر همه موجودات و اسرار الهیه و ودایع
نبوّة پس نمیشناسد حقیقت او را مگر خالق او و ممکن نیست معرفت کنه
او فلیس کمثله شیئ ایماء عزیز از بندگان کسیست که بداند بی نیازی
خود را از ماسوی الله و احتیاج خود بخداوند و بر حضرت صادق ع
میفرماید شرف المؤمن قیامه باللیل و عزّه استغنائه عن الناس
و فوق این مرتبه انستکه بنده محتاج الیه خلق باشد در اهم امور که
ان حیوة اخروی و سعادت جاودانی باشد زیراکه این مرتبه انبیاء
صلوات الله علیهم اجمعین و خلفاء راشدین و علماء عاملین است که
عزّة هر یك بقدر علوّ رتبه ایشان است در ارشاد خلق و هدایت ایشان
شیخ بوسی ره گوید کسی که نود و چهار مرتبه العزیز گوید بر اسرار کیمیا
و سیمیا مطّلع گردد و کسیکه چهل روز روزی چهل مرتبه بگوید
محتاج باحدی نشود و نقلست از بعضی زهّاد که روزی چند مرتبه
گفتن باعث بر زیادتی عزتست قال ع و بعظمتك التی ملأت
ارکان کل شیئ یعنی و بعظمت تو که پر کرده است هر چیز را توصیف
خداوند بعظمت یا بجهت غلبه و قدرت اوست بر همه موجودات
و از این جهت است که هر گاه کسی باین صفت کسی را توصیف نماید
میگویند او را تعظیم نمود و یقال فی حق الواصف بها انه کان معظماً
و یا بجهت انستکه ماسوی الله خاضع و خاشع و ذلیل او یند فهو عظیم
السلطان عظیم الشان و یا بجهت انست که خالق خلق عظیم و عرش
عظیم است

حديث
قال رسول الله تعالی ... اعزّ ... و آخر ...
فکان فاتب فعف ... بینی او ... انفصال
وانفصال عبادنا است ... از فناء
محبت محبوب وان بعد از فناء محبوب
محبوب و محبت ... بقاء او ... قبل از
صورت ... و ... امکان
فناء عوض حال انفصال امکان
انفصال نیست و انفصال

بنده
محمود
که سید الشهداء
عزیز است یعنی مظهر
العزیز است چراکه
وجود عزیز است و محبت
صفات عزیز است و محبت
مقام شهادت نیز عزیز است
زیراکه احدی از اولین
و آخرین را بمثل
او شهید
نکردند
منه دام
ظله

در بیان عظمت حق تعالی

عظیم است و یا توصیف بعظمت و جلال از این جهت است که احدی
بکنه ذات و صفات او نمیرسید پس او است عظیم مطلق زیرا که از احاطه
عقول بیرون است و شاهد بر این معنی قول صادق عم است که میفرماید
عظیم لا یقدر العباد علی صفته و لا یبلغون کنه عظمته لا تدرکه
الابصار و هو اللطیف الخبیر و نیز اشاره باین معنی دارد قول
حضرت صادق عم وقتی که شخصی در حضور آن حضرت گفت الله
اکبر حضرت فرمود الله اکبر من ای شیء یعنی خداوند بزرگتر از چه
چیز است آن شخص عرض کرد از هر چیزی حضرت فرمود حددته
یعنی محدود نمودی خداوند را پس آن حضرت عرض کرد چه گونه
بگویم حضرت فرمود بگو اکبر من ان یوصف یعنی بزرگتر از آن است
که وصف کرده شود و یا توصیف بعظمت باین جهت است که
وجود مقدس او عظیم است زیرا که در اعلی مرتبه کمال و عظمت است
زیرا که عظمت و بزرگی وجود راجع بیکی از دو امر است اول از
آن دو امر دوام وجود است ازلا و ابدا یعنی نه برای او اول باشد
و نه آخر و باین لحاظ عظمت و کبریائی منحصر بحضرت او است زیرا
که تمام موجودات غیر از او اول و آخر دارند و ازلی و ابدی بودن
منحصر بذات مقدس او است دوم از آن دو امر آنستکه کمال
و عظمت وجود بعظمت بنا و استقرار آثار وجودیه است پس هر وجودی
که بیشتر منشاء آثار وجودیه باشد عظیم تر است و معلوم است که این

عبده
بدو قسمت شهودی و صوری و وجودی
اتصال شهودی مشاهده صفات جمالیه
محو در مقام مشاهده کرده اند
بعض از اهل معرفت و قلوب و
الاتصال محل شهادت و اتصال وجودی
مشاهده انات الاسماء و اتصال بصفات
عبارتست از معرفت ان تعین
محو و انصاف و اطلاق و تعلق بانوار
تعشقوا با خطاب اشاره بان داد
الروحانیین با وجودی و انهایه
و اتصال وجودی کاملیه
و من اشتغل بحسب اوصاف اسما
محو و اعانتی بنفس ان قال الله
من انقطع فصل الله نفسه و
تعالی و حیث یکم الله
والی الله المصیر بعیم
هو مسیطر
هد ۲۲

در بیان عظمت حقتعالی

لحاظ عظیم مطلق او است زیرا که تمام موجودات از او افاضه شده است و همه انها اثار وجود ذات او بیند و شاهد بر این معنی همین فقره از دعاء است چه اینکه پر کردن عظمت الهی هر چیز را کنایه است از اینکه هر موجود از موجودات از اثار عظمت او است یا آنکه اشاره باشد باینکه در هر مخلوقی از مخلوقات اشارات غیر متناهیه است بسوی عظمت و کبریائی او و شاید همین اشارات باشد مراد از تسبیحات همه موجودات در ایه شریفه وَإِن مِّن شَيْءٍ إِلَّا يُسَبِّحُ بِحَمْدِهِ وَلَٰكِن لَّا تَفْقَهُونَ تَسْبِيحَهُمْ

ارشاد هرگاه عظمت الهی با نچه بیان شد در نظر بنده جلوه نمود البته هیچ موجودی در جنب عظمت او جلوه ندارد و بمنزله معدوم صرف خواهد بود **وبعبارة اخرى** عظمت و بزرگی ذات حق تعالی بمقامیست که هر موجودی از موجودات جلیل انها و حقیر انها بزرگ و کوچک انها در جنب بزرگی او چنان حقیر و پست است که گویا از انها نشانی از وجود و هستی نیست زیرا که در جنب ان عظمت مضمحل و مستهلک خواهند بود اگرچه اسم بی مسمای وجود بر انها نهاده شود چنانچه نور و ضیاء ستارگان در جنب نور افتاب مضمحل بلکه فانی محض است و نور افتاب انوار را فانی و نابود کرده است پس گویا ستاره نیست و بغیر افتاب چیزی نیست **شعر** نگویم دران کس بجز یار نیست ولی غیر او کس پدیدار نیست و این مقام را اهل معرفت اکمل مراتب توحید دانند و ان را فناء فی الله و فناء

ثبات انعدام و بنداز خود و از خویش
دو التفات کردن بغیر و اثبات
هستی حقیقی برای غیر و حقیقت
انفصال نیست مگر همین انفصال
وانقطاع نسبت الاشارات از اسم و رسم
خود و هیچ یک از منازل
تفاوت نیست هیچ یک تفاوت و تباین
درجات انفصال نیست اما
فی رمز فوق
تعالی فاذا استعود اما انبیاء
دری لغیره تفصیل
عن قوام ... استشهاد
نیامد و قوام منازل نهایات
اول منزل از منازل
و نهایات مقامات
حاصل میشود بعد از سیر الی الله
و وصول بان نهایات امور
چنانچه بدایات
که مقدمه

٣٨

در شرح وبسلطانک

فی التوحید نامند زیراکه صاحبان تمام موجودات را فانی دانسته واین
نه از باب انستکه موجودات را با کثرت انها که محسوس است حقیقة
یک وجود بدانند تا وحدت موجود لازم اید بلکه از باب این است که
چون از برای قلب عارف نظر بشدت استغراق او در لجه عظمت وجلال
کبریائی وغلبه انوار جمال وکمال وجود مطلق خالقی برای او حاصل
میشود که بواسطه اشعه اشراقات نور واجب الوجود سایر وجودات
ضعیفه از نظرش محو وغایب میشود وگویا جز عظمت وجلال او هیچ
نمیبیند **قال ع** وبسلطانک الذی علا کل شیء **یعنی** وبپادشاهی
تو آن چنان پادشاهی که برکرده است هرچیز را سلطان ×
مصدر است مثل غفران وسبحان وطغیان ومحتملست سلطان در
فقره شریفه معانی چندی **اول** انکه بمعنی غلبه وقوة باشد
چنانچه در ایه شریفه ویجعل لکما سلطانا وایه وقد جعلنا لولیه
سلطانا باین معنی میباشد پس معنی چنین میشود که بقوه تو که
غلبه نموده وبرتری نموده بر هرچیزی بحیثیتی که متمکن نیست هیچ
موجودی که بیرون رود از تحت سلطنت وغلبه تو وباین معنی ×
اشاره است ایه ان استطعتم ان تنفذوا من اقطار السموات والارض
فانفذوا **دوم** انکه بمعنی حجة وبرهان باشد پس معنی این میشود
که بحجت وبرهان تو که برتری نموده است بر حجة وبرهان هرچیزی
پس برای اوست حجة بر هر مخلوق قل فلله الحجة البالغة ونیست

[illegible] ... علم [illegible] ... کفشه [illegible] ... تعالی است

بیان سلطنت الهی

از هیچ مخلوقی بر خداوند حجتی و محتملست که بنا بر این معنی علا بمعنی لاح باشد یعنی برهان تو که ظاهر شده است از هر چیزی زیرا که در هر چیزی بر الوهیت و خداوندی او براهین ساطعه و حجج لامعه هست که بواسطه آنها حجت بر هر کسی تمام است وفی کل شیٔ له آیة تدل علی انه واحد **شعر** دل هر ذره را که بشکافی آفتابیش در میان بینی **سوم** آنکه سلطان بمعنی والی باشد و اوست والی حقیقی زیرا که والی مملکت وجود است **چهارم** آنکه بمعنی سلطنت و پادشاهی باشد زیرا که اوست مالک و پادشاه چنان پادشاهی که او را زوال و فنائی نیست و پادشاهی او همیشه بوده و خواهد بود بخلاف پادشاهی پادشاهان مجازی که پادشاهی آنها مثل پادشاهی اطفالست که با وی بازی مینمایند بلکه پادشاهی دنیا بدتر از پادشاهی اطفالست از جهة کثرة وبال و عقوبت بهر حال چون پادشاهی دنیا را وفائی نیست و در دنیا جز ابتلا و محنت و در آخرت جز کرفتاری و عقوبت نیست و در حقیقت ذلت و خواریست و هر کاه زمان پادشاهی دنیا ملاحظه شود بمدت حیوة ابدی و اخروی نسبت داده میشود که ابدا قدری و قیمتی ندارد چه اینکه از قبیل نسبت دادن متناهی است بغیر متناهی چه خوب کفته است شاعر

انما الدنیا کظل زایل او کضیف بات لیلا فارتحل او کرؤیا قد رآها نائم او کبرق لاح من افق الامل انما الدنیا کرؤیا

وسع ... بدائع علمه نفذ فی معارف ... فما هو ... وصفاته وافعاله ... نفسه لا یتعوده ... مثله ... قال ... تعالی ... تبارک اقامه ... قال الله تعالی ... عنایت است از نهایت ... بدایت سیر ... الی الله ... که باید به وجود ... قطع کند و سیر ... [illegible]

اهرخنه

در شرح و یبقی وجهك

آورخت من رآها ساعة ثم انقضت انسان هرگاه تصور نماید در
ذهن آنچه گذشته از عمرش و عیشش و افعالش و اقوالش با آنچه که در
خواب دیده ابدا فرقی میان آنها نیست و چنانچه عیش دنیا او را وقعی و
قدری نیست همچنین زمان زندگانی دنیوی نسبت بزندگانی اخروی
وقتی نیست زیرا که مثل زندگانی دنیا و اخرت مثل یک ریسمانیست
سفید و غیر متناهی که در وسط آن ده ذرع سیاه باشد این مقدار
اگرچه ده ذرع است ولکن هرگاه او را ملاحظه نمائی بغیر متناهی
مثل نقطه میماند در جنب خط غیر متناهی و هرگاه در نظر بعضی بزرگ
بنماید بجهت آنستکه بزرگی اخرت را ندیده اند مثل کسیکه بزرگی شیر
دیده است در جنب بزرگی مرغ ولی او را در جنب کوهی ملاحظه نکرده است
و این واضح است که شیر نسبت بمرغ بزرگست ولکن نسبت بکوه ابدا وقعی
ندارد و شاید همین باشد نکته آنکه در حدیث آمده که ان ذریة آدم
حین اخذ المیثاق عنهم کانوا کالذرات یعنی ذریه آدم در وقتی که گرفته
شد پیمان از آنها بودند مثل ذرات مراد از حدیث این نیست که بشکل
ذرات بودند بلکه مراد این است هر یک در جنب عظمت و سلطنت او
مثل ذره بودند که مورچه کوچک باشد **قال** علیه السلام و یبقی وجهك
الباقی بعد فناء کل شیء **یعنی** بذات مقدس تو که دائم و باقی است
بعد از فانی شدن هر چیزی و در یبقی وجهك که توصیف فرموده او را
بصفت بقاء چند احتمال میرود **اول** آنکه مراد از وجه ذات مقدس است

معلوم میکنند و اختلاف در تعریف فنا و بقا ... معروف در تعریف احوال السالکین ... با اختلاف احوال ... گفته اند بعضی ... فناء و بقاء اند و بعضی ... الفاظ الهی است ... کنند که فنا ... الفاظ است و این معنی ... از فناء و بقاء موافق است و بعضی ... بقاء ... نصوح است و الحظ ... لوازم توبه نصوح ... فناء و بقاء ... گفته اند و بقاء از ... دنیوی است و ... گفته اند ... و آخرت است و بعضی ... زهد است و بعضی ... و بقاء ... است و ... صدق ... و بعضی گفته اند ... فنا ... اوصاف ذمیمه است ... انتهی

او باشد که موصوفست بصفة بقاء زیرا که واجب الوجود بالذات است
پس هرگاه ملاحظه هستی او بشود نظر باستقبال و اینده نامیده
میشود بباقی و هرگاه ملاحظه هستی او بشود نسبت بگذشته
نامیده میشود بقدیم و این دو صفت عین ذاتند مثل صفت علم
وقدرت و معنی عینیت صفات این است که خود ذات مقدس مصداق
حمل علم وقدرت و قدم و بقاء میباشد بدون اعتبار صفة زائدی
بشود مثل اتصاف زید بانسانیت که ذاتی او میباشد که محتاج
باعتبار صفة زائدی نیست بخلاف صفت علم که اتصاف زید بان
محتاج باعتبار صفت علم است پس معنی چنین میشود که بذات بی زوال
حق که باقی است بعد از فناء هر چیزی پس حاصل کلام اینست که
بقاء از صفات کمالیه است و واجب الوجود بالذات واجب الوجود
از جمیع جهات است که یکی از ان جهات جهت بقاء بوده باشد و نیز فناء
از صفات نقص است و حقتعالی منزه از انست و مراد از فناء هر چیز
انفناء ذاتی و هلاکت امکانی تمام مخلوقاتست چنانچه در ایه شریفه
کل شیءٍ هالکٌ الا وجهه له الحکم و الیه ترجعون است و محتمل است
که مراد از فناء اندکاک جبال انانیت بوده باشد در روز قیامت
در روز بروز مالکیت و سلطنت الهی است بواسطه قطع همه اسباب
و وسائل چنانچه در کوه طور تجلی فرمود و همه جبال اندکاک پیدا
نمود چنانچه حق تعالی خبر میدهد از اندکاک همه هستیها در جنب

ملاحظه فناء صاحبه
وبقاء بقاء او صفات ثبوتیه
وابن معنی از مقتضیات بعضی
وتطلیه نفس انسن و بعضی است
کفته اند فناء عطلب است
از اشیاء و بقاء حصول دائت
با حق تعالی و این معنی ارتقبا
میکرد است و ترجیع عوارف
الفناء المطلق هو ما
الفناء من استیلاء الحق تعالی علی
العبد فیغلب کون الحق
العبد و حقیقت عین مطلق
کون العبد است و فناء دو نوع
فناء اینست و فناء باطن و
فناء ظاهر فناء افعال است
ظاهر فناء افعال است و فناء
صاحب این فناء چنان مستغرق
در بحر توحید شود که در نه
خود را بیند و نه کسی را
خود را و بعضی از سالکان
در این مقام مانده اند
لمعه

در بیان وجه الله

هستی جود در روز قیامت بطوری که جواب دهنده نمیماند تا انکه ذات ب
بی زوال خودش جواب میدهد انجا که میفرماید لِمَنِ الْمُلْکُ الْیَوْمَ لِلّٰهِ الْوَاحِدِ الْقَهَّار
و مخفی نماند که این ذات کان قیامت اند که اسباب و وسائل است و انکه ذات
حقیقی که همیشه هست برای همه موجودات ذاتی در تفسیر نیشابوری
نقل مینماید که چونکه نصر بن احمد داخل نیشابور شد تاج پادشاهی بر
سر نهاد و مردم بحضور او میامدند پس گفت ایا کسی هست که ایه از
قران میخواند پس شخصی این ایه را خواند رَفِیعُ الدَّرَجَاتِ ذُو الْعَرْشِ همین
که باین ایه رسید لِمَنِ الْمُلْکُ الْیَوْمَ پادشاه از اسب فرود امد و تاج
از سر برداشت و سجده نمود و گفت لَکَ الْمُلْکُ پس چونکه شخص قاری
وفات یافت او را در خواب دیدند از او سؤال کردند مَا فَعَلَ اللّٰهُ بِکَ چه
کرد خداوند با تو گفت غَفَرَ لِی امرزید مرا و فرمود چونکه در چشم بند
فلانی من عظیم کردانیدی ملک مرا روزی که فلان ایه را خواندی پس
منهم امرزیدم تو را و او را پس از اینجا میدانی که حضرت ابی عبدالله ع
چه قدر تعظیم نمود عظمت الهی را در زمین کربلاء بخواندن ایات قرانی
در شب عاشوراء مخصوص وقت فرستادن هیجده ساله را بمیدان و
وقتی که سر مقدسش را بالای نیزه کردند در وجه انکه مراد از وجه
چنانچه بعضی از اهل معرفت گفته اند ان حقیقت هر شیئ باشد
که معرا و مبرا است از جمیع تشخصات و ان هویت بسیطه که خارج است
از جمیع قیود و تعلقات و ان جوهر لطیفیست که متصف بعدم و فنا

نموده و ندا شامنده اند
قال انکاه که حقیقت ... و تعالی ... بعظام
و تراب ایشان قیام نماید و دانا
فناء ... صفات و ذات ...
قال الله تعالی ...
از جمله ... کتاب ...
خفیه ...
قال الله تعالی ...
کمثل ...
لطیفه و ...
خلقیت صفات الهی ...
مظهر ... نماید

در بیان وجه الله

نمیشود که خلقتم للبقاء لا للفناء اشاره بان است و چون از جوهر لطیف
متعین میشود بتعینات و متشخص میشود بانواع تشخصات صحیح است
اتصاف ان بفنا و عدم باعتبار فناء تشخصات و تعینات پس فناء
و عدم عارض ان جوهر لطیف و ان هویه ساریه و حقیقت هر
شیئ نمیشود بلکه عارض تشخصات خلقیه و تطورات کونیه میگردد
در تفسیر کل شیئ هالک الا وجهه ضمیر وجهه راجع بکل
شیئ میباشد پس معنی چنین میشود که هر چیزی فانی شونده است
مگر وجه ان چیز و حقیقت ان و جوهر لطیفه ان و اما ارد
این قول بایه شریفه کل من علیها فان و یبقی وجه ربک ذو الجلال
والاکرام پس مدفوع است باینکه اضافه وجه در این ایه
بسوی ربک اضافه تشریفیه است یعنی محض شرافت اضافه شده
نه انکه حقیقت وجه او بوده باشد مثل اضافه بیت الله و روح الله
و عبد الله و ید الله و امثال اینها میباشد و همچنین در این
فقره و بوجهک لنا بعد فناء کل شیئ اضافه وجه را بکاف اضافه
تشریفیه میگیرند که همان لطیفه بسیطه در هر چیزی بوده باشد
پس حاصل مرام این طایفه از اهل عرفان این است که حقیقت هر
چیزی متصف بفناء و عدم نمیشود بلکه نیستی و فناء عارض
حالات و تشخصات و تبدلات و تطورات میشود پس حقیقت باقی است
در جمیع تبدلات و همین است معنی انچه که نسبت بانها میدهند

سبعه عشر و [illegible] خلیل [illegible]
هذا به حضرت ابراهیم [illegible]
مسئله شهود [illegible] ابراهیم [illegible]
[illegible] نماید [illegible]
مشاهده [illegible]
کیف تحیی الموتی قال اولم [illegible]
بل هم فی لبس [illegible]
وللبسنا علیهم ما یلبسون [illegible]
[illegible] من خلق جدید [illegible]
حقایق باشد [illegible]
چنانچه حقیقت [illegible]
الهیه [illegible]
[illegible]
نمود [illegible]
اذ [illegible] حقایق [illegible]
و حقیقت [illegible]
فضایا و [illegible]
و انتقام الهیه [illegible]

کم

در بیان وجه الله

که گفته اند که هرگاه چوب آبنوس را نهند در آتش متبدل نمیشود بلکه
صورت آن متبدل میشود یعنی صورت چوبی میرود و صورت خاکستری
میآید و آن حقیقت بسیطه باین هیئت جلوه مینماید و اشاره
باین معنی است رباعی فارسی هستی که در او ظهور ذات حق است
در دیده اهل کشف مرآت حق است در ظاهر او مبین که معروض
فناست در باطن آن نگر که آن ذات حق است **سوم** آنکه
مراد از وجه باقی حضرت خاتم الانبیاء و ائمه هدی میباشند که صفات
علیا و اسماء حسنای الهی اند لذا میفرماید نحن والله الاسماء
الحسنی که اینها باقی اند ببقاء الهی حتی آنکه بعضی از مفسرین در تفسیر آیه
شریفه لمن الملک الیوم گفته اند که گوینده لله الواحد القهار بعد
از فنای الهی اینها هستند حاصل آنکه انبیا و اوصیا وجه الله میباشند
و از این قبیل است خطبه منسوب بحضرت سید الاوصیا که میفرماید
انا وجه الله و عن الرضا حین سئل عن الخبر الذی رووه ان ثواب لا اله
الا الله ثواب النظر الی وجه الله فقال ع من وصف الله بوجه من الوجوه
فقد کفر و لکن وجه الله انبیائه و رسله و حججه الذین بهم یتوجه
الی الله تعالی و الی دینه **چهارم** آنکه این فقره اشاره باشد
بمقام فناء که حاصل میشود بعد از سلوک منزل مکاشفه و مشاهده
و حق تعالی در قرآن مجید باین اشاره میفرماید آنجا که میفرماید کل
من علیها فان و یبقی وجه ربک و فناء عبارت است از علم باضمحلال و تلاشی

[illegible]

در شرح وباسمائك

ماسوای حق تعالی را و یعنی بدانند که حقتعالی است موجود حقیقی وما سوای حق تعالی معدوم و هستی ما **شعر** ما عدمهائیم و هستیها نما تو وجود مطلق و هستی ما وفوق این مرتبه از فناء علی فناء عیانی که معاینه نماید بدیده باطن هستی او را و فناء و نیستی غیر او را ما رأته العیون بمشاهدة العیان بل رأته القلوب بحقایق الایمان در این معاینه فناء غیراست که انکار مینماید هستی غیر او را بواسطه آنکه غیر او را ظهورات و جلوات و تجلیات او می بیند و بالاتر از این مرتبه فناء اسماء و رسوم است ان هی الا اسماء سمیتموها انتم و آباؤکم ما انزل الله بها من سلطان **یعنی** وجودی چنان برای ما التجلو منا که خود را نبیند چه جای دیگران و تمام مراتب وجود را بقید اجزا اسم و رسم نه بیند انهم فانی و اشاره باین مرتبه از فناء است کلام صاحب منازل السائرین که میگوید الفناء فی هذا الباب اضمحلال ما دون الحق علما ثم جحدا ثم حقا و واصل باین مقام حضرت سید الشهداء روحی وارواح العالمین له الفداء است که چشم از هستی خود بلکه هستی متعلقات خود پوشید و پروانه وار اطراف مشعل توحید طیران نمود تا خود را بازو در ماند **شعر** ای مرغ سحر عشق ز پروانه بیاموز کان سوخته را جان شد و آواز نیامد **قال ع** وباسمائك التی ملأت ارکان کل شیء **یعنی** و باسماء ان چنانی که پر کرده ارکان و اجزاء هر چیز را و تحقیق در این مقام موقوفست به بسط کلام و ذکر بعضی از

اخبار و بشر بتقاصر است ازاو و ازان صعود ملك و لطف از انبساط فاضه بحضرت خاتم انبیاء که مشاهده ملك و امیر و در بواسطه قوه قدسیه الهیه انبیاء مهیمن احاطه من دم نموده اند که حقایق را بصورت اصلیه شهد اوده ان الاشیا نماید لذا امضو منتقد بصحیح و دقایق اشیاء را در اینصورت المسند و لباس حقایق حقایق را در دو لباس که باشد ... خواهم **شعر** ... ترا شناسد اما بلباس ... و در لباس **قوله** قال الله تعالی و قال ... ووجه الله ... وجدا لله ... ایضا و وجدالله ... وقال ایضا ... عنده

اسرار منقول و بالله التوفیق **بدانکه** اسماء الهی منحصر باسماء لفظیه که دلالت برمعانی دارد نیست بلکه اسماء دیگری هست که حقایق این اسما لفظیه است در عالم جبروت که بعضی از انها تعبیر بکلمات تامات مینمایند و بعضی تعبیر بعقول مینمایند و بعضی تعبیر باسماء و بالجمله انها اسباب و وسایط وجود خلایقند و ارباب انواعند و بانها خلایق خلق شده اند و بانها برپا هستند و بانها روزی داده میشوند و مراد از اسماء در آیه شریفه وَعَلَّمَ آدَمَ الْأَسْمَاءَ كُلَّهَا همین اسماء میباشند نه اسماء لفظیه باشد چگونه میشود مراد اسماء لفظیه باشد و حال انکه راجع میشود بتعلیم لغة و علم لغت علمی نیست که اسباب افتخار بر ملائکه مقربین شود و باعث برفضیلت برانها گردد و بالجمله اسما حقیقی انها بند زیرا که دلالت مینمایند بر الوهیت او باعتبار ظهور انها مثل دلالت کردن اسم بر مسمی چه اینکه دلالت چنانچه با لفاظ میباشد بذوات نیز میباشد بدون انکه فرقی میان ان دو دلالت باشد در جهت اصل دلالت بر مقصود اگر چه دلالت کلمات وجودیه باعتبار انکه دلالت انها بحسب عقل است اقوی است از دلالت لفظیه که بحسب وضع و قرارداد است بهرحال مراد از اسماء در این ایه اسماء وجودیه است چنانچه در تفسیر صافی است و منافات ندارد با انچه در تفسیر قمی و در تفسیر ابن عباس است که هی اسماء الجبال والبحار والاودیة والنبات والحیوان و در تفسیر مجمع و عیاشی است از حضرت صادق ع که فرمود در جواب سؤال از ذکر

قوله
وجود وجدان انسان است
برای ظفر یافتن بحقیقت هر
چیزی و رسیدن بحقیقت بشهود
معبودی بالاتر بتن بمقام
انحصری است هستی تعالی اعلی و
وجدان هستی شهود دارد
اصفای هستی [illegible] بعد از
وابتها حاصل [illegible] الهی حجاب
علم موهوبی از انجانب الهی و علمناه
در آیه مبارکه [illegible] باید و بعد از طلوع
من لدنا علما [illegible] مشعود آفتاب
علم لدنی رفع [illegible] میشود علم
علم استدلالی [illegible] اینکه علم
استدلالی علم بنا بر اینست که
یعنی علم بچیزی است [illegible] است
از عالم است [illegible] حجابات است
میانه عالم و معلوم
[illegible]

انجه

انچه خداوند تعلیم ادم نمود فرمود الارضین والجبال والشعاب والاودیة
ثم نظر الی بساط تحته فقال وهذا البساط مما علمه **و در تفسیر**
امام علیه السلام از حضرت سجاد علیه السلام روایت میفرماید علمه کل
شیئ **و نیز** در ان تفسیر است که فرمود اسماء انبیا و اولیاء
خداوند و طاغیان و یاغیان از دشمنان زیراکه اسماء اضافه بمخلوقات باعتبارات
مظهریت انهاست از اسماء وجودیه که جلوه نموده است در انها
صفات و کمالات اسماء حقیقیه تکوینیه نهایت این است که انبیا
و اولیا و صلحاء مظهر صفات لطفند و کفار و اشقیا مظهر صفات
قهرند و باین معنی اشاره دارد حدیثی که در تفسیر است بعد از سجود ملائکه باد
حق تعالی فرمود یا ادم هذه اشباح افضل خلائقی و بریاتی هذا محمد
وانا الحمید المحمود فی فعالی شققت له اسما من اسمی وهذا علی وانا
العلی العظیم شققت له اسما من اسمی تا اخر حدیث معنی اشتقاق در
این مقام ظهور صفات ربوبیت است در مجلای اتم حاصل کلام در این
مقام اینستکه اسم انچیزیست که دلالت بر مسمی نماید و وسیله
شناختن مسمی شود و این بر دو قسم است زیراکه بعضی از اسماء
براین طور است که علاوه برانکه دلالت بر مسمی دارد دلالت بر
صفتی از صفات کمالیه مسمی نیز دارد مثل اسم هو و بعضی از اسماء
این طور نیستند فقط همان دلالت بر مسمی دارد مثل اسم هو اما
قسم اول که دلالت میکند بر ذات موصوف بصفت کمالیه مثل لفظ

بعضیهم مظهر لطف و نیز
مظهر قهر باشند نیز مظاهر
و کشف کرم بنابر اصطفای حضرت
علم است و اصطفا بر خلق تعلیلت
قال الله تعالی اذا تقدس طوی
انک بالواد المقدس طوی داست
انک بعدان وجود است که عدد او
محض بیان بعد ان است که مقام
حضرات نیکو سیاست نیز مقام
مظهر ذات نیز و حقیقی مقام و
شهود و جود حقیقی
شهود و دنیا الهی او
مشعر مرتبه از براکه شهود
شهودی شواهد از نباید شهود
مشهود است شواهد اهل الله
از شهود شهاد قال
شخص
تعالی و نعلم ان الله هو
الحق المبین نفس ما عنادت
از نیکی که چنان و خالص معقودت
ما الالا است

رحمن که دلالت میکند بر ذات متصف بصفت رحمت و لفظ قهار که
دلالت میکند بر ذات متصف بصفت قهر و همچنین نظائر آن از
اسما مقدسه و باین اعتبار است که اطلاق اسم مینمایند بر مظهر صفتی
از صفات ذات مثل نبی و ولی که مظهر صفة هادی هستند باعتبار
هدایتشان مر بندگان را و اسما ملفوظه باین اعتبار اسما اسما هستند
و شاهد بر این مدعی کلام حضرت رضا علیه السلام است وقتی که سؤال
نمودند از آنحضرت از اسم فرمود صفة لموصوف و از این بیان معلوم شد که
هر یک از مخلوقات الهی اسمی هستند از اسما الهی باعتبار غلبه ظهور
صفتی از صفات خداوندی در ایشان و باین اعتبار که مخلوقات مظهر صفتی
از صفات الهی اند و دلالت دارند بر ذات متصف باین صفات اسمی
هستند از اسماء الهیه و هر یک از این اسما کونیه مظهر اسمی هستند از
اسما حقیقیه زیرا که حق تعالی تدبیر مینماید هر نوعی از انواع خلایق را
بیکی از اسماء و آن اسم رب النوع است و ذات مقدس حق تعالی
رب الارباب است و بر این مطلب شواهد بسیار است از اخبار و آثار در
یکی از ادعیه است و باسم الذی خلقت به العرش و باسم الذی خلقت
به الکرسی و باسم الذی خلقت به الروح و از این بیان معلوم میشود
معنی حدیث شریف که از حضرت صادق علیه السلام مرویست در
تفسیر صافی که فرموده نحن والله الاسماء الحسنی الذی لا یقبل الله
من العباد عملا الا بمعرفتنا زیرا که ایشانند وسائل معرفت الهی و مظاهر

قصد خود دارد و بعث خود را
قصد خود و هو دارد اما نفس بلا قصد [illegible]
و شهود آن و تخلیص [illegible]
منبع معانی [illegible] نمودن [illegible]
در روح و قطع از فصل حق تعالی
مختص با عرض [illegible] فصل شود بعد [illegible]
خود در آن قصد خدا انسان [illegible]
[illegible] عطش [illegible] از او امر [illegible]
اراده میکند عقل و تحقیق [illegible]
[illegible] نیل مقصود از آن [illegible]
میکند اراده خود و مطلوب [illegible]
در نیل مقصود و مطلوب [illegible]
و اما نفس بلا قصد [illegible]
مشبه خود و اندارد [illegible]
[illegible] و اما نفس بلا [illegible]
منه

در شرح وبعلمک

بهمه صفات او وارباب انواع ملا و فوقانی بترتیبهای روحانی وجسمانی از آنچه
گفته شد معنی فقره شریفه این میشود که باسمائی توان چنان اسمائی که
پر کرده است ارکان هر چیزی را یعنی تجلی نموده است اسما حقیقة در مظاهر
کونیه پس مفاد این فقره شریفه تجلی صفات الهی است در مجالی و آینه ها
مخلوقات علوی و سفلی پس نیست مرتبه از مراتب وجود مگر آنکه مظهر است
از برای اسمی از اسماء الهی و آینه است از برای صفتی از صفات خداوندی پس اسما
او پر کرده است ارکان هر چیزی را و مراد بارکان شاید همان مراتب وجودیه
بوده باشد و محتملست که مراد از اسماء اسما وجودیه باشد چه اینکه
همه وجودات از موجودات علوی و سفلی اسماء حق تعالی هستند و مرام
از ارکان اجزاء ماهیه اعتباریه باشد که پر کرده است آنها را آب وجود
وَجَعَلْنا مِنَ الْماءِ کُلَّ شَیْءٍ حَیٍّ و محتملست که مراد باسما اسماء حسنی باشد
که انوار مقدس محمد وآل محمد صلوات الله علیهم اجمعین اند که پر کرده اند
ارکان هر موجودی را زیرا که همه موجودات ببرکت آنها خلعت وجود پوشیده اند
قال ع وَبِعِلْمِکَ الَّذی اَحاطَ بِکُلِّ شَیْءٍ یعنی وبدانائی تو که احاطه نموده
و فرو گرفته هر چیزی را اشاره فرموده در این فقره مبارکه بعلم ذاتی
قدیم او که بیرون نیست از او ذره از آسمان و زمین و آنچه در میانه
آنهاست و آن علم عین ذات او میباشد پس احدی راه ندارد بسوی معرفت
ذات و چنانچه راه ندارد بسوی معرفت ذات و چنانچه معرفت ذات بکنه
محالست معرفت علم الهی بکنه نیز محالست الی غیر ما ادراک مینمائیم همان

احاطهٔ علمی حضرت او است بهمه اشیاء اجمالاً امّا کیفیّت احاطهٔ او را
پس ممکن نیست برای احدی ادراک آن و این علم مختصّ بحق تعالی است پس
کسیکه ادّعای معرفت علم بکیفیّت احاطهٔ او نماید ادّعای معرفت ذات او را
نموده فلیتبوّء مقعده من النار و مراد بعینیّت علم با ذات اینست
که ذات مبدء انکشاف اشیاء میباشد بدون حاجة بسوی صفت علم چنانچه
در ما این طور است که چیزی مکشوف و معلوم ما نمیشود مگر بواسطه
صفت علم که قائم است بذات ما که اگر آن صفت نمیبود هر اینه چیزی
مکشوف نمیگردید و همچنین است در ما صفت دیدن که بواسطه قوّه
باصره است که هرگاه نمیبود ابصار حاصل نمیشد امّا ذات واجب الوجود
بوجودی خود میداند و مبدء انکشاف اشیاء میباشد بدون حاجت بقیام
صفتی پس میداند بذاته چنانچه قادر است بذاته نه آنکه میداند بعلم یا
قادر است بقدرت و همچنین سایر صفات ذاتیه پس هرگاه در اینجا
بیان شد تو نمائی خواهی دانست که همین است مراد از نفی صفات زائده
بر ذات از حق تعالی و مفاد اخبار و کلمات اخیار نیز همین است که ذات
واحده مترتب میشود بر آن آثار صفات متعدّده و نیست آن ذات محلّ
صفات و نه صفات حلول در آن نموده بلکه ذاتیست که حالیّه و محلیّه
در آن یکی است **و مخفی نماند** که بهتر در این مقام سکوت است از
تفصیل در مقام عینیّت صفات زیرا که حکم بعینیّت حکم بر ذات است بجزئیّه
حقیقت او را نمیدانیم چه نیکو فرموده انّ الحکم علی الله بانّه موجود ایضاً

امّا فقرهٔ رمی

قال الله تعالی وما رمیت اذ رمیت ولکن الله رمی جمع ... عبارت است از فاعل ... [illegible] ... نمیکنند مگر خود ... او و اشاره ... برای ... از نبیّ ... حضرت ظاهر ... دلالت بر آن دارد ... کردن ... در حق تعالی ... ان حضرت ...

بما لا يرتضي كيف وَلَيس مِن دَابنا الا العجز فلا ينبغي ان يحكم على الذات بامر ثبوتي او سلبي مگر انکه مراد بحکم بر خداوند باینکه موجود است یا عالم است حکم لفظی باشد نه حکم واقعی توضیح مطلب این است که هرگاه مراد باینکه میگویند حق تعالی موجود است و عالم است موجودیت و عالمیت او است بنحوی که ما ادراک نمینمائیم حقیقت ان را هر اینه سلوک نموده ایم راه را و راه هدایت و رستگاری را و اما اگر چنانچه مراد این باشد که حقیقه ان را دانسته و چگونگی ان را فهمیده پس سلوک کرده چنین کسی طریق ضلالت و گمراهی را زیرا که ادراک و معرفت بر وجه حقیقت فرع احاطه علمیه است نسبت بحق تعالی ممکن نیست اذ لا یحیطون به علما و از انچه گفته شد ظاهر شد که فائده در بحث از کیفیت علم الهی نیست چنانچه داب حکماء و متکلمین است در بحث علم الهی جل اسمه بلی انچه لازم است علم بعلم الهی است بهمه اشیا از روی دلیل و برهان و اد له عدیده بران قائم است **دلیل اول** انکه شبهه نیست که حقتعالی همه مخلوقات را بقدرت و اختیار خلق نموده نه بر سبیل الجاء و اضطرار و هر خالق که مخلوق خود را بقدرت و اختیار ایجاد کرده باشد البته علم بان مخلوق دارد هم چنانکه خود در قران مجید اشاره بان نموده الا یعلم من خلق و هو اللطیف الخبیر یعنی ایا نمیداند امور را کسی خود هم انها را خلق کرده است و از ظلمت اباد عدم و نیستی انها را بعرصه فسیح الارض وجود و هستی اورده است و او صاحب لطف کامل و دانا

[Margin notes:]

فطالما است و مضمون است معنی جمع از انجه در معنی جمع گفته شد معلوم میشود که تفرقه عبارت است از وجود مباینت و فرق و تفرقه از دو بودیت و نیز جمع بتفرقه از خلق لیس جمع ۸

عین زندقه است و تفرقه عین تعطیل است و جمع بی جمع عین اعتقاد با تفرقه حق صریح و او با تفرقه لیس سالك باید که هیچ بسته بوده کرد محال مشاهده است در عین جمع باشد ۱۲ منه

بهمه امور است **دلیل دوم** آنست که هر که تامّل کند در حکمتها
و مصلحتهائی که در مخلوقات الهی است و تدبّر کند و بنظر ظاهر و باطن
مشاهده نماید که هر یک از موجودات عالم مشتمل است بر حکمتهای
غریبه و مصلحتهای عجیبه میداند که خالق ایشان دانا بوده است
بایشان که همه را در نهایت حکمت و مصلحت ایجاد کرده است و جمیع
انها را در غایت اتقان و استحکام خلق کرده است و اگر دانا بایشان
نمیبود بایست که فعل او موافق حکمت و مصلحت نباشد بلکه بهر نحو
اتفاق افتد ایشان را خلق کند مثلاً یکی از مخلوقات او انسانست
و خلقت بدن او مشتمل است بر حکمت و مصلحت چند که عقول عقلاء
و فهوم حکماء از شمردن انها عاجز و قاصر است مثلاً خالق انسان از
برای انسان دو چشم در پیش روی او خلق کرده است شکی نیست که
غرض از خلق کردن این دو چشم انست که انسان با نها چیزی ببیند
تا امور خود را منتظم کند و دفع اذیت از خود نماید و هر یک از ان
دو چشم هم مشتمل بر حکم و مصالح غریبه و عجیبه هستند و دو
سوراخ در بینی او خلق کرده است و شکی نیست که غرض او انست که
باین دو سوراخ استشمام بوها را بکند و دو سوراخ در دو گوش او
خلق فرموده است و شبهه نیست که غرض خالق از خلقت این دو
سوراخ انست که انسان از این دو سوراخ صداها را بشنود و هم
چنین سایر سوراخها که در بدن انسانست هر یک را برای مصلحتی

خلق

بعضی
و تعالی کرده اند و تنها اینها است
و در مقام نفی فرموده اقسام تنزل
توحید قال الله تعالی
شهد الله انه لا اله الا هو
توحید آن تنزیه حق تعالی است توحید
از جمیع اقسام توحید عرفا و جمله
حکما و حصر توحید در آنکه همه اینها
توحید فقها ذات و صفات و من ه و
محدث اند و حق تعالی
مقدس است از همه حوادث و
منحصر نمایند بالله توحید را
تا توحید محققین از عرفا و ان
توحید حق حقیق است و ان
توحید خدا او ندا است ذات
اقدس هو ذات او این توحید را
بعضی

خلق فرموده است ودل انسان دو قسم از دل خلق کرده یک قسم از آن است
که حرکت میکند واو را شرائین میگویند و یکقسم ساکن است وحرکت نمی کند
واو را اورده مینامند وقسم اول را که حرکت میکند مرکب است از دو
پوست که برروی یکدیگر اند وقسم دوم از یکپوست مخلوق است وشکی
نیست که صانع حکیم قسم اول را از دو پوست خلق کرده است باعتبار
اینکه محکم تر باشد تا بسبب حرکت آفتی باو نرسد ودل انسان را از گوشتی
خلق کرده است بسیار غلیظ ومحکم وشکی نیست که چون دل باعث
حیوة انسانست واگر اندک آفتی باو برسد انسان هلاک میشود لهذا
او را باین نحو خلق فرموده تا از آفتها محفوظ باشد وهرگاه غرض خالق
از این که خلقت کرده است این حکمتها ومصلحتها بوده است پس باید
دانا باینها باشد پس علم او ثابت شد وحکمتهائی که در بدن انسانست
حد وحصر ندارد لهذا علماء اواخر واوایل وحکماء اولی الفضائل در باب
تشریح بدن انسان وحکمتهای آن کتب ومصنفات ساخته اند
ومؤلفات پرداخته اند ومع ذلک بعشر عشیر اعشار وباندکی از
بسیار ویکی از هزار را پی نبرده اند وهرگاه حکمتها ومصلحتهای
بدن انسان که مخلوق ضعیفیست باین حد باشد پس حکمتها ومصلحتهای
سایر مخلوقات بچه نحو خواهد بود **دلیل سوم** آنستکه شکی
نیست که هر عالمی اشرف از جاهل است وجناب الهی باید در همه صفات
اشرف از همه موجودات باشد واین دلیلیست که جاری نیست در اثبات

شبهه
توحید اعظم وتوحید
حق ومقام هو الغنی فعلی را
زیرا که این توحید خاص خدا
ونداشت از این جهت که جزو
هیچ کس او را از آنجا شناخت که
کسی شناسد از آنجا استاد کل
انبیا صفیا که استاد و
شیوا بود وعجز وقصور ومعرفت
شلوقنا ما عرفناک حق معرفتک
گفته دیگران که همه در
ذیل لوای وی هستند
حتما کار خود را نمودند
واز این مقام زبان فرو
بستند چه نسبت خاک را
با عالم پاک که او را
عجز از درک او را
ما للتراب ورب الارباب
عفی عنه

جمیع صفات ثبوتیه زیرا که جمیع صفات ثبوتیه اشرفند از نقایص انها پس باید جناب احدیت متصف بصفتی باشد که اشرف است بلکه نقایص انها نقصند زیرا که جهل که نقیض علم است نقص است و عجز که نقیض قدرت است نقص است و حدوث که نقیض قدم است نقص است و خدای تعالی از نقص منزه است پس باین دلیل جمیع صفات ثبوتیه را میتوان اثبات نمود **دلیل چهارم** انستکه حق تعالی علوم همه علما را بایشان افاضه نموده است و کسیکه بخشنده همه علوم باشد نمیشود که خود عالم نباشد **دلیل پنجم** انست که حضرت حق تعالی مجرد است و مجرد عالم بهمه اشیاء است و همه اشیاء در پیش او حاضر است **توضیح** این کلام انستکه مجرد انست که از مادیات بری باشد و از قبیل اجسام و اعراض نباشد و مجرد محض انست که هیچ تعلقی و احتیاجی بمادیات نداشته باشد و عالم او ربطی بعالم افلاک و عناصر ندارد و هر چه مجرد محض باشد محیط بهر چیز است و همه چیزها در نزد او حاضر و ظاهر است و دلیل بر این مطلب انست که نفس انسان که تعبیر از او بروح میشود و حقیقت انسانست و مجرد است اما چون تعلق ببدن دارد باین جهت مجرد محض نیست اما هر چند تعلق او ببدن کمتر میشود و علاقه او از بدن کمتر میگردد علم او زیادتر میشود زیرا که هر کسی را معلوم است که هر چند اشتغال او کمتر باشد و دل او کمتر مشغول بامور متفرقه دنیویه باشد بیشتر چیزها بر او معلوم

میشود

ع۴ه
خاک را با شناسائی نور پاک
چه کار شود را با ... احد
افریده را با افریدگار ... دیان
حادث ... منتها ...
هر مناسب ...
وصل او ... الابصار
القلوب ... ذات ...
چنانچه ... است
از دو ناظر ...
خواطر قلوب ...
با تشبیه لا تعطیل ... عقل
و برهان ... عقل ... است
هر شناسائی ... شناخته
افریده ... است بلکه
شد عقل ... او است
مخلوق او است
ع۵ه

در شرح و تعلیق

میشود تا انکه اکر کسی بالکلیّه قطع علاقه از دنیا و بدن بکند علو
نسبتا بر او منکشف وکسی که در بعض از سحرها مشغول مناجات شود
ودل او در پی امور دنیویّه نباشد در انوقت صفائی از برای او
حاصل میشود ونورانیتی از جهة او بهم میرسد بنحوی که پی بحقیقة
این مطلب خواهد برد وهرگاه حال نفس انسانی با وجود اینکه مجرّد
محض نیست وعلاقه بمادیات دارد باین نحو باشد معلوم میشود که
جناب احدیت که در کمال تجرّد است ومنزّه از شایبهٔ مادیّات است
البتّه علم بهر چیزی دارد وهیچ موجودی خارج از احاطه علم او
نیست **دلیل ششم** اتفاق جمیع طوایف عقلاء عالم براینکه
خداوند عالم است واز اتفاق جمیع عقلاء یقین حاصل میشود که ان امر
حق است غرض از ذکر ادلّهٔ عدیده برای احاطه علمیّه الهیّه وحال
انکه خارج از وظیفه این مختصر بود این است که در نظر سائل وسالک
چنان احاطهٔ علمیّهٔ خداوند باو وحاجات او جلوه نماید که جز مسئول
حقیقی مشاهده ننماید واز غیر او حاجت نطلبد چنانچه حضرت خلیل
الرحمن علیه السّلام در وقت نهایت حاجتمندی روی مبارک از
جبرئیل امین کردانید چه جای دیکران ورو بمسئول حقیقی ودوست
واقعی اورد چنانچه مجلسی ره بسند معتبر از حضرت رضا علیه السلام
روایت مینماید که چون ابراهیم ع را در کفّه منجنیق کذاردند جبرئیل
در غضب شد حق تعالی باو وحی کرد که چه چیز تو را بغضب اورده

عرض كرد پرورد كارا ابراهيم خليل تواست در روى زمين كسى نيست
بجز او بيكانكى تورا بپرستد و براو مسلط كردهٔ دشمن خود را
و دشمن او را پس حق تعالى باو وحى كرد ساكت باش و تعجيل نميكند
مكر بنده مثل تو كه ترسد امرى از او فوت شود پس او بنده من است
هر وقت كه بخواهم او را ميكيرم پس جبرئيل شاد شد و رو بابراهيم
كرد و عرض كرد تو را حاجتى هست اى ابراهيم حضرت فرمود بسوى
تو نه جبرئيل عرض كرد سؤال كن از حق تعالى تا اجابت كند فرمود
حسبى من سؤالى علمه بحالى حاصل آنكه احاطه علم الهى بحاجت منكه
او مانع شد از استعانت وطلب يارى از جبرئيل بلكه از مسئلت
نمودن از حضرت او **مثنوى** ميشناسم من كروهى زاوليا
كه دهنشان بسته باشد از دعاء و بهمين جهت آتش سرد و
سلامت شد بخطاب مستطاب يا نار كونى بردًا وسلامًا چنانچه
خليل كربلاء عليه الآف التحية والثناء نيز قبول يارى و
اعانت ملائكه را ننمود وقتى كه چندين فرسخ آتش شمشير و نيزه
باو نمودند و عرض نياز بدركاه حضرت بى نياز نمود اوّل صبح
عاشوراء باين دعاء مبارك اَللّٰهُمَّ اَنْتَ ثِقَتى فى كُلِّ كَرْبٍ وَ
رَجَائى فى كُلِّ شِدَّةٍ وَاَنْتَ لى فى كُلِّ اَمْرٍ نَزَلَ بى ثِقَةٌ وَعُدَّةٌ
كَمْ مِنْ كَرْبٍ يَضْعُفُ مِنْهُ الْفُؤادُ وَتَقِلُّ فيهِ الْحيلَةُ وَيَخْذُلُ
فيهِ الصَّديقُ وَيَشْمُتُ فيهِ الْعَدُوُّ اَنْزَلْتُهُ بِكَ وَشَكَوْتُهُ اِلَيْكَ

كما التقى خيال الا نمو هم الواهم
والعدل ذات نتيجة متمشى و بنى زاده
اوهام خالقا نام بتواند بعد
همكن خيال بعضا ى جداو لش نتواند
دسلسو شاهين عقول هم حى
الوخيال و ماالتباس مدوان كرده
در خيال و ديكى نتواند كرد در قلزم
جزشبهه و فكر هم و بكار دكى كند
بكار افكار همه و شباهكند ديد
معرفتش دواميد از هما نمرج
و غواص فد و لش فرو و دود
دفا موس هم بيرون نيا ورد
جز خيس كه بعد الهيم و
لابد كه غوص الفظف اول
صار ثبوت كمال غش و جاى
صانع ثبوت انكار كرده بعل
بيشو ذات ثبوت جان كرده بيل
در شناخت زبان نا طقه

رغبة الیک عمن سوالك فرجته واحزدعای ان حضرت وقتی بود که بود و
خاك افتاده بود با بدن مجروح وقلب مقروح اللهم متعالی المکان عظیم
الجبروت تا انجا که فرمود انا عترة نبیك وولد حبیبك محمد صلی الله
علیه وآله **قال ع** وبنور وجهك الذی اضاء له کل شیء یعنی
بنور ذات توان نوری که روشن شد بسبب ان هر چیزی در معنی بود
چند وجه احتمال میرود **اول** انکه مراد از نور وجه و نور ذات
فیض ایجاد و هستی باشد که استفاضه نموده هر یک از ماهیات
امکانیه بمقدار قابلیت واستعداد خود زیرا که حق تعالی چونکه اراده
فرموده که تجلی نماید بصور اسماء وصفات خود بر اعیان ثابته
وماهیات امکانیه بصفات حسنی واسماء علیا پس ظاهر شد نور
مقدس او بر اعیان وماهیات پس کردید موجود مخلوق چنانچه
حق تعالی فرمود کنت کنزا مخفیا فاحببت ان اعرف فخلقت الخلق
لکی اعرف پس قبول نمود هر عینی وماهیتی از نور وجود وهستی بحسب
استعداد وقابلیت خود وافاضه حق تعالی بر هر ماهیتی نمود مکر
بعد از سؤال ماهیات بزبان استعداد وزبان حال پس لازم نمی‌آید
جبری اصلا وهمین است مراد کسیکه کفته است الاعطاء بحسب
الاستعداد لاینافی الاختیار **دوم** انکه مراد از نور وجه ان نور
مشیة اولیه باشد که صادر اول است از ذات مقدس حق تعالی
باعتقاد جمعی از حکماء زیرا که او واحد از جمیع جهات است واز واحد

عین اضافه لازم ومنفعل
وکلمه اضافه است واضافه
مع وداع ملا است نفیه او
ماهو له در دو دایره شریفه
باب ثانی است ودر وابستگی
لازم ما انست ولا امر
بلکه متعین است وعموم
یا بمعنی ذات سببی است وبلحاظ
در کلمه شیئی شامل اند
ومعقولات است طلاق
کلمه واحد در
حاصل کلام
این مقام انکه چنانچه
معرفت حقیقیه خاص
حضرت واست واطلاق
معرفت بر ما سوی معارف
مجاز است توحید حقیقی
همان توحید ذات را
ست

در شرح و تنویر وجهک

من جمیع الجهات صادر نمیشود مگر واحد چنانچه در کتب حکمت متعرض شده‌اند
پس ظاهر شد و پیدا آمد از نور مشیة سایر موجودات چنانچه در حدیث است
که خلق الاشیاء بالمشیة وخلق المشیة بنفسها پس مشیة واسطه است میان
خالق و خلق و اول مبدعات است یعنی او چیزی خلق نشده است چنانچه
شاعر گفته نوری که بذات خویش پیدا شده است از دیدن حسن
خویش شیدا شده است و بهمین آب مشیة تفسیر شده آیه
شریفه ومن الماء کل شیء حی پس سلسله موجودات بتمامه مستند
بمشیت اند و نیست چیزی در آسمان و چه در زمین مگر آنکه معلول مشیت است
و مستفید از نور او میباشد و از اینجا مکشوف میگردد سر آنچه بعض
از کاملین گفته اند که ان للمشیة رؤسا بعدد کل شیء یعنی بدرستی که
برای مشیة سرهاییست بعدد هر موجودی پس ممکن خالی از دو شق نیست
یا مشیت است یعنی مخلوقیست که بخودی خود و بنفسه نه از چیز دیگر
شده است و یا غیر مشیت است و او مخلوق بمشیت است فسبحان الذی
اضاء بمشیته کل شیء **سوم** آنکه مراد بنور وجه حقیقه محمدیه ص
بوده باشد که حق تعالی ایجاد و ابداع فرمود او را قبل از هر مخلوقی از
مخلوقات چنانچه حدیث اول ما خلق الله نوری بر آن دلالت دارد
پس خلق فرمود بواسطه او همه مخلوقات را چه علوی و چه سفلی پس
هر چیزی در حقیقت موجود است بسبب وجود مبارک او و چنانچه اخبار
کثیره دلالت دارد بر این تقدم در ایجاد و توسط در ایجاد بودن

حه
وتخصوص صابوا است واطلاق
توحید بر توحید سایر موحدین
مجاز است چنانچه گفته شاعر عارف
ما وحد الواحد من واحد
اذ کل من وحده جاحد
توحیده ایاه توحیده
ونعت من ینعته لاحد
وانچه خود است از حدیث یگانه
ما وحد الله غیر الله
نشود خدا را جز خدا
توحید حقیقی نیست بلکه
توحید است هر و هر مقیدی
توحید اینست و مقلدین است کلیه
و بهمین اشاره است ثنا و علیکم
لا احصی
حه

در شرح و تنویر وجهك

انوار مقدسه ائمه عزّ شأن جميع مخلوقات و اينكه هرگاه نبود نه خلق نميفرمود هيچ مخلوقى از مخلوقات را و نيز اخبار كثيره دلالت دارد بر اينكه انها وسايط جميع فيوضاتند حتى فيوضات علوم و معارف بر نفوس و ارواح و الحاصل انه قد ثبت بالاخبار المستفيضة انهم ع هم الوسائل بين الخلق و الحق في افاضة جميع الرحمات و العلوم و الكمالات على جميع المخلوقين هر گاه توسل با نها و اذعان بفضل انها بيشتر باشد فيضان كمالات از جانب حق تعالى بيشتر خواهد بود از اينجا معلوم شد كه سرّ در عدم استجابت بعضى از دعوات با توسل با نوار مقدسه عدم معرفت و شناسائى انها است و لازمه عدم معرفت عدم توسل حقيقى است بان مظاهر حق تعالى و نيز منكشف شد كه سرّ اختلاف فيضان اجابة بحسب بطوء و سرعت نيز همان اختلاف در مراتب معرفت است تا بجائى ميرسد مقام معرفت و توسل كه سرّ بقا اثر اجابت دعاء ظاهر ميگردد چنانچه در حديث وارد شده كه حضرت زكريا هر وقت اسماء مقدسه خمسه طيبه بر زبان جارى مينمود هم و غم او برطرف ميشد از حضرت قائم عج مروى است كه فرمود زكريا ع مسئلت نمود از حضرت پروردگار خود كه تعليم نمايد او را اسماء خمسه پس نازل شد جبرئيل ع و تعليم نمود او را و كان زكريا اذا ذكر محمداً و علياً و فاطمة و الحسن عليهم السلام سرى عنه همه و انجلى كربه و اذا ذكر اسم الحسين ع خنقته العبرة و وقعت عليه

كما اثنيت على نفسك
تمام شد انچه خواستيم از بيان عالم بالا
با تمامه كرديم و بيان مقامات
تمام شد رساله مقامات
تمام شد در شرح مبادى
العباد في تحقيقات
السالكين من
مد ظله العالى
و الكتاب الشيخ
در خاطر ضعيف باقى
هنگامه عادت كرده
و توفيق الهى رفيق
رساله مبسوطه در شرح
اين مبادى اين مختصر
بعضى اصطلاحات مستعمله
در كتاب انيس الليل في شرح
دعاء الكميل بود
۲۲۲۲

الثمرة بالفم منافع النفوس الاخبار عند والعقد السلام

البهرة فقالت ع ذات یوم ما لی اذا ذکرت اربعة منهم تسلّیت باسمائهم من همومی و اذا ذکرت الحسین ع تدمع عینی و تثور زفرتی فانبئه الله من قصّته فقال کهیعص فالکاف اسم کربلاء والهاء هلاک العترة الطّاهرة والیاء یزید لعنه الله وهو ظالم الحسین ع والعین عطشه والصّاد صبره فلمّا سمع ذلک ذکریّا لم یفارق مسجده ثلثة ایّام و منع فیهنّ النّاس الدّخول علیه واقبل علی البکاء والنّحیب

قال علیه السّلام یا نور یا قدّوس یا اوّل الاوّلین و یا آخر الآخرین یعنی ای هویدای بیسامنزّه از نقایص و عیوب ای پیش از پیشینیان وای آخر آخریان چون در فقرات سابقه که خواند حق تعالی را بصفات لطفیّه و قهریّه باعث بر توهّم تشبیه میشد لذا یاد فرمود او را باسماء مبارکه اربعه که دلالت دارد بر تقدّس و تنزّه او و اوّل از انها اسم یا نور است که از اسماء ذات است هرگاه مراد بان حقیقه ساریه باشد در جمیع موجودات چنانچه مسلک صوفیّه است که قائل بوحدة وجودند پس مطابق میشود مدّعای انها با ظاهر ایه شریفه الله نور السّموات والارض ای حقیقتهما و بطلان این کلام در محلّ خود بیان شده و این مختصر گنجایش بیان آن ندارد و از اسماء فعل است هرگاه مراد از نور منوّر باشد یعنی منوّر اشیاء است بخلق و افاضه از امیر المؤمنین ع مرویست که الله نور السّموات والارض باین معنی است که حق تعالی منتشر کرد در آسمان و زمین تا اینکه همه آسمان

بسم الله الرحمن الرحیم

سبحانک لا احصی ثناء علیک

انت کما اثنیت علی نفسک

در شرح یا نور یا قدوس

وزمین وما بینهما بنور حق روشن کشتند پس حاصل معنی بعد از انکه مصدر بمعنی اسم فاعل شد مثل زید عدل ای عادل این میشود که یا منور یعنی ای روشن کننده اسمان بملائکه مقربین و نور دهنده زمین بانبیاء مرسلین و روشنی بخشنده اینه دلهای ساکنان ارض و سما بانوار معرفت و توحید ای نور بخشنده اسمان و زمین بشمس و قمر و سائر کواکب امام یعقوب چرخی در شرح اسماء الله اورده در معنی نور در این نوع که جهان ارای ودلکشای و محتملست که مراد از نور نور وجود و هستی حق تعالی باشد زیرا که هستی خدا تعالی پیداتر از همه هستیها است زیرا که او بوجودی خود پیدا است و پیدائی سائر هستیها باو است الله نور السموات والارض همه اشیاء بی هستی او عدم محضند و هم ادراک هم از جانب مدرک و هم از جانب مدرک هستی است و هر چه ادراک شود اول هستی ادراک شود اگر چه از ادراک این ادراک غافل باشد و از شدت ظهور مخفی نماید یا من اختفی لفرط نوره الظاهر الباطن فی ظهوره نور ان ظاهر بالذات و مظهر للغیر است پس حقتعالی که حقیقة هستی است نور حقیقی است که ظاهر بالذات و ظاهر کننده همه چیزها است **دوم** از اسماء قدوس است و او نیز از اسماء ذات و معنی ان منزه و تقدس است از هر صفتی که احساس و ادراک و توهم و خیال شود یا خلجان در دل نماید یا قوه فکریه بتواند که بان رسد مقصود از تقدس نه اینستکه منزه از نقایص

زیبنده است که
تقدیس ذات او و با مبدع است
هر چند ملک و اختراع
با ابداع ممکنات و خلق
و ایجاد عالم امر و
شناسانیده است
تا معدوم را از
بوجود اورد و
امکان بنظام
و اسباب فیض وجود
و ملکوت الرسول الهاشمی
مهیا است و النبی الابطحی
الامجد محمد القاسم
المحمود الاحمد ابن
ذو اللامعون اصفی
هدایة الشفیع
مصفی

وجیو بدست

وعیوب است زیرا که این مثل انست که کسی توصیف نماید پادشاه مملکت را
باینکه حجام و نساج نیست و این سوء ادبست زیرا که توهم امکان آن نقصان
میشود بلکه غرض از قدوسیه تنزه و پاکی او است از هر صفتی از صفات
کمال که اکثر خلق انرا کمال میدانند چنانکه مقدس و پاکست از صفات
نقص انها بهر حال از هر صفتی از صفات که متصور برای خلق است
حق تعالی از ان مبرا و منزه است و هر گاه رخصه و اجازه در اطلاق
بعضی اسماء بر ان ذات مقدس نرسیده بود هر اینه جایز نبود استعمال
و اطلاق و شاید همین باشد نکته توقیفیه اسماء الله تبارک و تعالی
و جهة رخصت در اسماء مرخصه شاید لابدیت تعبیر از ذات مقدس
و صفات مقدس او باشد در عبادات و دعوات و عرض حاجات پس لابد
باید تعبیر نماید بانچه که او را صفت کمال میدانند لکن واجب است
بر عارف متفطن اینکه بداند که انچه را که صفت کمال میداند و بر خدا
وند اثبات میکند بوجه اعلی و اکمل و اشرف بر ان حضرت جل اسمه
ثابت است بحیثیتی که مماثل و مشابه برای او نیست ملخص انچه ذکر شد
انستکه قدوس از اسماء ذاتست و معنی ان تجرد از هر اسم و صفتی
میباشد و ان مقام را غیب الغیوب و غیبه مطلق مینامند پس اشاره
نمیشود بان مقام باشارات و تعبیر نمیشود از ان بعبارات و کسی نمی تواند
که توصیف نماید مقام قدوسیه او را و از این جهت رانده است
بندگانش را از عود در این مقام بقوله تبارک و تعالی یحذرکم الله

منه
و بدان [illegible] دشمنی کنند با ایشان شیاطین علمای نفس
مشعله داران مسالک علم الیقین
دین و سالکان مسالک عین الیقین
دین و اندکها شیخ [illegible]
دین داران بمقام [illegible] و مقام
دو اصلاح ان [illegible] صلوات الله
و [illegible] ایشان [illegible] حین
کاملین [illegible] بعد الرحیم
علیهم اجمعین [illegible]
که باید [illegible] الشریف [illegible]
[illegible] الکتاب [illegible]
و [illegible] الامیه
کمال [illegible]
منه

در شرح یا قدّوس

نفسه والله رؤف بالعباد شیخ برسی ره گوید که گفتن قدّوس یک صد و هفتاد مرتبه باعث بر تطهیر باطن گویند میشود از رذائل و تخلّق او باین اسم گرامی که فرموده اند تخلّقوا باخلاق الله ارشاد در تخلّق باسم گرامی قدّوس و مظهریت از برای این اسم حاصل نمیشود مگر بعد از تنزیه علم و اراده و عمل امّا تنزیه علم باین است که منحصر نماید علوم خود را بر علوم کلّیه و معارف الهیّه و اسرار قرآنیه و علوم لدنیه و احتراز نماید از علومی که بواسطه آنها مشارکت میشود با حیوانات از قبیل موهومات و محسوسات بلکه علوم کلّیه که بواسطه حواس باشد مکدّر بکدورات و کثافات است چه اینکه از برای قلب دو در است یکدر بسوی داخل که اخذ مینماید علم را بالهام ربّانی و یکدر بسوی خارج که اخذ مینماید بواسطه حواس خمسه و خالی نیست علمی که بواسطه حواس است از کدورات و ظلمات زیرا که مثل قلب مثل حوض است تا زمانی که آب حوض از انهار خارجه میاید خالی نیست از کدورات و کثافات و امّا هرگاه آب از قعر حوض آید و چشمه پیدا نموده در نهایت صفا و درخشندگی خواهد بود هم چنین است حوض قلب انسانی تا زمانی که علوم و معارف از طرق انهار حواس میاید علوم او منزّه از کدورات نیست ولی هرگاه از صمیم قلب آمد بافاضه الهی در کمال صفا خواهد بود و امّا تنزیه اراده باین است که باز دارد خود را از توجّه و اقبال بلذّ

سید
شیعه اثنی عشری تألیف
که بر هر فردی از افراد انام
واجب و لازم است علم باصول دین
و معرفت صفات کمالیه الهیه
و دانستن صفات سلبیه و ثبوتیه
این علم و معرفت باثبات ادله
و برهان باشد نه از روی
تقلید لذا این بی بضاعت
بجواهر دسایل که در مسائل دینیه
تألیف کرده تا
ثبات نظر المبین کرده و انان
بزبان فارسی سهل و آسان
تا نفعش عام باشد و ادم
بخواص و عوام امید و ال
از حضرت منان که مقبول
طباع افتد تا آنکه این
خادم شریعت
مطهره را
...

در بنا یا اوّل الاوّلین

حیوانیّه ومشتهیات نفسانیّه ومقتضیات بهیمیّه وسبعیّه ومحصور نماید اراده خود را بر مرادات الهی واما تنزیه، عمل بخالص نمودن آن است از همه شوائب وکدورات ومفسدات عمل از قبیل ریا وعجب وامثال آن از این بنا معلوم شد که مظهر ومجلای اسم قدّوس انوار مقدّسهٔ محمّد وآل او میباشد که آیهٔ تطهیر وتقدیس انما یرید الله لیذهب عنکم الرّجس نازل گردید سوّم وچهارم از آن اسما چهارگانه یا اوّل الاوّلین ویا آخر الآخرین است اوّلیّة حق تعالی باعتبار موجودیّة اوست پیش از هر موجودی بدون آنکه ابتدائی واوّلی از برای ذات مقدّسش باشد وآخر است باعتبار وجود او بعد از فناء هر چیزی بدون آنکه انتهائی وآخری برای او باشد وبعضی گفته‌اند اوّلیّت او باعتبار مبدئیّت اوست از برای تمام موجودات وآخریّت او باعتبار مرجعیّت اوست از برای مخلوقات انا لله وانا الیه راجعون فمنه المبدء والیه المصیر پس حقتعالی سبب وجود هر سببی از اسباب موجودات است واوست مسبّب الاسباب بغیر سبب پس هر اوّلی وهر سببی نزد سببیّت او آخر است واوست اوّل همه اوّلها وشاید همین باشد معنی یا اوّل الاوّلین واز این بنا معلوم شد معنی یا آخر الآخرین چه آنکه هر آخری که ملاحظه شود در مراتب وجود حق تعالی جلّ اسمه آخر آن ومرجع آن خواهد بود پس اوست آخر الآخرین وبعضی گفته‌اند که اوّلیّت او باعتبار قدم وجود اوست وآخریّت او باعتبار استحاله

وَيا آخِرَ الآخِرين

نیستی است براو **بدانکه** اوّلیت واخریّت در واعتبار است از برای حق تعالی بالنسبه بمخلوقات او واما اوّلیت واخریّت حقیقیّه در حق او متصوّر نیست زیرا که فرع وقت و زمان است وخداوند منزّه و مقدّس از آنست پس اوّلیتش وعین اخریّت واخریّتش وعین اوّلیت اوست **تتمیم** المقام بدانکه در حذف مسئول در این فقرات کذشته از اول دعاء تا باینجا وجوهی محتملست **اوّل** آنکه حذف مسئوله بجهت تعمیم در مسئول است پس معنی چنین میشود که سؤال میکنم برحمة واسعه وقوّة غالبه قاهره تا باخر فقرات شریفه اَنْ تُعطِیَنی مِنْ کُلِّ خَیْرٍ وَتَفْتَحَ لی اَبْوابَ کُلِّ شَیْءٍ **دوّم** آنکه حذف مطلوب ومقصود بجهة آنستکه حق تعالی عالم ببواطن وضمائر است ومبدا جمیع حاجات ومهمّات بنده را پس لازم نیست کشف از آنها چه اینکه براو چیزی مخفی و پوشیده نیست **سوّم** آنکه مسئول این فقرات تتمه باشد که ابتداء آنها اَللّهُمَّ اغْفِر است و فقرات سابقه تا باینجا مقدّمه باشد برای مسئولات آتیه **چهارم** آنکه مسئولی در تقدیر نباشد و فقرات آتیه هم مسئول نباشد بلکه غرض کلّی و مقصود اصلی از این فقرات همان مکالمه با حضرت مقدّس او باشد زیرا که او است محبوب حقیقی و حاجتی برای محب نیست مگر مکالمه با محبوب و در این مقام نباید سؤالی نماید جز وصال محبوب و لقای مطلوب فَمَنْ کانَ یَرْجُو لِقاءَ رَبِّهِ فَلْیَعْمَلْ عَمَلاً صالِحاً واشاره باین

ه/م
براو تقصها و دین
عبادت است از انجام دادن امر شرع است
از جانب حق تعالی برسول پیغمبر ×
که بعضی از آنها از قبیل
اعتقادات است و بعضی از آنها
از قبیل افعال و بعضی از قبیل
تروک پس اصول دین عبارت
از بابات جمله اعتقادات
دین بدانها بنا نهاده
شده است همچون اعتقاد
بتوحید و نبوت و امامت
و معاد و از اینجا معلوم
شد معنی فروع دین که
از عبادات است از باب احکام
از تکالیف که منتهی
است

حیوانیه ومشتهیات نفسانیه ومقتضیات بهیمیه وسبعیه
دور نماید اراده خود را بر مرادات الهی واما تنزیه عمل بخالص نمودن
انست از همه شوائب وکدورات ومفسدات عمل از قبیل ریا وعجب
وامثال ان از این بنا معلوم شد که مظهر ومجلای اتم قدوس انور
مقدسه محمد وال او میباشد که ایه تطهیر وتقدیس انما یرید الله
لیذهب عنکم الرجس نازل کردید سوم وچهارم از ان اسما
چهارکانه یا اول الاولین ویا اخر الاخرین است اولیه حق تعالی
باعتبار موجودیة او است پیش از هر موجودی بدون انکه ابتدا
واولی از برای ذات مقدسش باشد واخر است باعتبار وجود بعد از
فناء هر چیزی بدون انکه انتهائی واخری برای او باشد وبعضی کفته‌اند
اولیة او باعتبار مبدئیة او است از برای تمام موجودات واخریة او
باعتبار موجبیت او است از برای مخلوقات انا لله وانا الیه راجعون
منه المبدء والیه المصیر پس حقتعالی سبب وجود هر سببی از اسباب
موجودات است واو است مسبب الاسباب بغیر سبب پس هر اولی وهر
سببی نزد سببیت او اخر است واو است اول همه اولها وشاید همین
باشد معنی یا اول الاولین واز این بنا معلوم شد معنی یا اخر الاخرین
چنانکه هر اخری که ملاحظه شود در مراتب وجود حق تعالی جل اسمه
اخر ان ومرجع ان خواهد بود پس او است اله الاخرین وبعضی کفته‌اند
که اولیة او باعتبار تقدم وجود او است واخریة او باعتبار استیلائه

عـ [illegible] باد نمایند [illegible] الیقین
[illegible] اصول الدین [illegible]
[illegible] مقدمه در بیان [illegible]
اصول [illegible] ومبنا همه چیز [illegible]
مبنا [illegible] اصل است واصل [illegible] گویند
جمیع اصل ومبنا هر چیزی را گویند
همچنین پایه دیوار و [illegible] مبنا نهاده
[illegible] نهاده میشود

وَ يَا آخِرَ الآخِرِين

نیستی نیست بر او **بدانکه** اوّلیت و آخریّت دو اعتبار است از برای
حق تعالی بالنّسبه بمخلوقات او و امّا اوّلیت و آخریّت حقیقیّه در
حق او متصوّر نیست زیرا که فرع وقت و زمانست و خداوند منزّه و
مقدّس از انست پس اوّلیتش و عین آخریّت و آخریّتش و عین اوّلیت
اوست **تتمیمٌ** للمقام بدانکه در حذف مسئولات در این فقرات کثیره
از اوّل دعاء تا باینجا وجوهی محتملست **اوّل** انکه حذف مسئول
بجهت تعمیم در مسئول است پس معنی چنین میشود که سؤال مینمایم
برحمة واسعه و قوّة غالبه قاهره تا باخر فقرات شریفه أَنْ تُعْطِيَنِي
مِنْ كُلِّ خَيْرٍ وَ تَفْتَحَ لِي أَبْوَابَ كُلِّ شَيْءٍ **دوّم** انکه حذف مطلوب
و مقصود بجهة انستکه حق تعالی عالم ببواطن و ضمائر است و مبدأ
جمیع حاجات و مهمّات بنده را پس لازم نیست گفتن از انها چه
اینکه بر او چیزی مخفی و پوشیده نیست **سوّم** انکه مسئولات
فقرات اتیه باشد که ابتداء انها اَللّٰهُمَّ اغْفِرْ است و فقرات
سابقه تا باینجا مقدّمه باشد برای مسئولات اتیه **چهارم** انکه
مسئولی در تقدیر نباشد و فقرات اتیه هم مسئول نباشد بلکه غرض
کلّی و مقصود اصلی از این فقرات همان تکلّم باحضرت مقدّس او
باشد زیرا که او است محبوب حقیقی و حاجتی برای محب نیست مگر تکلّم
با محبوب و در این مقام نباید سؤالی نماید جز وصال محبوب و لقای
مطلوب را فَمَنْ كَانَ يَرْجُو لِقَاءَ رَبِّهِ فَلْيَعْمَلْ عَمَلًا صَالِحًا و اشاره باین

۵/م
بداو تفهیما و دین
عبارتست از اخبار باتک شرع است
از جانب حق تعالی الی السوی پیغمبر ×
که بعضی از انها از قبیل
اعتقادات است و بعضی از انها
از قبیل افعال و بعضی از
تروک پس اصول دین عبارت
از دیانت جمله اعتقادات که
دین مبنا بر انها نهاده
شده است همچون اعتقاد
بتوحید و نبوت و امامت
و معاد و از اینجا معلوم
شد معنی فرع و فروع دین که
از عبادات و تروک ...
از تکالیف ... ۲/م

مقام

در بیان حقیقت مقام طلب

مقام است کلام بعضی از اهل معرفت که گفته اند از خدا جز خدا نخواه
از دون همتیست پس حذف مسئول اشاره باشد بمقام طلب عطار

مرد باید کو طلب در انتظار — هر زمانی جان کند در ره نثار
یک زمانی از طلب ساکن شود — نه دمی آسوده نش ممکن شود
گر فرو استد زمانی از طلب — مرتدی باشد درین ره بی ادب

حافظ

دست از طلب ندارم تا کام دل برآرم — یا جان رسد بجانان یا جان ز تن برآید

شیخ عطار گوید

دید مجنون را عزیزی دردناک — که میان ره گذر میبیخت خاک
گفت ای مجنون چه میجوئی چنین — گفت لیلی را همی جویم درین
گفت لیلی را کجا یابی ز خاک — کی بود در خاک شارع دُرّ پاک
گفت من میجویمش هر جا که هست — بو که جائی یکدمش آرم بدست

شعر

خدایا زاهد از تو حور میخواهد قصورش بین — ز رحمت میگریزد از درت یارب شعورش بین

والد اصفهانی در این مقام گوید

تو را خواهم نه از رحمت که امتحان خواهی — در رحمت برویم بند و درهای بلا بگشا

چونکه مقام تخلیه و تنزیه قلب از چرک گناهان و صفات رذیله اهم و اقدم است از تحلیه و زینت دادن ظاهر و باطن بعبادات بدنیه و کمالات نفسانیه لذا مبادرت فرمود بطلب مغفرت و آمرزش و تکرار فرمود مناجات را که اللهم با شدت مبالغه در تبتل و انقطاع و تضرع و زاری پس فرمود

یعنی ع ۲/
و اینها اصول است یعنی عمل کردن
لازمه این عقاید است مثل
بر طبق این تکالیف از روزه و زکوة و
تکلیف نماز و جهاد و امر بمعروف
خمس و حج و جهاد که را ونده اعتقاد
و نهی از منکر است و اما
با نام موارد است که معنی اصطلاح
اصول آمدن هست معنی عبادت
شد اما مذهب هشت که بعد
از آن طریقه ها شد
از بعضی در پیدا شد
بعد از حضرت و بی امتیاز
هفتاد و بعد از حضرت علیه
و بعد از حضرت هفتاد و دو و

دربیان حقیقت غفران

اللّهمّ اغفر لی الذّنوب الّتی تهتک العصم یعنی خداوندا بیامرز
کناهانیرا که پاره مینماید پرده های عصمترا شرح این کلام موقوفست
ببیان اموری **امر اوّل** بدانکه غفر در لغت بمعنی ستر است یعنی
پوشیدن و مراد از غفر در اینجا تجاوز و کذشت و چشم پوشی است
و ذنوب جمع ذنبست و ذنب و جریمه و خطیئه و معصیت بیک
معنی است که مخالفت نمودن انسان باشد از حکم عقل و شرع چه از
قبیل افعال باشد و چه از قبیل تروک و بعضی فرق کذارده اند میانه
انها باینکه ذنب و سیئه کفته میشود بر ان معصیتی که مقصود بالذات
باشد و خطیئه کفته میشود بر انچه مقصود بالعرض و بالتبع باشد
و جریمه اعمّ است و بعضی کفته اند که خطیئه کفته میشود بر
کناه صغیره و سیّئه کفته میشود بر کبیره و بعضی کفته اند که
خطیئه کناهیست که بوده باشد میانه انسان و خداوند و سیّئه
کناهیست که بوده باشد میانه بنده و سایر عباد بهرحال کناه را ذنب
میکویند بجهت انکه تابع انسان و دنبال او است مثل تابع بودن
دُم هر حیوان را و از این جهت است که کناهان را تبعات میکویند
و در این تسمیه کناه بذنب اشاره است باینکه انسان کناه کار حیوانیست
صاحب دم زیرا که انسان کناه میکند بان جهت حیوانیت نه بجهت
انسانیت زیرا که معصیت باستیلاء قوّه غضبیّه و شهویه است
بر قوّه عقلیّه که مانع است از ارتکاب قبایح و فضایح لذا در حق

٧
شد اند و بعد از
حضرت ختمی مرتبت هفتاد و
سه فرقه شدند از این فرقه ها را مذهب
کویند و هر مذهبی اصولی دارد
و فروعی مراد از اصول مذهب
عبارت است از اعتقاداتی که هر کاه
مخصوص بان فرقه است که اهل
ان اعتقادات داشته باشند و ضرور
ان مذهب باشند مثل اعتقاد
ان مذهب باشد مثل اعتقاد بان
فرقه ناجیه اثنی عشریه
معنی که خواهد امد و اعتقاد
انها بعصمت انبیا و ائمه
علیهم السّلام و فروع مذهب
عبادات است
٨

در بیان اینکه گناهان از مهلکات روح ایمانی است

عقل فرموده امام بحق ناطق العقل ما عبد به الرحمن و اکتسب به الجنان
وچون قوۀ غضبیه وشهویه غریزی وطبیعی انسانست لذا احدی
خالی از معصیت نیست در وقتی از اوقات وخالی از احوال بجوارح
ویا جوانح مگر کسانی که حق تعالی لباس عصمت وطهارت بانها پوشانیده
وجهت عقلانیه محضه شده اند اگرچه بعضی گفته اند که انها
هم خالی از ذنب نیستند ولی ذنب انها نه مثل ذنب وگناه ما است
چنانچه بیان خواهد امد **امر دوم** بدانکه گناه از مهلکات
روح ایمانی است که حیوۀ حقیقی بانست لذا در حدیث امده که از المؤمن
حی والکافر میت چرا اینکه قلب انسان در ابتداء فطرت وخلقت
مثل اینه درخشنده است وقابل است از برای انکه در او مرتسم شود
ونقش بندد علوم الهیه ومعارف سبحانیه وفنون ربانیه
واسرار قرانیه وحقایق لاهوتیه وودایع نبویه وصورولایق است
که محل تجلیات جذبیه وطلوع انوار قدسیه گردد پس هرگاه سالک
الی الله در مقام تقوی وپرهیزکاری برامد وهمت خود را مصروف
اطاعت وبندگی گردانید واسباب صفاء قلب را مهیا وآماده نمود
ان قابلیت بمرتبه فعلیت میرسد وان کمالات پوشیده در قلب
در معرض بروز وظهور میاید چنانچه زمین قابل را هرگاه تربیت
نمودی باب سایر اسباب معده بروز میکنند کمالات در او وقابلیت
ان بمرتبه فعلیت میرسد وجواهر کامنه در ان بمعرض بروز

احکام دینیه ... جمیع احکام دینیه ... خاتم الانبیا ...

معانانهم

در بیان مختوم شدن قلب

مینماید واما هرگاه بنده در مقام عصیان و طغیان برامد و مخالفت نمود اوامر و نواهی الهی را و رفتار کرد بمقتضای هوای نفس اماره مکدر و سیاه میشود اینه قلب بحدی که از براهین عقلیه و معارف قرانیه ابدا متاثر نمیشوند وَالَّذِينَ كَفَرُوا سَوَاءٌ عَلَيْهِمْ ءَأَنذَرْتَهُمْ لَا يُؤْمِنُونَ خَتَمَ اللَّهُ عَلَىٰ قُلُوبِهِمْ وَعَلَىٰ سَمْعِهِمْ وَعَلَىٰ أَبْصَارِهِمْ غِشَاوَةٌ وَلَهُمْ عَذَابٌ عَظِيمٌ چنین قلبی را مختوم و منکوس مینامند از این جهت است که بسیاری از مردم از کثرت فساد و غفلت هر قدر انها را بجوانب کسوی ایمان بخدا و پیغمبر خدا صلعم و اولیاء خدا دعوت و زجر نمایند متاثر نمیشوند بلکه دور میکردانند و اعراض میکنند مثل کران و کوران که از نغمات لذیذ و اصوات پسندیده و دیدن صور حسنه و افتاب درخشنده بی نصیب بی بهره اند بلکه بسا میشود که منکر افتاب عالمتاب میشود از جهة کوری از این بنا ظاهر شد نیز انچه در حدیث امده که میفرمایند امام علیه السلام اِنَّ فِي كُلِّ قَلْبٍ نُكْتَةً بَيْضَاءَ فَإِذَا أَذْنَبَ ذَنْبًا خَرَجَ فِي النُّكْتَةِ نُكْتَةٌ سَوْدَاءُ فَإِنْ تَابَ ذَهَبَ ذَلِكَ السَّوَادُ وَإِنْ تَمَادَى فِي الذُّنُوبِ زَادَ ذَلِكَ السَّوَادُ حَتَّى تُغَطِّيَ الْبَيَاضَ لَمْ يَرْجِعْ صَاحِبُهُ أَبَدًا و هو قول الله تعالی كَلَّا بَلْ رَانَ عَلَىٰ قُلُوبِهِمْ و نیز در حدیث امده مَا مِنْ شَيْءٍ أَفْسَدَ لِلْقَلْبِ مِنْ خَطِيئَةٍ إِنَّ الْقَلْبَ لَيُوَاقِعُ الْخَطِيئَةَ فَمَا تَزَالُ بِهِ حَتَّى تَغْلِبَ عَلَيْهِ فَيَصِيرَ أَعْلَاهُ أَسْفَلَهُ و مراد بمقرر انستکه زایل و برطرف شود از قذارة و کدورت از قلب تا انکه قابلیت و لیاقت در او پیدا

شود

و مراد بان حضرت ملکه بعضی از ان حضرت که بعضی ابدیه انکه حق تعالی بعد ده ابراهیم را امتحان حضرت ابراهیم در قران مجید نکال بعضی حضرت ابراهیم ابتلی ابراهیم ربه بکلمات فاتمهن قال انی جاعلک للناس اماما و ان حضرت پیروی [illegible] حق پیروی و درست [illegible] فرمودن امتحان [illegible] حضرت که شرح داد [illegible] نور را بتوای [illegible] قیام قیامت دادیم تا قیام [illegible] بعضی از امورات از زمان ان حضرت مرقوم است ۱۲ [illegible]

در بیان تصفیهٔ قلب از گناهان

شود ولکن این ممکن نیست مگر بتوبهٔ حقیقی اولا و بریاضت دادن نفس
باعمال مرضیهٔ شرعیه ثانیا پس در این وقت قلب مصفی میشود از
کدورات و ظلمات و مورد الطاف خفیه و تجلیات جذبهٔ
الهیه میگردد و بر این معنی حدیث التائب من الذنب کمن لا
ذنب له و اخبار کثیره دلالت دارد چه معنی عدم ذنب برای تائب
نیست مگر برطرف شدن به توبه قذارات و کثافات گناهان را پس حاصل میشود
حالت قرب ثانیا چنانچه بود **بدانکه** عِصم بکسر جمع عصمت است بمعنی منع
و مراد بان در این مقام یا موانع نزول مکروهات و عقوبات است یا موانع
اطلاع ملائکه است بر افعال بنده وهتکه ای خرقه یعنی پاره کرد او را
و بسا گفته میشود که هتکه یعنی مفتضح کردم او را وتهتک ای
افتضح و مراد از ذنوب التی تهتک العصم در این موقع گناهانی است
که دفع و قطع مینماید حجابها و پردههای باطنی را از نزول مکروهات
و عقوبات و از فتح ابواب خسران و خذلان یا آنکه گناهانیست که دفع
و قطع مینماید موانع و حجبی که میانهٔ بنده و ملائکه است از اینکه مفتضح
و رسوا شود نزد آنها **از امیر** المؤمنین علیه السلام مرویست که
فرمود ما من عبد الا و علیه اربعون جنة حتی یعمل اربعین کبیرة
فاذا عمل اربعین کبیرة انکشفت عنه الجنن پس در این وقت وحی
میکند خداوند عالم بسوی ملائکه باینکه بپوشانند بنده را ببالهای
خودتان پس میپوشانند او را ملائکه ببالهای خودشان پس وا ...

ونفخ نشده هیچ درآید
امثال است که تعلق ببدن دارد و حظ اول
مثل هبوط ارکان بدن و نشأت
کردن و تنا ور کردن نفس و تنعیم
زدن و سیر کردن و اشباع بدن و ...
امر متعلق ببدن دارد و مثل
کهادت کردن و غسل کردن
و خضاب کردن و ...
و ... از اینجا ...
اسلام و مراد از التسلیم
الاسلام و هو التسلیم است
بعضی از اخبار صریح است
و در اینکه مراد ... معصوم
و لا یدری ... حفظ ...
حاصل ...

نمیگذارد ان بنده چیزی از اعمال قبیحه را مگر انکه مرتکب میشود انرا انکه فخر میکند نزد مردم بفعل قبیح خود پس میگویند ملائکه پروردگارا این بنده تو وانگذارد چیزی از گناهان را مگر انکه مرتکب شد و ما حیا میکنیم از انچه بجا میاورد پس وحی میکند خداوند بسوی ملائکه اینکه بردارید بالهای خودتان را از ان بنده پس همینکه بالها را بر داشتند شروع مینمایند در بغض اهل بیت ع پس در این وقت پاره میشود پرده ان در اسمان و پرده ان در زمین پس میگویند ملائکه پروردگارا این بنده تو باقی ماند مفتضح و رسوا پس وحی مینماید خداوند تعالی بسوی انها که اگر حقتعالی میخواست انها را و قدری و منزلتی نزد خداوند میداشت امر نمیکردم شماها را اینکه بردارید بالهای خود را

امر سوم در بیان گناهانیکه پاره میکند پرده ها و حجابها را روایت است که حضرت صادق علیه السلام فرمود انها شرب الخمر واللعب والقمار وفعل ما یضحک الناس من المزاح واللهو وذکر عیوب الناس ومجالسه اهل الریب مراد بشرب خمر بنا بر انچه از بعضی احادیث مستفاد میشود هر مست کننده است که عقل را برطرف میکند در حدیث نبوی است لعن الله الخمر وغارسها وعاصرها وساقیها وشاربها وبایعها ومشتریها واکل ثمنها وحاملها و ظاهر از لعب هم اقسام بازی است چه بالات اماده شده برای قمار باشد یا نباشد چه مشتمل بر برد و باخت باشد یا انکه محض غلبه بر دیگری باشد مثل جنگ

السلام
وان من شیعته لابراهیم و در تفسیر
ائمه و من بعض ملة ابراهیم
از حضرت صادق علیه السلام
و سئله کرد معود امامت **امری**
علیهم السلام و امر است تقلید
لتوضیح در بیان آنکه تقلید
در اصول دین کفایت نمیکند
بلکه اجتهاد لازم است و دلیل
بر این مطلب بسیار است
در این مختصر اقتصار میشود
برچند وجه **امر اول** آنکه
هرگاه شخص تقلید کند
یا تقلید تمام فرق اسلامی نماید
یا بعضی از آنها که
علیه

انداختن خود شان و توجّه آن و مراد بقمار خصوص بازی کردنیست که مشتمل بر برد و باخت باشد و باتفاق علماء است حرمت آن بخلاف آن قسمی که مشتمل نباشد بر آن که بعضی قائل بحرمت هستند بهر حال و القمار از قبیل عطف خاص است بر عام و مراد بفعل ما یضحك الناس من اللهو بجا آوردن افعال و اعمالیست که باعث خنده است و طباع عقلاء از آن متنفّر است و امّا مزاح نمودن باقوال از صفات مؤمن است و از اقسام حسن خلق است و اخبار بسیار در مدح آن وارد شده **و در حدیث است** که پیغمبر صلعم فرمودند لا عب الرّجل پر بدان پسرش و مراد بذکر عیوب النّاس ذکر نمودن عیوب مسلمانست چه عیوب بدنی یا فعلی یا خلقی یا قولی یا دینی یا دنیوی یا مالی که باعث براستخفاف و اهانت آنها شود و مراد بمجالست اهل الرّیب هم نشینی با متّهمین بفسق و فجور است که فرموده اتّقوا من مواضع التّهم **تتمیم** هرگاه گفته شود که معنائی برای استغفار و طلب مغفرت نیست مگر بعد از ارتکاب معاصی و امیر المؤمنین ع و سایر ائمّه معصومین صلوات الله علیهم اجمعین معصوم از جمیع گناهانند بخصوص گناهانی که باعث هتك عصمت بوده باشد چه اینکه در محلّ خود ثابت شده که انبیا و ائمّه علیهم السّلام دارای مقام اتّصال باروان مقدّسه و مؤیّد بتائیدات الهیّه هستند که لازمهٔ آن عصمت و طهارتست علاوه بر اینکه آیات قرآنیّه و اخبار کثیره بر این

مسئله
تقلید نمودن مرده را
نباید ابتداء بمجتهد میّت و اگر جایز
نباید و از اعمال است و اگر نکند در
تقلید بعضی از اعمال لازم نیست بماند
بعضی ترجیح بالاعلمیه است لیکن
و اینکه ترجیح بمجال و ترجیح باید در عدالت
باید احتیاط و دیانت و هوا و اطاعت
و ترجیح و حفاظت معلوم باشد تا
دلیلات برهان لازم نیاید و تقلید
ترجیح بالاعلم از اصول ...
هرگاه شخص در اصول خوف و ترس از
ناگاه دفع خوف و حزن از انکه آن جبال
عقاب بلیغ و دیگر نیز منیند
حفاظت دین دیگر از اخبار
و مسئله
علم

در بیان جواب از اشکال طلب مغفرت معصومین

معنی دلالت دارد گفته میشود که این شبهه مشهور است و وجوهی در جواب آن گفته اند **اول** آنکه مقصود از این گونه فقرات دعوات که منافی با عصمت و طهارت است تعلیم اهل عصیان است که چگونه در مقام طلب مغفرت بر آیند ولی این جواب خیلی بعید است زیرا که منافات با آن ابتهالات و تضرعات که از آن ذوات مقدسه ظاهر میشد در وقت خواندن این گونه فقرات از دعوات و نیز منافی با ظواهر بلکه نصوص این گونه کلمات زیرا که صریح در استغفار و استقاله است و نیز منافی با ظواهر بعضی از آیات شریفه است **دوم** جوابی است که بعضی بکر داده اند و آن این است که مقصود از این گونه دعوات فقط اظهار تواضع و فروتنی و خضوع و خشوع است که نهایت محبوبیت و مطلوبیت در درگاه حضرت احدیت دارد این جواب نیز صحیح نیست چه اینکه مخالف صریح آیات و اخبار است **سوم** جوابی است که علی بن عیسی الاربلی صاحب کشف الغمه در کتاب مزبور فرموده و آن اینست که چون انبیاء و ائمه هدی صلوات الله علیهم مستغرق در دریای توحید و الوهیت اند که دائما متوجه عالم بالا و ربوبیت اند و همیشه در حال مراقبه هستند پس هرگاه متوجه عالم دنیا شوند بسبب اشتغال بماکولات و مشروبات و منکوحات و سایر مشتهیات که از لوازم عالم کون و فساد است از گناه و عصیان شمرند لذا در مقام استغفار و معذرت بر آیند و اشاره باین معنی دارد حدیث مروی از

علیه السلام مگر بواسطه [illegible] لیالی مثلا امر کلی چراغ در لیالی اجالا که در بیابان [illegible] بیابانها [illegible] متعدی که مستعمل [illegible] هست بیابان از انها [illegible] است و جمعی و منافی با [illegible] در شب تاریک [illegible] شوند بقصد آن [illegible] و هر یک از انها [illegible] بعلت [illegible] و لکن همه انها دا [illegible] باشند که منا [illegible] مقصود نباشد [illegible] هوف [illegible] یافت شود هم چنین انها شود [illegible] علیه السلام

در بیان جواب از اشکال طلب مغفرت

پیغمبر ص که فرمود حسنات الابرار سیئات المقربین ونیز فرموده
وانه لیغان علی قلبی وانی لاستغفر الله کل یوم سبعین مرة یغان
مشتق از غین است وان بمعنی غطاء وپرده است وچون قلب
مبارک پیغمبر ص اتم واکمل واشرف قلوبست از همه جهات بخصوص جهة
صفاء وضیاء ونورانیت ومعلوم است هرچه اصفی والطف باشد زود
ترمکدر میشود لذا قلب مبارکش بواسطه توجه بلوازم این عالم بشریت
سرا زودتر از هر قلبی مکدر میشود وبجزئی التفاتی پرده پیدا میشود
ولذا در مقام استغفار بر میاید هفتاد مرتبه تا انکه دفع پرده وحجاب
بالمرة بشود **چهارم** جوابیست که صدر الحکماء والمتالهین قدس
فرموده وحاصلش این است که انبیاء وائمه هدی ص بواسطه علو رتبه
وبلندی درجات ذوات مقدسه شان در این دنیای دنی ادنی است با مقامات
عالیه ودرجات شامخه انها منافات دارد لذا استغفار مینمایند
ومعذرت میخواهند از بودن در این عالم بعد ودوری از ساحت قرب
حق تعالی **پنجم** از جوابها که بهترین انها است اینستکه گفته
شود که چون نبی واوصیاء دارای مقام ولایت کلیه میباشند
نسبت بهمه مخلوقات علوی وسفلی چنانچه ایات واخبار براین معنی
دلالت دارد ونیز دلالت دارد اخبار کثیره بر اینکه انهایند
وسایط جمیع فیوضات ظاهره وباطنه حتی فیض وجود وهستی
پس انهایند مقوم ومتمم همه مخلوقات ومعلوم است که مقوم هر

علم
[illegible] دنیا [illegible] عالم
که دود دلهای اهل عالم [illegible]
هم حقوق ناکند ودفع حقوق
واجب است عقلا ودفع ضرر دیگر
نمیشود مگر بواسطه [illegible]
[illegible] واجب است [illegible]
دوری [illegible] واجب است عقلا
انکه شکر منعم واجب است
با [illegible] که هرگاه کسی بکسی احسان
نماید بر کسیکه احسان باو
شده است واجب است عقلا
شکر کند ادای نعمت او [illegible]
والاعضاء او
ونیز [illegible]
۱۵ م

چیزی

در بیان جواب تحقیقی از اشکال طلب مغفرت

چیزی اولی است بان چیز از خود از چیز اینستکه میفرماید حق تعالی النَّبِيُّ أَوْلَىٰ بِالْمُؤْمِنِينَ مِنْ أَنفُسِهِمْ ونیز مؤید این معنی است آیهٔ شریفه وَكَانُوا أَنفُسَهُمْ يَظْلِمُونَ بنابر انچه تفسیر شده انفسهم بنفس مقدس نبی صلی الله علیه و آله و ائمه علیهم السلام وچون این مقدمه معلوم شد استغفار وطلب مغفرت حضرات معصومین علیهم السلام بموقع میشود چه اینکه جمیع بندگان از مطیعان وعاصیان بمنزله اعضا وجوارح انها میشوند لذا معصیت انها را نسبت بخود میدهند که نه بنده کرده است وشرمسار پس استغفار انها از گناهان شیعیان است چنانچه بزرگ قومی از تقصیر وخیانات قوم خود عذر خواهی مینماید از اینجاست که امام عصر عجل الله فرجه طلب مغفرت مینماید از گناهان شیعیان بنابر روایت سید علی بن طاوس ره که از سرداب ان حضرت شنید که در مقام مناجاة میفرمود اَللّٰهُمَّ اِنَّ شِيعَتَنَا خُلِقُوا مِنْ فَاضِلِ طِينَتِنَا وَعُجِنُوا بِنُورِ وِلَايَتِنَا اَللّٰهُمَّ اغْفِرْ لَهُمْ مِنَ الذُّنُوبِ مَا فَعَلُوهُ اِتِّكَالًا عَلَىٰ حُبِّنَا و باین جهت و لابد است که انبیا و اولیاء صلوات الله علیهم اجمعین راضی میشدند باینکه مبتلا گردند بمصائب و شدائد بسیار تا اینکه برسند بمقام شفاعت کبری که بتوانند شفاعت کنند جمیع پیروان و شیعیان خود را که در حقیقت بمنزله اعضاء واجزاء انهایند از اینجا معلوم میشود سر حدیثی که روایت نموده در منهج الاحزان از حضرت

میفرمایند علیه السلام
وثانی نسبت کرامت حضرت نا...
نسبت بهمه ایشان پس بنابر این تشکر گذاری
غیر مقصود است لهذا لازمست و
منعم حقیقی عقلا نسبت کریمه تشکر گذاری
شیء بمنزله نسبت فرع معروض و منعم
مرجع معنی انکه باید تشکر گذارد
اولیاء حضرات او باشد لهذا ...
مناسب حال او باید مناسب شان او
حقیقتاً الی آباید بدون شناسائی
او باشد او وشناسائی ...
او وشناسائی نسبت وموید ...
او ومکان نسبت اسنادات و ...
حقیقت که دلالت ...
میکنند علیه

صادق علیه السلام بسند معتبر مضمون حدیث این است لما اوحی الله تعالی
الی نبیه لیلة المعراج ان الله یختبرک بثلاث لینظر کیف صبرک
فقال اسلم لامرک ولا قوة لی علی الصبر الا بک فاوحی انه لا بد ان تؤثر
فقراء امتک علی نفسک فقال اسلم ذلک واصبر ولا بد ان تحمل الاذی
والتکذیب فقال اسلم واصبر ولا بد ان تسلم لما یصیب اهل بیتک
فیغصب حقه ویظلم ویقهر واما بنتک فتظلم وتحرم وتوخذ و
تضرب وهی حامل ویدخل علی حرمها ومنزلها بغیر اذن واما
ولداک فیقتل احدهما غدرا ویسلب ویطعن واما الاخر تدعوه امتک
ثم یقتلونه صبرا ویقتلون ولده ومن معه من اهل بیته ثم حرمه
فقال انا لله وانا الیه راجعون اسلم امری الی الله واسئله الصبر
پیغمبر ص در هیچ یک از مراحل صبر اظهار گریه نمود الا در مرحله حسین ع که
صبر نفرمود چه اینکه شنیده نشده است که پیغمبر ص یاد فرموده باشد
از مصائب خودش یا یکی از اهل بیتش و گریه کرده باشد و لکن هر وقت
متذکر حسین ع میشد یا انکه او را میدید گریه مینمود و بعلی علیه السلام
میفرمود نگاه دار او را پس نگاه میداشت ان حضرت را پس میبوسید
گودی گلوی ان حضرت را علی ع عرض میکرد چرا گریه میکنی میفرمود
اقبل موضع السیوف منک وابکی وکان ص اذا راه فرحا یبکی
واذا راه حزینا یبکی واذا لبس ثوبا جدیدا یبکی ششم جواب
که بعضی دیگر گفته اند وان اینست که ظاهرا اللهم اغفر لکاتبه

در بیان نکتهٔ تکرار اللهم است

مغفرت است مراد نیست بلکه مراد بقرینهٔ عقلیه نگاه داری
از ارتکاب معصیت است پس اللهم اغفر بمعنی اللهم اعذنی
من الذنوب است تا اینکه مرتکب گناهان نشوم چرا اینکه انسان
بحسب مقام ذات قابل ارتکاب معاصی و سیئات است و از این جهت
انبیاء و اولیاء و صدیقین همیشه در مقام استعاذه بوده اند
از شر شیطان رجیم چگونه چنین نباشند و حال آنکه آنها صلوات الله
علیهم اجمعین مثل سایر مردمند در مقام استعداد داشتن
برای عصیان و خطاء پس خائف و ترسانند بر نفس خود از ارتکاب
معاصی علاوه بر اینکه سابقا ذکر شد که اعمال و مشاغلی برای
آنها بوده که آنها را از جهت علو رتبه و ارتفاع درجه
عصیان میشمرده اند و لذا استغفار میفرموده اند و اهل البیت
ادری بما فی البیت قال ع اللهم اغفر لی الذنوب التی تنزل النقم
خداوندا بیامرز از برای من گناهانی را که باعث نقمت و عذاب تو
میشود تکرار ندا که اللهم باشد در این فقره و سایر فقرات
یا بواسطه مبالغه در انقطاع و تبتل است و یا بواسطه اکثار در
تضرع و زاری است چنانچه سابقا ذکر شد و یا بسبب لذت بردن
از ندای الهی است چنانچه در حدیث است ان لذة النداء اذهب
تعب العبادة و العناء و یا بواسطه اهتمام بشأن مغفرت و آمرزش
ذنوب که هرگاه بنده را گناهی نباشد و خدای خود را ملاقات نماید

۱۷
بدلیل ندادن ...
وجود صانع از ...
تا هر ترا شناس ...
و از این جهت ... خفاء و ...
گفته اند که ... بعضی از عقول
الوجود از بعضی ظهور ...
باعتبار شدت ظهور ...
و باعتبار اینکه ...
او نیست و توضیح این کلام
آنست که هر چیزی که غیر
از خدا است همین ذات
از چیز و صفات او ...
میکنند که آن چیز
موجود است

در بیان گناهانی که باعث تغییر و زوال نعمت است

البته بحسب عقل و نقل مستحق رحمتهای بی منتهای الهی خواهد بود و نیز
هرگاه دعای داعی در طلب آمرزش گناه مقرون باجابت گردید سایر
حوائج و مطالب که پس از آن از خداوند منان مسئلت مینماید مقرون
باجابت خواهد بود زیراکه بعقل و نقل مبرهن است که بنده هرگاه مقدم
کمتر باشد تقرب او بدرگاه خداوند بیشتر است و هرقدر تقرب
او بیشتر باشد مطالب او بانجاح نزدیکتر است و از این جهت است
که دعای مقربان درگاه اله مقرون باجابت است و نقم جمع نقمت است
مثل نعم که جمع نعمت است صاحب مجمع فرماید وَانْتَقَمَ مِنْهُ ای عاقبه
والاسم منه النقمة وهی الاخذ بالعقوبة والجمع نقمات ونقم
مثل کلمة وکلمات وکلم نقمت ضد نعمت است وگناهانیکه باعث تغییر و زوال
نعمت است بنابر آنچه از حضرت صادق علیه السلام مرویست هی العصیان
والاستهزاء والسخریة والظلم ومراد بعصیان مطلق گناه است که باعث
بر زوال نعمت است و ذکرش دیگر از قبیل ذکر خاص بعد از عام است
ومراد باستهزاء انواع ادخال حقارت و ذلت است بر بنده مؤمن
وهم چنین سخریه اگرچه بعضی فرق گذارده اند باینکه استهزاء
مخصوص بتحقیر و توهینیست که بزبان باشد و سخریه اعم است
از اینکه بزبان باشد یا بسایر جوارح ولکن ظاهر مجمع اتحاد است و مراد
بظلم منع نمودن صاحب حقست از حقش چه اینکه صاحب حق خالق
باشد و چه خلق و خلق نیز چه انسان باشد و چه حیوان لذا در

در بیان گناهانی که باعث تغییر نعمه است

حدیث امده الا وان الظلم ثلثة ظلم لا یغفر وظلم لا یترک وظلم مغفور فاما الظلم الذی لا یغفر فالشرک بالله تعالی واما الظلم الذی یغفر فظلم العبد نفسه عند بعض الهنات یعنی الصغیرة من الزلات واما الظلم الذی لا یترک فظلم العباد بعضهم بعضا **مولوی** چاه مظلم گشت ظلم ظالمان این چنین گفتند جمله عالمان هر که ظالمتر چهش با هول تر عدل فرموده است بدتر را بتر ای که تو از ظلم چاهی میکنی از برای خویش دامی میتنی بر ضعیفان گر تو ظلمی میکنی دان که اندر قعر چاهی بی تنی گرد خود چون کرم پیله بر متن بهر خود چه میکنی اندازه کن **شعر** اصابع المظلوم فی وقت السحر انفذ فی الاضلاع من وخز الابر حقتعالی میفرماید ولا تحسبن الله غافلا عما یعمل الظالمون انما یؤخرهم لیوم تشخص فیه الابصار و مظلوم هر قدر شانش عالی تر و مقامش بالاتر ظلم باو قبیح تر لذا ظلمی قبیح تر از ظلم بسید مظلومان نیست لذا حق تعالی خطاب فرمود بموسی علیه السلام انی اغفر لمن استغفرنی الا قاتل الحسین **قال** ع اللهم اغفر لی الذنوب التی تغیر النعم خداوندا بیامرز از برای من گناهانی که تغییر میدهد بر من نعمتها تو را بدانکه نعمت در اصل ان حالتی است که انسان بسبب ان حالت لذت میبرد و مشتق از نعمه بفتح است که بمعنی لین و نرمی است ولکن در عرف و لغت

لیس وجود واجب
دو قسمت شد و ظاهر شد از وجود
هر چیزی که است لکن چون بعضی
از معلول ضعیف و عاجز بند
و وجود واجب الوجود در دعای
ظهور و ... بیکا است لهذا +
شدت ظهور را ان عقول
عاجزه را اوله وحیران میکنند
و با بینش ان وجود و متعلق بر
بر ایشان مخفی و مشتبه
چنانکه دیدن خفاش که
عبارت است از شب ید
با عشا ضعیف کرد داده
و با عشا ... شدن +
و با انشاف چیزی بیند
... و در شب می
بیند
منه

در بیان گناهانی که باعث تغییر نعمت است

کثیرا استعمال میشود در آنچه که انسان از آن لذت میبرد از انواع لذات دنیا قال الله تعالی وَ اِنْ تَعُدّوا نِعْمَةَ اللهِ لا تُحْصُوها از امیر المؤمنین ع مرویست که فرمود وَ اَیْمُ اللهِ ما کانَ قَوْمٌ قَطُّ فی خَفْضِ عَیْشٍ فَزالَ عَنْهُمْ اِلّا بِذُنُوبٍ اجْتَرَحُوها لِاَنَّ اللهَ لَیْسَ بِظَلّامٍ لِلْعَبیدِ و گناهانی که باعث تغییر نعمت است بر حسب آنچه روایت شده از حضرت صادق ع چهار است البغی علی الناس و الردّ علی العالم وَ کُفْرانُ النِّعَمِ وَ الشِّرْکُ بالله **اوّل** از آنچهار بغی علی الناس است که محتملست مراد از بغی ظلم و تعدّی بر مردم باشد و محتمل است که مراد از بغی برتری و ترفع و تقدّم جستن بر آنها باشد که ضد تواضع و فروتنی است **دوّم** الرّدّ علی العالم و مراد از ردّ بر عالم مخالفت فقهاء راشدین و نظر کنندگان در احکام دین و خلفاء حضرت سیّد المرسلین است که ردّ بر آنها ردّ بر خدا است چنانچه مفاد حدیث مقبوله عمر بن حنظله است که فرمود امام ع اُنْظُرُوا مَنْ کانَ مِنْکُمْ قَدْ رَوی حَدیثَنا وَ نَظَرَ فی حَلالِنا وَ حَرامِنا وَ عَرَفَ اَحْکامَنا فَارْضَوْا بِهِ حَکَماً فَاِنّی قَدْ جَعَلْتُهُ عَلَیْکُمْ حاکِماً فَاِذا حَکَمَ بِحُکْمِنا فَلَمْ یَقْبَلْ مِنْهُ فَاِنَّما بِحُکْمِ اللهِ اسْتَخَفَّ وَ عَلَیْنا رَدَّ وَ الرّادُّ عَلَیْنا الرّادُّ عَلَی اللهِ تَعالی وَ هُوَ عَلی حَدِّ الشِّرْکِ بِاللهِ **سوّم** کفران النعم یعنی کفران کردن نعمتهای منعم حقیقی چه کفران فعلی باشد و چه کفران حالی و چه کفران قولی و کفران نعم در حقیقت یکی از اقسام کفر بالله است چه هر که

کفر

از بعضی عقول باعتبار اینست که ... باعث آنست که ... میشوند ایشان ... همچنان که ... دستیابی است ... و بعضی از آنکه ... بر طرف شد ... گشت حکم میکند ... از آنها ... چیز ... هرگاه ... ۱۲م

در شرح گناهانی که باعث تغییر نعمت است

کفر بالله چند قسم است یا کفر بوجوب ذاتی حق تعالی است مثل کفر ارباب
بخت واتفاق یا کفر بالهیت وخداوندی است مثل کفر یهود
قالت الیهود ید الله مغلولة وکفر معتزله که قائلند بانکه عباد
فاعل باستقلالند یا کفر بتوحید مثل اصحاب شرک یا کفر برسالت خاتم
الانبیاء ص و یا کفر بولایت اولیاء مطلقا بعد از حضرت رسالت
پناه و یا کفر بولایت ولی خاص در هر زمان چنانچه مفاد حدیث
کمیل است بلی لا تخلو الارض من قائم لله بحجة اما ظاهر مشهور و اما مستتر
مغمور لئلا یبطل حجج الله و بیناته و یا کفر بمعاد و یا کفر بانعامات
منعم حقیقی والذین کفروا سواء علیهم ءانذرتهم ام لم تنذرهم
لا یؤمنون و یا کفران نعم که صرف نمودن بنده است آنچه را که خدا
وند باو انعام فرموده و مسخر او گردانیده در راه معصیت او و مثل
اینکه غلام اسبی که پادشاه باو داده که در مقام خدمتگذاری او
شود در مقام مخالفت و نافرمانی او بکار ببرد پس کفران نعمت در
حقیقت راجع بانکار منعم میشود از این جهت است که گفته اند
الکفران اشد من الکفر لان هذا واحد وذاک اثنان **شعر** مکن
کفران نعمت زانکه کفران ۞ چه نیکو نیکوی باشد دو کفران
درست است این خبر کاندر قیامت ۞ نیابند اهل کفران بوی غفران
چهارم الشرک بالله و مراد از شرک اعم است از شرک جلی و
شرک خفی مثل ریاکاران **شعر** از صدای رود و مود سیاه

دوی سنگ نرم اندر شامگاه   این دعا اندر رهما جنبی تر است کی
باسانی توان زو باز دست   **و نیز مروی است** از حضرت
صادق علیه السلام که فرمود گناهانی که اسباب تغییر نعمت است
اظهار الافتقار والنوم من صلوة العتمة وعن صلوة الغداة
واستحقار النعم وشکوی المعبود **قال ع** اللهم اغفر لی
الذنوب التی تحبس الدعاء خداوندا بیامرز از برای من گناهانیکه
سبب حبس اجابت دعا است و حبس دعا عادت دعا و عدم اجابت است
بسبب ارتکاب بعض معاصی چنانیکه بسا میشود که بنده مسئلت
حاجتی مینماید و مقتضی اجابت آن عاجلا یا آجلا موجود است ولی
بواسطه ارتکاب بعض معاصی حقتعالی خطاب میفرماید بملک موکل
بقضاء حوائج که دو امکن حاجت او را و محروم گردان او را زیرا
که متعرض سخط من گردید و مستوجب حرمان شد چنانچه مفاد
خبر مروی از حضرت باقر است ع که فرمود ان العبد لیسئل الله
الحاجة فیکون من شأنها قضائها الی اجل قریب او الی وقت
بطیئ فیذنب العبد ذنبا فیقول الله تعالی للملک لا تقض حاجته
واحرمه ایاها فانه تعرض لسخطی واستوجب الحرمان منی و گناهانی
که باعث حبس دعا میباشد بنا بر آنچه از حضرت صادق علیه السلام
روایت شده سوء النیة والسریرة وترک التصدیق بالاجابة
والنفاق مع الاخوان وتاخیر الصلوة عن وقتها و در حدیث

دیگر

لغو معلوم شد که این
خفاء او از بعضی عقول است
دو مقدمه بعد لهذا ناچار
بایراد آنچه در ذکر نمود تا
این خفاء از عقول زایل
گردد اند شما در این مختصر
به دلیل اکتفا مینمائیم دلیل
اول اینکه شکی نیست که
این همه صنایع عجیبه و بدایع
غریبه از زمین و آسمان و بنات
و حیوان و جماد و انسان و وحوش
و مرغان و باد و باران و سبز
شدن درختان و خشک شدن
ایشان و اختلاف شب و روز
و گردش آفتاب

در شرح گناهانی که باعث حبس دعا است

دیگر از آن حضرت ع مرویست که فرمود عقوق الوالدین و مراد
بسوء النیه وبدی ان عزم نمودن و قصد کردن انسانست بر شر
وفساد با اظهار خیر وخوبی و از این جهت فرمود و السریرة که
عبادتست از انچه انسان مخفی و پوشیده میدارد از عقاید باطله
و صفات رذیله باجاوه و بروز خبث و سبب بدی نیت عدم طهارت
و پاکی نفس است از صفات رذیله و اخلاق ناشایسته قال الله
تعالی قَدْ أَفْلَحَ مَنْ زَكَّاهَا وَقَدْ خَابَ مَنْ دَسَّاهَا **مولوی** بوی
کبر و بوی حرص و بوی از | در سخن گفتن بیاید چون پیاز گر
خوری سوگند من کی خورده ام | از پیاز و سیر تقوی برده ام
ان دم سوگند غمازی کند | بر دماغ همنشینان بر زند
پس دعاها رد شود از بوی ان | ان دل کژ مینماید از زبان
اِخْسَئُوا اید جواب ان دعا | چوب رد باشد جواب هر دغا
گر حدیثت کژ بود معنیت راست | ان کژی لفظ مقبول خدا است
ور بود معنی کژ و لفظت نکو | ان چنان معنی بنزد یک تو
و مراد بترك التصدیق بالاجابه عدم اعتماد است بوعده های الهی
در اجابت دعوات و روا کردن حاجات و کفایت مهمات و حال انکه
منافی با حکم عقل و نقل است چنانچه در حدیث قدسی میفرماید
برحمتی فلیثقوا و فضلی فلیرجوا و الی حسن الظن بی فلیطمئنوا و مراد
از نفاق با برادران سلوك نمودن با انها است در حالتی که ظاهر و با

در شرح گناهانی که باعث نزول بلاء است

باهم مخالف واگر نبود در ذم نفاق مگر ایهٔ شریفه اِنَّ الْمُنافِقینَ فِی
الدَّرْكِ الْاَسْفَلِ مِنَ النّارِ هر اینه کافی بود چه جای ایات عدیده
واخبار کثیره رسیده است در مذمت ان ومراد بعقوق والدین
تضییع نمودن حقوق انها است حیًّا ومیّتًا وادنی مرتبه عقو
عقوق این است که اولاد اظهار انزجار نماید از انها بکلمهٔ
اف این است که حق تعالی میفرماید وَلا تَقُلْ لَهُما اُفٍّ یا انکه نظر
تندی بانها نماید واین حکم جاری وساریست در والدین روحانی
که علماء واساتید باشند ودر والدین حقیقی که محمد وال محمد
صلوات الله علیهم اجمعین باشند چنانچه از حضرت رسالت مرویست
که فرمود اَنا وَعَلِیٌّ اَبَوا هٰذِهِ الْاُمَّةِ قال ۴ اَللّٰهُمَّ اغْفِرْ لِیَ
الذُّنُوبَ الَّتی تُنْزِلُ الْبَلاءَ خداوندا بیامرز برای من گناهانی را که
سبب نزول بلا میشود ومراد ببلاء ان چیزیستکه خلاف عافیت است
چه از قبیل امراض وعلل باشد یا از قبیل انواع فقر وحاجت بسوی
مردم یا از اقسام قحط وغلاء از حضرت صادق علیه السلام مرویست
که فرمود اَما اِنَّهُ لَیْسَ مِنْ عِرْقٍ یَضْرِبُ وَلا نَکْبَةٍ وَلا صُداعٍ وَلا
مَرَضٍ اِلّا بِذَنْبٍ وَذٰلِكَ قَوْلُهُ تَعالی وَما اَصابَکُمْ مِنْ مُصیبَةٍ فَبِما
کَسَبَتْ اَیْدیکُمْ وگناهانی که باعث بر نزول بلاء میشود بنابر انچه
از سید العابدین علی بن الحسین ع روایت شده تَرْكُ اِغاثَةِ الْمَلْهُوفِ
وَتَرْكُ مُعاوَنَةِ الْمَظْلُومِ وَتَضْییعُ الْاَمْرِ بِالْمَعْرُوفِ وَالنَّهْیِ عَنِ الْمُنْکَرِ

عیم
ایشان مثل ایشان از دو نزا نعالم
نیست بلکه مرات اند در انقلم
از حیوان ونبات دلیل است
و بر همانیست ساطع بر اثبات
صانع جل شانه شمس مرکبه
کرا از دو مبین دو میل وجلوه اثبات
که کوید نهجا لعقل عاقل حکم
میکنند که این عالم که بعد از نظم
خانه ایست در کمال انتظام مرکبی
دهنده مشیو دو اینجمیع
عالم بلد ومتجلی حرکت یکند
اینجاست که حکایت کسنده میجا
دو دی ابوحنیفه از علم
نشستن بعد ده جانه دار انه
دنیا ونیم
ممم ۵

یعنی

در بیان گناهانی که باعث قطع رجا است

یعنی ترک فریادرسی مضطر و درمانده و ترک یاری مظلوم و ضایع کردن امر بمعروف و نهی از منکر یعنی عدم اقامهٔ آن و این قسم از امر بمعروف و نهی از منکر است که مکلف نشده بان احدی مگر حضرت ابی عبدالله الحسین علیه السلام و ان اقامه و برپا داشتن است با علم بضرر و اقامهٔ آن نمود حتی نسبت بان کسیکه وقت شهادت آنحضرت آمد برای جدا کردن سر مقدسش و بروی او تبسم فرمود و او را موعظه نمود و همچنین سر مقدس آن سرور راهب را مسلمان نمود و دعوت بدین حق نمود +

قال ع اللهم اغفر لی الذنوب التی تقطع الرجاء خداوندا بیامرز از برای من گناهانی که قطع میکند امید را بدانکه رجاء و امید عبارتست از توقع داشتن حصول مطلوب و مقصود با تدارک نمودن و فراهم آوردن اسباب حصول آن و اگر نه احمق المقدور و هرگاه بدون تهیهٔ اسباب باشد آنرا غرور و حمق مینامند و گناهانی که باعث قطع رجاء و امید میشود بنابر آنچه از حضرت صادق ع مرویست الیاس من روح الله والقنوط من رحمة الله والثقة بغیر الله والتکذیب بوعده یعنی مأیوس بودن از رحمت خداوند و اعتماد بغیر خداوند و تکذیب بوعدهای او و یأس و قنوط اگرچه بحسب لغت یکی هستند ولکن ظاهر از عطف و تقابل تعدد است پس محتملست که یأس ناامیدی از رحمت دنیوی باشد که رحمت رحمانیت است و قنوط ناامیدی از رحمت اخروی باشد که رحمت رحیمیت است

حمه
ببرد و نا امدند باو و قصد
هلاک او کردند وی گفت از من
بگذرید بعد از ان
یک مسئله بشنوید بعد از ان
اختیار شماراست گفتند بگوی
گفت سفینه دیدم پر بار
انکه ملاح او را محافظت کند
بدون ملاح با میرفت تا
مقصد و سبیل ایشان گفتند
عقل محالست که حرکت کشتی بمقصد
سبیل شود نتواند بود
گفت سبحان الله چون در عقل
روا نیست که سفینه بدون ملاح
و بی محافظ حرکت کند
پس چگونه گردش عالم ...
حمه

در بیان گناهانی که باعث قطع رجا است

و مراد از ثقه بغیر او اعتماد کردن است در شدائد و سختیها بغیر او و در حدیث است که ما اعتصم عبد من عبادی باحد من خلقی الا قطعت اسباب السموات من بین یدیه واسخطت الارض من تحته یعنی پناه نبرده است بنده از بندگان من باحدی از خلق من مگر آنکه قطع نمودم اسباب آسمانها را از پیش او و بغضب آوردم زمین را از زیر او و این فقره الا قطعت اسباب کنایه از مستاصل و ناچار شدن بنده متمسک بغیر خدا و ندا است از هر جهتی از جهات در صحیفه سجادیه است طلب المحتاج الی المحتاج سفه من رایه وضلة من عقله فکم یا الهی من اناس طلبوا العز بغیرک فذلوا و راموا الثروة من سواک فافتقروا و حاولوا الارتفاع فاتضعوا از محمد بن عجلان مرویست که واقع گردیدم در گرفتاری سختی و دیون بسیاری که چاره برای خود ندیدم پس عازم شدم که بروم نزد حسن بن زید که امیر مدینه بود و میانه من و او دوستی و صداقتی بود در بین راه محمد پسر عبدالله که پسر حضرت باقر علیه السلام است برخوردم فرمود مطلع شدم بر گرفتاری تو بگو بدانم چه چاره بنظرت رسیده عرض کردم چاره بنظرم نرسیده جز رفتن نزد حسن بن زید پس فرمود ابدا حاجت تو روا نخواهد شد بر تو باد بمن هو اقدر القادرین و اکرم الاکرمین من شنیدم از عمم جعفر بن محمد علیه السلام که میفرمود وحی نمود حق تعالی ببعضی انبیاء خود و عزتی و جلالی و عظمتی و ارتفاعی لاقطعن

که تغییر انوار و کواکب ونظام عالم با لاولیت وجود وهستی وی شود انا و متعدد توانا بفعل الهی لازم احد ازین متحیر بیلیع اکثر اسبابی که از او دنیا دلیل وی مانند که هی ازینجا انا نقصود مطلقی است یعنی حجری موجود و منبع العجود و موجود ملیت است که در خارج کمال است برای خدا و شود مثل ثریا نقیضین و اجتماع وجود یعنی موجودی و احیای الوجود یعنی وهو اهل که نبوده است و هم معدوم نبود ۳۲۷

در بیان فرق میان ذنب و خطیئه

رَجاءَ کُلِّ مُؤَمِّلٍ یَأمُلُ غَیْری بِالْیَأْسِ وَلَاکْسُوَنَّهُ ثَوْبَ الْمَذَلَّةِ فِی النّاسِ وَلَاُبْعِدَنَّهُ مِنْ فَرَجی وَفَضْلی أَیُؤَمِّلُ عَبْدی فِی الشَّدائِدِ غَیْری وَالشَّدائِدُ بِیَدی وَیَرْجُو سِوایَ وَأنَا الْغَنِیُّ الْجَوادُ یعنی بعزّت خود وجلال خود وعظمت وارتفاع شان خود قسم که هرآینه او را دور میسازم از فرج خود وفضل خود آیا امید دارد بنده من در شدائد غیر مرا وحال آنکه شدائد بدست من است و رجاء دارد سوای مرا ومنم بی نیاز بخشنده ومراد از تکذیب بوعده های الهی اعمّ است از تکذیب قولی وفعلی قال ع اَللّهُمَّ اغْفِرْ لی کُلَّ ذَنْبٍ اَذْنَبْتُهُ وَکُلَّ خَطیئَةٍ اَخْطَأْتُها خداوندا بیامرز هر گناهی که کرده ام وهر لغزشی که از من سرزده تا از همه گناهان پاک شوم ومورد فیوضات ورحمات نامتناهی گردم واز حضیض عالم بعد ودوری باوج عالم قرب طیران نمایم وچنانچه مگس آلوده نتواند پرواز نماید بمقرّ خود همچنین بنده آلوده شده بانواع معاصی نتواند که خود را بمحل قرب الهی برساند وجمیع گناهان بیشتر کند در اینکه بنده را دور مینماید از ساحت عظمت وکبریائی الهی لذا اعاده فرموده ابتهال بطلب آمرزش ومغفرت را وفرموده اللّهمّ اغفر لی الخ یا آنکه نکته در تعمیم در طلب مغفرت پس از تخصیص طلب مغفرت بپاره از گناهان این باشد که چون داعی ملتفت میشود

۲۳
نماید شد و در
خواهد شد احتیاج بغیر بود
بودن هم احتیاج بممکن الوجود
ندارد سوی ممکن [illegible] بودن و نبودن او
یعنی چیزی که بودن و نبودن او مساوی باشد
مرد و نسبت با وجود و عدم [illegible]
یعنی ممکن [illegible] بهم برابر
کند وجود و هستی بهم [illegible]
و در خارج موجود [illegible]
اگر دیگری او را ایجاد نکند
معدوم است و در خارج موجود
نباشد مثل همه موجوداتی که
مشاهده میکنیم از انسان
و حیوان و نبات و جماد و
آسمان و زمین [illegible]
شکی نیست که این [illegible]
که همه در خارج
۲۸

در بیان حقیقت ذنب و خطیئه

باینکه گناهان او بیشمار است و بتعداد و شمار در نمی اید و تخصیص
موجب توهم انحصار است و حال انکه گناهان او بیرون از قیاس است
شعر وَاِنْ قُلْتُ مَا اَذْنَبْتُ قَالَتْ مُجِيْبَةً وُجُوْدُكَ ذَنْبٌ لَا
يُقَاسُ بِهٖ ذَنْبٌ پس بغیر از اعتذار و استغفار از جمیع گناهان که
جز خداوند کسی نمیداند چاره نیست پس باین جهت رجوع از استغفار
خصوصی باستغفار عمومی فرمود و خطیئه و ذنب مترادفانند و بنابر
این عطف تفسیری تاکید صرف خواهد بود و یا انکه خطیئه اخص است
یعنی گناه از روی عمد و ذنب اعم است و فائده ان ذکر خاص است بعد از
عام نظر بشدت اهتمام بشان ان نظیر حَافِظُوا عَلَى الصَّلَوَاتِ وَالصَّلٰوةِ
ارشاد بدان ارشدك الله تعالی که انسان تا زمانیکه مشغول است
بلوازم وجود طبیعی و محجوبست بحجب حیوانی مذنب و گنهکار است
زیراکه این لوازم حجابی هستند از ادراك انوار الوهیت و ربوبیت
و مانعند از رسیدن بعالم نورانیت اسلام چنانچه حق تعالی میفرماید
اَفَمَنْ شَرَحَ اللهُ صَدْرَهٗ لِلْاِسْلَامِ فَهُوَ عَلٰى نُوْرٍ مِنْ رَبِّهٖ حافظ ×
میان عاشق و معشوق هیچ حایل نیست حجاب راه خودی حافظ
از میان برخیز پس کسیکه کان بود که حیوة و زندگی باین لوازم
طبیعی و حیوانی است و باین نشئه ظاهر است در حقیقت مرده است
نه زنده ها چنانکه حیوة انسانی که حیوة حقیقی است حاصل نمیشود
مگر بعد از مردن این تعلقات دنیوی و همین است معنی حدیث

حیثیه
مشاهده میکنیم موجودند
و نیکو هم نیست که اینها بوجودی
خود موجود شده اند زیراکه
وانگهی که معنی ان اینست که باید
در موجود شدن احتیاج باید اینها را
داشته باشد لیکن باید ایشان مستغنی
که بکسی ایجاد کرده باشد ایجاد کرده
از دیگری که اینها را ایجاد نموده
اگر واجب الوجود باشد مطلوب
ما ثابت میشود و اگر اینهم ممکن
الوجود باشد مثل ایشان باز
او هم در موجود شدن احتیاج
بدیگری خواهد داشت
فتأمل

در شرح انی تقربت الیک بذکرک

شریف کناه پیغمبر مرویست که فرمود موتوا قبل ان تموتوا مصرع
اذا شئت ان تحیی فمت عن علایق   پس بنده باید در هر حال خود را
گنه کار بداند چرا اینکه بنده تا زمانی که ذرّه از هستی او باقیست مجرم
وگنه کار است وجودک ذنب لا یقاس به ذنب وشاید
اشاره باین مرتبه از جرم وگناه باشد حدیث الناس کلهم هالکون
الا المخلصون والمخلصون فی خطر عظیم زیرا که خطری بالاتر
برای مخلصون از خطر هستی و انانیت نیست وشاید بهمین جهت
باشد تضرع و زاری و ابتهال صدیقان و مقربان در درگاه حضرت
پروردگار عالمیان قال ۴ اللهم انی تقربت الیک بذکرک
واستشفعت بک الی نفسک خداوندا بدرستیکه من نزدیکی میجویم
بسوی تو بذکر تو وشفیع میکردانم ترا بسوی خود تو و باء در
بذکرک یا سببیت است یا استعانت و هر دو مناسب است ولی
معنی اول اولی وانسب است چنانچه فقرهٔ بعد از این یعنی وان تلهمنی
ذکرک نیز مناسب با این معنی است پس منظور داعی این است که چون
ذکر تو سبب است برای تقرب من بسوی تو پس از تو سؤال میکنم که
مرا الهام نمائی بذکر خودت که در حال غفلت نیز ملهم شوم و یاد تو
کنم و باین جهت بتو نزدیک شوم اگرچه این امر با احتمال دیگر
هم منافاتی ندارد و باء دوم که باء بک باشد برای تعدیه است
وچه قدر لطف در این فقره هست که خود مسئول له را شفیع

قوله ۳ بی بالاینک سلسلهٔ احتیاج بالاخره دو جانب بواجب الوجود منتهی گردد و هر دو محتاج بغیر خود نباشد تا محتاج منتهی بخواهد شد و الی غیر النهایه منجر دهن یعنی این ممکن را ممکن دیگر ایجاد کرده است و ان هم دیگری را ایجاد کرده و ان دیگری را ممکن دیگر و هم چنین الی غیر النهایه که منتهی بخواهد شد لازم میاید تسلسل و تسلسل باطل است زیرا که تسلسل ان است که این محتاج بدیگری و ان دیگری هم محتاج بدیگر باشد و هم چنین الی غیر النهایه نیز بود ۱۲ منه

در بیان تقدم تخلیه بر تحلیه

مسلث قرار داده زیرا که این معنی دلیل انقطاع محض و قطع نظر از
جمیع وسائل و اسبابست و محض توسل و تشبث بذات قدس و است
و اظهار عجز و انکساری است که بنده را مستحق رحم و مستوجب
کرم بی اندازه مینماید و ایضا از آداب دعا و مکملات آنست علاوه
بر آنکه شفیع باید قابل مقامی باشد که شفاعت او مقبول افتد و
کسی را ابدا نیافته که اعز و اجل از ذات مقدس او باشد که او را
شفیع خود سازد پس خود ذات مقدس او را شفیع قرار داده
بسوی خودش که در شفاعت خوف عدم قبول نباشد **هدایة**
بدان هداک الله که چون تخلیه باطن از موانع قرب الهی مقدمست
بر تحلیه آن بمقتضیات قرب چنانچه طبیب حاذق اول
دفع موانع صحت نماید که اخلاط فاسده باشد پس از آن مقتضیات
صحت فراهم کند و چنانچه صباغ اول تخلیه نماید جامه را از
موانع پس از آن تحلیه نماید او را برنگ نیکو لذا در آن فقرات
سابقه که ابتداء از آن اللهم اغفر لی الذنوب التی تهتک العصم
و انتهاء آن کل خطیئة اخطاتها است در مقام رفع موانع گناهان
برآمده بطلب مغفرت که مقام تخلیه است و پس از آن در مقام
تحلیه برآمده به بهترین مقتضیات قرب که ذکر حق تعالی بوده
باشد چه اینکه ذکر او و جل اسمه از آداب حسنه و صفات مرضیه
و حالات خاصه اولیاء و مقربین است لذا در اخبار و آثار تاکید

و از جهة تقدم [illegible] تخلیه است [illegible] اول [illegible] مقام تکمیل [illegible] اخلاق [illegible] تخلیه [illegible] باخلاق [illegible] در [illegible]

در بیان ذکر الهی جل اسمه

در مواظبت بران و عدم غفلت از ان بسیار فرموده اند چنانچه در مواضع عدیده
ایات قرانیه نیز اشاره بمطلوب بودن و اهتمام بشان ان داشتن شده و
بعضی از انها کمال عنایت پروردگار را میرساند بالنسبه بان کسی که
باین صفت عالیه متصف باشد قال الله تعالی فاذکرونی اذکرکم
یاد کنید مرا تا یاد کنم شما را چنانچه اخبار بسیار نیز باین مضمون رسیده
در بعضی از انها میفرماید فرمود خداوند علی هرکه یاد من کند
در محافل مردم یاد کنم او را در محافل ملائکه در حدیث دیگر فرمود که
خداوند میفرماید منم همنشین کسی که یاد من کند در حدیث دیگر فرمود
که خداوند میفرماید هر بنده را که مطلع شدم بر دل او و پس دیدم از دل
او غلبه تمسک بذکر خود را متولی سیاست ان بنده خود خواهم شد
یعنی کفایت او را خود مینمایم و بغیر وا نمیگذارم و میباشم من همنشین او
و هم صحبت و مونس او ملاحظه نمائید لطف بی اندازه خدا را در حق بندگان
خود که بچه نوع اظهار عنایت و تفضلات نموده را میفرماید مثل دو
نفر صدیق که بتلافی و مجازات یکدیگر مکالمه کنند و کمال ارتباط
در میان انها باشد و مساوات در عمل و شارکت داشته باشند این مشت
خاک بی مقدار را چه مقام و قدر این گونه عنایات و الطاف است و این
اعمال قلیله ناپسندیده را چه استحقاق این نوع مجازات است بحضرت
داود عم خطاب رسید ای داود یاد من برای یاد کنندگانست و بهشت
من برای اطاعت کنندگانست و دوستی من برای مشتاقانست

مثال آن مرید
و تسلسل عقل او با طلاق ذات
چنانچه در عمل خود دنیا شد
دلیل عشق هم این
محکم العیان باللّه واحد و
نباشد لازم میاید که هم
در خارج متحقق نشود در
کو ممکن خود در وجود ذات
محتاج بدیگری است و با
وجود این حکم نمیشود
دیگری را ایجاد نماید پس
ذات با یافته از هستی
کی نظائر که شوق هستی
لیکن ما مشاهده میکنیم
که موجودات حصر
ایجاد شده اند

در بیان حقیقت ذکر و فائدهٔ آن

ومن مخصوص دوستانم و مخفی نماند که دل هرگاه بذکر مشغول گردد هر
زنگار و کدورت که از تصرف شیطان و نفس اماره بدل رسیده
باشد و در او متمکن گشته باشد آغاز محو گردد چون که ذکر مصقل
زنگار آینهٔ دل است از اینجاست که فرموده اند لکل شیئ صقاله و
صقالة القلوب ذکر الله و بقدر آنچه کدورت بر میخیزد حجاب کم
میشود تا آنکه نور ذکر بدل می‌تابد و در دل رجاء و خوف حق
تعالی ظاهر میشود انما المؤمنون الذین اذا ذکر الله وجلت قلوبهم
و چون که دل مشرف بشرف ذکر گردید قساوت از وی برخیزد و لین
و رقت پدید میاید ثم تلین جلودهم وقلوبهم الی ذکر الله و همین
که بر ذکر مداومت نمود پادشاه ذکر بر ولایت دل مستولی شود
و هرچه غیر یاد و محبت حق است از دل بیرون کند و چونکه سلطان ذکر
مقیم ولایت دل گردید طمانینه حاصل شود و از آنچه جز ذکر مذکور است
وحشت گیرد الا بذکر الله تطمئن القلوب پس تا زمانی که محبت غیر
و اخوت در دل باقی است دل هنوز کدورت و بیماری دارد باز باید
بمصقلهٔ ذکر و فکر دل را از کدورت و ظلمت پاک نماید بحدی که
آنچه غیر مذکور است از صور و نقوش از صفحهٔ دل برطرف شود
و جوهر و حقیقت ذکر قائم مقام جمله نقوش گردد در این وقت سلطان
عشق الهی رایت سلطنت بشهرستان دل فرستد تا آنکه جمله مملکت
دل و نفس و روح مسخر پادشاه عشق گردد و علامت آن دوری

علیه
و دیدم صنایع حق خلقیات
لیشان و موجودات بلشان خلقت
ایجاد و هستی خلع و سر اوران
میشوند پس یا جان ما بد و حیر
الوجود باشد که خلعت هر موجود
و فیضان هر فیض وجود دی از ذات
مقدس او باشد و باکمال در ایجاد
وجود صانع وحید الوجود متعال
جلال انحطاط جستم است لاکن
و تکلف قیل و قال و صفات ظهور
وصال نیست هانا انا اشنا لها
این مقام را بانها یاری کرده دور
چراغ افروز و دیع و ذلال افتاد
عالم تاب برد اق شمع
علیه

ازهواز

در شرح وَاَسْئَلُكَ بِجُودِكَ وَكَرَمِكَ

ازموانع وصول محبوب ومعشوق است اگرچه فرزند واهل وعیال باشد
چنانکه گویند ابراهیم ادهم وقتی در راه حج با رفیقی عقد موافقت و مصاحبت
بست و از جانبین شرط کردند که هر کدام که از یکدیگر مشاهده
منکری کنند پوشیده ندارند چونکه بمکه رسیدند ناگاه عمارتی
عالی دیدند و پسری صاحب جمال در او نشسته ابراهیم در او نگریست
ونظر مکرر گردانید رفیقش ابراهیم را بان سبب مؤاخذه نمود
ابراهیم اشک از چشمان فرو ریخت و فرمود ذَاكَ وَلَدِى فَارَقْتُهُ
وَهُوَ صَغِيرٌ فَالْآنَ لَمَّا رَأَيْتُهُ عَرَفْتُهُ رفیقش گفت خبر کنم او را از
تو ابراهیم گفت نه زیرا که این فرزند که گذشتم واو را ترک نمودم برای
خداوند پس هرگز عود در او نخواهم نمود و این شعر را انشاء کرد

هَجَرْتُ الْخَلْقَ طُرًّا فِى هَوَاكَا   وَاَيْتَمْتُ الْعِيَالَ لِكَىْ اَرَاكَا
وَلَوْ قَطَّعْتَنِى اِرْبًا ثُمَّ اِرْبًا   لَمَا حَنَّ الْفُؤَادُ اِلَى سِوَاكَا

واین علامت ونشان نیز اکمل در حضرت ابی عبدالله الحسین ع در معرض ظهور و بروز رسید
قَالَ عَلَيْهِ السَّلَامُ وَاَسْئَلُكَ بِجُودِكَ وَكَرَمِكَ اَنْ تُدْنِيَنِى مِنْ قُرْبِكَ وَاَنْ
تُوزِعَنِى شُكْرَكَ وَاَنْ تُلْهِمَنِى ذِكْرَكَ یعنی سؤال میکنم از تو بجود بخشش
تو که باء قسم باشد یا سببیت اینکه نزدیک بگردانی مرا بمقام قرب
خود یا بجوار خود و اینکه الهام کنی مرا باداء شکر نعمتهای خودت
تا در شکر انها اجر و ثواب اخرتم زیاد شود و در دنیا نیز نعمتهای
تو بر من مضاعف گردد و اینکه مرا الهام کنی بذکر و یاد ذات و صفات

در قرب بحضرت احدیت

دونا فارشوم بفوائد بیشمار ذکر **هدایت** بدانکه در این فقرات شریفه مسئلت سه منزل از مهمات منازل سالکین شده **امر اوّل** مسئلت وصول بمقام قرب الهی که نهایت سعی و کوشش سالکان و بالاترین مقامات عابدانست زیرا که مقصود از همه عبادات بدنیه و قلبیه و ظاهریه و باطنیه همان رسیدن بمقام قرب است و شاید همین باشد حکمت در وجوب قصد قربت و شرط بودن ان در صحت عباد **ارشاد** شاید نکته در اینکه در فقره اَن تُدنِیَنی مسئلت وصول در مقام قرب شده و در فقره اتیه وَاَدنُو مِنکَ دُنُوَّ المُخلِصینَ وصول بحضرت مقدسها و این باشد که چون سالک در ابتداء سلوک مشاهده مینماید موجبات بعد و دوری خود را از ساحت مقدس پروردگار لذا طلب وصول بمقام قرب مینماید و امّا بعد از طی منازل و قطع بسیاری از مراحل سالکین طلب وصول بحضرتنا و مینماید لذا در مقام مناجات در ابتداء میفرماید اَن تُدنِیَنی مِن قُربِکَ و در انتهاء میفرماید وَاَدنُو مِنکَ دُنُوَّ المُخلِصینَ **امر دوّم** مسئلت وصول بمقام و مرتبه شاکران که از اخلاق و صفات سائران الی الله است که قیام نمی نماید باین عبادت عظمی مگر کمی از بندگان اینستکه حق تعالی میفرماید وَقَلیلٌ مِن عِبادِیَ الشَّکُورُ و رسیدن باین مقام ممکن نیست مگر بتوفیق و تاییدات الهی از این جهت مسئلت فرموده بقوله عم وَاَن تُوزِعَنی شُکرَکَ الایزاع التوفیق والالهام قال الله تعالی رَبِّ اَوزِعنی اَن

[illegible]

در بیان حقیقت شکر الهی

اَشکرنعمتک و در این کلام اشاره است باینکه شکرگذاری ممکن نیست مگر بتوفیق الهی سعدی از دست و زبان که بر آید کز عهده شکرش بدر آید بدانکه شکر معبود در جمله آداب بندگی و رسوم آن است و فوائد آن بسیار است و عقل و شرع بر آن حاکم و آیات و اخبار بر آن قائم است چه اینکه بنده هرگاه تأمل در حالت خود فی الجمله نمود و خود را مستغرق دریای نعم ظاهریه و باطنیه الهیه دید و دانست که یک نعمت از نعم الهی را نمیتواند تصور نماید چه جای آنکه از عهده شکران بر آید البته عقل او را هادی و رهنما میشود بر اقدام نمودن بشکرگذاری و اگر نبود در شکرگذاری فائده مگر مزید نعمت چنانچه مفاد آیه شریفه وَ لَئِن شَکَرتُم لَأَزِیدَنَّکُم است هر آینه کافی بود چه آنکه فوائد بسیار دارد مثل مساوی بودن شاکر نعمت در اجر اجر روزه دار محروم از آن چنانچه در حدیثی وارد شده که خورنده طعام که شکران را مینماید اجرا و مثل اجر روزه دار است علو مقام و درجه این صفت نیکو را تصور کن و همچنین سعه فضل و رحمت الهی را که با وجود عطای نعمت اجر محروم را میدهد و بر همین نعمت نیز شکر کن که از عظمای نعمای او است بلکه بر توفیق شکرگذاری نیز شاکر باش حضرت امام زین العابدین ع در مناجات شاکرین از خمسه عشر بدرگاه الله عرض مینماید نعمتهای تو بسیار است که ضعیف است زبان من از احصاء و شماره آنها و فهم من قاصر است از

صفات الهی ز آثار بلند مرات
او باین معنی که خدا او بندارا
ذلیلست علیحده و صفات است
علیم که از آن صفات قائم بذاتند
مثلا میبیند که قائم
عین انصفت علم است باطل است
با وست و این مذهب او لازم
اینکه [illegible] ارق
بس جهت ارق الهی مرکب
میباید که خدا تعالی از ذات او
باشد از دو چیز ذات
و صفاتی که زاید بر ذات
او بیند و حال آنکه هیچ
از ترکیب منزه است چنانچه
بعضا از ابنیا خواهند [illegible] آنکه
شاید [illegible]
۳۵

ادراك

در بیان اقسام شکر الهی

ادراک انعام‌های اینکه بتوانم شمرد پس چگونه برای من ممکن میشود که قصد
شکر تو و حال آنکه شکر من تو را محتاج است بشکر دیگر پس هر زمان
که بگویم لک الحمد واجب است بر من بجهت همین نعمت که زبان من حمد تو را
زده است که بگویم لک الحمد و از این باب است حدیثی که روایت شده
که وحی فرمود حق تعالی بحضرت موسی علیه السلام ای موسی شکر
کن مرا بنوعی که شایسته شکر من است پس موسی عرض کرد ای پروردگار
چگونه شکر کنم تو را حق شکر تو و حال آنکه نیست از شکری که شکر کنم تو را
با و مگر آنکه تو بمن عطاء کرده او را خداوند فرمود ای موسی الآن شکر کرده
مرا که دانستی که این هم از من است **هدایة** بدانکه شکر با قلبی است که
عبادت باشد از معرفت و شناسائی نعم الهی و این اشرف اقسام شکر
گذاری است چه اینکه عبادات قلبی افضل از عبادات بدنی است از
این جهت است که در حدیث آمده نیة المؤمن خیر من عمله و نیز وارد
شده تفکر ساعة خیر من عبادة ستین سنة و این قسم از شکر گذاری
مختلف میشود باختلاف مراتب معرفت یعنی هر که در مقام معرفت
نعمت کامل‌تر است شکر گذاری او عالی‌تر است و اشاره باین نحو از
شکر گذاری است کلام حضرت صادق علیه السلام که میفرماید من انعم الله
علیه بنعمة فعرفها بقلبه فقد ادی شکرها و نیز مروی است که
حضرت داود علیه السلام عرض نمود بدرگاه حضرت متعال یا رب کیف
اشکرک و الشکر نعمة اخری منک احتاج بها الی شکر آخر

حاشیه
لازمه مباینت که ذات
متعدد با دیگری جدا است در
دانستن و داده کرده در و
بان و صفات محتاج بان
صفت زائده باشد و این
تنها کافی نباشد و این
باطل است زیرا که ذات بلا
از احتیاج بهیچ چیز
الهی اینکه از صفات
مسبوح علی الهی مسبح
غیر از ذات الهی حادث و
باقی عینیت با حادث بوده
قدیم آنست که اول نبوده
و وقتی نبوده است که
و معنی حادث آنست
وقتی نبوده است
عفی عنه

در بیان حقیقت شکر

حق تعالی وحی نمود بسوی داود که یا داود اذا علمت ان ما بك من نعمة
فمنی فقد شکرتنی و یا شکر زبانی است چنانکه حقیقت شکر بنا بر انچه اهل
تحقیق گفته اند هو تعظیم المنعم من حیث انه منعم سواء کان ذکرا با
للسان او اعتقادا بالجنان او عملا بالارکان و یا شکر جوارحی است
باینکه صرف نماید اعضا و جوارح خود را بنده در مقام تعظیم منعم حقیقی
باتیان انچه که امر فرموده واجتناب از انچه نهی نموده از اینجا است
که گفته اند در بیان معنی شکر هو صرف النعمة فیما خلق لاجله و
از انچه گفته شد خواهی دانست که اعظم شاکرین حضرت ابی عبد الله
علیه السلام است زیرا که احدی اهل و عیال و اولاد و اعضاء و
جوارح خود را صرف ننموده در راه خداوند مثل ان بزرگوار شعر
چون که تو خواسته باد فدای ره تو سر من پیکر من اکبر من اصغر
من **امر سوم** مثلث وصول و بلوغ بدرجه ذاکرین که از
اصول مراحل سالکین است قال الله تعالی واذکر ربك اذا نسیت
یاد کن پروردگار خود را هر وقت که فراموش نمودی غیر او را بلکه
خود را نیز از اید شریفه هم چنین ظاهر میشود که درجه ذکر بعد از
تطهیر باطن است از موانع معاصی و حجب و اصلاح انست بعبادات
قلبیه و بدنیه که اول را منزل توبه میناممند و دوم را انابه
این است که حق تعالی میفرماید وما یتذکر الا من ینیب و بعبارة
اخری توبه عهد و عقد بستن با حضرت احدیت بترك معصیت و تلافی

وانابه

عیسی
وبعد از ذات بهم رسیده باشد لا ابد است
باشند و اینهمه دو قسم اند
زیرا که صفات که ذاتیه اند یا قدیم
اند یا حادث اگر قدیم باشند لازم میاید که
اند ذات الهی موجد و [illegible]
ومحال است زیرا که قدیم [illegible] واگر
وبنا بر موجود اتحاد شدند و [illegible]
صفات ذاتیه حادث باشند [illegible]
میاید که چند و [illegible]
ان صفات ذاتیه حادث شده
باشد و بعد از ان حادث شده باید که
باشد و لازم میاید که [illegible]
بالله خدا وند [illegible] بعد از ان عالم
و عاجز باشد و بعد از ان
و فاقد شده باشد و [illegible]
انتظام [illegible]
۱۰

عمده نیست بر مواظبت بر طاعت و عبادت تا اینجا است که حق تعالی میفرماید وما یذکر الا اولوا الالباب ای حقیقة التذکر لا یحصل الا للذی للب الخالص عن قشر النشأة الدنیویة حقیقت ذکر حاصل نمیشود مگر برای کسیکه خالص شده باشد از علایق دنیویه و از جهت حیوانیه و طبیعیه چه اینکه یاد حق تعالی از سنخ عالم روحانی است و تا جهت روحانی در انسان غالب نگردد بحقیقت تذکر نمیرسد این است که غرق شدگان در عالم جسمانی از حلاوت ذکر خداوندی بهره اند قال عم اللهم انی اسئلک سؤال خاضع متذلل خاشع ان تسامحنی و ترحمنی خداوندا بدرستیکه من سؤال میکنم تو را سؤال کردن کسیکه با خضوع باشد و اظهار مذلت نماید و با خشوع باشد برای اینکه با من مسامحه نمائی و رحم کنی بر من بعضی گفته اند فرق میان خشوع و خضوع اینستکه خشوع اثران در بدن و چشم و صدا است و خضوع در صدا تنها ئی ست و شاهد بر ثانی قوله تعالی فلا تخضعن بالقول و شاهد بر اول قوله تعالی الذینهم فی صلوتهم خاشعون و خاشعة ابصارهم و خشعا ابصارهم و خشعت الاصوات للرحمن و بعضی از اهل لغت خضوع را در بدن گفته اند و خشوع را در چشم و صدا و بعضی گفته اند که هر دو بیک معنی میباشند و بعضی گفته اند که خضوع در بدن است و خشوع در قلب چنانچه از ایه شریفه الم یان للذین امنوا ان تخشع قلوبهم لذکر الله وما نزل من الحق

عشق من
چنانچه غرق شد کان
در دریای ذکر اند که اند در
فانی منقطع و ملتذ اند به روحانی
تفلسف
ملتذ اند به علم و قدرت العلیم
حضرت او در لیت و طلب نعمت از
ذکر و فکر الهی خالی شغل بوده
لذا اند حقی با لذت منقطع
تا اینکه یابند و وسیله اند از
فناء بدن در الملک بقاء
مسئله
بهشت بدن عنصری بهشت
و بهشت جسمانی
بمرای دو دست
اکثر خود

در بیان حقیقت خضوع و خشوع

استفاده میشود بلکه در آیهٔ شریفه اشاره دارد که خشوع آنست
که مقرون بمحبت و خوف الهی نیز باشد زیرا که طلب خشوع را
بزبان گله و شکایت فرموده و این تعبیر دلالت بر نهایت محبوبیت
و مطلوبیت دارد **حافظ** در کوی ما شکسته دلی میخرند و بس
بازار خودفروشی از آن سوی دیگر است **هدایة** بدانکه
ممکن است که گفته شود که این سه خصلت حسنه که در این فقرهٔ
شریفه بیان فرموده که خصلت خضوع و تذلل و خشوع باشد
و محبوب ترین خصال است بدرگاه حضرت احدیت مترتب بر یک
دیگرند یعنی اوّل صفة خضوع است که تواضع و فروتنی بحسب اعضا
و جوارح باشد چنانچه حق تعالی میفرماید وَعِبادُ الرَّحمٰنِ الَّذینَ
یَمشُونَ عَلَی الأرضِ هَوناً و بعد از تحصیل این صفة شایسته صفة
تذلل یافت میشود که عبارت باشد از کمال انقیاد و فرمان برداری
نسبت باوامر و نواهی الهی پس از این صفت پسندیده تذلل صفة
خشوع پیدا میشود که آن انکسار قلب است از روی خوف و محبت
الهی و این حالت است که در هر که یافت شد وسیله نجات او میشود چنانچه
در احوال فضیل بن عیاض نقل نموده اند که در ابتداء حال از جمله فساق
و فجار و قطاع الطریق بود شبی بقصد زنای با جاریه بر پشت بام خانه
خواسته برآمد ناگاه صدای تلاوت قرآنی شنید گوش داد شنید یکی این
آیه را میخواند اَلَم یَأنِ لِلَّذینَ آمَنُوا الخ گویا تیری بود که بر دل او

نیز معلوم شد که منکر
اشاعره باطل است و جمعی بکر
نفی صفات از خدا کرده اند و
میگویند خدا را هیچ صفتی نیست
و اینکه میگویند خدا عالم است
یا قادر است معنی او این است
که جاهل نیست یا عاجز نیست
و بالجمله میگویند خدا را متصف
بهیچ صفتی نتوان کرد و در
واقع و نفس الامر صفتی از او
او عینا شد و بعضی نماند که از
این مذهب تعطیل لازم میاید
زیرا که هرگاه خدا را عالم را
نه عالم توان گفت و نه جاهل
توقف باید نمود و در حق
او باید ساکت شد و حال
آنکه صفت علم مرکا
٣٤٨

بیان اینکه بهترین زوال ملال ساخشوع است

امد فوراً حالت خشوعی در او پیدا شد و چشم را از اشک نمود و عرض
کرد بدرکاه حضرت متعال که وقت ان رسیده که قلبم خاشع کردد پس
فوراتو به نمود و از جمله اولیاء خدا کردید **ارشاد** بدانکه
خضوع و خشوع و تذلل بدرکاه حضرت معبود بهترین مقامات
و حالات سالک است و تحصیل مقامات عالیه و درجات رفیعه منوط
و مربوط بهمین صفات است و هیچ حالاتی را معبود حقیقی از این
احوال دوستتر نمیدارد و بهیچ حالی تقرب باو پیدا نمیشود بمثل
تقرب باین حالات بلکه بندکان بمقام قرب نرسیدند مکر بوسیله
این خصال و بعزت حقیقی نرسیدند مکر بواسطه ذلت و انقیاد
و خضوع و خشوع بدرکاه او خطاب بحضرت موسی ع ابن عمران
رسید که میدانی میان بندکان خود بچه سبب ترا برکزیدم و
اختیار کردم بسخن کفتن با من عرض کرد بچه سبب ای پروردکار
من خطاب رسید بسبب انکه من ظاهر و بندکان من خود را دیدم
هیچ یک را ندیدم که ذلت او از برای من چون تو بوده باشد بجهت
انکه روی خود را بجهت عظمت من بخاک میکذاری از این بیان سر
انکه سجود افضل حالات بنده است بخدا وند معلوم میشود چه اینکه
در سجده کمال خضوع و خشوع است لذا حق تعالی میفرماید واسجد
واقترب یعنی سجده کن و تقرب پیدا کن بلکه مکشوف میشود سر
الصلوة معراج المؤمن زیرا که مشتمل است نماز بر سجده و ان اقرب

شعر
ازاو نفی شود جهل او لازم آید
و این مذهب ما وجود انکه
مستلزم جهل و عجز و نقص جناب
اقدس الهی است تعالی الله عن ذلک
واولیاء است ...
هر کسی خلاف نظام حضرت امیر ع
از کلام معجز نظام که از ان
وا و دشنیده است وکمال
شناختن خلق و فنا است
شناختن او اقرار ...
وکمال شناختن دانستن او نفی
کمال صفات را از او نفی کنند و
درجای دیگر میفرماید
شعر

بيان اينكه سجود غايت خضوع است

حالات بنده است بخداوند و معنی معراج نیست مگر همین غایت قرب
بنده بسوی خداوند این است که فضیلت سجده بسیار است مثل
اینکه عبادت نشده است خداوند بانچه عبادت شده از طاعات مثل
سجود و مثل اینکه سجود سخت ترین اعمال است بر شیطان و اینکه حق تعالی
مباهات مینماید با ملائکه بسجود بنده خود و تمام اینها از جهت همین است
که سجود غایت خضوع است پس چون فی الجمله معلوم
شد میدانی که چرا مقربان درگاه که طالب له هستند سعی و
اهتمامشان در ان چیزهائیست که موجب مزید این حالات است
حتی انکه در ادعیه ماثوره ازان بزرگواران مسئلت این حالات
شده ازان جمله در همین دعاء علاوه بر اینکه این حالات بنفسه
از جمله اداب رسوم دعاء و شرایط قبول و اجابت است بحضرت عیسی ع
وحی فرمود ای عیسی مرا بخوان خواندن غریق محزونی که نیست
از برای او فریادرسی ای عیسی ذلیل گردان برای من دل خود را و
بسیار یاد من کن در خلوات و بدانکه خوشنودی من باینست که توجه
کنی بمن از روی خوف و طمع و بوده باش در این باب بنده و مباشر
مرده و بشنوان مرا از خود صدای حزین و علاوه بر اثار و اخبار وارده
که در بیان ذلت و خواری و انکسار و خضوع و خشوع بدرگاه حضرت
پروردگار رسیده عقل و اعتبار نیز برحسن ان قائم است چنانچه
واضح است که اظهار ذلت و خاکساری از اسباب ترحم است و ضعف

وصیه
كمال الاخلاص له نفي الصفات
عنه لشهادة كل صفة انها
غير الموصوف وشهادة كل
موصوف انه غير الصفة
فمن وصف الله فقد قرنه
ومن قرنه فقد ثناه ومن ثناه
فقد جزاه ومن جزاه فقد جهله
مراد ازین اینست که اصل صفات حقیقی ملتوی
برای او ثابت نیست کمال انکه
مراد این باشد و حال انکه
خود ان حضرت پیراسته است از
صفات مقدسه بود که
بلکه مراد انست که صفتی که
زاید بر ذات او باشد از
او نفی کنند
منه

باب حقیقت مسامحه و فضیلت آن

وشکستگی از دواعی تساهل و تسامح و شاید نکته مثلث مسامحه
و مساهله و ترحم بعد از اظهار ذلت و خضوع و خشوع همین باشد
که اینها از دواعی حصول اینها است **هدایة** بدانکه اعظم ا
ترحم و مسامحه الهی رحم کردن و سهل انگاری نمودن با بندگان
خدا است از رحم ترحم رحم کن تا رحم کرده شوی از حضرت رسالت
صلی الله علیه و اله مرویست که فرمود الرّاحمون یرحمهم الله
ارحموا من فی الارض یرحمکم من فی السماء **مرحوم** مجلسی
در کتاب زینة المجالس گوید در حدیث آمده که وقتی موسی کلیم ع
در مقام مناجات عرض کرد بکدام خصلت از خصایل برضایت حضرت
تو اختصاص یافتم خطاب رسید که وقتی که شبانی اغنام شعیب مینمودی
روزی در وقتی که حرارت بسیار بر هواء استیلاء داشت بزغاله از
گله گریخته تو بر عقب آن روان شدی و مسافتی قطع کردی و آن
کثرت حرارت و بسیاری حرکت رنج تمام یافت چون بآن حیوان
رسیدی او را در کنار گرفتی و گفتی ای بیچاره مرا و خود را بسیار
رنجانیدی و او را بر دوش گرفته بگله آوردی فبرحمتك علی
خلقی اصطفیتك بالنبوة پس بسبب ترحمی که بران بیچاره از تو صادر شد
یافت تاج اصطفاء بر سر تو نهادیم و کمر کرامت بر میان تو بستیم
قال ع و تجعلنی بقسمك راضیا قانعا و فی جمیع الاحوال متواضعا
یعنی و اینکه بگردانی مرا بقسمتهای خود برای من و امودی که بجهت من

منه علیه [illegible] و مذهب [illegible] بنا بر مذهب [illegible]
و صحیح حکماء اسلام اینست که [illegible]
که از برای خدا صفات عین [illegible] صفات [illegible]
ذات است و متفق [illegible] و از [illegible]
ذات الهی است و هم از جهت
هم از جهت شرع و هم بنا بر [illegible]
عقل و بنا بر اهل اسلام و مراد
تفصیل اعتقاد کنند ذات الهی
از صفات الهی عین ذات و صفات
این نیست که با هم متحد شده اند
دو چیز باشند که با هم یکی شده اند
و یکی شده اند بلکه مراد
دو چیز [illegible] است که ذات
اینست [illegible]
اعلم

در بیان حقیقت مقام رضا

مقدّر فرموده و میفرمائی راضی و قانع و بگردان مرا در جمیع حالات
متواضع و فروتنی کنند و چون که ائمه هدی عَ غالباً از خداوند میطلبیده اند
چیزهائی که اسباب تقرب بحضرت پروردگار و رسیدن بمقامات
عالیه و درجات رفیعه است زیرا که این مطالب هم مطالب است عقلاً
و نقلاً چنانچه واضح است و این سه صفت که در این فقره اشاره
باینها شده از مهمات صفات و ملکات و حالات بنده سالک است اوّل
از آن صفات صفت رضاء بقضاء الهی است و قسمتهای او و رضا
حقیقی عبارتست از ترک اعتراض بر مقدّرات الهی در باطن و ظاهر
قولاً و فعلاً و عدم اعتراض باطنی عبارتست از عدم کراهت قلبی یعنی
بقلب نیز خوشنود از آن تقدیرات باشد و از این جهت است که مقام
رضا از مقام صبر در شدائد بالاتر است زیرا که صبر با کراهت قلبی
منافاتی ندارد بلکه هرگاه کراهت قلبی نباشد آنرا صبر نگویند پس است
در فضیلت رضاء اینکه حق تعالی رجوع بسوی خود را منوط برسیدن
بمقام رضاء قرار داده آنجا که میفرماید ارجعی الی ربک راضیة
مرضیة بعضی از مفسّرین در تفسیر آیه شریفه میفرمایند که حق تعالی
باقی نگذارده از برای بنده سخط ناک از قضاء و قدر خود راهی بسوی
خود و شرط فرموده از برای سالک بسوی خود سلوک منزل رضا را
از حضرت امیر عَ مرویست که فرمود نعم القرین الرضا
بقضاء الله از ابن عباس مرویست که پیغمبر صَ فرمود اوحی الله تعالی

الهی عَ از اینست که قائم بحی
مقام همه صفات است و احیا
بهیچ چیز زاید بر خود ندارد
مثل و ما در دو انست چیزها
بصفات حیم که صفت علم قائم
بذات باشد تا بر ما ظاهر
و منکشف شود و دو توانا
بر امور و مختار است بلکه صفت
قدرت بذات ما قائم شود
تا بتوانیم بر آن امور را بعمل
آوریم و از این جهت است که
هرگاه صفت علم و قدرت
از برای فاطمی کشیده باشد
چیزها برای فطاهر و منکشف
نیست و توانائی بر امور
ندارد
۱۲ ع

الی موسی ع انک لن تتقرب الی بشیء احب الی من الرضاء بقضائی و در
حدیث قدسی رسیده که من لم یرض بقضائی و لم یصبر علی بلائی و لم
یشکر علی نعمائی فلیطلب ربا سوائی و لیخرج من ارضی و سمائی و مقام رضا
از صفات خاصه اولیاء خدا است همه کس را در ان مجالی و بهره نیست ولی
درجات متفاوته دارد و هر کس باندازه ایمان و معرفت و ریاضات
خود میتواند درجه را تحصیل نماید و هر چه بالاتر رود فضیلت
ان زیادتر است تا بحدی میرسد که نعمت و نقمت و مرض و صحت
و فقر و غناء و حیات و ممات در نظر او یکسان میشود یعنی هر یک از
این حالات را که خداوند در حق او خواسته او را میخواهد **شعر**

عاشقم بر قهر و بر لطفش بجد   بو العجب من عاشق این هر دو ضد
ناخوش او خوش بود بر جان من   جان فدای یار دل رنجان من

یکی از اهل معرفت گفته هرگاه خداوند مخیر گرداند مرا میان بهشت و
دوزخ از خجالت و شومی عمل خود دوزخ را اختیار خواهم کرد دیگری
گفت ما للعبد و الاختیار بنده را با اختیار چکار **حافظ**

بدرد صاف تو را کار نیست دم درکش   که هر چه ساقی ما ریخت عین الطافست

ایضاً

تو بنده گله از پادشه مکن ای دل   که شرط عشق نباشد حکایت از کم و بیش

توهم نشود که این معنی که تساوی
نعمت و نقمت باشد از حوصله بشری بیرونست زیرا که ورود نا
ملایمات بر طبیعت انسانی لازم دارد کراهت قلبی را و هرگاه جمیع

علم
با وجود اینکه ذات باری
موجود است لیکن معلوم نیست
و موجود است در ما غیر از ذات ما
این صفات در ما است اما ذات او
و ما مدرک ذات ما است الحی و در ذات اقدس بصیر
حیات قدیم و اصطلاح بعضی
و توانائی بر امور دارد با اشد
تمام دارد که ذاتا مجرد بسیط و جامع
بلکه ذات او بسیط است بی کیفیت
اصلا و ذات او بسیط صفات کمالیه
و منشاء همه صفات عین علم
لیکن ذات مقدس او از ذات
و عین قدرت و عین اراده است
یعنی نسبت عقول علم ما است
و نسبت عقلی و ذات
قدرت است
علم

بیان عدم منافات المر ظاهری با رضا

وادراک با ویکسان شود لازم میاید که لذت والم درحق هیچ کسی مساوی
باشد و حال آنکه بالبدیهه باطلست بنهایه آنست که انچه از ناملا عا
تحمل نموده و اعتراض نکرد. رضا و صبر است و انچه که اظهار کراهت
از آن نموده منافی با مقام رضا و صبر است زیرا که دفع این توهم بابن است
که منافاتی نیست میانه تالم و تاذی و رضای قلبی و عدم کراهت
چنانچه هرگاه کسی بجهت دفع مرضی دوای تلخی بخورد و یا حجامتی بکند
هرچند ان دوای تلخ والم ان حجامت بدن او را متاذی میکند ولی
این الم را بطیب خاطر و رضای قلبی متحمل میشود هرچند بلحاظ فائده و ثمره عاجله
نباشد و ثمره ان اجله باشد چنانچه بندکان دنیا در تحصیل ان
چه مشقتها و رنجها متحمل میشوند و همه این مشقتها موالم وه ود بند
و بدن خود را زحمت میدهند و رنجه میدارند مع ذلک بکمال شوق
و رضاء قلبی و عدم کراهت از انها در مقام تحصیل ان برمیایند هم
چنین طالبان سعادات ابدیه و مثوبات اخرویه که بعین الیقین
دیده و دانسته اند که چه مقامات برای مقربان درگاه اله مهیا
شده که در مقام شمه از انها میفرماید ما لا عین رات و لا اذن
سمعت و لا خطر علی قلب بشر و چه نعمتهای گوناگون که خداوند
برای انها افریده است که هرگز از انها فنائی و زوالی نیست و فوت
والم و پیری و اندوه و مرض و تعب و مشقت و سایر ناملایمات صلا
در ان عالم نیست و جمیع این مراحل را بعلم الیقین دانسته و فهمیده است

عفی عنه
و نیست مراد از ذات
اراده است و نیست عینیت و
متمم است و هم چنین در ما نحن
صفات و همچنین ذات او عین
وجود است و وجود او عین ذات
او است و تغایر میان ذات و وجود
او نیست زیرا که هرگاه وجود
او عین ذات او نباشد باید
ذات سبب ایجاد آن وجود و
شده است یا غیر ذات و اول
باطل است زیرا که ذات که
لازم میاید که هنوز موجود
نشده باشد باعث ایجاد
چیز دیگری بشود و
حال آنکه
ع ع ه

بیان اعلی درجهٔ مقام رضا

پس چگونه کراهت قلبی برای او در امورات فانیهٔ دنیا حاصل میشود
بلکه بسا باشد که کثرت محبّت و شوق او بحدّی میرسد که اصلا
احساس الم و درد را نمیکند و سرتاپای و ظاهر او باطنا رضاء
محض میشود و بهیچ وجه کراهت و المی در او یافت نمیشود و این
معنی ممکن است چنانچه شخصی که بطلب امر مهمی میدود یا فرار
از دشمن جانی خود میکند یا مقصد بزرگی در نظر دارد در آن
حالت در وسط راه هرگاه انواع خارها بپای او برود اصلا ملتفت
حالت خود نیست چنانچه این واضح است و نظائر بسیار دارد و از آن
قبیل بود حالت حضرت امیر المؤمنین ع که در حالت سجده پیکان
تیر را از پای مبارک آنحضرت بیرون آوردند و اصلا التفات
نفرموده و متألم نشد چون در مقام بندگی محو عظمت و کبریائی
حضرت ذو الجلال بود و ابدا التفاتی بعالم بدن نداشت که احساس
الم نماید مجملا آنکه مرتبه رضا از مراتب عالیه است بلکه حقیقت
عبودیّت حاصل نمیشود مگر بواسطهٔ این ملکه شریفه زیرا که معنی
عبودیّت نیست مگر اطاعت و فرمان برداری و شخص که مطیع و
منقاد نیست پس او را از حقیقت عبودیت بهره نیست و در حالات
عبودیّت بالخلاف مراتب انقیاد و اطاعت است از اوامر تکلیفی
و تکوینی و انقیاد عبارتست از تسلیم و رضا بانچه حق تعالی مقدّر
فرموده چه از تکوینیّات باشد مثل حیوة و ممات و صحّت و مرض

[illegible]

بیان سبیل تحصیل مقام رضا

وچه از تکلیفات باشد مثل واجبات و محرمات پس بنده که مقام تسلیم و رضا ندارد در حقیقت بندگی ندارد **ارشاد** بدانکه تحصیل این مقام شریف و تکمیل ان منوط است بتفکر و تامل در حکمت بالغه الهی و اینکه هرچه او در حق بندگان خود پسندیده است اصلح بحال انها است و او دانا تر است بخیر و صلاح بنده خود از خود بنده و نه اینستکه هرگاه منع فیضی بظاهر شده باشد یا نا ملایمی باو وارد امده باشد از عجز و بخل او باشد بلکه صلاح بنده خود در ان دانسته چه اینکه او فیاض مطلق است و نمیخواهد در حق بنده مؤمن خود مگر انچه خیر و سعادت او است در دنیا و اخرت و علاوه بر اینکه ضد این صفت حسنه که سخط و اعتراض بر قضا و قدر الهی است و مبغوض ترین صفات است چه فائده بران مترتب میشود جز زحمت و خسران و زیان ایا میتواند باعتراضات بیجا خود افعال حسنه با حکمت پروردگار خود را برهم زند اگر جمیع مخلوقات اجتماع کنند و بخواهند یک ذره از اوضاع عالم افلاک یا عالم خاک را زیاد و کم نمایند نمیتوانند قال ابراهیم ع ان الله یاتی بالشمس من المشرق فات بها من المغرب فبهت الذی کفر در خبر است که یکی از پیغمبران چندین سال بخدا شکایت کرد از فقر و گرسنگی و برهنگی خداوند باو وحی فرستاد تا چند شکایت خواهی نمود من اهل شکایت نیستم و سزاوار نیستم که مرا مذمت کنند و تو بشکایت و مذمت سزاوارتری واز برای تو پیش

قوله ما دون ایجابا ن ... مثال ایجاد و عدم
واضح تر تعبیر کنیم و مثال ... تحقیق
تا مقصود ... بیان ... گردید ... تحقیق
واضح و موجودات دو قسم اند ... وجود و
صفات موجودات بر دو قسم است قسم اول
صفات بر دو قسم است ... زاید
اینکه وجود و صفات او زاید و غیری
بر ذات انها باشد و وجود
هم بسبب حاصل شدن و مثل
صفات انها شده باشد ... ممکنات کرد
وجود و صفات ممکنات و یکی
بذات ایشان است ... انها
هم بسبب حاصل شدن انها
شده است و مثال این قسم
صفات وجود و ... شئ است
... و عین ... حاصل
... که از دو شئ

بیان آنکه رضا اعظم وسائل انجاح مقاصد است

از خلق آسمان و زمین مقدر شده و چنین حکم فرموده‌ام از برای تو پیش از آنکه دنیا را خلق کنم آیا تو میخواهی تقدیر را بجهت تو تبدیل کنم آیا تو میخواهی از برای خلق دنیا را از سر گیرم و اراده تو بالای اراده من باشد الخ پس بنده سالک هرگاه این معنی را ملتفت باشد و بداند که در اعتراض و انکار بر افعال خداوند اثری مترتب نمیشود ترک اعتراض را خواهد کرد و سلوک طریق رضا در حق او سهل خواهد شد چنانچه تأمل در عاقبت و ثمره رضا نیز از اسباب تسهیل آنست چه اینکه علاوه بر آنکه مثوبات اخرویه بسیار دارد و باعث ارتفاع درجات و بلندی مقامات و گشوده شدن ابواب مکاشفات فوائد عاجله دارد که یکی از آنها این است که حق تعالی برحمت شامله خود اصلاح حال او را خواهد فرمود و آثار و اعتبار بر این معنی شاهد

در خبر است که بحضرت داود ع وحی رسید که تو میخواهی و من میخواهم و آنچه من میخواهم میشود پس اگر سر تسلیم بخواهش من گذاردی آنچه خواهش تو است کفایت میکنم و اگر متوجه نکردی خواهش مرا بتعب میاندازم ترا در آنچه میخواهی و آخرهم نخواهد شد مگر آنچه من میخواهم و این حدیث شریف چنانچه مشاهده میکنی صریح است در اینکه با عدم اعتراض خواهش بنده انجام خواهد گرفت ولی اندک زمانی صبر و تحمل میخواهد و نیز از این حدیث استفاده میشود که با اعتراض و انکار آنچه بنده میخواهد انجام نخواهد گرفت پس اعتراض

غیر از ذات و غیر از صفات است و از آن
وذا باید بر و غیر از صفات است که خورشید
هم غیر از او و غیر از آنست که وجود
باشد قسم دوم غیر از ذات او باشد
و صفات او و غیر حاصل شدن وجود
اما دیگری حاصل باشد بلکه ذات
و صفات او نشده باشد و مثال این قسم
... شده باشد که در آتش و در
... است که از آن دو قسم
خورشید است و خورشید است
غیر از آتش و غیر از ذات آتش است
و ذا باید بر ذات او شده ...
اما ... خورشید
غیر از آتش و خورشید
بلکه ذات آتش

بیان افتقار رضای ابی عبدالله ع

وانکار علاوه برانکه فائده که مقصود بنده است ندارد باعث خسران
ونکال است ومنتج عکس مطلوب است بلکه بسا باشد رفته رفته
حال بنده را بهلاکت میکشاند ودر اصل بنیان ایمان واعتقاد او
خللی بهم میرسد وکلامی که موهم کفر وارتداد است از او سر میزند
چنانچه در بسیاری از مردم کالانعام مشاهده میشود اعاذنا الله
من شرور انفسنا وسیئات اعمالنا ولی بنده خدا مادام که طریقه
رضا وتسلیم را سلوک مینماید ولوازم رقیت وبندگی را مراقب است
وبجز رضای حق تعالی نمیطلبد وقلاده انقیاد وعبودیت برگ
گردن نهاده البته مورد فیوضات نامتناهیه حق تعالی
وسزاوار الطاف نامتناهی او خواهد شد واز انچه گفته شد
معلوم میشود سر اینکه حضرت ابی عبدالله ع مورد الطاف و
فیوضات نامتناهیه الهیه گردیده است که فوق آن متصور
نیست وانا ینستکه مقام رضا وتسلیم از آن حضرت بروز نمود
که فوق آن ممکن نیست چه در ابتداء سلوک الی الله که وقت خروج
از مکه معظمه باشد که برخواست میان اصحاب سعادت مآب و
فرمود کانی باوصالی تقطعها عسلان الفلوات بین النواویس و
کربلا رضی الله رضانا اهل البیت وچه در انتهاء سلوک وان
وقتی بود که جمیع اعوان وانصار وبرادران وفرزندان کشته شده
بودند وبابدن پاره پاره ولبهای خشکیده روی خاک افتاده

وخود شیدا شد
قسم سوم آنست که وجود
وصفات او زاید بر ذات باشد
بلکه عین ذات او باشد و در
اتصاف باینها احتیاج بغیر نباشد
ومثال این قسم نفس روشنی
که اصل روشنی است که بغیر روشن ندارد
بعد از احتیاج بغیر نبود
وآن روشنی او زائد بر ذات
نیست بلکه عین او است و هرچه
روشنی از ذات خود حاصل است
وروشنی از او ثابت
میشود
وجود واجب الوجود وصفات
او که واجب الوجود بالذات
من جمیع الجهات است

بیان اشکال وارد بمقام رضا و جواب آن

وصورت مبارک روی خاک نهاده و در مقام مناجات میفرمود
بنابر روایت بعض و بقی الحسین ع مکبوبا علی الارض رامقا
بطرفه الی السماء وهو یقول صبرا علی بلائک و رضا بقضائک و لا
معبود سواک **شعر** در دایرهٔ فرمان ما نقطهٔ تسلیمیم رای
آنچه تو اندیشی حکم آنچه تو فرمائی **و همرو دفع**
اشکالی در این مقام شده است باینکه مستفاد از آیات و اخبار
کثیره اینست که واجب و لازم است بر بنده باینکه راضی باشد
بقضاء و قدر الهی چه خیر و خوبی باشد مثل ایمان و طاعت یا شر و
بدی مثل کفر و معصیت و شبهه نیست که رضا بکفر کفر است
چنانکه در حدیث وارد شده که الرضاء بالکفر کفر پس چگونه است
توفیق میانه اینها **و جواب** داده اند مشهور از این اشکال
باین که فرق است میانه قضا و مقضی و کفر و فسق مقضی است
نه قضا و آنچه واجب است رضاء بقضاء است نه مقضی و بعضی
از محققین رد فرموده این جواب را باین که قضا عبارت است
از حکم بوقوع چیزی در خارج و آن امریست اضافی و نسبی پس حسن
و قبح و خیر و شر آن بحسب مضاف الیه و منسوب الیه است زیرا
که اضافه بخودی خود موصوف نمیشود مگر باعتبار مضاف الیه
پس تناقض بحال خود باقی است و جواب فرموده از اصل اشکال
باینکه معصیتی که خواسته شده الهی باشد دو قسم است یکی خواسته

١٤٩ عین وجود همه
که عین وجود است و خود وجود
صفات خود احتیاج بغیر خود ندارد
و صفات ذات را ایجاد میکند
و همه موجودات را ابر ایشان
و صفات ایشان همه چیز را که ان
افاضه میکند اشیا را و شیئی که عین
وجود است چیزی است که خود محتاج
و شیئی است و ذات او بذات ندارد
و احتیاج دو قسم
فبدانکه صفات الهی که
قسم اول صفات ذات است
هیکل ذات منفک نمیشود
و تعینی که از انها
عینیات و قسم

شده

بیان جواب صدر المتالهین از اشکال

شده بالذات وان نمیباشد مکر خیر محض ویکی خواسته شده بالعرض وبالتبع وان شرور وآفات است وانچه واجب است رضاء بان خواسته شده بالذات است که ایمان وطاعات وخیرات باشد واما شرور که خواسته شده بالعرض است پس واجب است عدم رضاء بان بلکه سخط بران **وقال** صدر المتالهین لدفع الرد المذکور عن المشهور القضاء کالعلم لیس مجرد اضافة ونسبة بل هو صورة عقلیة ذات اضافة فان القضاء الالهی کما حقق عبارة عن وجود صور جمیع الموجودات الخارجیة وجودا عقلیا اجمالیا علی وجه اشرف واعلی بکل ما کان وسیکون له وجود فی عالم علمه تعالی علما مقدسا منزها عن التغیر والقصور والنقص والشر واما المقضی فهو نحو آخر من الوجود قد یتطرق الیه النقص والآفة والشر والفساد والصورة العقلیة للکفر والمعاصی لیست کفرا ولا معصیة وانما هو کذلک بحسب وقوعها فی الخارج فمن قال القضاء لا یکون الا خیرا یجب الرضاء به دون المقضی لعله اراد بالقضاء صورة علم الله سبحانه لا مجرد النسبة وبالمقضی الوجودات الخارجیة التی قد یکون شرا او کفرا فظهر الفرق ودفع الاشکال **مولوی** معنوی در توفیق میان دو حدیث که الرضاء بالکفر کفر وحدیث من لم یرض بقضائی ولم یصبر علی بلائی فلیطلب ربا سوائی میفرماید دی سؤالی کرد سائل مر مرا زانکه عاشق بود او بر ماجرا گفت نکته الرضا بالکفر کفر این

قوله
اما نفس جبر ... بدو وان
ما انخطاط میشوند و مثل
لیت بعد حاصل میشود یعنی
مثل صفت علم و قدرت و
دیگر که در ازل خدای تعالی
علم باشیاء داشت و قدرت بعد
نیز داشت لکن بعد از
انکه موجود شد ذات تعلق
خاص که مع علم و قدرت
بانها گرفت و نسبت میان +
علم و معلوم و قدرت و
مقدور پیدا شد این نسبت
حادث است لهذا این نسبت داشت
تغیر او باعث تغیر ذات نشود
یعنی بعد از ان نسبت +
۵۰

جواب مولوی از اشکال عقاید رضا

پیمبر گفت گفتا و است مهر — باز فرمود او که اندر هر قضا
مر مسلمان را رضا باید رضا — نی قضاء حق بود کفر و نفاق
گر بدین راضی شوم باشد شقاق — ور نیم راضی بود آنهم زیان
پس چه چاره باشدم اندر میان — گفتمش این کفر مقضی نه قضاست
هست آثار قضا این کفر راست — پس قضا را خواجه از مقضی بدان
تا شکالت دفع گردد در زمان — راضیم در کفر زان رو که قضاست
نی از این رو که نزاع خبث ماست — کفر از روی قضا خود کفر نیست
حق را کافر مخوان اینجا مایست — کفر جهلست و قضاء کفر علم
هر دو کی یک باشد آخر حلم خلم

دوم از آن صفات حسنه صفت قناعت است در امورات دنیوی که در این فقره دعا بلکه بسا از ادعیه مسئلت نشده است و مراد از قناعت اقتصاد و میانه روی است در ماکولات و مشروبات و ملبوس و امثال این **از** حضرت باقر و صادق علیهما السلام مرویست که فرمود مَن قَنَعَ بما رَزَقَهُ اللهُ فهو اَغنَی النّاس **از حضرت امیر** ع مرویست که فرمود القناعة مالٌ لا ینفد و لا یفنی **و نیز** مرویست که فرمود کفی بالقناعة مَلِکًا **سعدی**

ای که انکار کنی عالم درویشانرا — تو چه دانی که چه سودا و سر است ایشانرا
ملک آزادگی و کنج قناعت گنجیست — که بشمشیر میسر نشود سلطانرا
طلب منصب فانی نکند صاحب عقل — عاقل آنست که اندیشه کند پایانرا
جمع کردند و نهادند

قوله

و این قسم از صفات
باز بدو قسم است قسم اول
صفاتیست که نسبت بچیزی
دیگر ملاحظه نمیشود مانند
مطلقا و متعلقا ذات و خارج
بدارد مثل حیوة و بقاء خدا
و نکه زنده بودن و باقی بودن
صفتی هستند برای ذات خدا
قندو دنست بچیزی دیگر ملاحظه
قسم دوم
علیشود و صفاتیست که برای ذات تقدس
الهی عینا شود و دوران اوائل
از صفات صفات از ذات
الهی عینا باشد
لفه

در مذمّت حرص و مدح قناعت

بحضرت رفتند ویرچه دارد کنیجرت بگذارد انرا هرکاه نبود
در مذمّت حریصان و قانع نشوند کان مکر ایهٔ شریفهٔ وَلَا تُعْجِبْكَ
اَمْوَالُهُمْ وَلَآ اَوْلَادُهُمْ اِنَّمَا يُرِيدُ اللّٰهُ لِيُعَذِّبَهُمْ بِهَا فِي الْحَيٰوةِ الدُّنْيَا
وَتَزْهَقَ اَنْفُسُهُمْ وَهُمْ كَافِرُوْنَ هر اینه کافی بود چه بیکه حق تعالی میفرماید
بر پیغمبر خود که باید خوش نیاورد ترا مالهای ایشان و نه فرزندان
ایشان جز این نیست که حق تعالی میخواهد که عذاب کند ایشانرا
با نها در زندکانی دنیا و بیرون رود جانهای ایشان و حال آنکه ایشان
کافرانند ای مسافران بسفر اخرت ملاحظه نمائید زندکانی انبیا و اوصیا
و صلحاء و اتقیاء را خاصّه حضرت خاتم الانبیاء صه که چکونه قوت ان
حضرت نان جو بود و هرکز از ان سیر نخورد و شیرینی ان حضرت
خرما و لباس مبارکش در کمال خشونت و اکثر کرانش سعف خرما
و همچنین حضرت سیّد الاوصیا امیر المؤمنین عم خود ان حضرت
در نهج البلاغه میفرماید اَلَا اِنَّ اِمَامَكُمْ قَدِ اكْتَفٰى مِنْ دُنْيَاهُ
بِطِمْرَيْهِ وَمِنْ طُعْمِهِ بِقُرْصَيْهِ و نیز از ان حضرت مرویست فرمود ای پسر
ادم اِنْ كُنْتَ تُرِيْدُ مِنَ الدُّنْيَا مَا يَكْفِيْكَ فَاِنَّ اَيْسَرَ مَا فِيْهَا يَكْفِيْكَ وَاِنْ
كُنْتَ تُرِيْدُ مَا لَا يَكْفِيْكَ فَاِنَّ كُلَّ مَا فِيْهَا لَا يَكْفِيْكَ **بهائی**
علیه الرحمه از هوس بکذر و رها کن کش و فش پا بدامان قناعت
در مکش کر نباشد جامهٔ اطلس ترا کهنه دلقی ساتر تن بس ترا
و ز مزعفر نبودت با قند و شکر خوش بود دوغ و

اعلم
و در ازل و ابد از ذات الهی
از صفات منفک نیست چنانکه هیچ یک
مشیتها انما است و ان لا بعد
ملاحظه مشیتها ملاحظه صفت ازلی
حادث میشود و بصیر کردن ازلی
قدرت و سمع و بصر داشت قدرت
خدای تعالی علیم با شیاء از لیکن بعد از
موجود شدن است لیکن تعلق قدرت
موجودات را خلق کرد علم همان
تعلق با نها گرفت و نسبت پیدا
علم و معلوم و قدرت و مقدور یا الهی
شد و این نسبت حادث باعث تغیر
نباید و نیا تغیر او باعث تعیین
شود یعنی بعد از ان فی نفسه
از ایجاد موجودات و بهمین
او بعد از ایجاد باعث
عه

پیاز و

بیان اینکه قناعت از آثار رضا میباشد

بیا بنوبان خشک ور دنباشد مشتری از زرناب با کف خود
میتوانی خورد اب ور دنباشد مرکب زین لجام میتوان هم
زد بپای خویش کام ور دنباشد دور باش از پیش و پس دور
باش نفرت خلق از تو بس ور دنباشد خانه های زرنگار میتوان
بودن ببر در کنج غار ور دنباشد فرش ابریشم طراز با
حصیر کهنهٔ مسجد بساز ور دنباشد شانه از بهر ریش شانه
بتوان کرد با انکشت خویش بدان هداك الله نعم که قناعت
از جمله فروع اثار رضا و تسلیم است زیرا که این معنی واضح است
که هر که راضی بقضا و قدر او شد قانع میشود بانچه که خداوند عطا
فرموده و طلب زیادتی بطریقی که منافی با رضا باشد نخواهد نمود
و این خصلت از مهمات اخلاق حسنه است و همین بس در فضیلت
ان که اکثر انبیا و مرسلین که اعقل همهٔ مردم بوده اند این طریقه را
سلوك داشته اند از حضرت خاتم مرویست که میفرمود
اجوع یوما و اشبع یوما و حالا ان ان یذکر داود و لاه د طیبین ان
جناب در این خصوص چنانچه اشاره شد محتاج ببیان نیست علاوه
بر انچه رسیده از ایات و اخبار عقل بحسن قناعت حاکم است چه سکم
حقیقت قناعت عبارت است از وقوف نفس بر حد قلت و کفایت
و قطع طمع کردن از کثرت و زیادت و بنده چون بدین صفت متصف
باشد و بدین خلق متخلق کردد ذخیر دنیا و اخرت و کنج غنا و فراغت

تغیر و تبدل در ذات
الهی نمیشود زیرا که این علم
عین ذات نیست بلکه صفت است و انها
قدیمند عین ذات اند و تغیر و
همیشه باقی و ثابت اند دوم
تبدیل در انها ممکن باشد فعل
صفات فعل است و صفات مفعولی
انکه ثابت است زیرا که ذات بیش
نباشد بلکه بسبب و این قسم
مخلوقات بهم رسند و منقسم
اینها است را بداند اینکه هیچ
کرده اند قسم اول ان یا اینکه
نیست محض باشد و معدوم
نیست نباشد مثل علم الغیب و مثل
که معنی خلق کرد و است
و از وقت که معنی بعوان
منه

در بیان مدح قناعت

او را مسلم شود و براحت ابدی و عزت سرمدی رسد در تفسیر
ایه فلنحیینه حیوة طیبة گفته اند مراد بحیوة طیبه قناعت است
و چگونه قناعت حیوة طیبه نباشد و حال انکه منغص عیش و مکدر
حیوة جز طلب فضول و اهتمام بتحصیل و تاسف بر فوت ان نیست و این
معنی از صاحب قناعت مسلوبست از اینجاست که اسباب
دنیوی هرقدر زیادتر باشد حرص و طول امل بیشتر میگردد و مشقت
و زحمت انسان زیادتر میگردد تا بحدی که انسان در مهالک
عظیمه واقع میشود در دنیا و اخرت حافظ بیا که قصر امل
سخت سست بنیاد است   بیار باده که بنیاد عمر بر باد است
غلام همت انم که زیر چرخ کبود   زهرچه رنگ تعلق پذیرد ازاد است
حاصل انکه صفت قناعت از صفات انبیا و اولیاء الهی است از
حضرت عیسی ع مرویست که فرموده اجیعوا اکبادکم واعروا
اجسامکم لعل قلوبکم تری الله عز و جل از اینجا خواهی دانست حکمت
در قناعت حضرت ابی عبد الله ع در زمین کربلا بقناعتی که فوق
ان متصور نیست نبوده مگر رسیدن بمقام شهود و رؤیت چنانچه
از ان شعر منسوب بان حضرت که میفرماید ترکت الخلق طرا فی
هواکا وایتمت العیال لکی اراکا نیز مستفاد میشود چه اینکه ان
حضرت قانع شد از امکنه دنیا باینکه برود بثغری از ثغور بعید
سرحدی از سرحدها و در مهالک انها بماند و قانع شد از جمیع

دادن نیست وشان است و معنی
عمیکلام گفته است که مراد از خلد او
همین است ... فیهم لی و هی
بخلاف قانست که غیر نیست یعنی
منفاقی است ... و ان نیست ازان
دیگر هم همت حاصل نمیشود بلکه همیشه
صفت هم مثل اراده و همت
با او همت انسان از فضل کردن بفعل
کرعیان انسان که در اراده کنند
واین فضل کرد غیر از ان است
حاصل میشود و کنند و ان خیر
که بیان اراده و قت ان
که باشد امثال هم و نیست
فضل ... میشود و ... است
هم خاصیت ... هم
مجموع صفات ... دارند
و ... عم ... م

در بیان حقیقت تواضع

اموال و اعراض دنیا بثوبٍ عتیقٍ مُخرقٍ لا یرغب فیها و لا قیمة
له و فانع شد از مشرو بات دنیا بیك جرعه آب ان وقت كه فرمود
اِن كُنتَ لابدَّ من قتلی فاسقنی شربةً مِن الماءِ **صفت سوم**
صفت تواضع و فروتنی است كه در این فقره و فی جمیع الاحوال متواضعاً
بان اشاره شده است و این ملكه حسنه از ثمرات رضا و تسلیم است
چه هر گاه كسی طریقه پسندیده رضا را سلوك نمود هر گاه كسی بر
او برتری جوید یا او بر كسی برتری كند نزد او یكسانست زیرا
كه او بجز مطلوب حق تعالی نمیطلبد و داعی نفس خود را بكنار كذارده
وچشم خود را دوخته است بصدور احكام و فرمان او و از قول
و فعل غیر او نه مسرور و نه ازرده است مشهور است كه بسلمان فارسی
رضی الله عنه كفتند ریش تو بهتر است یا دم سك فرمود اگر
از پل صراط بكذرم ریش من **شعر** منكه از سر زنش مدعیان
اندیشم شیوه رندی و مستی نرود از پیشم و این صفت حسنه
تواضع از جمله مهمات ملكات شریفه است و ایات و اخبار در
فضیلت و علو شان ان بسیار است قال الله تعالی وَاخفِض جَناحَكَ
لِمَن اتَّبَعَكَ مِنَ المؤمنینَ و قال ایضاً تِلكَ الدّارُ الآخِرةُ نَجعَلُها
لِلَّذینَ لا یُریدُونَ عُلُوّاً فِی الأرضِ وَلا فَساداً و قال ایضاً
وَبِئسَ مَثوَی المُتَكَبِّرینَ **قال رسول الله** صلعم ان التواضع یزید
صاحبه رفعة فتواضعوا یرفعكم الله از پیغمبر صلعم مرویست كه

كرانه منزه عن
ذاتنا شتی و ذات جل
امر بهشتی واب و عطله بامر بر
دا نهم بانها دخلافت یعود
لستی را سب كرحا مصلحت
مثلا مسب و عهد بیمن كن دن
قدر دنا است بخلافت
و مبدع دانه قست فلیه لكم
بود و بدیع ادن و ممدلیه
قدرت بانها د كلام و مسن
مبدع كرقدرتنا است عین
ذاتنا شتی و تغییر بر د
اورلیست ملكبر دانیلی
ازل متصف است بانها
دیما لا ابدا الاین
هم

و فرمود

در بیان مذمت تکبر

فرمود که حقتعالی میفرماید اَلکِبرِیَاءُ رِدَائِی وَالعَظَمَةُ اِزَارِی فَمَن نَازَعَنِی فِی وَاحِدٍ مِنهُمَا اَلقَیتُهُ فِی جَهَنَّمَ و از حضرت باقر ع مرویست که فرمود لَا یَدخُلُ الجَنَّةَ مَن فِی قَلبِهِ ذَرَّةٌ مِنَ الکِبرِ کبر حجابیست میانه بند و دخول بهشت زیرا که او حجابست میانه بنده و کسب فضائلی که آنها درهای بهشتند **شعر** ز خاک آفریدت خداوند پاک پس ای بنده افتادگی کن چه خاک **ایضاً** تکبر عزازیل را خوار کرد بزندان لعنت گرفتار کرد اول مشرکین شیطان لعین بود که بر آدم صفی الله تکبر و فخر کرد زیرا که پستی و ذلت ظاهری خاک را دید از این جهت گفت اَنَا خَیرٌ مِنهُ خَلَقتَنِی مِن نَارٍ وَخَلَقتَهُ مِن طِینٍ اما رفعت و عزت باطنی را از جهة عدم چشم بصیرت مشاهده نکرد چنانچه یزید مطرود نیز بهمین ملاحظه تکبر و فخر بر حضرت ابی عبدالله ع کرد چون که دید خودش را بر سریر سلطنت و اتباعش همه با لباسهای فاخر و زین و عیالش همه در پس پردهای احتجاب نشسته ولی عیالات حضرت علیه السلام در میان جامه های کهنه پاره و گردنهای آنها بریسمانهای جفا بسته و دید دو فرزندش خالد و معویه نزدش نشسته اند در بهترین لباسها و زینتها و اسلحه ها و دید دو فرزند حسین ع را یکی سرش را بریده بی بدن در میان جها ده اند یکی سرش را بریده بی بدن در میان طشت نهاده اند و یکی دیگر هم مغلول و مریض و در حضورش ایستاده و دید آن ملعون نیز خود را

ههه
انما مورد ازاد و ضداد
ازاد ثابت
خواهد شد وانچه در ازمنه میرسد
و بانجاد تعلقات بهم میرسد
نسبتی است که میان خالق و مخلوق
و در افق و حرف و منظر و مخالف
عارف لسان انسان ادراک تغییر او
کرد حظ نقل است که در ذات شعور
باعث تغییر اراده علم الهی
حسن مبدء و صلاح و نظام
خیریت است که هر یک از موجودات
عالم را است که در وقت ایجاد
مجری و در وجود عین ذات است
کند و این عام عین ذات است
و وداد و تغییر و تبدیل
نیست فافهم
ههه

در بیان مجلس یزید ملعون

تاج زرنگار بر سر و بر تخت سلطنت مستقر و دید حضرت حسین را
در آن مجلس سر بریده و با سرهای برادران و اصحاب آن جناب همه
مقابل او بر روی زمین گذارده شده و مشایخ بنی امیه علیهم اللعنة
همه بر کرسیها نشسته در چنین حالی رو کرد با هل مجلس و شروع
کردن و بمن منت نمودن از آن حضرت و فخر کردن و اشاره میکرد
بآن سر مقدس و میگفت صاحب این سر بمن فخر میکرد و میگفت
پدرم از پدر یزید بهتر است و مادرم از مادر یزید بهتر است و
جدم از جد یزید بهتر است و من از یزید بهترم و همین فخر او را
بکشتن داد و اما اینکه میگفت پدرم بهتر از پدر یزید بود پس پدرش
با پدرم محاجه کرد و خدا حکم کرد بر پدر من که مقدم داشت بر پدر
او و اما آنکه میگفت مادرم بهتر از مادر یزید است بجان خودم
که راست گفت و مادرش فاطمه دختر رسول خدا است و بهتر است از مادر
من اما اینکه میگفت جدم بهتر از جد یزید است کسی نیست که ایمان بخدا
و روز قیامت داشته باشد که بتواند بگوید کسی بهتر از محمد صلعم است
اما اینکه میگفت من بهترم از یزید گویا نخوانده بود این آیه را
قل اللهم مالک الملک تؤتی الملک من تشاء وتنزع الملک ممن
تشاء وتعز من تشاء وتذل من تشاء پس تامل کنید ای شیعیان
وای پیروان که چگونه میخواهد آن ملعون خواری و ذلت آن
حضرت را باین کلمات ناشایسته وچگونه حق تعالی همین کلمات را

نیستی است که در حق ایشان متغیر و متبدل نمیشود
بجهت کلام بر در ایشان که از ذات منفک نمیشوند
ذات بجمال است که از آن جهت از ذات صفات
شوند و انفکاک آنها از ایشان صفات
باعث نقص است بلکه مثل علم و قدرت
همیشه عین ذات اند و فعل ازین قبیل
وجود آنها صفات فعل اند
وخالقیت عین ذات نیست تغییر
تغیر و تبدل در آنها باعث صفات
و تبدل آنها در آنها صفات
فعل که در حق ایشان متبدل
بماند که در وقتی باشد
متغیر باشد
منهم

در بیان حقیقت فقر و فضیلت آن

اسباب عزت و عظمت آن بزرگوار قرار داد تا روز قیامت **قال ع**
اللّهمّ واسئلك سؤال من اشتدّت فاقته یعنی خداوندا سؤال
میکنم از تو سؤال کسی که سخت شده است فقر و احتیاج او هدایة
بدانکه بمقتضای استحباب خواندن این دعاء شریف برای عموم
طبقات بندگان از غنی و فقیر و متوسط مراد از فقر در این فقره
شریفه فقر ذاتی و فقر امکانی است **شعر** سیه روئی ز ممکن
هر دو عالم جدا هرگز نشد والله اعلم چنانچه حق تعالی میفرماید
یا ایّها النّاس انتم الفقراء الی الله والله هو الغنیّ الحمید و لازمه
سلوك این مرحله عدم مشاهده سالك است ملکیت برای خود العبد
و ما فی یده کان لمولاه **مروی است** از حضرت امیر که فرمود وقتی
که شخصی نزد آن حضرت گفت انّا لله و انّا الیه راجعون انّا
لله اقرار است بر نفس خود بمملوکیت و انّا الیه راجعون اقرار است
بر نفس خود بهلاکت و این فقر الی الله و مملوکیت لله است که آن
افتخار است از اینجاست که پیغمبر ص فرمود الفقر فخری دولت فقر
خدایا بمن ارزانی دار کین کرامت سبب حشمت تمکین منست مرا
گدای تو بودن ز سلطنت خوشتر که ذل جور و جفای تو عزّ و
جاه منست مگر بتیر اجل خیمه بر کنم ورنه رمیدن از در دولت
نه رسم و راه منست و بعضی از اهل معرفت گفته اند که تا تهیّز
این فقر برای سالك حاصل نشود بمقام شهود نرسد زیرا که بنده

ونبودن آنها در وجود
نقص نیست و تغیر آنها باعث
نقص نیست **فصل** ...
تغیر ذات نیست که آن را صفات
ذاتیه کاملیه میگویند یعنی صفات
ثبوتیه هم میگویند و اثبات
کرده اند برای خدا و درك
نمود و تحصیل اعتقاد باین
خدای تعالی متصف باین است
صفات است و آن صفات هشت
اول اینکه خدای تعالی
قادر مختار است یعنی قدرت دارد
و توانا است بهمه امور دارد
یعنی اگر خواسته باشد آن
امور را بکند و اگر نخواسته
نکند لکن اگر ...

در بیان اینکه فقر حاصل نمیشود مگر بسه چیز

تا زمانی محجوب بحجاب مالکیت خود است مالک خود را مشاهده نماید وحقیقت فقر حاصل نمیشود مگر بسه چیز اوّل ترک دنیا طلباً وجمعاً یعنی نه در مقام طلب ان و نه در مقام جمع ان باشد بلکه هرگاه دنیا بدستش بیاید بذل کند واگر نیاید صبر کند زیرا که محبت دنیا طلباً وجمعاً از آثار مالکیت است نه مملوکیت دوم انکه سالک جمیع کمالات خود را چه کمالات صوریه وچه معنوی حتی کمال وجود وهستی را از حق تعالی بداند واز برای خود ابداً کمالی مشاهده ننماید **مولوی**

ماکه ایم اندر جهان پیچ پیچ
چون الف کز خود ندارد هیچ هیچ

واز اینجا است که اهل سلوک مشاهده وجود وهستی را برای خود ذنب شمرده اند **شعر**

وَاِن قُلْتُ مَا اَذْنَبْتُ قَالَتْ مُجِیبَةً
وُجُودُکَ ذَنْبٌ لَا یُقَاسُ بِهِ ذَنْبٌ

سوّم انکه اضطرار ودرماندگی وبی اختیاری خود را در قبضه قدرت قادر قاهر متعال مشاهده کند بلکه خود را فانی ونابود معاینه نماید در مقام تابش افتاب هستی حق تعالی وشاید اشاره باین مقام باشد حدیث نبوی ص که میفرماید اَلفَقرُ سَوادُ الوَجهِ فِی الدّارَینِ یعنی فقر مشاهده سیاه روئی هستی امکانی است در دو عالم و تعبیر شده از عدم بسیاهی زیرا که سیاهی بالاتر از سیاهی عدم ونیستی نیست چنانچه نوری عالی تر از نور وجود و هستی نیست اَللهُ نُورُ السَّمٰوٰاتِ وَالاَرضِ وواصلین بمقام

الفقر

ونکدن هچ ونباشد بلکه بر سبیل التجاء واضطرار ان فعل را ایکنا ایکنند اورا قادر وبی کوبنده بلکه اورا مضطر وبینا مند مشاهده ایتمکو بیلد زیرا قادر است بر عطا کردن و نکردن وعملکو بیندازند ایشه قادر است مشعوفدن اولنان زیرا که ایش ... اولدیغی اضطرار ایله عملکو بیلد ... مضطر میباید ... بیاناتی وقتای باشد

در بیان واصلین بمقام الفقر فخری

الفقر فخری از بذل اموال و اولاد و اعراض و اعضا و جوارح در راه خدا
وند مضایقه نکنند بلکه از بذل آنها کمال خورسندی و خوشوقتی دارند
چه اینکه آنها را ودایع الهی میدانند **شعر** وما المال والاولاد
الا ودایع ولابد یوما ان ترد الودایع و شاید نکته ابتهاج
فرح و سرور حضرت ابی عبدالله ع در آن نفس آخر همین باشد که
چون در آن وقت رد ودایع الهی مینمود و هر صاحب فتوتی در وقت
رد ودایع و امانات مسرور است هلال بن نافع گوید فوالله ما رأیت
قتیلا مضمخا بدمه احسن منه وانور وجها منه ولقد شغلنی
نور وجهه من النظر الی کیفیة قتله و نیز روایت شده که هنگامی
که آمد قاتل آن حضرت بقصد شهید کردن آن بزرگوار ضحک ع
فی وجهه ثم وعظه **قال ع** وانزل بک عند الشدائد حاجته
یعنی فرود آورده است بتو فرزند پیغمبر حاجت خود را **[illegible]** اقول
بدانکه خداوند اگرچه میداند حوائج بنده را چه اینکه عالم السر والخفیات است
ولکن دوست میدارد که بنده اظهار حوائج خود را بدرگاهش نماید
چنانچه پدر مهربان بسا میشود حاجت فرزند خود را میداند ولی دوست
میدارد فرزند اظهار حاجت خود را بنماید و با او مکالمه کند چگونه
محبوب حق نباشد این معنی و حال آنکه اظهار حاجتمندی بدرگاه
مغز عبودیت و مخ بندگی است چه اینکه از بیانات در ذیل فقره
سابقه معلوم شد که بندگی نیست مگر فقر و نداری و مسئلت و گدائی

وهم
حکمت و مصلحت ایجاد
کردن و نکردن ذات حق جل بعد
وان فاعل از آن ذات از این جهت که
ترجیح میدهد و اختیار میکند
فاعل قادر و مختار میباشد
پس هر فاعل و مختار
لابد باید عالم باشد تا آنکه
اختیار فعلی که او را نیز دوره
و مصلحت بوده باشد و آنچه
گفته شد در معنی قادر
مختار منافاتی ندارد با
آنچه حکما میگویند که
حق تعالی جواد مطلق است
البته بایست ایجاد عالم را
بکند و جعل استکمال
ع

يا ايّها النّاس انتم الفقراء الى الله والله هو الغنىّ الحميد واجمالا بعضى
از فضائل دعا و مسئلت و برخى از فوائد آن سابقا اشاره شد در حديث
قدسى است كه حق تعالى ميفرمايد ايسئل عبدى فى الشّدائد غيرى
والشّدائد بيدى ويرجو سواى وانا الغنىّ الجواد وابواب الحوائج
عندى وبيدى مفاتيحها وهى مغلقة فما لى ارى عبدى معرضا
عنّى وقد اعطيته بجودى وكرمى ما لم يسئلنى فاعرض عنّى وسئل
فى حوائجه غيرى وانا الله لا اله الّا انا ابتدئ بالعطيّة من غير مسئلة
افاسئل فلا اجود اليس الجود والكرم لى اليس الدّنيا والآخرة
بيدى فلو انّ كلّ اهل السّموات والارض سئلونى مثل السّموات والارض
واعطيته ما نقص ذلك من ملكى جناح بعوضة فيا بؤسا لمن اعرض
عنّى وسئل فى حوائجه وشدائده غيرى مخفى نماند كه چون دعاء در
حال شدّت و سختى مقرون باجابت است عقلا ونقلا امّا عقلا از برا
كه عقل حاكم است بحسن ولزوم اجابت چنانچه از آيه امّن يجيب المضطرّ
اذا دعاه ويكشف السّوء وامثال آن از آيات و اخبار نيز مستفاد
ميشود از اداء اين فقرة اللّهمّ واسئلك سؤال من اشتدّت فاقته
اظهار شدّت و درماندگى ميفرمايد كه از اعظم اسباب اجابت است
آب كم جو تشنگى آور بدست تا بجوشد آبت از بالا و پست در
بعضى از كتب مسطور است كه روزى پيره زنى نزد ابو القاسم جنيد
بغدادى آمد عرض كرد اى شيخ مدّتيست كه پسرم بسفر رفته است

قوله ایجاد نکند حیثیّة فیاض علی الاطلاق نمیتواند شد که فیض از او قطع شود و نیز آنکه در محل خود مقرر شده است که الایجاب بالاختیار لا ینافی الاختیار یعنی وجوبی که از اختیار ناشی شود منافات با اختیار ندارد و لازمه ما نیز منافات با اختیار داشتن ندارد و حیثیّت تخصیص بحال او همگان از وی جدا نمایند جز بنابر خود لازمه ما نمایند منافات که نتوانند مدرک نمایند منافات با اختیار داشتن در مقام ذات ندارد و هم چنین ۱۲ منه

دربیان استجابت دعای شیخ بغدادی

وهیچ کس از او نشان نمیدهد و مرا بر مفارقت او بیش از این طاقت نماند دعا کن تا فرزندم بر من مراجعت کند شیخ فرمود وعلیک بالصبر پیره زن تصور نمود که شیخ میگوید صبر بخور تا فرزندت بیاید لاجرم دو مثقال صبر خریده بامید دراک شیرینی وصال فرزندان دوای تلخ را بنا شامید و امعاء پیره زن مجروح شده اسهال عظیم ویرا روی نمود بیچاره نزد شیخ آمده صورت حال بیان نموده برزبان آورد که از خوردن صبر فائده بجز عروض مرض ندیدم شیخ فرمود من ترا گفتم صبر کن نه صبر بخور زن فریاد بر آورد که مرا بیش از این طاقت مصابرت نمانده و گریه و زاری آغاز کرد شیخ روی باسمان کرده لب بجنبانید و با پیره زن گفت برو که پسرت بر در خانه رسیده است پیره زن آمده پسر را دید که در وثاق نشسته خوشحال و خرم گشته روزی بخدمت جنید آمده گفت ای شیخ تو چه دانستی که پسر آمده است فرمود که چون کمال اضطرار و درماندگی ترا مشاهده نمودم دانستم که خداوند جل ذکره هر دعائی که در حق تو واقع گردد اجابت فرماید قال الله تعالی امن یجیب المضطر اذا دعاه ویکشف السوء دعا کردم که پسر ترا امروز بتو برساند یقین دانستم که البته فرزند تو خواهد امد از اینجا خواهی دانست که هر وقت حالت انکسار و شکستگی و شدت و درماندگی در بنده پیدا شد دعاء او مقرون باجابت خواهد شد چنانچه این حالت در سهل بن

۱۰ عم
حقتعالی بر وجود لازم
فرموده باشد فیض وایجاد را
منافات با قدرت واختیار
ذات فیاض دارد چنانچه اشاره
بمقام ایجاب با وجود اختیار
دارد آیه شریفه کتب
ربکم علی نفسه الرحمة
دلیل بر ثبوت قدرت
واختیار است ولی
اقتضا میشود در این مختصر
بیان دلیل و آن آنست که
شکی نیست که اعجاز آله حق
تعالی خلق فرموده است
افلاک و ستاره ها و زمین
وحیوان و انسان همه را
وفق حکمت و
۳ عم

سعد

در بیان استجابت دعاء سهل در دمشق

سعد پیدا شد در وقت مشاهده نمودن سر مقدس حضرت ابی عبد الله
گوید گاهی که سر مبارک حسین علیه السلام را در شهر دمشق حرکت میدادند
پنج نفر از زنان شام را نگریستم که برای تماشا بر دریچه کوشکی
بلند برآمده بودند و در میان ایشان پیره زنی کمر خمیده بود چون
سر حسین را از برابر آن دریچه میگذرانیدند آن عجوزه باشتاب
خمیده برخواست و سنگی بدست گرفته و بر فرق سر همایون زد چنانچه
بثنایای مبارکش آمد چون از آن ملعونه این بدیدم دست بدرگاه
قاضی الحاجات برداشتم و گفتم اللهم اهلکها و اهلکهن معها
بحق محمد و آله اجمعین هنوز کلام من تمام نشده بود که آن دریچه فرود
آمد و آن ملعونه و آنان که با وی بودند بر سنگ و خاک هلاک
شدند امید است سالکان مطالعه کنندگان بچشم باطن آن حالت
مشاهده نمایند و آن حالت دودمانی و آن شدت نورانی را پیدا
نمایند و دعاء خیری در حق خود و در حق این بنده سراپا حاجت بنمایند
قال علیه السلام وَعَظُمَ فیما عِندَکَ رَغبَتُهُ یعنی و بزرگ و بسیار است
میل و رغبه او در آنچه نزد تو است از مثوبات و عطاهای بزرگ تو
هدایة بدانکه رغبت یکی از منازل سالکین است که لابد
باید در مقام سلوک الی الله خود را باین مرحله برسانند چنانچه
حق تعالی میفرماید یَدعُونَنا رَغَباً وَرَهَباً و رغبت فوق رجاء است
زیرا که رجاء سلوک طریق است بطمع و امید وصول بمقصود و لکن

حاشیه
مراد از شدت نورانی که
آن حالت اضطرار است و
باعث بر استجابت دعوات میشود
کشف غموم و شبهات گناه از اولیاء
پنج عطاء داده نشد که شخصی بحضرت
نقل منها یا آنکه آمد و عرض کرد
صادق علیه السلام آمد و عرض کرد نقل شده
یابن رسول الله مرا دعائی الفتی تعلیم کن
که حضرت موسی را دعائی است
تا در عرض کرد دعائی است
ملت ملتمس بخطر است که
فمهود دعائی قلب را رد بانا
بغره میرساند که ما اعمال ...
حضرت
قرآن ده صادق علیه السلام

بدون ظهور و نشانه‌های نیل بمقصود ولکن رغبته سلوک کشت تا
رسیدن ببعضی از آثار و نشانهای نیل بمطلوب **نقلست** که
سهل بن عبد الله تستری بمجلس درس عبد الله بن مبارک حاضر
میشد روزی وقتی که از مجلس درس شیخ بیرون رفت رو برفقا
کرد و کفت که من بعد از این بدرس شیخ حاضر نخواهم شد چه اینکه
امروز در بین مباحثه دختران نیکو صورت در اطراف بام خانه
شیخ دیدم که همه مرا میخوانند چون که سهل بمنزل رفت بنزد
عبد الله بن مبارک آمدند و نقل واقعه نمودند شیخ فرمود در خانه
ما دختر نیست اینها حور بانند که او را دعوت میکرده اند برویند
و منتظر رحلت سهل و نماز کذاردن بر او باشید همان قسم که فرموده
بود واقع شده و مشاهده این واقعه اسباب رغبت اهل شهود
کردید و این کونه امور که اسباب رغبت است برای اهل سلوک
کثیرا واقع میشود چه در عالم رؤیا و چه در عالم بیداری که با عشق
رغبت بسوی عالم روحانی و از رجا و از عالم طبیعت جسمانی منکردد

حافظ ترا از کنکره عرش میزنند صفیر ندانمت که درین
دامکه چه افتاده است کدای بلند نظر شاه باز سدره نشین
نشیمن تو نه این کنج محنت آباد است پس از آنچه کفته شد
معلوم شد که رجاء سلوک طریقت بمحض طمع بدون تحقیق
ورسیدن کی ولی رغبت سلوک طریقت از روی تحقیق ورسیدن که

حاشیه
فرمود که او را و ذاینه بندید
و در دجله انداختند آب او را
و در دجله انداختند غرق
نشد بار دیگر انداختند ایشان
فرمود که ابن رسول الله صلی الله
کرد یا ابن رسول صادق
الغیاث حضرت صادق فرمود
فرمود ای آب فرو گیرش گرفت
دیگر بار برآورد و غرق
...
میاورد و او دید تا آنکه
صادق عم میاورد و غرق
نا امید شد و مشرف الغیاث
کرد بکنعت الهی الغیاث
آب او را بیرون انداخت
تا آنکه بحال آمد حضرت
عم

در بیان مراتب رغبت

بمشاهدهٔ شواهد رغبة و در این فقرهٔ شریفه اشاره است باینکه
حضرت در کمال رغبت بوده است بعوالم روحانی چنانچه از انزجار
ان حضرت از لذائذ دنیویه و شوق ان بزرگوار بمرتبهٔ بحدیکه فرمود
ان دنیا کم هذه اهون فی عینی من عراق خنزیر فی ید مجذوم و نیز فرمود
والله لابن ابی طالب انس بالموت من الطفل بثدی امه معلوم میشود
کمال رغبة ان بزرگوار بعوالم روحانیة و امورات باقیه و لازمهٔ این رغبت
اعراض از امورات فانیه و انزجار از لذائذ سرابیه است چه اینکه
بالاترین مراتب رغبة اعراض از لذائذ دنیوی است بواسطهٔ رغبت
بلذائذ اخروی و از برای رغبت سه مرتبه است **اول** رغبة اهل علم است
که بواسطهٔ تحصیل علوم و معارف حقه اهل رغبت میشوند **دوم**
رغبة اهل حالست که بوسیله اکتساب حالات حسنه و اخلاق
شایسته و انزجار از صفات قبیحه و ملکات حیوانیه رغبتی پیدا میکند
که فوق رغبة علمی است **سوم** رغبة اهل شهود است که بواسطه
مشاهدهٔ جمال حقیقی در هر مظهر و هر مجلی چنانچه شاه اولیاء ع میفرماید
مَا رَاَیْتُ شَیْئاً اِلّا وَ رَاَیْتُ اللهَ قَبْلَهُ وَ بَعْدَهُ وَ مَعَهُ رغبتی و شوقی برای
سالك حاصل میشود که از ماسوی الله اعراض مینماید و بتمام اجزاء
و شراشر وجود اقبال مینماید بعالم ربوبیت و از فداکاری در راه
وصول بمرغوب فیه حقیقی اناًّ اسوده خاطر نخواهد بود تا خود را
باو برساند مثل رغبة سید الراغبین و قبلة العارفین ابی ×

و فرمود خشمعالی را
دیدی عرض کرد تا دست در
غیر منبع م حجاب در بین بود
چون بکلی بنا و باو بردم و
مضطر شدم بدوزم دردم
پیدا شد انجا که لیشم الحم با بدل
بیقیم دیدم تا اضطرار دنیا
امن یجیب المضطر
ان بیامد که امر صادق ع
اذا دعاه حضرت صادق و امیر ع
شعید تا صادق واکیون از
کاذب بودی دادم
دو شنیدم زانکه دو
شر شایم کلمه

عبدالله

عبدالله الحسین ع در زمین کربلاء که از شدت غلبه رغبت از بذل هیچ چیز مضایقه نفرمود حتی خون دل مبارکش و بذل مهجته فیك لیستنقذ عبادك من الضلالة ای مرغ سحر عشق ز پروانه بیاموز کان سوخته را جان شد و آواز نیامد **قال ع** اللهم عظم سلطانك یعنی خداوندا بزرگست پادشاهی تو یا حجت و برهان تو زیرا که سلطنت الهی سلطنت حقیقی است و سایر سلطنتها اعتباریست چه اینکه قیام ممالك و وجود ممالك بمالك قیام حقیقی است و قیومیتاست **شعر** زیر نشین علمت کاینات ما بتو قائم چو تو قائم بذات و اما قیام ممالك بپادشاهان قیام اعتباریست و نیز سلطنت الهی غیر محدود است بخلاف سلطنت سایر سلاطین که محدود و مقصوراست و نیز سلطنت الهی را زوال و فنائی نیست بخلاف سایر سلطنتها که در معرض زوال و فناء است پس بجز سلطنت الهی سلطنتی نیست و بجز درگاه او آستانی نیست **حافظ** جز آستان توام در جهان پناهی نیست سر مرا بجز این در حواله گاهی نیست **قال ع** وعلا مكانك یعنی بلند است شان و منزلت تو هذا یه بدانکه مکان در این فقره یا مشتق از مکنا ست و یا اسم باشد از برای موضع حصول شیئ در آن و مکان هرگاه نسبت بخداوند داده شود و حال آنکه مقدس و منزه است از مکان و مکانی چند وجه محتمل است **اول** آنکه مراد بان قدر و منزلت و شان باشد چنانچه گفته

میشود

ومقتضای مصلحت است وکسیکه تامل در این مخلوقات کند میداند که در آن که بیکه این مخلوقات را خلق کرده است صاحب اختیار است و ابن بوده حکمتها و مصلحتها را نه عالم به مخلوقات بنیان با بخالف آنها بوده باشد و مصلحتهای آنها البته قادر و مکاه عالم باشد و بر آنکه ومختار خواهد بود و افعال او موافق مقتضای حکمت و مصلحت باشد البته حکمت و مختار است چه اینکه قادر و مختار فاعل فاعل در مکاه فاعل منه عفی عنه

میشود که فلان بمکان من الامر و هذا الکلام بمکان من البعد و امثال آنها
از باب نسبت و استعاره است پس علا مکانک ای تجللت فوقک
عن قوة کل شیء وشانک من شان کل شیء ذی شان و تعظمت
من ان یصفک احد کیف و انت الاعلی من کل شیء فکیف یصف
الانسان ما هو اعلا منه فما هو محیط به **دوم** آنکه مراد
از مکان حق تعالی نیز آن مکان مصطلح است بلکه مراد بان مرتبه وجود
حق تعالی است که تعبیر میشود از آن بسرمد که متن واقع و حاق
نفس الامر است چنانچه از کلمات بعضی از حکماء متالهین مثل
میرداماد نور الله مضجعه مستفاد میشود و مجمل کلام ان محقق علیه الرحمة نیکا
بر وجه اختصار آنستکه برای هر موجودی مکانی و وعائی هست در
خور وجود ان مثلا از برای مادیات مکانیست کثیف و ظلمانی در
خور آنها و برای فلکیات امکنه ایست در خور آنها هم چنین از برای
مجردات امکنه و اوعیه ایست مجرد در خور آنها و هم چنین برای
حق تعالی مکانیست فوق همه امکنه و محیط بهمه امکنه و مقدس
و منزه از همه امکنه و مکان باین معنی عین ذات مقدس او است
مثل سایر صفات قدیمه چه اینکه مراد بان همان مرتبه وجود حق است
در حاق واقع و متن نفس الامر و معلوم است که باین معنی عین ذات
واجب الوجود است زیرا که هرگاه عین ذات نباشد مستلزم احتیاج
و حال آنکه او غنی بالذات است فها نحن نقول بثبوت المکان له

(حاشیه:) یعنی غنا و بقا نیز ثابت شود و التفات بمصلحت و حکمت نیز نخواهد بود و اثبات و افعال او نیز موقوف بحکمت و مصلحت نخواهد بود بلکه تابع مثل آنکه در فعل او سود و نفع دانسته باشد و خواه خواه در فعل او مصلحت باشد یا نه منفعتی نباشد بلکه حاصل همان مثل آنها کاری ندارد مذکور همان است در آیات کریمه مصلحتها است در آیات عجایب و مقربان نیز یعنی قبل از خلق عالم ظاهر و موجود نبود تعلقات و صنع در عالم امکان نیز شده است و آنکه در آیات باین بیان خواهی دانست که وجود ثبوت قدرت و اراده بیدع علیه

در بیان علو مکانک

کما نقول بثبوتنا لقدرته وامثالها له ولکن نقول لاندرک من مکانه شیئا کما لاندرک من ذاته شیئا فذلک هو معنی علو مکانه وارتفاع مقامه بلی اثبات مکان بمعنائی که از برای مادیات وفلکیات ومجردات گفته شد از برای حق تعالی محال است وقول بان موجب کفر والحاد است نظر باینچه اینکه حق تعالی منزه است از اینکه محتاج بچیزی باشد و **امّا** اثبات مکان بمعنائی که ذکر شد اجمالا اشکالی ندارد واز بعضی از احادیث نیز مستفاد میشود مثل حدیث قدسی که حقتعالی میفرماید وعزتی وجلالی وارتفاع مکانی پس اینکه بعضی گفته اند که اثبات مکان مطلقا برای حق تعالی باطلست این کلام ناشی از قلت فطانت وکمی دقت است **سوم** اینکه مراد از علو مکان در این فقره مبارکه قلب بنده مؤمن باشد که مصفی شده باشد از کدورات عالم طبیعت وظلمات عالم حیوانیت چنانچه اشاره باین مکان عالی میفرماید در آن حدیث قدسی معروف که میفرماید لا یسعنی ارضی وسمائی ولکن یسعنی قلب عبدی المؤمن ونیز میفرماید انا عند المنکسرة قلوبهم والمندرسة قبورهم واز اینجا شاید معلوم شود سرّ حدیث من زار الحسین ع بکربلاء کمن زار الله فی عرشه چه اینکه دلی در عالم شکسته تر از دل حسین ع نیامده ونخواهد آمد پس قلب مبارک او خانه حقیقی حقتعالی است فللّه علی الناس حج البیت من استطاع الیه سبیلا

جمیع
الهی بیشیارا است
چرا اینکه آثار قدرت و اثر دو هم
موجود کی اشکال است قدرت
مقدور و آثار قدرت عین عزیزه
لا یبلغ کنهها عقول العقلاء و
فهوم العلماء و اوهام الحکماء
بحکم شیء فی قبضة قدرته هلاک
آسیر و ان ذات علیمات
تیری و آمنت علی کل شیء قدیر
از صفات ذات
وهمین قدرت و نیز بکنه
وعین انسان و نیز بشت
انه عالی الشا را ذاتی جهت
کرگفته اند مراد بقدرت
نفی عجز است از حقتعالی که
از صفات نقص است
ه ع م

قال ع وخفی مکرك یعنی وپنهان است مکر تو واطلاق مکر بر وجه حقیقت بر
خداوند روا نیست چرا که مکر وخدیعه از صفات جاهل وعاجز است وعجز
در ساحت کبریائی او راه ندارد وولی این اطلاق از باب استعاره است
وتشبیه است زیرا که مکر فریب دادن هشیار است کسی را که غافل باشد از
عمل فریب دهنده ناگهان واورا گول زند بر خلاف آنچه گمان او میرسد
از صحت ودرستی پس استعمال مکر در انتقامات الهی بر وجه تشبیه است
چه اینکه انتقامهای خداوند از اهل معصیت نیز ناگهان میرسد نظر بغرور
وغفلت وجهالتی که دارند وگمان امن وامان در حق خود میبرند واز
این باب است آیهٔ شریفه ومکروا ومکر الله والله خیر الماکرین وآیهٔ شریفه
اذا لهم مکر فی آیاتنا قل الله اسرع مکرا واز این قبیل است قول خداوند
عالم یخادعون الله وهو خادعهم ومعنی در جمیع یکیست ونسبت بخداوند
همان انتقام وجزا است چنانچه اهل تفسیر نیز گفته اند وشاید مراد از
مکر الهی استدراج خداوند باشد مر بنده را ومراد باستدراج این است
که حق تعالی بازاء هر معصیتی که از بنده صادر میشود نعمتی باو عطا
میفرماید تا آنکه وفور نعمت اسباب فراموشی منعم حقیقی گردد تا بحدی که
توفیق استغفار را از او سلب میشود چنانچه طریحی قدس سره در تفسیر
سنستدرجهم من حیث لا یعلمون میفرماید ای سنأخذهم قلیلا قلیلا
ولا نباغتهم کما یرتقی الراقی الدرجة متدرجا شیئا بعد شیء حتی
یصل الی العلو وفی القاموس استدرجه خدعه واستدراج الله

هو عه
و نقص حکیم عقل او علم ازینکه
بجهل و بلد و آنهاست چون اینها
مستلزم احتیاج و امکان است
یعنی گفته اند که اسم قادر
اصل همه اسماء است زیرا که همه
صفات حق فرع صفت قدرت
یعنی حضرت مبادی آن الفاظ دنیا
در این اثیر و ضوء با عث علم
لطافت و دو ضوء و تسلط بر امور
و تمام بر خصم و تسلط بر امور
و تقویت قلب است ق ل
از صفات ثبوتیه است
حق تعالی قدیم و ازلی و ابدیست
یعنی همیشه بوده است
و خواهد بود
عه

در شرح و خفی مکرک

للعبد بانه کلما جدّد خطیئة جدّد له نعمة و انسیه الاستغفار فیاخذه
قلیلا و لا یباغته یعنی لا یفاجئه من البغتة وهی الفجئة از حضرت
صادق ع مرویست که فرمودند هر گاه خداوند عز و جل وقتی که اراده
فرمود به بنده خیر و خوبی را هر گاه مرتکب شد گناهی را انعام میفرماید
باو نعمتی و یاد میآورد و متذکر میسازد او را باستغفار و هر گاه اراده
فرمود به بنده شر و بدی را پس هر گاه مرتکب شد گناهی را متعقب میسازد
او را بنعمتی و از یاد او میبرد استغفار را و استدراج میکند وقوع آن
در نعمت و همین است معنی قول الهی که میفرماید سنستدرجهم من
حیث لا یعلمون و نیز از آن حضرت سؤال نمودند از معنی استدراج
فرمود هو ان العبد یذنب الذنب فیملی له و یجدد له عندها النعم فیلهیه
عن الاستغفار من الذنوب فهو مستدرج من حیث لا یعلم و نیز
مرویست که فرمود کم من مغرور بما قد انعم الله علیه و کم من مستدرج
بستر الله علیه و کم من مفتون بثناء الناس علیه حاصل مقصود
از فقره شریفه اینستکه مخفی و پنهانست مکر تو یعنی استدراج تو پس
مراد از مکر الهی مجازات او است باستدراج که سخت ترین عقوبات و
مجازاتهای الهی است باعتبار اینکه در محل خود مقرر شده که افعال منسوبه
بحق تعالی باعتبار غایات آنها است و معلوم است که مکر در مقابل
مکر مجازات و تلافی است چنانچه خداوند مکافات نمود مکر آن
شخص منافق نمود با حضرت عیسی ع مکری و مکافاتی سخت تر و بشکر

عهم
و ممکن نیست فناء عارض ذات
مقدس او و عدم شود و دلیل
بر این مطلب آنستکه در اثبات
صانع معلوم شد که صانع
عالم واجب الوجود است که وجود
او همیشه باقی و ثابت باشد
نه اینکه در وقتی از اوقات فانی و عدم
گردد و در حادث شود و از ایجاد
و نیست شدن از آنها که او را
خواهد بود و نیست گردد که صانع
کند البته لازم آید که صانع
عالم واجب الوجود نباشد و این
منجر بشود که ممکن باشد نه واجب الوجود
فانی شود و واجب الوجود
نخواهد بود و خلف
عهم

در بیان مکر یهود با مسیح ع

چون پادشاه بنی اسرائیل اراده قتل آنحضرت را نمود و حضرت در محلی مخفی بود یکی از کسانی که خود را در عداد اصحاب آنحضرت محسوب میداشت سی درهم گرفت که یهود را رهنمائی کند بآنحضرت چون محل و مقر آن بزرگوار را میدانست پس داخل آن حجره شد که آن حضرت در آن بود آنحضرت را نیافت چرا که آنجناب باسمان عروج نموده بود چون اراده این بود که حضرت را بدست یهود گرفتار نماید تا آنکه آنحضرت را بقتل برسانند حق تعالی بمکافات مکر او با مکر فرمود و خود او را در مهلکه انداخت و او را مصور بصورت مسیح نمود وقتی که از حجره آنحضرت بیرون آمد پس او را گرفتند و آنچه در حق مسیح اراده داشتند نسبت باو بجا آوردند وَمَکَرُوا وَمَکَرَ اللّٰهُ وَاللّٰهُ خَیْرُ الْمَاکِرِیْنَ چنانچه منافقان کوفه و شام مکر وغدر نمودند با عیسی کربلاء اَلسَّلَامُ عَلَیْکَ یَا وَارِثَ عِیْسٰی رُوْحِ اللّٰهِ چنانچه خود آنحضرت در مناجات آخری خود میفرماید اَللّٰهُمَّ مُتَعَالِی الْمَکَانِ عَظِیْمُ الْجَبَرُوْتِ شَدِیْدُ الْمِحَالِ غَنِیًّا عَنِ الْخَلَائِقِ اِنَّا عِتْرَةُ نَبِیِّکَ وَوُلْدُ حَبِیْبِکَ قَدْ غَرُّوْنَا وَخَدَعُوْنَا وَخَذَلُوْنَا وَقَتَلُوْنَا پس چون اهل کوفه با حضرت مکر کردند و آنحضرت را در مهلکه انداختند لذا خود آنها واقع در ذیل مهالکی شدند که فوق آنها متصور نیست

قال ع وَظَهَرَ اَمْرُکَ یعنی و هویدا آشکار شد امر تو **هدایت** بدانکه در ظهر امرک چند وجه احتمال میرود **اول** آنکه مراد از ظهور

مدعم
آنکه وجه ثانی فناء
وجه دوم مراد او دوام انتشار هدی
و بعد معنی ... یعنی ظاهر کردن
بود و چون ... معلوم شد
نیست و ... دانش و عین
از ... و صفات ... عیسی
و ... ما اسلام ... حضرت
از ... یعنی ... بعد
از ظاهر ... مر ... از جمیع
مدانا ... او نفوذ او
و ظاهر ... ثبت ... نعم
کاهش ... از آن
جمیع ... آنها

امر ظهور ربوبیت والوهیت او باشد چگونه ظاهر نباشد وحال آنکه
ابده بدیهیاتست وتصدیق بآن حاجتی بحجة وبرهان ندارد أَفِي اللهِ
شَكٌّ فَاطِرِ السَّمَوَاتِ وَالْأَرْضِ آیا هست در هستی خدا شبهه وحیرتی
با آنکه آثار قدرتش در همه آفاق ظاهر وانوار طلعتش بر صفحه جهان
باهر است که وَأَشْرَقَتِ الْأَرْضُ بِنُورِ رَبِّهَا درخشنده شد زمین
بنور پروردگار خود وچون از استفهام معلوم کردن مجهول است و
این مطلب نسبت بحضرت علیم خبیر غیر معقول است لهذا غرض از
این استفهام نفی است یعنی نیست در هستی او شکی با وضوح آیات
قدرت وسنوح علامات حکمت او در خلقت شیئ شیئ که هر
بینائی انوار جناب جمالش را در هر موجودی ببیند وهر گویائی
اسرار کتاب جلالش را در هر ملکی خوانده است لَقَدْ ظَهَرْتَ فَلَا
تَخْفَى عَلَى أَحَدٍ إِلَّا عَلَى أَكْمَهٍ لَا يَعْرِفُ الْقَمَرَا بتحقیق که هویدا
ونمایان شدی پس بر احدی پوشیده نشده مگر بران کور مادر زادی
که نمیشناسد ماه تابان را یعنی چنانکه ماه نورانی بر هر بینائی ×
آشکار است هستی حضرت صمدانی بر هر دانائی پیدا است شعر
همه آیات او ظاهر همه برهان او باهر   ولی کو دیده بینا ولی کو
قلب نورانی   منور کرده خورشید رخش آفاق وانفس را   تو از
کوری نمی بینی ز نادانی نمیدانی   جهان از این منور گشته از اشراق
انوارش   هوا از این معطر گشته از انفاس رحمانی   واز اینجاست

ع
نهان نیست از او مثقال ذره در زمین که در
در آسمان ونه در زمین ونه کوچکتر از مثقال ذره
لا یعزب عنه مثقال ذرة فی السماء ولا فی الارض ولا اصغر
من ذلك ولا اکبر الا فی کتاب
مبین ومستور ونهان نیست او را او
مبین ومستور ومبین ...
آنچه در زمین میشود داخل وآنچه
خارج میشود از آن وآنچه
فرود می‌آید از آسمان وآنچه بالا میرود که یعلم
ما یلج فی الارض وما یخرج
منها وما ینزل من السماء وما
یعرج فیها وهو الرحیم الغفور
ودلیل بر بی‌شک او
برای حقیقت اشیاء است
خالق همه چیز است

کرخود را ظاهر نامیده چنانکه باعتبار اخفاء کنه ذاتش خود را باطن
خوانده هو الأوّل والآخر والظاهر والباطن اگرچه در جمله از اخبار
ائمه اطهار ع - را اثبات این مطلب استدلال بصنع بر صانع و باثر
بر مؤثر شده ولکن عارفان حق شناس و دانایان بصیرت اساس در
نخستین نظر چشم از ان اثر پوشیده اوّل مؤثر بینند که ما رأیت
شیئاً الّا ورأیت الله قبله   دلی کز معرفت نور و صفا دید
بهر چیزی که دید اوّل خدا دید **دوّم** انکه مراد از ظهور امر
ظهور دین اسلام است چنانچه در تفسیر آیه شریفه ظهر امر الله
وهم کارهون گفته اند **و نیز** در تفسیر آیه شریفه قد تبیّن
الرّشد من الغیّ نیز مستفاد میشود **سوّم** انکه مراد از امر
امر تکوینی الهی باشد که بر وفق قضا و قدر او میباشد چنانچه حق
تعالی میفرماید الا له الخلق والامر **چهارم** انکه مراد ظهور آیات
و حجج پروردگار است بر توحید و صفات جمال و جلال او چنانچه
گفته میشود شاع و شهر امر فلان **قال ع** وغلب قهرك و
جرت قدرتك یعنی و غالب است قهر و استیلاء تو بر هر چیز و
جاری و نافذ است قدرت و توانائی تو نیز بر هر چیز بیان غلبه
قهاریّت و جریان قدرت او بر جمیع ممکنات سابقا گذشت که لازم
امکان احتیاج و فقر و مغلوبیّت و مقهوریّت است **قال ع** ولا
یمکن الفرار من حکومتك و ممکن و مقدور نیست گریختن از حکومت

وهمه
لیس چگونه میشود که
دانا بان چیز نباشد الا یعلم
من خلق وهو اللطیف الخبیر و
وانفساد وایجاد کننده همه علمها
وظاهر کننده همه دار الشهادة و
دانا باشد بهمه صفتها است
داه باشد بهمه خود دانا بآثار
لیس چگونه میشود که خود دانا کم
وحال انکه موجد شیئ نتواند
فاقد شیئ باشد وانفسا جهل *
بالاثر بن نقصها است وحق تعا
انهر نقصی بریء است مجهول
مخفیا هلی ودر النست وحل
هید شفا محتاج بغیر است و
باید غنی بالذات باشد و
محتاج بغیر بود

در شرح و لا یمکن الفرار من حکومتک

دو فرمان روائی تو و چگونه امکان دارد این امر از کسیکه خود او معلول
و مقهور شده در تو است و لباس امکان باو پوشیده شده و سر تا پای وجود
عجز و ناتوانی است و وجود او در قبضه قدرت تست این است که حق
در مقام تعجیز و عدم تمکن از فرار میفرماید اِنِ اسْتَطَعْتُمْ اَنْ تَنْفُذُوا
مِنْ اَقْطَارِ السَّمٰوَاتِ وَ الْاَرْضِ فَانْفُذُوا نقلست از حکیم الهی
که فرموده افلاک بمنزله کمان است و حوادث ایام بمنزله تیرها و مرد
بمنزله هدف و تیرانداز حق تعالی فَاَیْنَ الْمَفَرُّ بین کجا است مجال فرار
چون نقل این کلام را نزد شاه اولیاء کردند فرموده بود فَفِرُّوا اِلَی اللّٰهِ
در این کلام معجز نظام که اقتباس از قرآن مجید است اشاره میفرماید
باین که برای بنده مفری نیست مگر درگاه حضرت احدیت او هذا
بدانکه از برای فرار الی الله درجاتیست اول فرار عوام است که
فرار نمودن از طریق جهالت و نادانی است بطریق معرفت و شناسائی
بتوسط علماء ربانی و اطباء روحانی چه بنحویکه انسان در امراض جسمانی
باید طبیب حاذق تحصیل نماید تا در امراض بدنی باو رجوع نماید
تا بوسیله معالجه او از قید امراض جسمانی خلاصی یابد همچنین
در معالجه امراض روحانی باید طبیب روحانی پیدا نماید تا آنکه
بوسیله متابعت او از عموم امراض روحانی و مهلکات ابدی خلاص
یابد و همین است سر امر بمتابعت علماء ربانی و فقهاء صمدانی و در
از علماء دینی در کتاب مصباح الشریعه از حضرت صادق ع و تفسیر

ولا خضعا
نباشید و [illegible] تربیت نفقات و
شان نخواهد ترتیب کردن
بدون فقرا و مهمات امور دنیا
اسباب معاش و اصحاب حاجات و ارباب
اوقات و فیض است +
دوستان ایشان فیض اشتغال و
از فقها [illegible]
فاملیت انها و عقاب و
هرمالی از ثواب و عقاب و مظالم
انتقام از ظالم برای مظلوم
وبرآوردن حاجت صاحب حاجت مصلحت و
هرمانی و ابی [illegible]
و اینجمله با جهل [illegible] که خدای
ولا خضعا [illegible] مراد
اگر جاهل باشند
انتهی ١٢١

حضرت

حضرت عسکری علیهما السّلام روایت مینماید در ذیل ان حدیث شریف
وکذلک عوام امّتنا اذا عرفوا من فقهائهم الفسق الظّاهر والعصبیّة
الشدیدة والتکالب علی حطام الدنیا وحرامها واهلاک من یتعصّبون
علیه وان کان لاصلاح امره مستحقّا والترفرف بالبرّ والاحسان
علی من تعصّبوا له وان کان بالاذلال والاهانة مستحقّا فمن قلّد
من عوامنا مثل هؤلاء الفقهاء فهم مثل الیهود الّذین ذمّهم الله تع
للتقلید لفسقة فقهائهم فامّا من کان من الفقهاء صائنا لنفسه
حافظا لدینه مخالفا علی هواه مطیعا لامر مولاه فللعوام ان یقلّدوه
وذلک لایکون الّا بعض فقهاء الشیعة لاجمیعهم امّا فرار خواص ان
فرار نمودن از خبر است بسوی عیان خواجه عبد الله بلبانی گوید
تا حق بدو چشم سر نبینیم هرگز   از پای طلب می ننشینیم هرگز ×
گویند که حق بچشم سر نتوان دید   ان ایشانند من چنینم هرگز
سیّوم فرار خاص الخاص است وان فرار از خلق است بسوی خالق و
از فانی بسوی باقی چنانچه حضرت ابی عبد الله ع فرار نمود بجمیع
اقسام فرار از مدینه بسوی مکّه واز مکّه بسوی کربلاء چنانچه
موسی کلیم ع فرار نمود از فرعونیان فخرج منها خائفا یترقّب ×
قال ع اللّهمّ لا اجد لذنوبی غافرا ولا لقبائحی ساترا ولا
لشیء من عملی القبیح بالحسن مبدّلا غیرک یعنی خداوندا نمی یابم
از برای گناهان خود امرزنده ونه از برای اعمال زشت خود پوشنده

۱۷/
رجوعها الیه در امور
بها اختلال و فساد دینیه را
موجب شود و سبب انتظام امرها گشته
شکند و دین نظام امورها و دینها
و انقضا نیابد بر شخص و مخلوقات عجیبه
که چون اند وی بصیرت نظر نمائیم و
قسم موجود برای موقع هر بینی و امور
هر مخلوقی را چنانچه باید و شاید منتظم
بینی و مشاهده اینها دلیلی است ×
واضح و برهانی است لائح بر علم
و دانائی حق تعالی و بعضی گفته‌اند
که مرجع همه صفات
۲۷/

در شرح لا اجد لذنوبی غافرا

ونه هرچیزی از اعمال زشتم بخوبی بدل کننده غیر از تو و غیرك مفعول او
لا اجد است وصفات ثلثه مفعول ثانی و وجه تقدیم اینها که
افاده حصر باشد ظاهر است و پس از اعتراف بغلبه قهر و نفوذ
قدرت و عدم امکان فرار از حکومت این فقرات خالی از مناسبت
نیست زیرا که هرگاه قدرت او نافذ بر هر چیزی باشد و قهر او
غالب بر غیر او باشد کی میتواند لغزش بنده را تدارك نماید یا
عیوب را ستر کند یا سیئه او را بدل بحسنه نماید غیر از ذات
مقدس او **هدایة** بدانکه ایات و اخبار و اثار کثیره دلالت
دارد بر اختصاص دو امور ثلثه از باریتعالی بحدی که
فوق ان متصور نیست **اما امر اول** که تدارك لغزش و
امرزش گناهان بوده باشد پس ایات و اخبار و اثاری که دلالة
بر این معنی دارد فوق حد و احصاء است لذا اختصار میشود بنقل
بعضی از اثار **نقلست** که ابراهیم ادهم گفت که شبها فرصت
میطلبیدم تا کعبه را خالی یابم از طائفین تا حاجت خود را
طلب نمایم و میسر نمیشد تا انکه شبی باران عظیمی میامد و طواف
خالی دیدم غنیمت دانسته دست در حلقه در زدم و عصمت از
گناهان خواستم ناگاه ندائی شنیدم که همه خلق از من همین
مطلب میطلبند هرگاه اجابت نمایم غفاری و ستاری و رحمانی
و رحیمی من کجا ظاهر گردد **نقلست** که در زمان منصور

بیان
که الیته بعالم انست
و مداومت باسم العالم
العلیم باعث اطلاع بر امور
غریبه و وقوف بر اسرار د
عجیبه است و خواندن ان ... حرببه
بعدد ... باعث اطلاع بر مغیبات
باعث ... از صفات ثبوتیه
ولها ... صانع عالم است
انست که صانع عالم ... که
یعنی بنده است ...
عزت ذات او وابسته
فنا برای او وابسته ... بنده
که هرگز نمیرد و ...
خدا و میمیرد
سرلوح

در بیان حکایت منصور عمّار

بن عمّار خواجهٔ مجلس مصلحتی داشت چهار درهم بغلام خود داد که
نقل مجلس بخرد غلام در بین راه که بجانب بازار میرفت بمجلس منصور
عمّار عبور نمود گفت تا تأمل نمایم تا چه میگوید دید منصور برای
فقیری چیزی میطلبد و میگوید کیست که چهار درهم انفاق
نماید تا چهار دعا درحقّ او بنمایم غلام گفت هیچ بهتر از این نیست
که چهار درهم را با و دهم تا چهار دعا درحق من بنماید غلام
گفت یا شیخ چهار درهم را میدهم که چهار دعا درحق من بنمائی
منصور عمّار گفت چهار دعاء خود را بیان کن غلام گفت **اوّل**
آنکه دعا کنی که از قید بندگی آزاد گردم **دوّم** آنکه خواجهٔ
مرا توفیق توبه عطا فرماید **سوّم** آنکه عوض چهار درهم را
بمن عطا فرماید **چهارم** آنکه مرا و خواجهٔ مرا و اهل مجلس را
بیامرزد منصور چهار دعا را نمود دعاء اولیاء خدا نه مثل ما
دعاها است قال الله تعالی وَلَا تَجْعَلُوا دُعَاءَ الرَّسُولِ بَيْنَكُمْ كَدُعَاءِ
بَعْضِكُمْ بَعْضًا **مولوی** آن دعا از هفت گردون درگذشت
کار آن مسکین در آخر خوب گشت کان دعای شیخ نی چون هر
دعاست فانی است و گفت او گفت خداست چون خدا از
خود سؤال و کد کند پس دعای خویش را چون رد کند پس
غلام تسلیم نمود چهار درهم را و با دست تهی نزد خواجه آمد
خواجه گفت کجا بودی غلام واقعه را بیان نمود و گفت ای خواجه

[illegible]

چهارده درهم زاد ادم وچهار دعاء خریدم خواجه کفت چهار دعاء کدا
غلام کفت دعاء اول انکه من از قید بندکی ازاد کردم خواجه
کفت انت حرّ لوجه الله دعاء دوم انکه توفیق توبه پیدا کنی
خواجه کفت توبه کردم دعاء سوم انکه خداوند عوض چهار درهم
بمن عطا کند خواجه چهار درهم باو داد چهارم انکه خداوند عزّ وجلّ
من وتو وهمه اهل ان مجلس را بیامرزد خواجه کفت انچه در عهده
من بود بجا اوردم امرزش کناهان از عهده من بیرون است شبا
خواجه در عالم رؤیا دید که هاتفی از جانب حق تعالی باو خطاب
کرد که ای بنده تو با این لئیمی بوظیفه خود وفا کردی حاشا که
ما که با وجود کرم بی پایان بوظیفهٔ خود وفا نکنیم ونو و غلام
تو واهل مجلس را امرزیدیم اما امرد قمر که ستاری خداوند
باشد از نتایج اعمال واحوال واقوال بندکان پیدا است واخبار و
اثار کثیره بران دلالت دارد ذاکر بود مکر همینکه نام مقدس خود
ستار العیوب نهاده هر اینه کافی بود چه انکه اخبار عدیده در این
خصوص رسیده در تفسیر منهج روایت مینماید که چون روز قیامت
شود بنده را حاضر کنند فرمان اید که قبّه بزنند وبنده مراد در
انجا بنشانند بعد از ان حق تعالی بوی خطاب فرماید که ای بنده من
نعمت مرا سرمایهٔ معصیت ساختی وچندانکه نعمت را بر تو زیاد
کردانیدم تو بیشتر در عصیان افزودی بنده سر خجالت در پیش

چون نوزده ماه ...
اسم را انجا اندشتقاما ... براي ...
بردکس باجی ... قوم ... است
معاشر ... کتبیلیم
ودکر قوم یونس ... عذاب
ان عالم ... کفتند ودفع ...
شد مشتمل ... باجی ...
ومدا ومنت ... ملائکه و
لاحق فرد عمومیه ...
نقادیه کرا از ان ... بعد ...
که شیخ ... ریاضت بابت
هفتاد سال ریاضت ...
افزوده موجب ... نزد ...
سلاطین ... و رفعت ...
واشراف ... از صفات
علاوه

انکند پس خطاب اید که ای بندهٔ من سر بر دار که همان ساعت که
معصیت کردی من ترا امرزیدم و قلم عفو بر سر ان کشیدم پس
بنده دیگری را حاضر کنند و بعتاب مد کور سرزنش نمایند
وا او از خجالت خود بگریه اید حق تعالی فرماید که ای بنده من ان
روز که گناه میکردی و میخندیدی ترا اشرمسار ساختم امروز
که گناه نمیکنی و تضرع مینمائی چگونه ترا عذاب کنم و فضیحت نمایم
و رسوا گردانم گناهت را امرزیدم و ترا رخصت بهشت دادم پس
حق تعالی از سعهٔ رحمت بر خود واجب و لازم فرموده است ستاری
و پرده پوشی را کتب ربکم علی نفسه الرحمة تا بحدی که ستاری و
پرده پوشی قبیح نشود مولوی لطف حق با تو مداراها کند
چونکه از حد بگذرد رسوا کند امر سوم تبدیل کردن
سیئات است بحسنات و این یا باینستکه سیئات از نامهٔ عمل بنده
حبط میفرماید و بجای او حسنه مینویسید تفضلا و یا باینست که
از خود بنده حسنه صادر میشود که ان موجب حبط و تکفیر
سیئات او میشود و یا باینست که سیئات مومنین را تبدیل
مینماید بحسنات نواصب و مبغضین بعضی اعمال خیر انها را در
نامهٔ عمل مومنین مینویسند و اعمال شر اینها را در نامهٔ عمل انها
و بر طبق هر یک از اینها ایات و اخبار وارد است در سورهٔ
مبارکه فرقان میفرماید الا من تاب و امن و عمل عملا صالحا

٧٥م
نوشته است که
خدای تعالی مرید است یعنی
اخیر میکند باراده میکند
بدانکه اراده معنایست از علم
فصلی که حاصل میشود در دل
فصل نصور و مصلحت یا منفعت
بعد از تصور و اعتقاد و اجماع
دان قصد و عزم و میل اراده و
میگویند و فرق میان اراده و عبارت
اختیار آنستکه اختیار یکطرف از دو طرف
از اینکه فاعل یکطرف باشد و
یا نکردن میل داشته باشد
اراده است که فاعل قصد
کند که ان طرف را که میل
دارد بعمل اورد
فرق میان ...
ع م م

در بيان تبديل سيئات بحسنات

فاولئك يبدل الله سيئاتهم حسنات وكان الله غفورا رحيما و در سوره
مباركه هود ميفرمايد واقم الصلوة طرفي النهار وزلفا من الليل
ان الحسنات يذهبن السيئات ذلك ذكرى للذاكرين در تفسير آيه
شريفه اولى از طرق خاصه وارد است حديث معتبري كه حضرت
صادق و باقر عليهما السلام فرمودند مياورند مؤمن گناهكار را
روز قيامت تا اينكه ميدارند او را بموقف حساب پس ميباشد حق تعالى
متولى حساب او و مطلع نميگرداند بر حساب او احدى از مردم را پس ميشناسد
باو گناهانش تا اينكه اعتراف بگناهان خود مينمايد پس خداى تعالى
ميفرمايد بكتاب اعمال او بدل كنيد گناهان او را بحسنات و ظاهر
گردانيد حسنات را بمردم پس مردم ميگويند در آن هنگام نيست
از براى اين بنده يك گناه پس امر ميكند خدا كه او را به بهشت برند
پس اين است تاويل آيه شريفه و اين آيه در گناهكاران از شيعيان ما است
و باين مضمون اخبار بسيار رسيده من جمله در تفسير آيه مباركه در
حتى از طرق عامه چنانچه از مسلم در صحيح خود نيز نقل شده است
و از طرق خاصه مستفيضا روايت شده كه از جمله آنها حديث
شريفيست كه از حضرت رضا عم روايت شده كه فرمود كه حضرت
رسول صم فرمودند كه دوستى با اهل البيت تكفير ميكند گناهان را
و مضاعف ميگرداند حسنات را و بدرستيكه خداوند از دوستان
ما اهل البيت آنچه بر آنها است از مظالم عباد مگر آنچه از ايشان

يعلم
اراده و مشيت امر ديگرى
ازانست كه مشيت عبارتست از خواستن مطلق
كه عبارت از ... خواستن كه قصد ×
و اراده امرى خاص ... بايد از ...
كردن تا بفعل خاص ... اراده
باشد و مشيت ... بيشتر از اراده و فعل
باشد و مشيت زيرا كه خواستن و قصد
ميباشد ... است بر قصد
باشد ... مقدم است بر ايكه ... و
كردن كه آن فعل ... از معنى اراده
آنچه مذكور شد از معنى ... دو
مفهوم ... اختيار و مشيت ...
اراده و اختيار ... مجبور ...
اما اراده خدا و قصد ... مطلق
كه عبارت است از ...
بعيد ... خدا داد ازل
و ابد
والعلم

در بیان تبدیل سیئات بحسنات

سرزده باصرار از ظلم و ستم بر مؤمنین پس میفرماید از برای سیئات
که باشید حسنات **در حدیث دیگر** از همان حضرت روایت
که فرمود هرگاه روز قیامت شود نگاه میدارد خداوند مؤمن را
در برابر خود و عمل او را براو عرضه میدارد پس نظر میکند مؤمن
در صحیفه خود پس اول چیزی که میبیند گناهانی است که بجا آورده
پس رنگ او متغیر میگردد و بدنش مرتعش میشود پس مینماید باو
حسنات او را پس شاد میشود چون حسنات خود را می بیند خداوند
میفرماید بدل کنید سیئات او را بحسنات وظاهر گردانید آن حسنات را
بر مردم پس چنان بدل میفرماید که مردم میگویند از برای بنده
یک گناه نبود و این است قول خدای تعالی یبدل الله سیئاتهم حسنات
و احادیث باین مضمون بسیار است چنانچه اخبار در بر طبق آیه شریفه
نیز عموماً و خصوصاً بسیار است بلکه از حد حصر بیرونست چنانچه
در خصوص بسیاری از اعمال حسنه چه واجبه و چه مستحبه چه صلوة
و چه صوم و چه بسیار اعمال وارد داشت که احصاء نتوان نمود و بر متتبع
ظاهر است که از آن جمله حدیث شریفی است که در باب زیارت ابی
عبدالله الحسین ع وارد است که استشهاد بآیه شریفه نیز در آن
شده است صفوان بن مهران از حضرت صادق علیه السلام روایت
کرده که آن حضرت فرمود سهل ترچیزی که کسب میکند آنرا
زیارت کننده حسین ع این استکه در هر حسنه که میکند هزار

منه
فضل داشت که در
او وقتی از اشقیا ارواز امرا
ایجاد کند و هنا ن و قتل از امر
ایجاد میشود و احتیاج بفضل
دیگر ندارد و این صفتی است از ذات
که عین ذات است و در این صورت
مشیت و اراده و اختیار دو تا نبود
حادث چیزی خواهند بود و چه
تعالی جمعی از متکلمین امامیه
گفته اند که اراده محل
عبارتست از علم باصلح و آن
عین ذات است و از صفات
ذات است و در آن
منه

در بیان سبحانک و بحمدک

هزار حسنه است و سیئهٔ او یکی است و کجا است یکی از هزار هزار
پس فرمود ای صفوان بشارت باد تو را پس بدرستیکه از برای خدا
ملائکه ایست که با آنها است شاخهای نور یا عمودهای نور دیر
هرگاه حفظه اعمال اراده کنند که بنویسند بر زوار ابی عبدالله
گناهی را میگویند این ملائکه بازدارید و منویسید پس آنها نمی نویسند
و اگر حسنه را بجا بیاورند میگویند بآنها بنویسید آنها که بدل
میکرداند خداوند گناهان ایشان را بحسنات و خدا میباشد آمرزنده
و مهربان **و اما وجه سوم** آنست بدل سیئه بحسنه که
حسنات ناصبین و مبغضین را بمؤمنین میدهند و سیئات
ایشان را بآنها پس اخبار بسیار بر این معنی دلالت دارد در ارشاد
بدانکه در این فقره شریفه لا اجد لذنوبی غافراً غیرک شاید
اشاره باشد بمنزل وجود چنانچه در مقامات العارفین بیان
منزل شده است هرگاه بخواهند رجوع نمایند **قال** (۴) لا اله
الا انت سبحانک و بحمدک یعنی نیست خدائی مگر ذات مقدس
تو تنزیه و تقدیس مینمایم تو را تنزیه و تقدیس کردنی و بحمد و ثناء
تو مشغولم سبحان مفعول مطلق است بتقدیر فعل مثل سبحت
یا اسبح چنانچه کلمه حمد اگر منصوب واقع شود از این باب است و
در اینجا ممکن است که بتقدیر حمدت یا احمد باشد و باء را زائده بگیریم
و ممکن است که بتقدیر فعل دیگر باشد یعنی اشتغل یا اشتغلت و

تغییری و تبدّلی
نیست یعنی خدا دانا از ازل و ابد
جمیعاً عالم است بانیکه در هر وقتی
از اوقات که مصلحت در
آنست که فلان چیز ایجاد
شود و فلان نامرضا داده شود
دران وقت مطلب آن علم
دران وقت میشود و احتیاج
چیز ایجاد میشود و این علم
بامر دیگر نابود و بیان
مصلحت همیشه و تغیّر
نخواست و حلول و تبدّل
و تبدّل در ان نیست بل
بعد از خلق شدن حلول و فنا
نسبتی حاصل میشود
میان مرید
و ۷۰

ممکن است

در بیان نکته تسبیح و تهلیل

وممکن است که تقدیر دران نشود و باء باء مصاحبت باشد هذا:
بیان نکته تهلیل و تسبیح و تحمید علاوه برانکه خود انها از اذکار جلیله
مناسب با مقام است زیرا که پس از اظهار عجز و ناتوانی خود باینکه کنا
کارم و عیوب من بسیار است و قبایح اعمال من بیشمار است و اینکه
غیر از ذات اقدس تو کسی را نیافتم که کناه مرا بیامرزد و ستر
عیوب من بکند و عمل قبیح مرا به نیکوئی مبدل کند زیرا که این کونه
امور از کارهای خدائی است و کار بندکان نیست پس مناسب است
در این مقام اظهار توحید نمودن و خدا را بیکانکی یاد کردن و نفی
شریک از او نمودن و اینکه غیر از ذات یکتای تو کسی نیست و مناسب است
نیز تسبیح و تقدیس نمودن پروردکار اما وجه مناسبت اظهار توحید
بکلمه لا اله الا انت شاید باین جهت باشد که چون سابق ذکر افعا
و اعمالی نمود که از غیر خداوند ممکن نیست صدور انها لذا فرمود
لا اجد لذنوبی غافرا الخ پس در این وقت چنان محبت الهی جلوه
مینماید که حقیقت توحید از عالم غیب روح در عالم ظاهر جلوه مینماید
بکفتن کلمه طیبه لا اله الا الله و شاید باین جهت باشد که چون
لا اله الا الله حصن محکم خداوند است چنانچه مستفاد از حدیث
سلسلة الذهب است که حق تعالی فرمود لا اله الا الله حصنی و من
دخل حصنی آمن من عذابی از حضرت خواسته باشد باین وسیله
داخل قلعه محکم الهی شده باشد و شاید باین سبب باشد که چون

کفتن

م ۱۷
که خدا باشد و مراد
که مخلوقات باشند و ان نیست
امر نیست که اعتبار دیشتر و
حدوث و تغییر از ان داخل بذات
نماند و اخبار الحاد دیشان
واشد بنیما صلوات الله علیهم
اجمعین رسیده است که اراده
از صفات فعل است ظاهر
که مراد همین باشد دیدا
که اکر چنانچه اراده از عالم باشد
باشد از صفات ذات و مراد از علم
بود و از صفات فعل تعلق
بعد و دلیل جامعیت
۵۰ م

کفتن کلمهٔ طیبه اسباب نجات دوزخیانست در وقت وقوع انهما
در آن چنانچه در بعضی اخبار است پس در وقتی که اسباب نجات
انها شود بطریق اولی اسباب نجات کسانی خواهد بود که هنوز
در آن واقع نشده اند و از حدیثی که دلالت دارد بر این معنی این است
که **مرویست** که حضرت رسالت صلی الله علیه و آله جبرئیل
فرمود که وصف کن برای من جهنم را جبرئیل بیان کرد صفات درکات
و ساکنان انها را یک یک تا رسید بطبقه اول دوزخ که جهنم نام
پس سکوت کرد سید عالم فرمود جبرئیل ساکنان این طبقه کیانند
عرض کرد یا رسول الله عذاب این طبقه سهل و آسان تر است و اینها
عاصیان امت تو میباشند پیغمبر صلعم فرمود ای جبرئیل آیا کسی از امت
من بجهنم میبرد عرض کرد آنان که گناه کبیره کرده باشند و بی
توبه از دنیا بیرون روند پیغمبر صلعم بگریه آمد و سه شبانه روز گریه
میکرد خاتون قیامت در روز چهارم بزیارت آن حضرت آمد
دید که آن حضرت روی مبارک بر خاک نهاده و چندان گریسته
که زمین گل شده عرض نمود ای پدر بزرگوار چه واقعه روی داده است
حضرت فرمود ای فرزند گرامی جبرئیل مرا خبر داده است که طبقه
اول جهنم جای امت گنهکار است این است که مرا میگریاند خاتون
قیامت عرض کرد ای پدر بزرگوار از جبرئیل پرسیدی که عاصیان
بچه قسم بجهنم میبرند فرمود بلی پرسیدم گفت مردان را محاسنشان

میکیرند

علم ازل که اراده را
قصد مطلق ... اند
البتة که معنی فاعل که غنا
باشد البته باید علم مصلحت
ان فعل را داشته باشد قصد
ثم بان فعل را داشته باشد
زیرا که مجهول علم شیء موجود
شدن چیزی غیر موجود باشد
بان چیز در ازل لم موجود الا
زیرا که در ازل علم حاصل
نقد ... کلیات حکما و بعض
از متکلمین که گفته اند
که اراده علم با صلح است
که در فعل فاعل عنایت ...
البته فاعل ...
۹۸

شرح گویه گنه کاران وقت دخول جهنم

میگیرند و زنان را گیسوانشان و بجهنم میکشند و چون نزدیک
جهنم میرسند و مالک جهنم را مشاهده مینمایند فریاد و اویلا
و واثبورا بر کشند و از مالک جهنم التماس کنند که ما را رخصت
ده که بر حال خود گریه کنیم پس مالک رخصت دهد تا چندان
گریه نمایند که اب در چشم انها نماند و عوض اشک خون گریه
کنند مالک گوید چه نیکو بود اگر این گریه ها در دنیا بودی و از
ترس امروز بودی هان ای عاصیان بر گناه بر حال خود گریه کنید
هان ای گنه کاران بر حال خود ناله نمائید پس مالک ایشان را در
جهنم اندازد و ایشان بیک بار فریاد بر اورند لا اله الا الله آتش
از ایشان دور شود مالک صیحه بر آتش زند که یا نار خذیهم ای آتش بگیر
ایشان را آتش گوید چه گونه بگیرم انها را و حال انکه کلمه طیبه
لا اله الا الله میگویند مالک گوید بگیر ایشان را لکن حق تعالی میفرماید
که رو های ایشان را مسوزان که خداوند را سجده کرده اند و دلهای
ایشان را مسوزان که در ماه مبارک تشنگی کشیده اند فکانوا فیه
ما شاء الله پس بمانند در جهنم انقدر که خداوند میخواهد بعد از ان
خداوند جبرئیل را فرماید که حال عاصیان امت بکجا رسیده است
مالک طبق را بر دارد عاصیان جبرئیل را مشاهده کنند بصورت نیکوی
گویند این کیست که چنین صورت نیکوئی دارد گویند بانها
جبرئیل است که در دنیا وحی میاورد بسوی محمد صلعم عاصیان چون

۱۸م علم بعصیان از فعل +
داشته باشد تا او را
ایجاد کند اما در فعل خدا
فضل نباید باشد باعتبار
انکه از تفضل غیر اند که عین
ذات باشد و هرگاه عین ذات + لازم
ذات باشد و باید او باشد و
ذاتی باشد و نباید که خلاف
مباین که خلاف حکمت باشد و او
ذکر بیع و خلف از این بعد معنی
نقلیه و عقلیه است بر اینکه
دلالت دارد از جمله او
نقلیه ان الله یفعل ما یرید و
انما امره اذا اراد شیئا
ان یقول له کن فیکون
۸۲م

بیان نجات اهل جهنم بسبب تهلیل

نام مبارک پیغمبر را شنوند فریاد بر آورند که محمد صلعم ما را از ما سلام برسان
و بگو که عاصیان امت در جهنم گرفتارند جبرئیل بفرمودیت نزد
پیغمبر صلعم آید و این خبر را بآن حضرت عرض نماید سید عالم سر بسجده
گذارد و گوید خداوندا عاصیان امت مرا بجهنم بردی ایشان را بمن ببخش
خطاب الهی در رسد که ایشان را بتو بخشیدم پیغمبر ایشان را از جهنم
بیرون آورد بعد از آنکه همچون ذغال شده باشند پس ایشان را بچشمه
عین الحیوة برند و چون از آن چشمه بخورند و بر خود ریزند چرکهای
ظاهر و باطن ایشان برطرف شود و پاکیزه گردند و بصورتهای
ایشان نقش باشد عتقاء الرحمن من النار یعنی آزاد شدگان خدا
وند رحمانند از آتش و چون ایشان را به بهشت برند اهل بهشت ایشانرا
بیکدیگر نشان دهند که ایشانند جهنمیان که بیرون آمده اند
پس آنها گویند پروردگارا چون ما را به بهشت فرستادی بر ما رحمت
کردی این نشانها از پیشانیهای ما برطرف گردان مسئلت آنها
قبول درگاه حضرت احدیت میشود و آن نقشها زائل میگردند
و شاید باین جهت باشد که تهلیل بهترین عبادات است چنانچه
در عدة الداعی از قول پیغمبر صلعم روایت مینماید که فرمود خیر
العبادة قول لا اله الا الله اما مناسبت بتسبیح با مقام شاید باین
جهت باشد که چون در سابق براین فقره اظهار عصیان و خطاء
فرموده و لابد عصیان و طغیان حاجب و مانع قرب بنده است و باعث

سیوم
وحدیث خلق الله الاشیاء بالمشیة و خلق المشیة بنفسها و از جای [illegible] فعلیه الشکله مر فاعل که فعل او موافق اراده باشد [illegible] اکمل است از فاعلی که فعل او موافق اراده نباشد و این ظاهر است از صفات ثبوتیه
ششم از صفات ثبوتیه حق تعالی آنکه حضرت حق تعالی متکلم است یعنی قدرت بر ایجاد کلام دارد [illegible] و حضرت است و [illegible] آنکه ثابت شد که حق تعالی قادر است [illegible]

بیان فضیلت تسبیح و تقدیس الهی

بر وقوع در ظلمات چو اینست است و تسبیح و تقدیس الهی بهترین وسائل
استخلاص از ظلمات است چنانچه حق تعالی در حق حضرت یونس میفرماید
فلولا انه کان من المسبحین للبث فی بطنه الی یوم یبعثون یعنی اگر
نبود یونس یاد کننده حق تعالی بتسبیح هر آینه درنگ میکرد در شکم
ماهی تا روزی که مردم برانگیخته شوند و در این کلام معجز نظام
تعریض است بامة پیغمبر خاتم صلعم که هر وقت مبتلا شدند ببلیه
اکثار نمایند از تسبیح و تهلیل و ذکر الهی تا آنکه نجات یابند و نیز
اشاره باین وجه دارد آیه شریفه فنادی فی الظلمات ان لا اله
الا انت سبحانک انی کنت من الظالمین فاستجبنا له ونجیناه
من الغم وکذلک ننجی المؤمنین **در صافی** روایت مینماید از
پیغمبر صلعم که فرمود ما من مکروب یدعو بهذا الدعاء الا استجیب له
یعنی دعاء لا اله الا انت الخ پس از آیه شریفه و حدیث شریف
هم مستفاد میشود که هر یک از مؤمنین تسبیح الهی نمایند باید
تسبیحا از روی حقیقت از جمیع ظلمات غموم و هموم و حجب گناهان
خلاص میشوند و شاید تسبیح در این مقام باین لحاظ باشد که چون
تسبیح بهترین وسائل قرب است برای دور افتادگان از ساحت مقدس
حضرت پروردگار چنانچه احادیث چندی بر این معنی دلالت دارد
من جمله حدیثی مروی در عدة الداعی در خصوص بساط سلیمان که لشکرگاه
آن حضرت صد فرسخ در صد فرسخ بود بیست و پنج فرسخ در بیست و

علیه حالیه
ومراد از تسبیح حقیقی
آنست که معنا سبحانه حضرت یونس تو
سلب نمانیت کرده بجمله توحید بعد از
آنکه معنا سبحانه فرموده [illegible]
بود [illegible] انا انیت بود [illegible]
بالا نانیت حق تعالی از [illegible] موجب
نفی نیستی الهی و [illegible] تسبیح
نقص است لیکن از انا اعتراف نمود [illegible]
دعا کردن در حق قوم [illegible] انیت الهی طلب بود
خود در دفتا الا انانیت الهی [illegible]
بر قوم و نفس خود در حق خود بسیار
[illegible] سلب انانیت
خود نماید در مقام

بنا بر حدیث بساط سلیمان ع

پنج فرسخ از برای ادمیان بود و بیست و پنج فرسخ در بیست و پنج فرسخ از
برای مرغان بود و بیست و پنج فرسخ در بیست و پنج فرسخ برای وحوش
بود و بیست و پنج فرسخ در بیست و پنج فرسخ برای جنیان بود و برای
حضرت سلیمان هزار خانه از ابگینه بود که بر بالای چوبها ساخته
بودند و در این هزار خانه سیصد زن بودند که از حضرت نکاح
کرده بود و هفتصد سریه بود و جنیان برای ان حضرت بساطی بافته
بودند از طلا و ابریشم که طول و عرض ان بساط دو فرسخ در یک فرسخ
بود و برای ان حضرت منبری از طلا مینهادند در میان ان بساط
و بر روی او می نشست و در گرد ان حضرت سیصد هزار کرسی طلا و نقره
مینهادند بر کرسیهای طلا پیغمبران می نشستند و بر کرسیهای نقره علما
و در گرد ان بساط مردمان میبودند و در گرد مردمان جنیان و
شیاطین میبودند و مرغان بالهای خود سایه میانداختند بر
ان بساط تا افتاب بران بساط نتابد و باد بر میداشت ان بساط را
و بیکماه راه در یکروز میبرد **و در روایتست** که روزی
حضرت سلیمان امر کرد باد شمال را که بردارد ان بساط را و بر هم
بردارد ان بساط را پس وحی کرد حق سبحانه و تعالی بحضرت سلیمان
او را سیر میگردد در میان اسمان و زمین که زیاده کردم در ملک
تو این را که هر کس سخنی بگوید باد ان را بیاورد و بگوش تو
برساند پس حکایت کنند که حضرت رسید بر زراعت کننده با

٣
در مقام انا انزلنا الهی
و ملتفت شود که انچه
اورده است از ما او جنیان بخود
و ان تکالیف معاصی و شیاطین بود
بالنساء بخود و با یغیر بخود
البته برای او خلاص و صحیح حاصل
خواهد شد منه
ولدن ظلمه

٣٨ه
به مرحضیتی داود
لیث ولدرت بر خلق کردن کلام
خواهند داشت **دوم**
هم نیستهم باو در کتاب اسیان
انکه نیست **هفتم**
ازده شده است از صفات
فی **هشتم**
شعبان اشیاء امثال حد

بیان نکته تسبیح الهی در این مقام

ازجاه و جلال پس گفت ان مرد زارع که حق تعالی بال داود ملکی
عظیم داده است پس باد ان سخن را بگوش حضرت سلیمان عم رسانید
ان حضرت فرود امد و رفت نزد ان زارع و فرمود امدم بسوی
تو بجهت انکه ارزو نکنی چیزیرا که قادر نباشی بران بعد از ان فرمود
حضرت سلیمان که یک تسبیح که قبول کند حق تعالی بهتر است
از انچه داده است بال داود عم زیرا که ثواب تسبیح باقی میماند و ملک
سلیمان فانی میشود **از حضرت** صادق عم مرویست که
فرمود حضرت امیر عم فرمود که تسبیح پر میکند ترازوی اعمال را
و الله اکبر پر میسازد میان اسمان و زمین را از ثواب در کتاب
عده روایت میکند که یونس بن یعقوب گوید گفتم بحضرت صادق
علیه السلام من قال سبحان الله فانه کان ممن ذکر الله کثیرا قال نعم
وشاید نکته تسبیح در این مقام این باشد که چون در فقرات
سابقه نسبت خطاء و عصیان بخود داده و چون نسبت مدخلیة باری
تعالی در صدور معاصی از بندگان توهم میشد چنانچه بعضی از
فرق ضاله مضله مثل اشاعره خذلهم الله که همه افعال بندگان
نسبت بحق تعالی میدهند حتی قبایح و معاصی را لذا تسبیح و تنزیه
فرمود ساحت مقدس او را از هر عیب و نقصی تا دفع این توهم
بشود **ارشاد** در مجامع مؤمنین برای خواندن دعاء
کمیل امر کردم انها را که این کلمه طیبه لا اله الا انت را مکرر

بگویند

عفه

سمیع و بصیر است
میشنود و میبیند گفتارهای
بندگان را و میبیند رفتارهای
ایشان را و [illegible] انکه
درا [illegible] شنیدن و دیدن
حاجتی بگوش و چشم [illegible]
خود داشته باشد بلکه دیدن
و شنیدن بذات خود است
و هو السمیع البصیر شعر
ازو یابد [illegible] گفتار تسبیح
تا ببیند بی آلت خود را علیم
از زبان کفتار [illegible] دیم
تا ببیند [illegible]
و دلیل بر این مطلب

عفه

نکتهٔ تکرار کلمهٔ لا اله الا انت

بگویند بجهاتی چند **اوّل** آنکه چون نفاد این گونه مجالس برای
تصفیه قلب و صیقلی کردن است و بهترین چیزها برای انجام این
مقصود ذکر الهی است که فرموده اند لکلّ شیئ صقالة و صقالة
القلوب ذکر الله و بهترین اذکار کلمهٔ طیّبهٔ لا اله الّا انت است
دوّم باین جهت که چون در حواشی کتاب عدّة الدّاعی که نقل
نموده از خط شهید قدس سرّه که فرموده هر که بخواند لا اله الّا الله
هفتاد هزار مرتبه میرسد بمطلوب خود البتّه البتّه البتّه لهذه
و در روایتی سه هزار و ششصد مرتبه وارد است که هر که بگوید بمقصود
خود میرسد لذا بامید آنکه حقتعالی بکفیتن این جمعیّت این ذکر لا اله
الّا انت را که متحد المعنی است با لا اله الّا الله از فضل و کرم خود قبول
فرماید و مجالس را محل اجابت دعوات قرار بدهد و آثار اجابت کرارا
مشاهده شده و میشود **سوّم** باین سبب که چون حدیثی دیدم در
بعضی از کتب اخبار که در روز قیامت شخصی را بعرصه محشر در
آورند چون نگاه باحوال خود کند عملی نه بیند که در میزان اعتبار
و وزنی داشته باشد ندا رسد که ای فلان به بهشت در آی گوید
که یا رب من عملی نکرده ام که بان شایسته این باشم خداوند جلیل
فرماید که شبی را از شبها بیدار شدی و از پهلو بپهلوی گردیدی و
کلمهٔ طیّبهٔ لا اله الّا الله را بر زبان راندی و باز بخواب رفتی و تو آنرا
فراموش کردی و چون بر من خواب و انیست آنرا فراموش نکردم و آن

حصه
علاوه بر اینکه وارد
شده در قرآن مجید علما در
علم است برای دیگر تعالی ذکر
ثابت شد که عالم بهمه معلومات
دارد دلیل بر علم بهمه مصنوعات دارد (۴)
و مصنوعات داده شد +
وقتی بعرفات وقف شد
چون کثرت مع مزاحمها شد
کرد بفراز کوه بالا رفت و
بدعا مشغول شد و چون از
مناسک حج فارغ گشت چیزی
نبود که تمام مدت کرد بالا رفت
بالای کوه آمد کرد منصدا
کردی که منم
ع م

کی من

شرح ظلمت نفسی و تجرأت بجهلی

کرامت جزای ان عمل است پس امر نمودم اصحاب دعا را بگفتن این تهلیل
شاید بدین وسیله بعضی از خواب بیدار شوند و این کلمه را بگویند
و از کسانی گردند که بواسطه این کلمه مبادا که امر بید بشوند
شعر برفته ام بره حق چنانکه باید رفت نکرده هیچ عبادت
چنانکه میباید مگر بهیچ بخشند جرم هیچان را ز هیچ هیچ
نیاید ز هیچ هیچ اید امید است که برادران ایمانی و اخلاء روحی
در وقت خواندن این دعاء کمیل خاصه در این موقع حیا و میتا
این ضعیف محتاج الی ربه الغنی را از دعاء خیر فراموش ننمایند
انه خیر معین و بیان این که این گونه تکرار ادعا از فقرات دعوات
یا بعضی از کلمات در بین فقرات مضر بتوالی دعوات نیست
بعد از این خواهد امد قال علیه السلام ظلمت نفسی و تجرأت بجهلی و سکنت
الی قدیم ذکرک لی و منک علی یعنی ستم کردم نفس خود را و جرات
و شتاب کردم بر مخالفت تو بجهل و نادانی و اعتماد کردم بر اینکه
پیوسته یاد کردی مرا و انعام کردی بر من و ظلمت جمله مستانفه است
و ارتباطی بفقره سابقه ندارد و باء در بجهلی سببیت است و فقره اخیره
اشاره است باینکه مخالفت تو نه از روی جحود و انکار و عدو
و عبد نقض بوده است بلکه احسان و انعام قدیم تو که از ابتداء ایجاد من
شامل حال من بوده و هست مرا مغرور کرده و مایه اعتماد و سکون
من شده که در هر حال احسان خود را از من دریغ نخواهی داشت لذا

علیه
تو را نخواهم شنید
و از صلاد دیگران هیچ نخواهم
داد بر جمیع مثل او و دا بر انسانها
بجاده او ردد بیشتر بر ایشان نرسد
او را درد دیدن و بر دربار او رسد
پیدا شد از اشکال و مطلب مصر ماید
جبرئیل از هفت خلایق مصر انداین
که ای داود منم با ملک صدم
کدر دادم شکم این سلیمان
در دهر از ازل بیابانش شود
کر دی که جهنم بیابان داد
من صلی الله علیه از صالحه
٨٧

در بیان ظلمت نفسی

دری و جسور شدم در مخالفت تو و باین مضمون در ادعیه بخصوص صحیفهٔ سجادیّه بسیار وارد است و از این باب است فقرهٔ شریفه دعاء ابو حمزه ثمالی وَ قَدْ تَوَثَّقْنا مِنْكَ بِالصَّفْحِ الْقَدِيمِ وَالْفَضْلِ الْعَظِيمِ وَالرَّحْمَةِ الْواسِعَةِ و غیر از این از فقرات دیگر هدایت بدانکه در این فقرات شریفه اشاره فرموده است بدو امر که بهترین وسائل است برای رسیدن برحمت و مغفرت الهی اوّل از آن دو امر اعتراف بگناه کاری است در فقرهٔ ظَلَمْتُ نَفْسِي وَ تَجَرَّأْتُ بِجَهْلِي چه اینکه ظلم بنفس عبارتست از اینکه انسان او را در معرض غضب و سخط الهی در آورد بواسطه ترک واجبات و ارتکاب محرّمات و ظالم و مظلوم در این مقام تغایر وجودی ندارند بلکه تغایرشان اعتباری است شاید او بدن نفس و داخل کردن این میانه ضمیر فاعل متّصل و ضمیر مفعول برای درست کردن مغایرت میان فاعل و مفعول است چه اینکه غالب در اضافه‌ها مغایرت میانه مضاف و مضاف الیه است زیرا که بدون تصحیح مغایرت اگرچه باعتبار باشد مراعات قواعد نحویّه نشده است چه اینکه در مباحث نحویّه مقرّر است که فعل مسند بضمیر متّصل در غیر ظن و فقد و علم مثلاً نمیگویند ضَرَبْتَنِي و ضَرَبْتُنِي بلی چه اینکه فاعل مؤثّر است و مفعول متاثّر و اصل در آن تغایر است و بهر حال اعتراف بظلم کردن بر نفس اعتراف بگناه کاری است که بخاطر نیست برای بنده گنه کار دیگر وسیله اعتراف بگناه کاری بخاطر

بالاشاره بیت ابراهیم نبیّ و [illegible] حاجت حضرت [illegible] و بانیم [illegible] در امور دنیا و آخرت در امور [illegible]

فصل اول در [illegible] صفات سلبیّه و [illegible] صفات سلبیّه اوّل آن [illegible] آنست که حضرت [illegible] الهی [illegible] است و در [illegible] مطالب [illegible] نیست و [illegible] ادلّه [illegible] دلیل این [illegible]

بنفسه والانسان [illegible] و علم المظنون و هو المعلوم و قد يكون المفعول [illegible] فيما فقد و علم [illegible] الامر [illegible] و اعاد ذلك

از حضرت باقر ع مرویست که فرمود ما ینجو من الذنب الا من اقر به و نیز فرمود لا والله ما اراد الله عز وجل من الناس الا خصلتین ان یقروا له بالنعم فیزیدهم وبالذنوب فیغفرها لهم و از حضرت صادق ع مرویست که فرمود والله ما خرج عبد من ذنب باصرار وما خرج من ذنب الا باقرار و در کتاب تذکرة الاولیاء از آن حضرت نقل مینماید که فرمود هر آن معصیت که اول او ترس بود و آخر او عذر بنده را بحق تعالی نزدیک کرداند و هر طاعت که اول آن امن بود و آخر آن عجب بنده را از خدا دور کرداند و از اینجا معلوم میشود سر اکثار اقرار و اعتراف انبیاء و اولیاء و صلحاء و اتقیاء بگناه و ظلم و جور نقلست از منصور عمار که گفت شبی از شبها از خانه بیرون آمدم بدر خانه عبور کردم صدای مناجات جوانی شنیدم که باین مضمون با حق تعالی راز و نیاز میکرد که خداوندا آن وقت که معصیت تو کردم قصد مخالفت و نافرمانی نداشتم هوای نفس بر من غالب شد و شیطان مرا فریب داد پس ظالم بنفس خود شده و خود را در معرض غضب خود در آوردم و چون این کلمات از او شنیدم سر بر شکاف در نهادم و این آیه از قرآن خواندم یا ایها الذین آمنوا قوا انفسکم واهلیکم نارا وقودها الناس والحجارة علیها ملائکة غلاظ شداد لا یعصون الله ما امرهم ویفعلون ما یؤمرون چون که این آیه را تلاوت نمودم صدای نالهٔ آن جوان بلند شد از در آن خانه

٨٨ اول آنکه هرگاه واجب الوجود دو باشد باید معنی وجوب وجود در میان آن دو مشترک باشد و چون دوئیت لازم دارد امتیاز را باید در هر یک از ایشان چیزی باشد که در دیگری نباشد تا دوئیت حاصل شود پس هر یک از این دو واجب یکی خواهد بود از دو چیز که مشترک است وجوب وجود و دیگری آن چیزی که مختص ایشان و دیگری نیز که بآن از دیگری ممتاز م

بیان حکایت منصور دوانقی

عبور کردم بامداد بدان خانه گذر کردم صدای صیحه و ناله شنیدم
سؤال نمودم چه واقعه روی داده است در این اثناء پیره زنی را
دیدم که ناله و افغان میکرد و گفت فرزندی داشتم که شبها از خوف
الهی گریه میکرد در شب وقت مناجات او کسی آمد و سر بدر خانه نهاد
و آیه از آیات عذاب الهی تلاوت کرد پس جوان نعره بزد و ان قدر گریه
کرد تا ان که جان بجان آفرین تسلیم نمود منصور گوید گفتم من خواندن
و من سبب شدم رخصت میدهی که او را غسل دهم گفت ازی چه
قطیفه از روی او بعقب کردم دیدم پلاس در گردن کرده همین
که پلاس را بعقب کردم دیدم بخط سبزی بر سینه او نوشته
شده است که ما این بنده را باب توبه غسل دادیم امید است همه
خوانندگان این اوراق از ظلم های بنفس خود توبه کنند و باب توبه
غسل داده شوند شیخ بهائی اعلی الله مقامه در کتاب کشکول
نقل میکند که ربیع بن خثیم که یکی از زهاد ثمانیه است بسیار
در شبها گریه مینمود چون مادرش کثرة بکاء او را مشاهده
کرد گفت ای نور دیده شاید قتل نفسی کرده که این طور گریه و ناله
میکنی هرگاه چنین است بمن خبر ده تا نزد ورثه مقتول روم و حال
تو را با نها بگویم تا انکه تو را عفو نمایند بخدا سوگند که اگر بدانند
که تو در چه حالی البته بر تو رحم خواهند کرد و تو را خواهند
بخشید فرمود ای مادر من قتل نفس کرده ام و مرتکب این ظلم

مثال روح و جبل واجب الوجود
میشوند و ذکر که ذکر باشند
میشوانند شد که بعض انسانهم
زیرا که ترکیب بعض معلوم شود
چنانکه بعد از این معلوم باشد
لیکن آدم مثال که هر باب تو
باشند و محتاج اند امیر المؤمنین
انست که حضرت امیر فرموده اند که
علیه السلام فرموده ای دیگری
آگر غیر از خدا ... و هم
میبود دم ... بستند
سبحان و کتابی بغیر ... بلا هد
و از خود خبری ... و حال انکه

ناصر الدین شاه ... بابی ... غسل ...

شده ام

شده ام ولکن نه نفس غیر را بلکه نفس خود را کشته ام و ظلم بر او کرده ام
و نیز نقل مینماید که بربیع گفتند که نمی بینیم ترا از کسی غیبت نمائی
فرمود که من از اصلاحات نفس خود فارغ نیستم و از خود راضی
نمیباشم تا آنکه فراغت مذمت دیگران داشته باشم پس این شعر را
انشا فرمود لِنَفْسِیَ أَبْکِی لَسْتُ أَبْکِی لِغَیْرِهَا لِنَفْسِی عَنْ نَفْسِی
عَنِ النَّاسِ شَاغِلٌ و او چنان در اصلاحات نفس خود میکوشید
که غزالی در کتاب احیاء العلوم نقل مینماید که ربیع علیه الرحمة
قبری در خانه خود حفر کرده بود و هرگاه قساوتی در دل خود
مشاهده میکرد در آن قبر داخل میشد و بپهلوی خود میخوابید
و مدتی در آن میماند پس میگفت رَبِّ ارْجِعُونِ لَعَلِّی أَعْمَلُ صَالِحًا
فِیمَا تَرَکْتُ و این را مکرر میکرد پس بنفس خود خطاب مینمود و میگفت ای
ربیع ترا از عالم قبر بعالم دنیا بر گردانیدم پس بجا بیاور آنچه را که
باید بجا بیاوری و قشیری در رساله خود نقل میکند
که چون وفات کرد یکی از همسایگان او دختری داشت بپدر
خود گفت آن ستونی که در خانه همسایه ما بود چه شد پدر گفت
فرزند ستون نبود همسایه صالح ما ربیع بود که از اول شب تا
بصبح بر قدمهای خود قیام مینمود و همانا او چنان بر قیام شب مداومت
داشت که دختر خیال ستون کرده بود و نیز سعی ربیع در
مقام بنفس بحدی بوده که بیست سال بچیزی از امورات دنیوی

قوله هیچ پیغمبری نیست که [illegible]
نفرستاده است پیغمبران را مگر آنکه
بلیتها و مصائب جهان [illegible]
همه از جانب حق بایشان نازل شده بود
و از دیگری جز بلا ندیده اند هرگاه که
[illegible]
[illegible]
[illegible]
و نظم و نثر [illegible]
[illegible] منه

بیان جلالت ربیع بن خثیم

تکلّم نکرد تا انکه روزی یکی از اصحاب خود فرمود ایا در زمین شما
مسجدی هست کفت بلی و هم از او سؤال کرد که ایا پدر تو زنده است
باز پس از کفته خود پشیمان شد و رو بنفس خود کرد و فرمود ای
ربیع نامهٔ عمل خود را سیاه کردی پس از ان تکلم نکرد با مورات دنیوی
تا انکه خبر قتل حضرت ابی عبد الله را شنید پس کریه کرد و کفت
اه فعلوا یعنی بجا اوردند انچه را که نبایستی بجا بیاورند پس این ایه را
تلاوت نمود اَللّٰهُمَّ فَاطِرَ السَّمٰوَاتِ وَالْاَرْضِ عَالِمَ الْغَیْبِ وَالشَّهَادَةِ
اَنْتَ تَحْکُمُ بَیْنَ عِبَادِکَ فِیمَا کَانُوا فِیهِ یَخْتَلِفُونَ و بنا بر روایت دیکر
همین که خبر قتل ان حضرت را شنید فرمود قُتِلَ مَنْ کَانَ النَّبِیُّ یُجْلِسُهُ
فِی حِجْرِهِ وَیَضَعُ فَاهُ عَلَی فِیهِ کویا ربیع خبر از واقعهٔ مجلس یزید نداشت
که چکونه بر بوسه کاه نبی ص چوب میزد ثم دعا لعنه الله علیه بقضیب
خیزران فجعل لعنه الله ینکث به ثنایا الحسین ع فاقبل ابو برزة
الاسلمی فقال ویحک یا ابن یا ابا تنکث بقضیبک ثغر الحسین بن
فاطمة ع لقد رأیت النبی ص یرشف ثنایاه وثنایا اخیه الحسن ع
ویقول انتما سیدا شباب اهل الجنة فلعن الله قاتلکما ولعنه بئس آ
در جلالت ربیع در روایتی که علامه اعلی الله مقامه در خلاصه
نقل میفرماید از حضرت رضا ع که فرمود ما حصل لی من قدومی
بخراسان الا زیارت ربیع بن خثیم و صاحب روضات الجنات نیز نقل
میفرماید از ان حضرت که فرمود ما جرّنی الی هذه الناحیة الا

۱۹
ولشو همیشه عنوان اند
شده مکرر از بیانات صاحب اختیار
دنیا که هرگاه دو در مملکتی دو
پادشاه باشد عنوان اند
شد که همیشه خالی از نه
مملکت پریشانی و باشد
وفتنه و اختلاف در او
به هم رسد حاصل آنکه از
وحدت انتظام که در
اجزاء عالم واقع است
شخص یکی میرسد بوجود
صانع و مدبر از وحدت
مضمون این شریفه لو کان
فیهما آلهة الا الله
لفسدتا ۱۹
۹۹۹

دوم از آن دو امر که بهترین وسائل است برای زیادتی شوق بندهٔ برحمت و مغفرت الهی سکون و اعتماد بر احسان و انعام و اکرام او است که فقرهٔ سکنت الی قدیم ذکرک لی و منک علی اشاره بآنست و اخبار و آثار کثیره بر حسن و محبوبیت اعتماد و سکون بحق تعالی وارد شده بر حتی فلیشقوا الخ بجدی که حق تعالی از سعهٔ فضل و کرم خود بر بندگان بنده خود را در وقت سختی و درماندگی قیامت تلقین اظهار اعتماد بکرم او مینماید تا آنکه باین وسیله مورد رحمت و مغفرت شوند چنانچه وارد شده که همین که بنده کان گنه کار را بصحرای محشر حاضر سازند برای حساب خطاب رسد یا ایها الانسان ما غرک بربک الکریم یعنی ای فرزندان آدم چه چیز شما را مغرور کرد بخداوند کریمی که شما را آفرید و نعمتهای غیر متناهی بشما ارزانی داشت تا اینکه معصیت و نافرمانی کردید او را تا آنکه بندگان در جواب گویند اعتماد بکرم تو ما را مغرور ساخت که هرچند بدی میکردیم تو احسان میفرمودی گفتیم البته در آن عالم نیز با ما احسان خواهد کرد و همین اظهار اعتماد بقدیم احسان و کرم سبب بخشش آنها خواهد شد و اگر مقصود تلقین وسیله اعتماد برحمت و مغفرت نمیبود مناسب این بود که بفرماید ما غرک بربک القهار و امثال آن از اسامی جلالیه حاصل کلام این است که مقام احسان و لطف الهی از حیطه بیان بیرون است منقولست که عبد الواحد بن زید که از جملهٔ فساق و فجار بود روزی بمجلس موعظه

تتمه بدانکه معنی کلمهٔ توحید ... غیر نفی ... اینست که ... و اثبات ذات ... باید شناخت که ... حصر ... واجب الوجود ... بدانکه توحید ... باید مراتب آن ... اعتقاد کرد و مراتب آن چهار است اول توحید ذاتی دوم توحید صفاتی سوم توحید ذات و صفات چهارم توحید عبادت تتمه

حکایت عبد الواحد کنه کار

یوسف بن حسین که از جملهٔ عباد و زهاد بود کند ذکر و د و این کلمهٔ
میگفت که دعاهم بلطفه کانه محتاج الیهم یعنی خداوند
عالم بندهٔ عاصی را چنان از روی لطف و مرحمت میخواند بسوی
خود که گویا حاجتمند او است عبد الواحد چون این را شنید
جذبه از تن بینداخت و نعره بزد و بکورستان رفت شب
این چنین در عالم رؤیا دید که منادی از جانب حق تعالی ندا در داد
که ادرک الشاب التائب جوان کنه کار تائب را دریاب یعنی بشارت
بمغفرت بده پس یوسف در مقام تجسس و تفحص برآمده تا آنکه
او را بعد از سه روز در قبرستان پیدا کرد دید صورت بروی
خاک نهاده جوان همین که یوسف را مشاهده کرد گفت سر شب ندا
دو راست تو را فرستاده اند در روز میآیی این بگفت و جان بحق تسلیم
کرد **ارشاد** بدانکه من و منت در لغت بمعنی نعمت و احسانست
و منان که از اسماء الهی است مشتق از همین است که بمعنی بسیار انعام
کننده است **از امیر** المؤمنین ع سؤال کردند از تفسیر
حنان و منان فرمود الحنان هو الذی یقبل علی من اعرض عنه
و المنان هو الذی یبدء بالنوال قبل السؤال پس مراد از منت علی
احسانات علیه است نه آنکه مراد منت گذاردن باشد چنانکه حق تعالی
این معنی را در قرآن مجید مذمت فرموده آنجا که میفرماید یا ایها
الذین آمنوا لا تبطلوا صدقاتکم بالمن و الاذی یعنی ای گروه مؤمنان

بعلوم
اخیر تعریف و جمیل افعالی که منبع
اکمال تعریف و تحمید ذاتی است
این شد که از مبدای ذات
اقدس او شرایب و عطایای
کمیح همیات زلیست و اما
توحید صفاتی چنانچه
تا انتقام معلوم شد اینست
که این همه صفت که ربع
است صفت کرده علو
بسه صفت بود *
قدرت و حقیقت بود
باشند و این سه صفت
همه راجع بیک صفت
که حقیقت باشد و
همه عین
علوم

در بیان منّت علی و حنّان و منّان

باطل ننمائید صدقات خود را بمنّت گذاردن و اذیّت کردن مثل صورت
خود را ترش نمائید بروی فقیر یا بگردانید روی خود را یا کلماتی
بگوئید که باعث بر اذیّت گیرنده شود **وهم دفع**
هرگاه گفته شود که خداوند در مواضعی از قرآن مجید منّت
گذارده و در مقام تعداد نعم خود برآمده من جمله در آیهٔ شریفه
یَا بَنِی إِسْرَائِیلَ اذْکُرُوا نِعْمَتِیَ الَّتِی أَنْعَمْتُ عَلَیْکُمْ در جواب گفته
میشود که این معنی قبیح است از بنده کانچه اینکه غرض از منّتها
تکبّر و ترفّع و سرزنش بر منعم علیه است و این موجب اذیّت و تألّم
و انکسار او خواهد شد و شاید عطف و الأذی اشاره با این
معنی باشد امّا نسبت بحق تعالی این معنی مقصود نیست بلکه باعث
بر تنبّه و آگاه شدن و بیدار گشتن منعم علیه است از خواب غفلت
و متذکّر شدن انفاقات و احسانات الهی را که بهترین وسائل
عبودیّت و شکرگذاری است **قال علیه السّلام** اَللّٰهُمَّ مَوْلَایَ
کَمْ مِنْ قَبِیحٍ سَتَرْتَهُ وَ کَمْ مِنْ فَادِحٍ مِنَ الْبَلَاءِ أَقَلْتَهُ وَ کَمْ مِنْ عِثَارٍ
وَقَیْتَهُ وَ کَمْ مِنْ مَکْرُوهٍ دَفَعْتَهُ وَ کَمْ مِنْ ثَنَاءٍ جَمِیلٍ لَسْتُ أَهْلاً
لَهُ نَشَرْتَهُ یعنی ای آقای من چه بسیار عمل قبیح مرا که پوشانیدی
آنرا و چه بسیار از بلاهای گران را که زائل و برطرف کردی و چه
بسیار از لغزشهای مرا که نگاه داشتی و چه بسیار از ثناء و خوبی
که نبودم سزاوار آن پهن کردی و این فقرات در حقیقت تفصیل

وجود واجب الوجود است ×
از این بیان معلوم شد معنی
توحید ذاتی و صفاتی آن است
که ذات با صفات عین یکدیگر
باشد [illegible]
و اما توحید افعالی [illegible]
افعال حقیقتا [illegible] مخصوص خود او است
و شریکی در افعال او نیست [illegible]
و اما توحید عبادتی [illegible]
عبادات مخصوص ذات او است
[illegible]
[illegible] منه

از جمله آنست که در فقره سابقه وسبقت الی قدیم ذکرک لی ومنک
علی بدان اشاره شد **اشارة** هرگاه در این دار فانی خود تعالی
ستر عیوب وقبایح بندگان خود را بنماید وبلاهای گران را از انها
برطرف فرماید ودفع مکاره چند را از ایشان فرماید وثناء
جمیل انهارا شهیر ومنتشر کرداند وبر مردم ظاهر سازد با وجود
اینکه دنیارا زندان مؤمن قرار داده واظهار نیستی وبی مقداری
انرا نموده بحدی که اگر در نظر اقدسش او معادل بال پشه قدر و
شان داشت شربت ابی از ان را بکافری نمی چشانید وخانه ابتلا
ومحن قرار داده ولذات وشهوات انرا مشوب بهزار مرارت
وکدورت ساخته باین معنی چه لطفهای بی اندازه که در حق بندگان
نموده پس چگونه خواهد بود الطاف او در عالم باقی ونشئه اخرت
که انرا محل راحت مؤمنان ومظهر رحمت واسعه وقدرت کامله
خود قرار داده وفقر واحتیاج وذلت وضعف بندگان در ان نشئه
بیشتر وبمراحم بی اندازه او سزاوارترند پس در صورتی که در
این نشئه بنده خود را بخود واگذارد وستر قبیح واظهار جمیل
او را بفرماید امید کامل هست که در ان نشئه نیز همین معامله
با او بنماید چنانچه در حدیثی باین مضمون وارد است از پیغمبر صلعم که
ما ستر علی عبد فی الدنیا الا ستر علیه فی الاخرة نپوشید خدا
عیب بنده را در دنیا مگر انکه پوشیده است براو در اخرت

جمله مرکب نیست زیرا که
مرکب انست که از چند چیز
فراهم امده باشد ومرکب
بر دو قسم است اول انکه
مرکب از چند چیز خارجی +
باشد مثل بدن انسان که
مرکب است از گوشت وپوست
واستخوان وغیر اینها
دوم انست که ترکیب
او از اجزاء عقلانیه باشد
مبهم ودر خارج یک چیز
باشد اما عقل او را
تحلیل بجنس و
فصل
ع و

بیان ثواب دعای یا من اظهر الجمیل

ایماءٌ در ذکر مولای برای سالکان لذتی حاصل میشود که برای
او عدیل و نظیری نیست موسی ع عرض مینماید بدرگاه حضرت
احدیت اِنَّ لی فی کشکول الفقر ما لیس فی خزائنک من در کشکول
گدائی خود چیزی دارم که در تمام خزائن تو نیست خطاب رسید
آن کدام است یا موسی عرض کرد خدائی مثل تو دارم **ارشاد**
بدانکه چون در فقرات شریفه اظهار احسانات وانعامات عدیده
الهیه را فرموده و یکی از انعامات بزرگ خداوند ستر عیوب
وغفران ذنوب است لذا مناسبست درین مقام دعاء جلیل القدر
یا مَن اَظهر الجمیل ایراد کرده شود چه اینکه خواهی دانست که ذکر
آن غایت مناسبت دارد در اخر کتاب عدة الداعی از حضرت
رسول ص روایت مینماید که جبرئیل ع نازل شد بران بزرگوار با این
دعاء از آسمان و نازل شد براو خندان و با بشارت پس گفت السلام
علیک یا محمد ص آن حضرت فرمود وعلیک السلام یا جبرئیل حضرت
جبرئیل عرض کرد بدرستیکه حق تعالی فرستاده بسوی تو هدیه
آن حضرت فرمود چه چیز است آن هدیه ای جبرئیل عرض کرد
کلماتی است از گنجهای عرش خدا از ابانها گرامی داشته واختصاص
داده فرمود چه چیز است آن کلمات جبرئیل عرض کرد بگو یا مَن
اَظهر الجمیل وستر القبیح یا مَن لم یؤاخذ بالجریرة ولم یهتک
السّتر یا عظیم العفو یا حسن التجاوز یا واسع المغفرة یا

کنند شرا که
حقیقتا انسانکه نوع عنصر
شامل زید و عمرو و بکر و دینار
افراد انسان است بلکه جیزی
در خارج اما عقل او را بر دو جیز ×
تحلیل میکند یکی جنس و ما به
الاشتراک که حیوان باشد و
دیگری فصل و ما به الامتیاز
که ناطق باشد و دیگری صفت ×
انسان عبارت است از حیوان
که ناطق باشد که جیزی است
در نظر عقل از دو جیز
اگر چه در خارج یک جیز است
ع‌وع

بیان ثواب دعاء یا من اظهر الجمیل

بَاسِطَ الْیَدَیْنِ بِالرَّحْمَةِ یَا صَاحِبَ کُلِّ نَجْوَی وَمُنْتَهَی کُلِّ شَکْوَی یَا کَرِیمَ
الصَّفْحِ یَا عَظِیمَ الْمَنِّ یَا مُبْتَدِءاً بِالنِّعَمِ قَبْلَ اسْتِحْقَاقِهَا یَا رَبَّنَا
وَیَا سَیِّدَنَا وَیَا مَوْلَانَا وَیَا غَایَةَ رَغْبَتِنَا أَسْئَلُکَ یَا اللّٰهُ أَنْ لَا تُشَوِّهَ خَلْقِی
بِالنَّارِ پس فرمود رسول خدا بجبرئیل چه چیز است ثواب این کلمات جبرئیل
گفت هیهات هیهات منقطع شده است علم ثواب این کلمات اگر اجتماع
کنند ملائکه هفت آسمان و هفت زمین برآنکه وصف کنند این
دعا را تا روز قیامت وصف نتوانند کرد از هزار جزء یکجزء را پس
هرگاه بگوید بنده یا من اظهر الجمیل وستر القبیح میپوشاند خدا
گناهان او را رحمة میکند در دنیا و نیکو میگرداند حال او را در
آخرت و میپوشاند بر او هزار پرده در دنیا و آخرت و هرگاه بگوید
یا من لم یؤاخذ بالجریرة ولم یهتک الستر حق تعالی حساب او را در روز
قیامت نکند و ندرد پرده او را روزی که دریده شود پردها
و هرگاه بگوید یا عظیم العفو می آمرزد خدا گناهان او را هر چند گناه
او مثل کف دریا باشد و هرگاه بگوید یا حسن التجاوز در میگذرد
خداوند از او حتی از دزدی و شرب خمر و اهوالی که در دنیا میباشد
و غیر اینها از گناهان کبیره و هرگاه بگوید یا واسع المغفرة میگشاید
خدای عز و جل از برای او هفتاد در از رحمت را پس فرو میرود در
رحمت خدای عز و جل تا اینکه بیرون رود از دنیا و هرگاه بگوید
یا باسط الیدین بالرحمة پهن میکند خداوند دست قدرت

۲۷ وجه وبهر حال معنی مرکب حقیقی تعقل نمیشود و زیرا که هر مرکبی محتاج است بجزء خود مثل آنکه حاصل شدن بدن حیوان ناچار است از حاصل شدن هر یک از گوشت و پوست و غیرها و خدا تعالی از احتیاج منزه است پس از صفات سلبیه سبوح است … آنست که خدا منزه از … ودلیل بر این مطلب آنست که هر جسمی مرکب است از اجزاء و محتاج باجزاء است ۲۸ وجه

بیان ثواب دعا یا من اظهر الجمیل

خود را بر او برحمت و هرگاه بگوید یا صاحِبَ کُلِّ نَجْوی وَ مُنْتَهی کُلِّ شَکْوی
عطا فرماید او را از اجر و ثواب هر مصیبت رسیده چه بلا چه غیر آن
و هر سالم از بلائی و هر مریضی و هر کوری و هر مسکینی و هر صاحب
مصیبتی تا روز قیامت و هرگاه بگوید یا عَظیمَ الْمَنِّ عطا فرماید
باو بدون قیامت از روی او را از روی جمیع خلایق او را و هرگاه
بگوید یا مُبْتَدِئاً بِالنِّعَمِ قَبْلَ اسْتِحْقاقِها عطا فرماید خدا او را
از اجر عدد کسی که شکر کرده باشد نعمتهای حق تعالی را و هرگاه
بگوید یا رَبَّنا وَ یا سَیِّدَنا میفرماید خداوند تبارک و تعالی شاهد
باشید ای ملائکه من بدرستیکه من امرزیدم او را و عطا کردم او را
مزد بعدد هر که خلق کرده ام او را در بهشت و دوزخ و اسمان و
زمینهای هفتگانه و افتاب و ماه و ستارگان و قطره های باران
و انواع خلق و کوهها و ریگها و خاک و غیر اینها و عرش و کرسی و هرگاه
بگوید یا مَوْلانا پر میکند خدا دل او را از ایمان و هرگاه بگوید یا
غایَةَ رَغْبَتِنا عطا فرماید خدا او را روز قیامت مثل خواهش جمیع
خلایق و هرگاه بگوید اَسْئَلُکَ یا اَللهُ اَنْ لا تُشَوِّهَ خَلْقی بِالنّارِ میگوید
خداوند جبار جل جلاله طلب کرد بنده من از من ازادی از اتش را
گواه باشید ای ملائکه من بدرستیکه من ازاد کردم او را و ازاد کردم
پدر و مادر و برادران او را و اهل و اولاد و همسایگان او را و قبول
کردم شفاعت او را در حق هزار مرد از کسانی که واجب شده است

علمه
وهم چنین تمام است احتیاج
ممکنان و خدا تعالی از احتیاج
منزه است چه اینکه ثابت
کردیم که خدا وند غنی بالذات +
چهارم از صفات سلبیه
انست که خدا تعالی عرض نیست
و عرض عبارت است از چیزی
که وجود او موقوف بر چیز دیگر
باشد و قائم بنفس خود نشود
نتواند و محتاج بموضوع باشد
مثل سیاهی و سفیدی و مانند
رنگها و شکل و غیر اینها تا تمام
از اینها تا تمام

بیان آنکه برای هر کسی مثالی در عرش هست

برانها انش و پناه دادم او را از اتش پس گفت جبرئیل که یا محمد صلعم تعلیم
نما این کلمات را به پرهیزکاران و تعلیم نما انها را امینا فقین بدرستی
بدرستی که انها است دعاء مستجاب از برای گوینده انها انست
وان دعاء اهل بیت المعمور است هرگاه طواف نمایند او را و دو
شرح دعاء یا مَنْ اَظْهَرَ الْجَمِیل روایت شده از حضرت صادق ع که
و مؤمنیست مؤمنی مگر برای او مثالی هست در عرش الهی پس هرگاه
مشغول شود برکوع و سجود و مثل انها ان مثال مثل او کار او را
خواهد کرد پس میبینند او را ملائکه پس دعاء و طلب مغفرت برای
او میکنند و هرگاه مشغول شود ان بنده بمعصیت خداوند پرده
خواهد او بخت بر روی مثال او تا مطلع نشوند ملائکه بر معاصی
او اینست تاویل اینکه یا مَنْ اَظْهَرَ الْجَمِیلَ وَسَتَرَ الْقَبِیحَ از اینجا خواهی
دانست که ملائکه اسمانها چه حالی داشتند عصر عاشوراء وقتی که مثال هذا
مثال حضرت ابی عبد الله ع را مینمودند در عبادت و مناسک
گوداں قتلگاه. قال ع اَللّٰهُمَّ عَظُمَ بَلَائِی وَ اَفْرَطَ بِی سُوءُ حَالِی
وَ قَصُرَتْ بِی اَعْمَالِی وَ قَعَدَتْ بِی اَغْلَالِی یعنی خداوندا بزرگست
بلای من و از حد گذشته است بدی حال من و کوتاه و نارسا است
از نجات من کرده های من و عاجز کرده است مرا غلهای من و
بلاء در فقره اولی هم چنین اغلال در فقره اخیره بمعنی گناها است
از باب تسمیه شیء است باسم مسبب یا اینکه اخیره از باب تشبیه

چیزی دیگر ظاهر شود
چیزی در موجود دیگر ظاهر شود
در خارج موجود مثل حسی نیز
تمثیل عرضی بعضی صفات است
دیگر و حکایت از احوالی است
دیگر و حکایت از صفات انسانیه بلکه از غیر
و مثال از صفات الوجود
الست که حقیقت الوجود است
انست که مستحیل است اینکه جوهر
باشد بلکه نیست که قائم بچیزی
موجود ولیست و نفس ناطقه
شود و مثل جسم و جوهر دیگر
انسانی که در وجود قائم شود
نیست که بچیزی دیگر قائم شود
بخلاف سیاهی و سفیدی که
که در وجود محتاج بچیزی دیگرند
منه ۱۰۰

واستعاره بت

واستعاره است چنانچه غلا نشان از معذب ومنزجر میدارد گناهان
نیز چنین است وجمیع این فقرات اعتراف بتقصیر واظهار عجز
وناتوانی است که سبب مزید شمول رحمة نامتناهی خداوندی شود
همچنین نیز چون که مریض هرگاه طبیب حاذق دانا وحکیم قادر
توانا پیدا کرد یك یك امراض مهلکه خود را اظهار مینماید
وبنا میکند بامید معالجه فکیف بطبیبی که خود مرضی را دعوت
کرده باشد برای معالجه لذا در این فقرات وفقرات آتیه دعا
وسئوال الی الله که ملتفت ستمهای بر نفس خود وامراض مهلکه خود
شده در مقام تعداد واظهار امراض خود برآمده بامید معالجه
طبیب حقیقی عز اسمه اول از امراض مرض گناهانست که
بزرگترین مرضها است لذا فرمود اللهمّ عظم بلائی از
ابوذر غفاری (رض) سؤال کردند که چه مرض داری فرمود مرض
گناهان نقل مینماید شیخ عطار در تذکرة الاولیاء از هرم بن حیان
که گفت چون مقام شفاعت اویس را شنیدم مرا آرزوی ملاقات
او غالب شد بکوفه آمدم واو را طلب کردم یافتم او را که وضو
میساخت پس گفت ای پسر حیان چه آورد ترا باین مکان گفتم
تا با تو انس گیرم فرمود من هرگز گمان نمیکنم کسیکه خدا را شناخت
با غیر او انس گیرد گفتم مرا وصیتی کن فرمود ای پسر حیان چون
بخواب روی مرگ را در زیر بالش دان چون بیدار باشی مرگ را پیش

چشم

تعلم
شوند لکن هر جوهری
ممکن است باعتبار اینکه او باید
علم گذشته اند که جوهر ممکن نیست
که فنا پذیرد بمکن بنا باشد وحمل
تعالی ممکن نیست بلکه واجب ×
الوجود است نیز جوهر نیست بشم
از صفات ثبوتیه است که خدا
تعالی محل حوادث نیست یعنی حالات
مختلفه عارض ذات مقدس او
نمیشود مثل خواب وبیداری
وسیری وگرسنگی و
حرکت وسکون
تعلم

حکایت همز جانب اویس قرنی

چشم خود دان ای پسر چیان در کوچکی گناه نگاه مکن بلکه در بزرگی
خداوند نگران باش که عاصی در چه خداوندی شده چه بسکه هر گناه کنام
کوچک شمردی خدا را کوچک شمرده باشی هرم گفت بکجا اقامت فرمای
تا در خدمت تو اقامت نمایم فرمود بشام گفتم آنجا امر معاش چگونه
بود فرمود اف بر این دلها که شک بر اینها غلبه کرده است و پند
و نصیحت قبول نکنند و شاید که مراد از بلاء عظیم بلاء بعد و دوری از
مقام قرب حضرت احدیت بوده باشد حافظ یاد باد آنکه سر کوی
تو ام منزل بود دیده را روشنی از خاک درت حاصل بود درد زندم
که بی دوست نباشم هرگز چه توان کرد که سعی من و دل باطل بود
پس بگشتم که بپرسم سبب درد فراق مفتی عقل در این مسئله
لا یعقل بود وگریه آدم صفی الله ع سیصد سال بسبب ابتلاء بهمین
بلاء بعد و دوری بود و شاید مراد از بلاء عظیم بلاء جهل
و نادانی باشد چنانچه در فقره و تجرات بجهل اشاره بان فرموده
و ظاهر اینست که مراد از داء در ان شعر منسوب بان حضرت که
میفرماید دواؤك فيك وما تشعر وداؤك منك ولا تبصر
همین داء و درد جهالت باشد و مراد از دواء همین علم و دانش
باشد و چون که این مرض عموم دارد همه بنی نوع انسان را لذا بر
همه آنها واجب و لازم شده است که طلب علم نمایند چنانچه از
پیغمبر صلعم مرویست که فرموده طلب العلم فريضة على كل مسلم

[Margin:]
[illegible]
و بغداد و [illegible]
و شرب و بخارا و [illegible]
و بهبادی [illegible] خراسان
و دل شکل و [illegible]
صد [illegible]
الهی از این حالات [illegible]
انست که عارض [illegible] باعث [illegible]
بر ذات مقدس او [illegible]
در ذات [illegible] مستلزم
عروض این حالات [illegible] است
نقص و عجز و احتیاج است
و حقیقتا الهی از آنها منزه است
و صفات سلبیه
صفتی که از صفات خدای تعالی
انست که خدای تعالی
در چیزی
حلول

شرح وافرطنی سوءحالی

الاوان الله يحب بغاة العلم ومراد از علم علمی است که متکفل معرفت الهی است وصفات او بوده باشد وعلمی که متعلق بمعرفت شریعت قویمه باشد واز برای قسم اول دو مرتبه است **اول** انکه باعث بر قدرت وتوانائی بر دفع شکوک وشبهات فرق باطله گردد طلب این قسم واجب کفائی است واز برای قسم دوم نیز دو مرتبه است **اول** علم باحکام ونوامیس الهیه اگرچه از روی تقلید باشد این قسم واجب عینی است بر هر مکلف ومکلفه **دوم** از امراض مهلکه که در این فقرات شریفه بان اشاره میفرمایند مرض سوء اخلاق واحوال است که فقره وافرطنی سوءحالی اشاره بان است چه اینکه اعظم حجب حجاب سوء اخلاق واحوال است لذا تاکیدی که حق تعالی در تزکیه نفس از صفات رذیله وتحلیه ان بصفات حسنه در قران مجید در سوره مبارکه والشمس فرموده در هیچ یک از تکالیف نفرموده چه اینکه بعد از ایتان بیازده قسم میفرمایند قد افلح من زکیها وقد خاب من دسیها علاوه بر انچه در مواقع عدیده از قران امر باین تکلیف عظیم فرموده در حدیث است که معصوم ع میفرمایند حسنوا اخلاقکم وعلامت سوء احوال نابینائی چشم باطن است از نداهای الهی واختلال شامه باطنی است از استشمام بوی رحمت ومغفرت چنانچه پیغمبر ص استشمام می‌نمود بوی اشنائی را لذا میفرمود انی لاجد

شرح قصص نبی اعمالی

نفس الرحمن من الیمن و نیز علامت سوء احوال اهل ضلال ذائقه باطنی از چشیدن طعم اغذیه روحانی که انواع عبادات و طاعات شرعیه بوده باشد **سوم** از امراض مهلکه مرض قصور و کوتاهی اعمال و افعال مقربه بحضرت احدیت است از طاعات و عبادات چنانچه بی توشه کان در اسفار دنیوی هر کاه بی توشه کی خود را مشاهده کردند بدر خانه کریمان کدائی میکنند تا بدین وسیله توشه که اورا بمقصود برساند تحصیل نمایند هم چنین بی زاد و توشه کان سفر الی الله باید در خانه اکرم الاکرمین بوسیله کدائی تحصیل توشه کامل بنمایند **حافظ**

خیز تا از در میخانه کشادی طلبیم   بو در دوست نشینیم و مرادی طلبیم
زاد راه حرم دوست نداریم مکر   بکدائی ز در میکده زادی طلبیم

شاید همین باشد سر آنکه حضرت شاه اولیاء ع با انکثرت عبادت که شبی هزار رکعت نماز بجا میاورد باز میفرمود آه من قلة الزاد و بعد السفر و وحشة الطریق **مرحوم** قاضی نور الله ضجیعه در کتاب مجالس المؤمنین اورده که اویس قرنی در بعضی شبها میکفت هذه لیلة الرکوع این شب رکوعست پس آن شب را بیک رکوع بسر میبرد چون شب دیکر میامد میکفت هذه لیلة السجود این شب سجود است پس شب را تا بصبح بیک سجده میکذرانید شخصی باو کفت ای اویس چکونه طاقت طاعت این شبها را داری فرمود کی شبها دراز

حاشیه
اظهار دادها اهداد بی توشه کی
شاید بلیغانه بی توشه کی مقصا [illegible]
شعبان باشد نظر حضرت ... داد
کلیه کی ان اظهار بی توشه
بی توشه کی حضرت [illegible]
خود میلانا حضرت [illegible]
در جواب اشکال طلب مغفرت
کذشت منه دام
ظله العالی

وطولانی است ای کاش از ازل تا ابد یك شب بودی تا بیك سجده
گذرانیدمی ودران ناله های زار وگریه های بی شمار کردمی ✗
مثنوی ای خنك چشمی که او گریان اوست ای همایون
دل که او بریان اوست **حافظ** سوز دل اشك روان آه
سحر ناله شب این همه از اثر لطف خدا می بینم کس ندیده است
زمشك ختن ونافه چین آنچه من هر سحر از باد صبا می بینم

مرض چهارم از امراض مهلکه که اشاره بان فرموده
مرض اغلال گناهانست که فقره وقعدت بی آغلالی اشاره بان است
وشاهد بر این احتمال است حدیثی که در **قبسات** از حضرت امیر ع
که شخصی آمد خدمت آن حضرت وعرض کرد که من سابق بر این
نافله شب میکردم والحال توفیق از من سلب شده است حضرت فرمود
انك رجل قد قیدتك ذنوبك تو مردی که گناهانت تورا
غل کرده است یعنی اغلال گناهان مانع شده است تورا از
صعود بمقام محمود چنانچه میفرماید ومن اللیل فتهجد به نافلة
لك عسی ان یبعثك ربك مقاما محمودا **وشاید** اغلال
علایق دنیوی باشد که مانع وحاجب است از عروج بمعارج
روحانی از این جهت حق تعالی امر بقطع ان علایق فرموده در
کلام مجید خود انجا که میفرماید وتبتل الیه تبتیلا بیان منزل
تبتل وانقطاع را در کتاب مقامات العارفین نموده ام وشاید

عطفه
در کلمات تنها مراتب
در کلمات تنها بود ودر نظاره تنها
کافی بود ودر نظاره تنها
جای آنکه بر اسپ کلمات تنها
از مزخرفات شود هذیانات
وتهلات وجمیع است دوباره
جمیع قبایح وشنایع وفضایح
از عطلیل جمعات ومنکرات
وشنیعه کرد جمع من ✗
عطالت وشنیعه اجمعین
کنند اجتماع خوف ولی
الشمس است که عیاشند
همه اشباه او العابد وکلمات
وهمه کرد وجمع نماید او نهی
امشب کلام نعیه ام

شرح ق تعدثنای غلالی

مراد باغلال فضولات دنیوی باشد که مانع است از مقاصد اصلی محبا
در بعضی اخبار وارد شده که هر که مشغول شود باموری که او را
بکار نیاید یعنی واقع در صراط الهی نباشد باز میماند از انچه او را
بکار میاید و اشاره باین معنی است حدیث شریف مروی
در مجمع که میفرماید من حسن اسلام المرء ترکه ما لا یعنیه یعنی
از نیکی اسلام مرد است ترک کردن او انچه را که باو فائده نمی دهد
و بکار او نیاید پس هر گاه بدیده بصیرت نظر کنی خواهی دانست
که ما بهمه اقسام و انواع اغلال گرفتاریم حتی ما نتوانیم خود
ازین خار که کشتیم دیبا نتوان بافت ازین پشم که رشتیم
بر لوح معاصی خط عذری نکشیدیم پهلوی کبائر
حسناتی ننوشتیم ما کشته نفسیم و بس اوخ که برآید از
ما بقیامت که چرا نفس نکشتیم افسوس بر این عمر گرانمایه
که بگذشت ما از سر تقصیر و خطا در نگذشتیم سعدی
مگر از خرمن اقبال بزرگان یک خوشه ببخشند که ما تخم نکشتیم
امید است از خرمن مغلولین کربلا یک خوشه ببخشند که ما تخم نکشتیم
ابن نماکه ید قال علی بن الحسین ع ادخلنا علی یزید لعنه الله
و نحن اثنی عشر رجلا مغلولون فلما وقفنا بین یدیه قلت انشدک الله
یا یزید ما ظنک برسول الله ص لو رآنا علی هذه الحالة و قالت فاطمة
بنت الحسین ع یا یزید بنات رسول الله سبایا فبکی الناس و بکی

مثبوت و صفات ثبوتیه و زاید بر ذات ... مثال ... افنا و بقا ... مطلب ... دلیل ... حلول عاید ... تعالی منزه و مقدس ... از هر نقص و عیب ... منافی ... که حق تعالی ... بانعقیت باشد و ما در ... ثابت کردیم که ... ذات ... تعالی مجمع ... وصفی ... و نفی ... صفات سلبیه ... صفت ... انکه نفی ... صفات زاید

اهل داره حتى علت الاصوات فقال على بن الحسين عليهما السلام وانا مغلول فقال اتأذن لى فى الكلام فقال قل ولا تقل هجرا قلت لقد وقفت موقفا لا ينبغى لمثلى ان يقول الهجر ما ظنك برسول الله لو رأنى فى الغل فقال لمن حوله حلوه **قال** ع وحسبى عن نقى بعد امالى **يعنى** از امراض مهلكه مرض محبوس وممنوع بودن از منافع حقيقى است كه اين فقره حسبى اشاره باينست يعنى ومنع كرده است مرا از نفع من دورى دزدهاى من ومراد از نفع محتملست همان ثوابهائى اندازه باشد كه خداوند عالم در ان اعمال شايسته به بندكان وعده فرموده ومنع كردن طول امل بندكانرا از مثوبات بچند وجه است **اول** انكه چون طول امل خود از جمله صفات ذميمه وملكات رذيله است وجود او در انسان او را از ساحت قرب الهى دور ميكرداند واز ورود فيوضات نامتناهيه او را محروم وممنوع ميسازد چنانكه فيض الهى اگرچه عام است ولى قابليت محل واستعداد ان شرط است چه اينكه زمين هرگاه شوره زار وناشايسته شد هرقدر باران براو نازل كردد گياه نيكو نميرويد همچنين قلب انسان هرگاه شوره زار شد بواسطه صفات ذميمه عمل نيكو نميرويانند والبلد الطيب يخرج نباته باذن ربه والذى خبث لا يخرج الا نكدا همين كه عمل نيكو از او نروئيد از اهل اشراق اشعه انوار الهيه نميكردد اين است كه در خبر رسيده

ازذات واخلاق وصفات
سلسله كرفته اند چرا اينكه
هرگاه صفتى عين ذات نباشد
صفت علم وقدرت وامثال ان
لازم ميايد كه ذات محتاج
باشد واحتياج با وجوب
وجود منافات دارد بنابر
بعضى صفات ثبوتيه را زايد
نيز دهشت ذكر كرده اند و
انسان را اخلاق و بعض
سبب اختلاف و بعض
از صفات است و بايد
مناط الشبكه
منه عفى عنه

بیان اینکه طول امل مانع از منافع است

که هر کس که املش دراز است عملش نیکو نیست دوم انکه طول امل
چون ادمیرا از یاد اخرت وثواب وعقاب ان عالم غافل میسازد زیرا
که انسان انا زمانی که مشغول خیالات باطله است که فلان کار
خواهم کرد و فلان مزرعه را خواهم خرید و فلان خانه را خواهم ساخت
و فلان دشمن را خواهم ذلیل کرد و هکذا خیالاتی که اندازه و حصر
ندارد چگونه میتواند مشغول با فکار صحیحه شود مثل فکر مقامات
دو خانیه و درجات عالیه و مثوبات اخرویه و عذابهای ابدیه تا بوسیله
این گونه افکار اجتناب از معاصی نماید و مرتکب طاعات و عبادات
شود چه اینکه در یک قلب دو خیال و دو فکر متضاد جمع نشود ما
جَعَلَ اللهُ لِرَجُلٍ مِنْ قَلْبَيْنِ فِي جَوْفِهِ واین معنی غایت وضوح دارد
که تا کسی تفکر و تامل در نتائج و غایت عمل ننماید داعی بران عمل در
نفس پیدا نمیشود و چنانچه فوائد عاجله دنیویه را در نظر میگیریم
واقدام باسباب حصول انها مینمائیم همچنین فوائد عاجله روحانیه
واجله اخرویه را تا در نظر نگیریم براسباب حصول انها اقدام نخواهیم
نمود پس از انچه گفته شد معلوم شد که چگونه طول امل انسانرا از منافع
عاجله واجله اخرویه باز میدارد چنانچه در ان حدیث مروی از
پیغمبر صلی الله علیه واله که میفرماید اِنَّ اَشَدَّ مَا اَخَافُ عَلَيْكُمْ
اِتِّبَاعُ الْهَوَى وَطُولُ الْاَمَلِ اَمَّا اِتِّبَاعُ الْهَوَى فَيَصُدُّ عَنِ الْحَقِّ وَاَمَّا
طُولُ الْاَمَلِ فَيُنْسِي الْآخِرَةَ اشاره باین معنی دارد یعنی بد رستی که

منه ۱۲
چنان دانست که
خداوند متصف بتمام صفات
کمالیه است زیرا که عدم اتصاف
او بصفات کمالیه مستلزم
نقص است و حضرت او از ان
منزه و مبرا است امر دوم
در افعال صانع است بدانکه
تمام افعال الهی مقرون بمصالح
و دوستی و حکمت و مصلحت است
چه اینکه ثابت شد بدلیل عقلی
علم و قدرت الهی و از هر عالم
قادر حکیمی صادر نمیشود مگر
انچه که داراست
منه ۱۲

بیان اینکه طول امل مانع از منافع است

خصلتی که از آن بیشتر بر شما میترسم دو خصلت است یکی متابعت هواهای
نفسانی پس آدمی را از قبول حق و متابعت آن باز میدارد و اما طول امل
پس موجب فراموشی آخرت میشود سوم آن که این صفت رذیله
ناشی میشود از فراموشی مرگ و فراموشی فناء دنیا و زوال دنیا
چه بسا باشد که در مدت مدید که از عمرش گذشته یاد مرگ
نکرده و باموات خویش و بیگانه اصلاً التفاتی ننموده و چنان پندارد
که این حالت هرگز برای او تغییر نخواهد بود و این دخلی بجوانی و پیری
ندارد چه بسا باشد این خصلت ذمیمه در پیران زیادتر است
چنانچه اشاره بان دارد حدیث یَشیبُ ابنُ آدم وَ یَشِبُّ فیه خصلتان
الحرصُ وَطولُ الامل پیر میشود فرزند آدم و جوان میشود در آن
دو خصلت حرص و طول امل بلکه بسا میشود که مرض کسی سخت
میشود و اطباء و خویشان و دوستان از او مایوس و نا امید
میشوند و آثار مرگ در او نمایانست و او خبر ندارد و هنوز طول
امل دارد و در او از روزهای دراز هست **حافظ** بیا که قصر
امل سخت سست بنیاد است   بیار باده که بنیاد عمر بر باد است

غلام همت آنم که زیر چرخ کبود	ز هر چه رنگ تعلق پذیرد آزاد است
نصیحتی کنمت بشنو و بهانه مگیر	که این حدیث ز پیر طریقتم یاد است
مجو درستی عهد از جهان سست نهاد	که این عجوزه عروس هزار داماد است
چگویمت که بمیخانه دوش مست و خراب	سروش عالم غیبم چه مژدها داد است

۱۲۷ م
حسن و جهل نشود و ترك [illegible]
[illegible] عیب را [illegible] انکار [illegible]
[illegible] است [illegible]
[illegible] و ظالم [illegible]
[illegible] است که عقل و [illegible]
[illegible] از اصول [illegible]
بیان معنی از اصول [illegible]
و بیان معنی که از اصول
اما بیان معنی [illegible] دنیا +
دنیا است یعنی [illegible]
عادلست و ظالم نیست [illegible]
عقلا و نقلا [illegible]
۱۰۸ م

بیان اینکه طول امل ناشی از فراموشی مرگست

گدای بلند نظر شاه بانصد ده لشکر	نشیمن تو نه این کنج محنت آباد است
ترا ز کنگره عرش میزنند صفیر	ندانمت که در این دامگه چه افتاد است
غم جهان مخور و پند من مبر از یاد	که این لطیفه نغزم ز رهروی یاد است
رضا بداده بده وز جبین گره بگشا	که بر من و تو در اختیار نگشوده است

مقصود آنکه این گونه غفلتها ناشی از طول امل است و طول امل
ناشی از فراموش کردن مرگست چنانکه از حضرت رسول صلی الله
علیه و آله مرویست که فرمود بسیار یاد آورید شکننده لذتها را
عرض کردند یا رسول الله ص آن چیست فرمود آن مرگست و هیچ
بنده نیست که حقیقةً آن را یاد کند مگر آنکه وسعت دنیا بر او تنگ
میشود و اگر شدت و المی دارد دل او بسبب مرگ از دنیا تنگ
شده گشاده میگردد از این جهت است که بقبرستانها رفتن و تامل
کردن در حال خفتگان خاک و ساکنان وادی هولناک البته
سبب تغییر حال میشود هرگاه کسی را فرح و سروری بجهت جمع اسباب
دنیا هست بملاحظه احوال اموات و پوشیده شدن اجساد آنها
و متلاشی شدن اجزاء ایشان البته سرور او مبدل بغم و اندوه
میگردد و همچنین هرگاه کسی را بجهت امری از امور دنیا المی
و شدتی باشد بتامل نمودن در احوال گذشتگان و عاقبت حال
آنها و اینکه هر یک از آنها شاید بحسب ثروت و عزت و قوت و
استیلاء در هر امری از امور دنیا بهتر و بیشتر از باقیماندگان

م ۱۰۸ عقلا و نقلا ثابت شد اینکه
ظالم کسی میگویند که جاهل
باشد یا محتاج و چون ثابت کردیم که خداوند
عالم و غنی بالذات است اما
نقلا فقوله تعالی ان الله لا یظلم
احدا یعنی بدرستیکه خداوند ستم نمیکند بر احدی +

اصل ۱۳ اعمال

معنی که از اصول مذهب است
یعنی کارهای خداوند
تماماً
م ۱۰۹

بوده اند و عاقبت امر ایشانرا با ینجا کشیده البته الم او تسکین خواهد یافت آه آه کَمْ تَرَکُوا مِنْ جَنّاتٍ وَعُیُونٍ وَزُرُوعٍ وَمَقامٍ کَرِیمٍ وَنَعْمَةٍ کانُوا فِیها فاکِهِینَ کَذلِکَ وَأَوْرَثْناها قَوْماً آخَرِینَ فَما بَکَتْ عَلَیْهِمُ السَّماءُ وَالْأَرْضُ وَما کانُوا مُنْظَرِینَ چه بسیار گذاشتند از باغات و بساتین با روح و صفا و باطراوت و ضیاء و زراعتهای پر بها و مقامات و منازل عالیه و نعمتهای گوناگون و اسباب نفیسه غالیه که بمیراث دادیم آنها را بگروه دیگر پس نه آسمان بر مرگ آنها گریست و نه زمین بر فقدان آنها نالید پس قیاس کند حال خود را بآنها که پس از او نیز کسانی دیگر پا بند بر سر تربت او و چنانچه از او مشاهده حال ماضین را نموده آینده گان نیز مشاهده حال و هم قطاران او را خواهند نمود شعر

تفرج کنان با هوا و هوس
گذشتیم بر خاک بسیار کس
کسانی که از ما بغیب اندرند
بیایند و بر خاک ما بگذرند
دریغا که بی ما بسی روزگار
بروید گل و بشکفد نوبهار

و چون عاقل تأمل در احوال آنجماعت نمود و عاقبت حال خود را نیز چنین دانست و غالب اوقات از خود و عاقبت امر خود غافل نشد البته طول امل و حرص او در دنیای فانی کم میشود و غافل و زیرك هیچکس نیست زیرا که زیرك کسی را میگویند که در هر امر تأمل و تفکر در عاقبت و فائده

۱۵۹ ه
بر وقوف داشتن و دو منع
حکمت است و لازمه این مطالع علوم
صدد دفع و علم صلد و لغو +
عدم صدد و ترك واجب یعنی نرك +
عیبک ان نصیر هنا کله امر +
معاش و معاد مید کان نیز وقت
براو داده اما علی هر صد
فتح جهت آنکه منکر فتح +
نمیشود ممکن خلاصه
مهاج و حق نعم
۱۰۱۵ ه

در بیان افات طول امل

ان عمل را اختیار نماید واز این جهت است که در بعضی از اخبار
رسیده که سوال کردند کدام یک از مؤمنان زیرک ترند فرمودند
ان کسی که یاد مرگ بیشتر کند وتهیهٔ او را بیشتر نماید پس از انچه
گفته شد معلوم شد که این صفت مذمومهٔ طول امل ناشی از فراموشی
مرگ میشود وبا یاد مرگ این صفت کمتر خواهد شد که صاحبان
طول امل چندان داعی بر تحصیل مثوبات اخروی ومنافع جلیلهٔ
باقیه بوسیلهٔ اعمال وافعال شرعیه ندارند پس ان منافع عظیمه
بواسطهٔ این صفت خبیثه ممنوع خواهند بود علاوه براینکه لازمه
هیچ کسی که دارای هیچ صفتی میباشد سستی وکسالت در مقام
عمل است چنانچه در حالات اهل دنیا وصاحبان این صفت رذیله
مشاهد ومحسوس است حق تعالی در صفت منافقین میفرماید
وَاِذَا قَامُوا اِلَى الصَّلٰوةِ قَامُوا كُسَالَى هرگاه میایستند بجهة نماز
میایستند بکسالت وسستی پس از جمله مفاسد این صفت علاوه
برانچه ذکر شد کسالت در مقام عبادتست و **محتملست**
که مراد از نفع در فقرهٔ وَحَجَبَنِي عَنْ نَفْعِي انتفاعاتیست که حاصل
میشود برای سالک الی الله بواسطه سیر در مقامات روحانیه
ومنازل معنویه ومکاشفات غیبیه **شیخ عطار** در تذکره
نقل مینماید که روزی حسن بصری بجائی میرفت تا انکه بلب دجله
رسید پس ایستاد حبیب عجمی که از جملهٔ زهاد وعباد بود پیدا

مطلب وحقیقتاً المتقین واز
ایشان چنانچه خود در کلام
مجید بان اشاره میفرماید
انجا که میفرماید ان الله یامر
بالعدل والاحسان وینهی عن
والمنکر یعنی بعدل ونیکی امر میفرماید
والی الامر میفرماید
وندتبارک وتعالی استغنی +
مبدل که انجام دهد شرابی میفرماید
نیکو که داری ومنع میفرماید
از انکار دهها نشت وقبیح و
عدم صله وفعل العمر وعبث
بسبب انکه صله ودعبث
ولغو قبیح است
الملاهی

شد گفت ای امام چرا نیستادی گفت انتظار کشتی دارم گفت
ای استاد من از تو علم اموخته ام حسد مردمان از دل خود
بیرون کن و طول امل از خود دور کن بحدی که دنیا بر دل
تو سرد شود انگاه پای بر اب بگذار و از اب بگذر پس پای بر
اب نهاده و برفت حسن بیهوش شد چون بهوش امده گفتند
ترا چه رسید گفت او علم از من اموخته است و این ساعت
مرا ملامت کرده و پای بر اب نهاده برفت اگر فردا ندا رسد که
بر صراط بگذرید و این چنین فرومانم چه توان کرد پس حبیب را
گفت این مقام را بچه سبب پیدا کردی گفت من دل سفید میکنم
و تو کاغذ سیاه میکنی حسن گفت عِلمی یَنفَعُ غَیری وَ لَم یَنفَعنی
از این گونه انتفاعات از برای سالکین مسلک حقیقت بسیار
حاصل میشود چنانچه پیغمبر ص بان اشاره فرموده انجا که میفرماید
اِنَّ لِرَبِّکُم فی اَیّامِ دَهرِکُم لَنَفَحاتٍ اَلا فَتَعَرَّضوا لَها هر گاه بخواهم
نقل این گونه انتفاعات و مکاشفات و نفحات بنمایم از مقصود
باز میمانم ولی مناسب دانسته نقل دو حکایت که برای این حقیر
فقیر رخ داده در این موقع **اول** انکه در اوائل تحصیل که
چندین سال عمر خود را در تحصیل علوم شرعیه و عقلیه صرف
کرده بودم و نهایت سعی و کوشش را مینمودم بطوری که اسباب
تعجب امثال و اقران میشود ولی هر قدر بیشتر میجستم کمتر مییافتم

سلسله
و ثنا بقا مقام معلوم شد که
صدق و صحیح از تحصیل اعمال ایشان است
حسنا انکه خداوند در کلام مجید
هود منصوص ما باید اقتضیتم آیه
خلقنا کم عبثا یعنی با ما ان
میکنید انکه خلق کردیم شما
تنها را عبث و بی فایده و ما علوم
ترک واجب تدارک لغو و ما علیه شرعیه
تعجب اند بیهوده ترک نظام
بعد ما باشد بجهت انکه کلیه
فرماید لازم می باشد که انسان
و معاد بیند که
عمل شود
الله

بنا بعضی از فتوحات غیبی

تا انکه در خیلی از مدارس اصفهان ایام و لیالی بسر میبردم بخیال افتادم
که محل خلوتی را تحصیل نمایم که خالی از اغیار باشد لذا مدرسه
ترکها را که خالی از طلاب بود اختیار کردم و غالباً تنها بودم
بخصوص شبها تا انکه شبی از شبها که هوا نهایت سردی داشت
وکسی در مدرسه نبود وسط شب برخواستم که مشغول مطالعه
شوم صدای ناله شنیدم کاهی بقصد اغاثه خیال خروج مینمودم
وکاهی خوف غالب میشد که مبادا دسیسه باشد تا انکه برخواستم
و درب حجره را باز کردم داخل صحن مدرسه شدم صدای ناله را از طرف
مسجد شنیدم بجانب مسجد امدم پرسیدم چه کسی گفت مردی غریب
هستم باینجا بقصد نماز امدم خواب مرا ربود فعلاً مبتلا شده ام و
مبتلا شده ام بقولنج و از درد دل مینالم گفتم برخیز بحجره بیا او را
بحجره اوردم انچه مقدور بود از معالجه این مرض بجا اوردم تا
انکه راحت شد و هوا روشن شد برخواست از درب حجره بیرون
رفت در حق من دعائی در انجام مقصود کرد در همان وقت انبساطی
وانفتاحی و انشراحی در قلب خود مشاهده نمودم که شرح ان گفتنی
نیست ولی همین قدر گویم که انچه میطلبیدم و نمییافتم در ان وقت
روی در حصول نمود **حکایت دوم** انکه در اوائل
تحصیل شوق زیادی بحج بیت الله در من پیدا شد و بهر وسیله
که خواستم میسر نشد تا انکه شبی در خانه بودم در عالم رؤیا دیدم

علیه
واختلال اوان ابرار
مستلزم نقض غرض الهی است
از خلق کردن انسان و نقض
غرض قبیح است و خلاف عدل
قبح عینک کار اما قبح نقض غرض
در کمال وضوح است و لمّا
اینکه علم حصل تکالیف نا
بر اختلال امر معاد و معاش است
بواسطه انکه در محل خود
مقرر است که انسان اشرف
مخلوقات است لذا تحصیل
در حق او میسر نابد
سلام

که از پس پرده با حق تعالی مکالمه مینمایم ولی بیان لذت و بهجت
و هیبت آن خواب را نتوانم نمود با کمال اضطراب از خواب بیدار شدم
وقت سحر بود چراغ والدین روشن بود خدمت ایشان مشرف شدم
مرحوم آقای والد اعلی الله مقامه مشغول صرف چاهی و مرحومه
والده مشغول تهجد از سبب اضطراب سؤال کردند نقل واقعه
نمودم فرمودند که بمکه مشرف خواهی شد خیلی بعید شمردم از جهت
عدم استطاعت زمانی نگذشت که مشرف شدم بنحوی که فوق مرام
بود و فتوحاتی و آیاتی در آن سفر روی نمود که خدا را در آنها مشاهده
کردم که شرح آنها بطول میانجامد قال ع وَخَدَعَتْنِی الدُّنْیَا
بِغُرُورِهَا بشهوتها از امراض مهلکه مرض فریب خوردن از
دنیا است که این فقره اشاره بآنست یعنی فریب داده است مرا
دنیا بفریب دادن خود چنانچه فریب داده و میدهد اهل خود را
و فریب دادن عبارتست از آنکه چیزی را بکسی بنمایند یا بگویند
که در او منافع هست بطوری که او فریفته و مایل آن گردد
و حال آنکه آن چیز حقیقتی نداشته باشد یا وقع و اعتباری در آن
نباشد بلکه ضرر و خسران بسیار بر آن مترتب باشد و حال آنکه
نفع بپنداشته و متاع دنیا بهمه این معانی اسباب فریب اهل
دنیا میباشد حق تعالی میفرماید وَمَا الْحَیٰوةُ الدُّنْیَا إِلَّا مَتَاعُ
الْغُرُورِ نیست حیوة و زندگانی دنیا مکر فریب مکر و خدعه

۱۱۳
و لقد کرّمنا بنی آدم
و نیز بعد از خلق کردن او
فرموده فتبارک الله احسن
الخالقین و معلوم است که
خداوند اشرف مخلوقات را
عبث و بی فایده خلق نکرده
بلکه بجهت رسیدن بنفعهای
کلیه و ثواب اخرویه
و درجات عالیه و مقامات
روحانیه خلق فرموده و نیز
معلوم است که این منافع
بجهد اینها است نه بجهت
دنیا
منه

بیان مذمت دنیا

و در آیه دیگر میفرماید فَلا تَغُرَّنَّکُمُ الْحَیوةُ الدُّنْیا وَلا یَغُرَّنَّکُمْ بِاللهِ الْغَرُورُ و مراد از غرور شیطانست چنانچه تفسیر کرده اند چه واضح است معامله او با بنی آدم که همواره در مقام خدیعه و مکر و غرور است و بانواع حیله ها و بازیها و فریبها انها را در مهلکه و حیران عظیم می افکند از حضرت پیغمبر مرویست که فرموده در مذمت دنیا اَیُّهَا النّاسُ لا تَکُونُوا مِمَّنْ خَدَعَتْهُ الْعاجِلَةُ وَغَرَّتْهُ الْاُمْنِیَّةُ وَاسْتَهْوَتْهُ الْبِدْعَةُ فَرَکَنَ اِلی دارٍ سَرِیعَةِ الزَّوالِ وَشِیکَةِ الْاِنْتِقالِ اِنَّهُ لَمْ یَبْقَ مِنْ دُنْیاکُمْ هذِهِ فی جَنْبِ ما مَضی اِلّا کَاِناخَةِ راکِبٍ اَوْ صَرَّةِ حالِبٍ فَعَلی ما تَعْرُجُونَ وَماذا تَنْتَظِرُونَ فَکَاَنَّکُمْ وَاللهِ بِما اَصْبَحْتُمْ فیهِ مِنَ الدُّنْیا لَمْ یَکُنْ وَبِما تَصِیرُونَ اِلَیْهِ مِنَ الْاٰخِرَةِ لَمْ یَزَلْ فَخُذُوا الْاُهْبَةَ لِاَزُوفِ النُّقْلَةِ وَاَعِدُّوا الزّادَ لِقُرْبِ الرِّحْلَةِ وَاعْلَمُوا اَنَّ کُلَّ امْرِءٍ عَلی ما قَدَّمَ قادِمٌ وَعَلی ما خَلَّفَ نادِمٌ از حضرت امیر المؤمنین ع مرویست که فرمود در بعضی باغات و بستانهای فدک بودم وقتی که اختصاص بفاطمه سلام الله علیها یافت ناگهان زنی وارد شد بر من که بنظر من بزرگ و با اعتنا بود و در دست من بیلی بود که بان کار میکردم پس نظر کردم بسوی او و مرغ دلم پرید از انجا، روی داد مرا از مشاهده جمال او و پس او شبیه امد بنظرم بثنیه، دختر عامر جمحی و ان دختر نیکوترین زنان قریش بود

چه انکه او غنی بالذات است و احتیاج او استکمال در حق تعالی متصور نیست و بعد از انکه این مطلب را دانستی پس معلوم شد که دنیا فانی است و بقائی ندارد و دنیا راجع بانها شد و ادعا بانها که میتوان گفت برای او مقامی ثابت نیست هر که بان تکیه کند و امید داشت بر نخواهد گذاشت کرد بان ثقه و هر که ترک کرد برسد و بر سد لهب الاز و عقاب بر سد و احتیاط بر ادامه قرار دادن تکیه بر ان علیهم

و شیکه ای سریعه منه دام ظله

و مناخ راکب موضع اناخته منه

الازوف الاقتراب و منه النسبة علی الحرج الاجمالی علیه منه دام ظله

در حسن و جمال پس گفت ای پسر ابوطالب آیا ترا میل خواستگاری من هست پس یاری کنم ترا از این عمل یعنی کاری که باو مشغولی که مستغنی از آن شوی و راه نمائی کنم ترا بر خزاین روی زمین پس پادشاهی برای تو باشد تا در دنیا باقی هستی پس گفتم کیستی تو تا ترا از اهل تو خطبه و خواستگاری کنم پس گفت منم دنیا پس گفتم باو برگرد و بطلب شوهری غیر از من که نیستی از شان من پس رو کردم به سبیل خود و انشا کردم و گفتم لَقَدْ خابَ مَنْ غَرَّتْهُ دُنْیا دَنِیَّةٌ وَما هِیَ اِنْ غَرَّتْ قُرُوناً بِطائِلِ هر آینه بتحقیق زیانکار شد کسی که فریب داد او را دنیای پست و نیست دنیا اگرچه فریب داده مردمانی را در قرنها و سالهای گذشته در آن دنیا بی‌نیازی و مزیّت و فضیلت و در بعضی نسخ نائل بجای طائل است و معنی این چنین میشود که نیست دنیا رساننده کسی را بمقصود اَتَتْنا عَلی زِیِّ الْعَزیزِ بُثَیْنَةٌ وَزینَتُها فی مِثْلِ تِلْکَ الشَّمائِلِ آمد ما را بر زینت و اطوار بثینه دختر عامر که عزیز است و با زینت در مثل همان شمائل که در او بود فَقُلْتُ لَها غُرّی سِوایَ فَاِنَّنی عَزُوفٌ عَنِ الدُّنْیا وَلَسْتُ بِجاهِلِ پس گفتم من او را فریب ده غیر مرا پس بدرستی که من باز داشتم و منع کردم نفس خود را از دنیا و نیستم نادان که میل بآن کنم و محتملست که عزوب ببای باشد از عزب یعنی کسی که زن

١١٥
اوّل بود دلیل آنکه اگر خداوند تکلیف قرار ندهد لازم میآید که بندگان خود را دائم در ... کرده باشد ازینکه مرتکب قبایح بجهت آنکه بهره‌ای زاید بنی آدم قوه شهویه و غضبیه داده است که منشاء معاصی و ... است ... این دو قوه است ... دفع و منع آنها ... تکالیف نباشد ... عالم

اشعار امیر المؤمنین در مذمت دنیا

نخواسته وَمَا اَنَا وَ الدُّنیا فَاِنَّ مُحَمَّداً ص لَحَلَّ صَرِیعاً بَیْنَ تِلْکَ
اَلجَنَادِلِ وچکار است مرا با دنیا پس بدرستیکه محمد ص نازل
شد بدنیا در حالتی که محل نزول او بود میان سنگهای کوه
سخت میان سنگستان مکه و این کنایه است از اینکه از لذات و نعمتهای
دنیا و منازل نفیسه با طراوت حاجت خود را مصروف داشت
و من باید تاسی بجویم بآن جناب و آن جناب از من بهتر بود و دانا
تر بود و بحال دنیا و مفاسد آن را از من بهتر میدانست چنانچه
مفاتیح خزائن را برای او آوردند و او قبول نکرد پس مرا چیز
چکار بدنیا و متاع دنیا است وَهَیْهَاتَ اُمِّیَ الکُنُوزُ وَدَوْ
وَاَمْوَالُ قَارُونَ وَمُلْکُ لِقَبَائِلِ دور است که مرا از کنز
گنجهای دنیا و قصرهای آن و اگر دُرها باشد چنانچه در بعضی
نسخ است بمعنی دانها و جواهرات است و دور است که از کنز اموال
قارون و پادشاهی قبائل را اَلَیْسَ جَمِیعاً لِلْفَنَاءِ مَصِیرُهَا
وَیُطْلَبُ مِنْ خُزَّانِهَا بِالطَّوَائِلِ آیا نیست بازگشت همه آنها
بفناء و نیستی و حال آنکه طلب میشود از خزان و کسانی که ذخیره
کرده اند آنها را با آنچه از آنها را که زیاد کرده اند یا در ذمهای
طولانی طلب حساب آنها را از ایشان خواهند جست فَغُرِّی
سِوَائِی فَاِنِّی غَیْرُ رَاغِبٍ بِمَا فِیکِ مِنْ عِزٍّ وَمُلْکٍ وَنَائِلِ پس
فریب ده غیر مرا بدرستیکه من مائل نیستم بآنچه در تو هست

مقتضی مقصدیت ایشان انبیا را
میباید وا داشتن ایشان را از دنیا
وصدود ... امیری را کم
و ... ل ... و ف ...
وناقیح است قرآن همه
هرگاه تکالیف شاقه کردن
غرض حق تعالی از خلق کردن
خلق حاصل نمیشود چه
آنکه غرض الهی چنانچه
دنیا نبیدن نباید کاست
بمنافع کامله [illegible]
ما الیه منتها الیه [illegible]
موقوف است با عمال [illegible]
١١٧

از عزت و پادشاهی و عطاهای دیگر وقد شغفت نفسی بما قد دنته
فشأنك بالدنيا واهل الغوائل و بتحقیق که قانع شده است
نفس من بآنچه از روزی یابد رسیده پس شان تو ای دنیا فریب
دادن اهل فریب و حیله و خدیعه است پس اینها را فریب ده
و دست از من بدار فانی اخاف الله یوم لقائه واخشى
عذابا او عقابا دائما غیر زائل پس بدرستی که من میترسم
از خداوند روزی که ملاقات مینمایم او را و میترسم از عذاب
یا عقاب دائمی که زوال ندارد چرا که هر که تو او را فریب دادی
و شیفته خود کردی هلاک شد و مستحق عقوبات ابدی گردید
و همین کلمات رشیقه و بیانات انیقه که از منبع علوم ربانی و
معدن فیوض سبحانی صادر شده عاقل بصیر را در بی‌اعتنائی دنیا
و حالات مکر و خدیعه آن غدار چندین هزار شوهر کش بی‌وفا
کافی و شافی است **در حدیث** شریف دیگر است متمثل شد برای
حضرت عیسی ع بصورت زنی کبود چشم عیسی ع از او پرسیدند
که چند شوهر کرده گفت بسیار پرسید که همه تو را طلاق
دادند گفت بلکه همه را کشتم فرمود که وای بر حال شوهران باقی
مانده تو که عبرت نمیگیرند از حال شوهران گذشته کشته شده
ارشاد متمثل شدن دنیا در این دو حدیث ممکن است بر
وجه حقیقت باشد چنانچه حقایق اشیاء برای انبیاء و اولیاء صور

علل
کردن او و امثال اینها
واجتناب نمودن از معاصی
مثلا اما عبادت ایم که واجتناب
الهی که نماز و روزه و حج و
و جهاد و امثال آن باشد که امر است
و حرام که مثل دزدی و زنا و بازی
که شرب خمر و قمار و زنا و امثال
محرمات که ان امر است و حرام
داد و تا اینها را ترک نمایم
تا بان منافع برسیم
الله

بیان تمثیلات و تشبیهات دنیا

مثالیه و فنا مثیه در نسبای از اوقات جلوه مینماید و مانع عقلی
و شرعی برای ان نیست تا انکه الفاظ حدیث را از ظاهر خود صرف
نمائیم و ممکن است بر وجه تشبیه و استعاده باشد چنانچه در
اخبار و اثار و کلمات علماء و حکماء تشبیه بزن بسیار شده است
و وجه شباهت دنیا بزن از چندین جهت است که بر عارف
با فطانت مخفی نیست و بچیزهای دیگر نیز تشبیه کرده اند در
اخبار و چه غیر انها مثل انکه گاهی او را تشبیه بمار خوش خط
و خال که بظاهر لطیف و نرم است و جاهل هیچه گمان میکند
که باطن ان نیز مثل ظاهرش نیکست پس مغرور میشود و متعرض
ان میشود پس هلاکش میکند و در پاره صفتهای دیگر دنیا
و تمثیلات دیگر اورده اند هر یک از انها باعتبارات مختلفه
صحیح است مجملا عاقل بصیر باید تامل در احوالات دنیا و اهل دنیا
و ملاحظه عاقبت انرا نماید و اینکه هر گاه عمر نوح ع با و عطا کنند
عاقبتش فنا است و هر قدر علایق دنیوی زیادتر شود تعب و مشقت
و الام و گرفتاری و زحمت و مجادله و معادات با اهل دنیا بیشتر
خواهد شد و هر گاه ممالک شرق و غرب شود بجز لقمه که بان سد
رمق شود و پوششی که بان بدن را بپوشد حظی نمیبرد و هر چه
زیاد شود قطع علاقه از ان مشکلتر و سکرات مرگ بر او دشوارتر
و حسرت قیامت درازتر خواهد بود و اینکه هر چه از دنیا برای

علله
اگر تکالیف قرار
داده نشود نقض غرض لازم
میشود از خلقت انسان
و نقض غرض قبیح است و فعل
قبیح از حقتعالی صادر
نمیشود چنانچه گذشت
هدایت بلکه از
انچه ذکر شد معلوم شد که
واجب است قرار دادن
تکالیف و معلوم است
جعل تکالیف محتاج است
بمبلغ و رسانندة
والله

بیان آفات دنیا

اُفزوده شود بالضروره بهمان مقدار از آخرة او نقصان پذیرد چنانچه
تشبیه کرده اند دنیا و آخرت را بمشرق و مغرب هرچه از یکی دور
میشود بدیگری نزدیک میشود و این معنی بالحس والوجدان مشاهد
وانکار این امر از بی تاملی در حقیقت حال است و اینکه بتدریج
دین و ایمان آدمی را سست میکند و بسا باشد و قت مردن بکلی
ایمان میرود و اینکه بتدریج صفات ذمیمه را که سبب هلاک
او است زیاد میکند از قبیل تکبر و تجبر و حسد و بغض با اهل
شرع و دین و پیروان شریعت سید المرسلین و تخلف و دوری
از احکام و حدود الهی و حقیر شمردن بندگان خدا و میل و محبت
با اهل دنیا و با اهل ظلم و فساق و فجار و نظر بمجانستی که پیدا میشود
که از اسباب محبت است و باعث ترک بسیاری از طاعات مهمه
شرعیه میشود مثل حضور مجالس علماء و حضور مساجد مسلمانان
و صلوة جماعت و تشییع جنازه مؤمنین و عیادت مرضی و تحصیل
مسائل دینیه و معارف حقه و استماع مواعظ و نصایح شافیه
و مطالعه آثار و اخبار نبویه و ولویه و اهل دنیا هرگاه احیاناً
میل بمطالعه کتابی بنمایند یا رغبت باستماع حدیثی بکنند
کتبی را مطالعه مینمایند که مناسب جهات دنیوی و مشتهیات
نفسانی او بوده باشد از قبیل اشعار و قصص و حکایات و اکاذیب
که موجب رغبت بدنیا دنی است و هرگاه چنین اشخاصی حدیثی

۱۱۹ م
که پیغمبری بوده باشد
چه اینکه همه مردم استعداد
وقابلیت آن ندارند که بدون
واسطه بشری استفاضه علوم
تکالیف بنمایند از جانب حق
تعالی فرستادن پیغمبر اوجب
ولازم است و تعلق مشیت
کامله در قبیل حجت بالغه
وهمیشه در میان اجرای احکام
ولابد است اینکه حجت
نعوشید حجه ابدی وجوب
۱۲۰ م

بیان صفات اهل دنیا

در حالات اهل جهنم و عذابهای آن بشنوند چندان میلی ندارند
که بشنوند و این گونه حالات در ابناء زمان محسوس است و از بزرگان
و با بصیرتان ملتفت میشوند و اینکه ملاحظه کنند کدام
لذت از لذات دنیا برای کسی حاصل شد که در عقب آن
چندین الم نیابد کدام صحت است که قرین بدرد و مرض نیست
کدام فراغت است که در پی آن شغل و آلودگی نیست کدام
نعمت است که بیم زوال در او نیست کدام جوانی است که باندک
زمانی پیری در عقب ندارد کدام دوستی برای غیر خدا است
که بدشمنی بدل نشده باشد کدام دوستی است که برای
آدمی باقی میماند کدام دشمنی است که همیشه مخذول و منکوب
و مغلوب باشد کدام مال است که بیم زوال در آن نباشد کدام
فرزند است که خوف هلاک در آن نباشد و هکذا سایر امتعه
و اسباب و زینتهای دنیا پس چگونه برای کسی اطمینان و سکون
و آسودگی حاصل میشود و هرگاه بخواهی حالات اهل آخرت و
زاهدین را ملاحظه نمائی یک باب آنچه گفتم در مورد آنها
منعکس است نه در صحت بیم و خوف مرض دارند و نه در توانگری
بیم فقر دارند نه در اقبال دنیا شادند و نه در ادبار آن غمناک
نه با کسی در تحصیل آن نزاعی و نه برای فوت آن خصومتی
قانع میشوند باندک از دنیا و شاکرند بآنچه خداوند میدهد

اعراض میکنند بلکه از او و صفات او بیست و نعمتهای او ...

مسئله
وجود شخص حضرت
بر وجود کار است لکن اید
آن نکال لطف و حافظی و نگاه
دارد می‌خواهد و هر زمان
وتا آن امامت لطف بر
واجب امام عم بر خداوند
چنانچه آیات و اخبار
متواتر بر آن دلالت
بلکه توالتو و رسیده و باید
باید عمل کنند کان زبان
نکال لطف بان منافع
و فوائد بر سند چنانچه
۱۲۱

بیان آنکه دنیا دامی است سخت

زحمت زیادتی دنیا را میکشند و رنج بر ذخیره کردن آن میبرند کسی را در امر دنیا با آنها کاری نیست و آنها را با کسی حرفی نه اگر عطا کرده شوند شکر میکنند و اگر ممنوع شوند صبر میکنند و هکذا از حالات نیکو که خداوند بآنها عطا فرموده و در توصیف آنها آیات و اخبار بسیار رسیده **هدایة** بدانکه دنیا دامیست محکم و نعمت دنیا طعمه ایست شیرین و ابلیس صیادیست استاد و عاشق دنیا مرغیست کور و غافل اگر این مرغ غافل چنگال و منقار خود را از این دام نگهدارد و دل از این دانه برهاند و گردن از کمند صیاد استاد بجهاند از فوق عرش ندا آید که وَاَمَّا الَّذِينَ سُعِدُوا فَفِي الْجَنَّةِ خَالِدِينَ فِيهَا اَبَدًا و اگر عیاذاً بالله بطمع طعمه دنیا افتاد و در این دام گرفتار شد و اسیر صیاد بی باک گردید قدمش در وادی توحید بلغزد از سر در چاه خذلان و خسران افتد لابد از آن قوم شود که حق تعالی در حق آنها فرماید وَاَمَّا الَّذِينَ شَقُوا فَفِي النَّارِ لَهُمْ فِيهَا زَفِيرٌ وَشَهِيقٌ از این جهت است که حضرت صادق ع میفرماید مَنْ زَهِدَ فِي الدُّنْيَا اَثْبَتَ اللهُ الْحِكْمَةَ فِي قَلْبِهِ وَاَنْطَقَ لِسَانَهُ وَبَصَّرَهُ عُيُوبَ الدُّنْيَا وَدَائَهَا وَدَوَائَهَا وَاَخْرَجَهُ مِنَ الدُّنْيَا سَالِمًا اِلَى دَارِ السَّلَامِ **از حضرت** علی بن الحسین ع مرویست که فرموده اِنَّ الدُّنْيَا قَدِ ارْتَحَلَتْ مُدْبِرَةً وَاِنَّ الْآخِرَةَ قَدِ ارْتَحَلَتْ

مقبلة

۱۲۱ علم
چنانچه جزای مخالفت کنندگان
باید بجزای مخالفت خود نایل شوند
فالانقض عرض میشود و معلوم است
گردد این عالم واقع باید باشد
عالم جزا و دار معادی که باید بود
تا در آن عالم هر کسی بجزای عمل خود
برسد که بهشت جاودانی و حسن جزای
تا در آن عالم جزا و معادی باید
چنانچه در قرآن مجید میفرماید
افحسبتم انما خلقناکم عبثا
و انکم الینا لا ترجعون
۱۲۲ علم

کلام حضرت سجاد در مذمت دنیا

مُقبِلَة وَلِكُلٍّ مِنهُما بَنُونَ فَكُونُوا مِنْ اَبْنآءِ الأٰخِرَةِ وَلا تَكُونُوا مِنْ اَبْنآءِ
الدُّنيا اَلا وَكُونُوا مِنَ الزّاهِدينَ فِى الدُّنيا الرّاغِبينَ فِى الأٰخِرَةِ اَلا
اِنَّ الزّاهِدينَ فِى الدُّنيا اِتَّخَذُوا الأَرضَ بِساطاً وَالتُّرابَ فِراشاً
وَالمآءَ طيباً وَقَرَضُوا مِنَ الدُّنيا تَقريضاً اَلا وَمَنِ اشتاقَ اِلَى الجَنَّةِ
سَلا مِنَ الشَّهَواتِ وَمَن اَشفَقَ سَلى عَنِ المُحَرَّماتِ وَمَن زَهِدَ فِى الدُّنيا
هانَت عَلَيهِ المَصائِبُ اَلا اِنَّ لِلّٰهِ عِباداً كَمَن رَأى اَهلَ الجَنَّةِ
فِى الجَنَّةِ مُخَلَّدينَ وَكَمَن رَأى اَهلَ النّارِ فِى النّارِ مُعَذَّبينَ شُرُورُهُم
مَأمُونَة قُلُوبُهُم مَحزُونَة اَنفُسُهُم عَفيفَة وَحَوآئِجُهُم خَفيفَة صَبَرُوا
اَيّاماً قَليلَة فَصارُوا بِالعُقبىٰ فى راحَةٍ طَويلَةٍ اَمّا اللَّيلَ فَصافُّونَ
اَقدامَهُم تَجرى دُمُوعُهُم عَلىٰ خُدُودِهِم يَجأَرُونَ اِلىٰ رَبِّهِم وَيَسعَونَ
فى فَكاكِ رِقابِهِم وَاَمّا النَّهارَ فَحُلَمآءُ عُلَمآءُ بَرَرَةٌ اَتقِيآءُ كَاَنَّهُمُ
القِداحُ قَد بَرَاهُمُ الخَوفُ فِى العِبادَةِ يَنظُرُ اِلَيهِم ناظِرٌ فَيَقُولُ لَمَرضىٰ
وَما بِالقَومِ مِن مَرَضٍ خُولِطُوا فَقَد خالَطَ القَومَ اَمرٌ عَظيمٌ مِن ذِكرِ النّارِ
وَما فيها واعلى مرتبه زهد واعراض از دنیا انست که انسان
صرف نماید نفس خود را از دنیا و ما فیها و تجافی نماید کلیة از ان
چنانچه این معنی از حضرت ابی عبدالله ع ظاهر شد در روز خروج
از مدینه طیبه تا انکه وارد زمین کربلا شد لذا نوشت ان
حضرت ببرادرش و سایر بنی هاشم من الحسین بن علی الی اخیه محمد
ابن علی و من قبله من بنی هاشم اما بعد فکان الدنیا لم تکن والاخرة

۱۳۲۲ و
مادر و ابنا
دنیا ابنوشان است و ابنا امر
مشتمل بر حیطا امرانست انبیاء
ارفع و وجوه بعث انبیاء
ارفع دنیا رابنده هلاک
اگرچه اول آخرت نیست ولکن ما در
مقدم عنه هست و در اینجا
اینجا اقتضا ما میکنیم در تکلیف جامع
مخصوص میبات و دلیل دلالة
مه ادله است و سایر شئون
متکلمین و حکما از این دو
شده است و ان دلیل
که حضرت صادق
علیه السلام

۱ القرض ما اسلفت من احسان ومن اسائة وهو على التشبيه ۴
وسلوت عنه سلواً من باب قعد صبرت عنه ۴
۷ جار القوم الى الله جؤاراً ذادعوا اليه وعجوا اليه برفع اصواتهم ۴

کلام فضیل در مذمّت دنیا

لم نزل چه اینکه قرار دادن دنیا بطوری که گویا اصلا نبوده است
عبارت است از رو گردانیدن و تجافی کردن از کلیه دنیا
منقولست از فضیل بن عیاض که فرمود بدیها در یک خانه
جمع است و کلیدان محبت دنیا است و خوبیها همه در یک
خانه جمع است و کلیدان دشمنی و زهد در آنست و فرمود
شروع کردن در دنیا آسانست ولی بیرون آمدن از آن بسیار
مشکلست و فرمود هرگاه آخرت سفالی بود و باقی و دنیا
زر بود و فانی سزاوار بود که رغبت مردم بآخرت بیشتر باشد از
دنیا چه جای اینکه آخرت زری است باقی و دنیا سفالی است فانی
و فرمود دنیا بیمارستانست و اهل دنیا دیوانگانند و دیوانه را
باید غل کرد لذا اهل دنیا مغلولند بغلال بودنوی از نصایح
ابوحازم مکی است که گفت بر شما باد که از دنیا احتراز نمائید
که بمن رسیده است که روز قیامت بنده را بموقف قیامت
بیاورند و منادی الهی از جانب حق تعالی ندا در دهد که این
بنده ایست که آنچه حق تعالی حقیر شمرده است این بنده بزرگ
شمرده و آنچه حق تعالی دشمن داشته این بنده دوست داشته
و آنچه را حق تعالی از نظر انداخته این بنده برداشته از شاد
بدانکه آنچه از اخبار و آثار و کلمات اخیار مستفاد میشود آنستکه
دنیای مذموم دنیائی است که حاجب و مانع شود از سلوک

۱۳۲ باز اثبات نبوت
بدانکه در اصول معدوده و از آنست که در ذیل
کلام فی من کونست و عرض کرده
بعثت حضرت انبیاء و پیغمبران
که از کجا اثبات شد که حضرت پیغمبر
میکنند و میگویند که انبیاء
که خدا فرستاده و فرمودند که
از حضرت فرمودند براهین عقلیه
ثابت کردیم براهین را که
نقلیه و شواهد قطعیه و حکمیه
از نصوص کتاب اعجاز است که
ثابت است علیهم
السلام

الی الله و راه بسوی خدا چهار راه ظاهری باشد که عبارت است از اتیان
بواجبات و مستحبات و ترک محرمات و مکروهات و چهار راه باطنی که
عبارت است از سیر در مقامات روحانی و منازل انسانی و اما دنیا
که وسیله راه خدا گردد دنیای ممدوح است بلکه دنیا نیست
عین آخرت است **نقلست** که روزی حسن بصری نزد رابعه
عدویه رفت و گفت از آن علومی که نخوانده و نشنیده بلکه
بالهام الهی بقلب تو فرود آمده است کلمه بمن تعلیم نما گفت روزی
کلافی چند رشته بودم که از آن قوتی تحصیل نمایم پس آن را بدر دکان
آوردم و فروختم بدو درهم همین که در دست گرفتم آن را متفرق
ساختم یکی را بدست گرفتم و یکی را بدهان که مبادا محبت جمع
دنیا بیاید و مرا از راه خدا بیرون برد **شیخ عطار** نقل نموده
که عابدی از عباد چهارصد سال خدا را عبادت کرد مرغ خوش الحانی در
آن باغ ماوی داشت تعلقی بصدای آن مرغ پیدا نمود حق تعالی
بپیغمبر آن زمان وحی نمود که بفلان عابد بگو بعد از چندین
سال عبادت مرا بصدای مرغی فروختی همانا ای مؤمنان و عابدان
و سالکان مبادا باشید که خدای خود را بصدای مرغ هوای دنیا
بفروشید چنانچه اهل کوفه خدای خود را بصدای مرغ هوای عبدالله
فروختند **قال ع** وَنَفسی بِخِیانَتِها وَمِطالی **هفتم** از
امراض مهلکه فریب نفس خود را خوردن است که این فقره باز اشاره است

مثال الانسان
مشاهده و مثال الملک
مشاهده و مخلوقات عجیبه
مخلوقات و مخلوقات که با او ملازم
با هم بپسندد بنحوی که گفت و شنید
نمایند یا با او گفتگو کنیم
نمایند و چون آن خالق
کنند و چون مخلوقات
لطیفه است البته مخلوقات گفتگو
بندگان خود را اضافه
و بندگان خود را بایشان
لیکن باید پیغمبران را از ایشان
مبعوث کنند که خالق ایشان
با ایشان شناسند و او
و نواهی او را بایشان
نمایند و ایشان را
هدایت منه

یعنی و فریب داده است مرا نفس من بجیا نهنای خود که با من کرده است
که مخالفت تو را کرده ام و مماطله کردن من نه ندادك انچه کرده ام
یعنی تاخیر در تدارك باماطله او با من که بتاخیر انداخته تدارك
اعمال را و مطال مثال است که انمصادر باب مفاعله است مثل
قتال و اضافه ان بفاعل و مفعول هر دو محتملست چنانچه در
و از برای نفس معانی و اطلاقات بسیار است و مراد در اینجا
نفس اماره است قال الله تعالی اِنَّ النَّفْسَ لَاَمَّارَةٌ بِالسُّوءِ و
همین استعداد از حدیث مشهور اَعْدَی عَدُوِّكَ نَفْسُكَ الَّتِی
بَیْنَ جَنْبَیْكَ و دشمنی ان با ادمی از همه چیز ظاهر و بیشتر است
زیرا که تا زمانی که نفس اماره متصرف در مملکت بدنست و مستبد
و تسلط و راه جوئی ان زیادتر و غلبه ان بر ادمی بیشتر از سایر
اعداء است چه اینکه در این موقع حکمران مملکت بدن او است و
سایر اعداء که شیطان و جنود او باشد معین و مدد کار او و بند
اگر او یعنی نفس اماره نخواهد کاری بشود شیطان را چه مجال تصرف
در این ملک است و اگر او راه ندهد دشمن خارجی چگونه میتواند
غلبه نماید و اگر دشمن خارجی که شیطان باشد از او مایوس شود
بیرون از این ملك بمیگردد از اینجا است که حق تعالی میفرماید
فَبِعِزَّتِكَ لَاُغْوِیَنَّهُمْ اَجْمَعِینَ اِلَّا عِبَادَكَ مِنْهُمُ الْمُخْلَصِینَ این
او است دشمن خانگی که خانمان صاحبش را بباد میدهد و مستحق

هعلم
دلالت کنند بر خیر
که مصلحت و خیریت انها دران
باشد و هدایت کنند ایشانرا
بانچه باعث بقای ایشان
و صلاح دنیا و اخرت ایشان
و انها پیغمبرانند و
دو دانا است و دیگر نادان بیگانه ... ×
دیگر ان و ... الجمیع
عالم انستکه حقیقتها ...
حکمتها خود را با نها ...
و ایشانرا ... است
خود ...
هعلم

بیان مراتب نفس انسانی

خذلان ابدی مینماید و در هر موضع که نفس را بوصف مذمومی یاد نماید
مراد همین نفس است یکی دیگر از معانی نفس و اطلاقات آن نفس مطمئنه
قال الله تعالی یا ایتها النفس المطمئنة ارجعی الی ربک راضیة
مرضیة فادخلی فی عبادی وادخلی جنتی ای نفس مطمئنه باز
گرد بسوی پروردگار خود در حالتی که راضی از او هستی و او
از تو راضی است پس داخل شو در زمره بندگان خالص مقرب
من و داخل شو بهشت مرا و مراد از اطمینان یا اطمینان از خوف
و حزن و دهشت و اندوه است چنانچه میفرماید در آیه شریفه
الا ان اولیاء الله لا خوف علیهم ولا هم یحزنون و باز میفرماید
و اولئک لهم الامن وهم مهتدون و یا اطمینان و استقرار
بدین حق و عقاید صحیحه بطوری که شکی و شبهه در آن باقی نماند
باشد چنانچه میفرماید الا من اکره وقلبه مطمئن بالایمان
و نیز میفرماید یثبت الله الذین آمنوا بالقول الثابت فی الحیوة
الدنیا وفی الآخرة یکی دیگر از معانی و اطلاقات آن نفس لوامه است
قال الله تعالی ولا اقسم بالنفس اللوامة و آن چیزیست که همیشه
ملامت میکند خودش را اگرچه سعی و کوشش داشته باشد در خوبی
و ملامت میکند بر تقصیر در امور و تعدی در آنها و این نفس حد
وسط میان آن دو نفس است پست تر است از دومی و بهتر است
از اولی و بعضی سه قسم دیگر گفته اند و از راضیه و مرضیه و

ملهمه

۳۲۶ه
و هرچند باسائر
مردم در خلقت و صورت
بشریت شرکت دارند اما
از جانب خداوند موید
بنفوس قدسیه و مخصوص
بمعجزات باهره و کرامات
ظاهره که غیر او با ایشان
در این امور شرکت ندارد
و هرگاه ثابت شد که
وجود پیغمبر واجب است
پس در هر قرن و زمانی
پیغمبری یا نایب او
باید باشد
۳۲۷ه

وملهمه بصیغه اسم مفعول که استفاده این سه قسم را نیز از آیات
قرانیه کرده اند راضیه و مرضیه را از آیه سابقه و ملهمه را
از آیه شریفه فَأَلْهَمَهَا فُجُورَهَا وَتَقْوٰيهَا و ظاهر این است
که اینها داخل در اقسام سابقه اند و خارج نیستند اما راضیه
و مرضیه همان نفس مطمئنه است و ملهمه از دو حالت
بیرون نیست یا تزکیه شده است یا نشده است هرگاه تزکیه
شده باشد داخل در مطمئنه خواهد بود و هرگاه تزکیه نشده
باشد داخل در اماره است چنانچه در آیه بعد از آیه سابقه
میفرماید قَدْ أَفْلَحَ مَنْ زَكّٰيهَا وَقَدْ خَابَ مَنْ دَسّٰيهَا و ظاهر آنست که
این اقسام بسبب تعدد جهات و اعتبارات است والا در هر کس
بجز یک نفس [illegible] بیش نیست پس اگر آن مبدء صدور بدی و شرارت
و معصیت و مخالفت و تابع هوا و هوس باشد از اماره گویند
و اگر مصدر خیرات و عبادات و حالات و ملکات خوش باشد
از او مطمئنه و راضیه و مرضیه نامند و اگر ملامت کنند
خود باشد بطوریکه ذکر شد آن را لوامه گویند این در آن
واحد و در شخص واحد دو قسم از اینها جمع نمیشود بلکه در ازمنه
متعدده ممکن است که شخص واحد زمانی نفس او اماره باشد
و زمانی دیگر ترقی نماید و لوامه شود و زمانی دیگر باز ترقی
نماید تا بمرحله مطمئنه رسد و از اینجا معلوم میشود که نفوس

ابتلاء

بنا بحدیث کمیل که اقسام نفس

انبیا و اوصیا نفوس قدسیه مطمئنه است نه باین معنی که وجود
نفس اماره در ایشان ممتنع است چگونه میشود که چنین باشد
و حال آنکه حضرت یوسف ع فرمود و ما ابرئ نفسی ان النفس
لامارة بالسوء بلکه مراد این است که چون دارای مقام
عصمت اند لذا از ایشان مخالفت و نافرمانی سر نمیزند نه آنکه
محال باشد پس در ایشان حال نفوس ایشان مطمئنه است ولی سایر
مردم متصف بهر سه وصف میتوانند شد چنانچه ظاهر و
هویدا است ولی ظاهر حدیثی که راوی آن کمیل بن زیاد نخعی است
از حضرت ولایت مآب امیر المؤمنین ع آنست که در هر
شخصی از اشخاص نفوس متعدده هست کمیل گوید سؤال کردم
از آن حضرت که میخواهم بشناسانی بمن نفس مرا فرمود ای کمیل
کدام نفس را میخواهی بشناسی پس گفتم ای مولای من آیا آن از یکی
زیاد تر است پس فرمود ای کمیل اینست و جز این نیست که آن
چهار است نامیه نباتیه و حسیه حیوانیه و ناطقه قدسیه
و کلیه الهیه و از برای هر یک از ایشان پنج قوه است و دو خاصیت
پس نامیه نباتیه از برای او پنج قوه است ماسکه و جاذبه و هاضمه
و دافعه و مربیه و از برای آن دو خاصیت است یکی زیاده و
دیگری نقصان و منبع این نفس و انبعاث آن از کبد است و آن
اشبه اشیاء است بنفس حیوانی و حیوانیه حسیه است و از

مسئله
تا دمیکه از نفس حیوانی خلاص
نباشد هدایت نیابند
از آنجا دیگر شد معلوم گردید
که بعثت انبیا و اوصیا
دلیل بر عدل الهی و
از لطف و فضل حضرت
باری جل شانه است و
که خلق را پس تکلیف کنند
و ایشان را از تکلیف
نیست و تکلیف
و بنا از خداوند قبیح است
و اعلام

بيان حديث كميل در نفس

انپنج قوه است سمع و بصر و شم و ذوق و لمس و از براى ان دو
خاصيت است رضا و غضب و انبعاث ان از قلب است و ان اشبه
اشياء است بنفس سباع و ناطقه قدسيه است و از براى ان
پنج قوه است فكر است و ذكر است و علم است و حلم است و نباهت
و نيست از براى ان انبعاثى و او است اشبه اشياء بنفس ملائكه
و از براى او دو خاصيت است نزاهت و حكمت و كليه الهيه است
و از براى ان پنج قوه است بقاء در فناء و نعيم در شقاء و عزت در
ذلت و فقر در غناء و صبر در بلاء و از براى ان دو خاصيت است
حلم و كرم و اين است انچيزى كه مبدء ان از خدا است و بسوى
خدا است بازگشت ان و چنانچه خدا ميفرمايد وَنَفَخْنَا فِيهِ مِن رُّوحِنَا
و ميفرمايد يَا أَيَّتُهَا النَّفْسُ الْمُطْمَئِنَّةُ ارْجِعِي إِلَى رَبِّكِ رَاضِيَةً
مَّرْضِيَّةً و عقل وسط همه است يعنى حاكم بر همه است خيلى مناسبست
دانسته عين ان حديث شريف را بعد از ترجمه ان در اين مقام
نقل نمايم بنا بر انچه خاتم المجتهدين شيخ بهائى اعلى الله مقامه در
جلد سوم كشكول نقل ميفرمايد از كميل بن زياد قال سَأَلْتُ مَوْلَانَا
امير المؤمنين ع فقلت يا امير المؤمنين اريد ان تعرفني نفسي
فقال يا كميل و اىّ الانفس تريد ان اعرفك قلت يا مولاى
و هل هى الا نفس واحدة قال عليه السلام يا كميل انما هى اربعة النامية
النباتية و الحسية الحيوانية و الناطقة القدسية و الكلية

١٢٨ منه
موقوف است بر بعث
رسل و نصب اوصيا لئلا
يكون للناس على الله حجة
بعد الرسل و اگر بعثت انبيا
و نصب اوصيا نفرمايد
پس تكليف بايستى ساقط باشد
يا باقى بماند اول خلاف غرض
از خلقت لازم آيد و بنابر
انما خلقناكم عبثا و ثانى
لازم آيد كه خدا ستمكار
و ظالم باشد و ما ربك
بظلام للعبيد
١٢٨ منه

شرح حدیث کمیل

الالهیة ولکل واحدة من هذه خمس قوی وخاصیتان فالنامیة
النباتیة لها خمس قوی ماسکة وجاذبة وهاضمة ودافعة و
مربیة ولها خاصیتان الزیادة والنقصان وانبعاثها من الکبد
والحسیة الحیوانیة لها خمس قوی سمع وبصر وشم وذوق ولمس
ولها خاصیتان الرضا والغضب وانبعاثها من القلب والناطقة
القدسیة لها خمس قوی سمع وبصر وشم وذوق وفکر وذکر وعلم
وحلم ونباهة ولیس لها انبعاث وهی اشبه الاشیاء بالنفوس
الملکیة ولها خاصیتان النزاهة والحکمة والکلیة الالهیة
لها خمس قوی بقاء فی فناء ونعیم فی شقاء وعز فی ذل وفقر
فی غناء وصبر فی بلاء ولها خاصیتان التسلیم وهذه التی
مبدئها من الله والیه تعود قال الله تعالی ونفخت فیه من روحی
وقال الله تعالی یا ایتها النفس المطمئنة ارجعی الی ربک راضیة
مرضیة والعقل وسط الکل وابن حدیث شریف منافاتی
ندارد با انچه کفته شد از وحدة نفس در هریک از اشخاص در
ان واحد ببیانی که سابقا اشاره شد ونیز منافاتی ندارد
با انچه سابقا ذکر شد از اینکه مستفاد از ایات واخبار
سه قسم بودن انست زیرا که از برای هریک از ان سه قسم
که اشاره شد درجات ومراتبی هست پس چه محذوری وارد
میاید هرکاه بکوئیم دو قسم اخیر که در ابن حدیث اشاره

فرموده

قوله
ولنقض غرض از خلق و بعث مقتضی
نصب انبیاء و اوصیا است
و انقضا مهمل کذاشتن خلق
بی پیغمبر و وصی موجب هرج
و مرج و فساد در امور دین
و دنیا میشود زیرا که
هواها و خواهشهای خلق
مختلفاست پس هر کسی در
رسیدن بخواهش خود در دفع
دیکری بر امده و این منجر
باختلال نظام عالم و قطع
نسل بنی ادم میشود
سلمه

بیان تجرد نفس انسانی

فرموده داخل اقسام مطمئنه است چنانچه آخر حدیث بر آن شاهد است و قسم دوم از دو قسم اول که مذکور در این حدیث است داخل در اماره است و اما اول از این دو قسم که نامیه نباتیه باشد پس داخل در مرتبه اماره است باعتبار استحاله حصول حسیه حیوانیه بدون نامیه نباتیه **هدایة** بدانکه این نفس که محل بحث است جوهریست مجرد که از سنخ این عالم مادیات و جسمانیات نیست و ادله بر تجرد آن و مغایرت آن با بدن بسیار است من جمله آنکه بدن و اعضاء و قوای آن تماما در تغیر و تبدل اند از تغیرات و تبدلات کمی و کیفی و غیر این دو از صفات و حالات بلکه در ذات نیز حرکت جوهری و نفس ناطقه باقی است از اول عمر تا باخر بهویت واحده و آنچه که مدلول و مشار الیه با انا است در لغت عرب و بمن در زبان فارسی و آنچه متبدل و متغیر میشود غیر آن چیزیست که متبدل و متغیر میشود و من جمله از ادله بر مغایرت نفس نیز آنستکه شیخ در کتاب شفاء و اشارات گفته که انسان غفلت از خود ندارد در همه احوال چه اینکه علم حضوری بخود دارد اگرچه در حال نوم و سکر باشد نهایت آنست که بعد از بیداری و صحو علمش بخود گاه در ذکرش نماند و اما از بدنش و اعضای ظاهره و باطنه و ارواح

فصل
... عدل ...
... در میان ایشان
... ولقد ارسلنا رسلنا بالبینات ...
... لیقوم الناس بالقسط ...

بخاریه

بیان آنستکه معرفت نفس بکنه

بجا دید جمیعاً غفلت جایز است وانچه از او غفلت میشود مغایر است
با آنچه از او غفلت نمیشود مجمل کلام در مقام آنستکه تجرد نفس انسانی
مقتضای ادلهٔ عقلیه وآیات قرآنیه واخبار عدیده است وتعلق
آن ببدن تعلق تدبیری است مثل تعلق کشتیبان است بکشتی وراکب
بمرکوب وسلطان بمملکت پس چون که از سنخ مادیات نشد و از
عالم مجردات شد شناختن آن حقیقةً محال است چنانچه معرفت ذات
مقدس پروردگار بکنه وحقیقت محال وممتنع است واز اینجا است
که **در حدیث** آمده مَنْ عَرَفَ نَفْسَهُ فَقَدْ عَرَفَ رَبَّهُ
ومحتملست که معنی این حدیث این باشد که هر که خود را شناخت
بصفت امکان واحتیاج وحدوث وسایر صفات که از لوازم
امکانست وهم چنین شناخت ترکیب خود را از اخلاط متنافره
واجزاء متناسبه وحکمت در خلقت هر عضوی از اعضا را
همچه کبی البته پروردگار خود را میشناسد بوجوب وجود و
غناء وقدم ذاتی وعلم وحکمت وبینائی وشنوائی ومراتب مردم
در این معرفت مختلف است تا بجائی میرسد که کشف حجب میشود
وحقتعالی وصفات او را در هر مظهر ومجلی مشاهده مینماید
وشاید حدیث مشهور مأثور **از حضرت امیر ع** که فرمود
لَوْ کُشِفَ الْغِطَاءُ مَا ازْدَدْتُ یَقِیناً اشاره بهمین مقام باشد
ومنافاتی میانه این حدیث با **حدیث** مشهور مَا عَرَفْنَاکَ

سلسله ... وحشت بجهل
آنقدر اعلم ... ترک نماید
دنیا آنچه لیس ... را که تهیم
فرستادن هادیان را که ... نماید
او در میان خلق او ... کار خود
بار اثبات برنبد که ... زیرا که
ستم کرده باشد زیرا که
پوشانیده خواهد بود
بر انها طرق مصالح و
مفاسد دنیا واخرت انها را
و انداخته خواهد بود
انها را در ضلالت و
حیرت و فساد و فتنه
وغفلت لیس نخواهد
٣٢ ...

خوی معرفتک نخواهد بود چه اینکه حق معرفت معرفت بکنه و حقیقت است و این معرفت مختص بحضرت حق است چنانچه در محل خود مقرر است **قال ع** یا سیّدی فاسئلک بعزّتک ان لا یحجب عنک دعائی سوء عملی و فعالی یعنی ای آقای من پس سؤال میکنم از تو بعزت تو اینکه منع نکند از تو دعای مرا بدی عمل من و بدی کردارهای من چه اینکه اعمال ناشایسته چنانچه سابقا ذکر شد حاجب میشوند از استجابت دعوات بلکه از اکثر فیوضات و فعال بفتح و کسر فاء هر دو صحیح است و در بعضی نسخ بهر دو قسم وارد شده است اگر بفتح باشد اسم مصدر است و اگر بکسر باشد جمع است چنانچه اهل لغت تصریح بان کرده اند **هدایة** بدانکه بهترین وسایل برای دفع امراض ظاهری و باطنی وسیله فتح باب دعا است لذا بعد از ظهار و شکایات از امراض مهلکه مسئلت فرموده عدم سدّ باب دعاء را بواسطه بدی اعمال و افعال و شاید بدین وسیله خلاصی یابد از مهلکات عظیمه پس سدّ باب دعاء سخت تر است از سدّ باب اجابت از اینجا است که ابو حازم گوید که هرگاه من از دعا محروم مانم بر من دشوار تر است که از اجابت محروم مانم شاید سرّش این باشد که سدّ باب دعا بروی بنده دلیل بر مردود شدن از درگاه است و امّا سدّ باب اجابت نه چنین است بلکه اجابت بسا میشود دلیل

عجلة
بود و حماد ابن ابهادن
فیما مستحقی نبی مواخذه او ایکار
اینها دو ترک او امر و نهی
نواهی و لو انا اهلکناهم بعذاب
من قبله لقالوا ربنا لولا ارسلت الینا رسولاً فنتبع آیاتک من قبل
ان نذل و نخزی + ص ١١
لطف نه بجهل او احسان است و لطف
عبارت است از چیزی که بنده را
نزدیک بطاعت و دور از معصیت دارد + منه
١٣٤

بیان اشکال بر لا تحجب عنک دعائی

مینا به خصوص کسانی که گریانند برای گریه کنندگان صحرای کربلا که بالاترین آنها حضرت ابی عبدالله ع بود که در مواقع عدیده گریه میکرد در وقت وداع قاسم گریه کرد بالین نعش قاسم گریه کرد وقت وداع هیجده ساله و بالین سرش گریه کرد و همچنین بالین نعش حضرت ابی الفضل ع گریه کرد در آن نفس آخر هم که میفرمود ابکی الیک مکروبا نیز گریه میکرد دیگر نمیدانم کدام یک از آنها سخت‌تر و جانسوزتر بود **و هم و دفع** اما بیان وهم و اشکال آنستکه از اخبار و آثار کثیره مستفاد میشود که بعضی از معاصی علت و باعث بر حجب دعاء است پس چگونه مسئلت شده در فقرهٔ ان لا تحجب عنک دعائی عدم حجب دعاء و بعبارهٔ دیگر این مسئلت امر محالست چه اینکه طلب تخلف اثر از موثر و علت از معلول از قبیل مسئلت تخلف نار است از حرارت و این طلب شیئ محالست و آن قبیح است **اما بیان دفع و رفع** اشکال پس بوجوهی ممکن است **اول** آنکه مراد از عدم حجب سوء اعمال و افعال توفیق توبه از آنها است از باب ذکر لازم و اراده ملزوم کانه مسئلت نموده توفیق توبه از آن اعمال و افعال را که باعث بر دفع اموری است که حاجب میشوند **دوم** آنکه مسئلت عدم حجب سوء اعمال و افعال کنایه باشد از مسئلت مقام عصمت و طهارت از گناهان لکن این دو وجه هر دو بعید است غایت بعد.

منه
انهاست در مثال انبیاء
تکمیل بنای او که مظاهر اسماء حاکم
نیز با ایشان باشند و از ایشان
در مثال انها باشند و بعد دیگر
انبیاء و اوصیاء نفوس ایشان و فضل
که ایشان اکمل و اعلم
خلق‌اند لکن ایشان مستفیض‌اند
ختم باب کلی از آن حقیقت
اسم اعظم که منبع فیض است
الفیض فی کل انتهی
منه

جواب اشکال بر لا یحجب عنک دعائی

چنانکه ظاهر فقرهٔ شریفه این است که حاجب و مانع نشود بدی اعمال و
افعال واقعه در خارج از استجابت دعوات و این ظاهر امثلیت
امر ممتنع است چنانکه لوازم و آثار شرعیه مثل لوازم و آثار عقلیه است
در استحالت انفکاک **سوم** که بهترین جوابها است این است که
مراد از عدم حجب دفع سببیت معصیت است از استجابت دعوات چنانکه اسباب
شرعیه مثل اسباب تکوینیه نیست که انفکاک آنها محال باشد
بلکه وضع و دفع آنها بدست جعل و قرارداد الهی است و بعبارت
دیگر سؤال مینماید دفع تاثیر معصیت را که حاجبیت داشته باشد از
دعا بوده باشد بلکه میشود گفت که تاثیر تکوینیات نیز منوط
بمشیت و خواست الهی است بدون خواست و مشیت او هیچ چیز
تاثیری آثار از او ظاهر نمیشود **مثنوی** از قضا سرکنگبین
صفرا فزود روغن بادام خشکی مینمود ○ از هلیله قطع شد
اطلاق رفت آب آتش را مدد شد همچو نفت چنانچه کارد
حضرت خلیل ع گلوی حضرت اسمعیل ع را نبرید چون خدا
نخواسته بود اگر تیغ عالم بجنبد زجای نبرد رگی تا نخواهد
خدای اما گلوی اسمعیل کربلا را برید چنانچه تفسیر شده
آیهٔ شریفه وَفَدَیْنَاهُ بِذِبْحٍ عَظِیمٍ بذبح حضرت ابی عبدالله ع
قال ع وَلَا تَفْضَحْنِی بِخَفِیِّ مَا اطَّلَعْتَ عَلَیْهِ مِنْ سِرِّی یعنی رسوا
و مفتضح مکن مرا بگناهان و عیوبی که مخفی و پوشیده است از مردم

منه عفی عنه
فان العبد له کما تکون
بالالفاظ کذلک تکون بالاعمال
لذواتها من غیر فرق بینهما
فیما یقول الی الغنی فقال العدو
علیک و یحسن و کان الله امر
اسمی التی لا یقبل الله
من عباده عملا الا بمعرفتها
وذلک انهم وسائل
معرفة ذاته و وسائط
ظهور صفاته و اسمائه فیهم
یتقبل الله عمل العبد الا
لانا العلم بکیفیته
عفی عنه

شرح ان لا تفضحني بخفيّ ما اطّلعت عليه

نظر مردم و توا کاهی باین پس سؤال میکنم از تو که مرا با فشاء انها
رسوا ننمائی چه در دنیا و چه در اخرت **هذا** یعنی بدانکه
سرائری و پوشیده هائی هست از معاصی و کناهان برای ما ها
که هرکاه پدر و مادر ما بران مطلع شوند هر اینه از ما دوری
و جدائی میجویند و هرکاه زوجات بران اکاه و بینا شوند
هر اینه جفا نمایند و هرکاه دوستان برانها خبر یابند
از ما فرار مینمایند و هرکاه همسایکان با خبر شوند سعی و کوشش
کنند در افتضاح و رسوائی مع ذلک حق تعالی از فرط لطف
خود ستاری فرموده و مفتضح نساخته **شعر** جمله را ای کردکار
ذو المنن داشتی پوشیده تو از مرد و زن در بعضی از اخبار
در کیفیت ستاریت الهی رسیده که حق تعالی در محاسبه بعضی از
بندکان خود میفرماید که خود حساب شما را میکنم که نزد پیغمبر
رحمت که بی حد و اندازه با امتان خود رؤف و رحیم است افشاء
کناهان انها نشود که خجل شوند و میفرماید من خود از تو با
مهربان ترم چکونه چنین نباشد و حال انکه ان بزرکوار با اینکه
سرتاپای وجودش رحمت و رافت است مظهر رحمت بی منتهای
حق تعالی است و شعاعی است از ان نور مقدس پروردکار
و بالجمله ستاریت عیوب و ذنوب از صفات حق تعالی است این است
که در دعاء ابو حمزه میخوانی ستار العیوب غفار الذنوب

حکایت حاتم اصم و ستاری او

علام الغیوب تستر الذنب بکرمک وتؤخر العقوبة بحلمک ستر
عیوب وقبایح انقد محبوب خداوندا ست که بسا میشود بوا
بات ستاری و پرده پوشی حق تعالی قلم عفو بر تمام جرائم بنده
میکشد **نقلست** که ابو عبد الرحمن حاتم بن یوسف الاصم
که از اکابر خراسان بود در علم و فتوی و ورع و تقوی بی
عدیل و بی نظیر بود بجهة آن باصم مشهور شد که وقتی زنی نزد
حاتم آمد تا مسئله معلوم کند در اثنای گفتار صدائی از آن
صادر شده منفعل شد شیخ اثر انفعال در او مشاهده نموده که
جهت ستاری و دفع خجالت وی گفت با زن سخن بلند تر گوی
که گوش من سنگین است زن با خود گفت شکر خدا برا که شیخ
کر بود و آن صدا را نشنید بعد از آن او را حاتم اصم خواندند
چون وفات یافت یکی از اکابر او را بخواب دیده پرسید که ما فعل الله
بک جواب داد که بواسطه شنیده که نشنیده انگاشتم قلم عفو بر تمام
کرده و شنیده من کشیدند از آنچه گفته شد معلوم شد که حق تعالی
ستار العیوب است و دوست میدارد که بندگان نیز متصف بان
صفت بوده باشند تخلقوا باخلاق الله و مبغوض میدارد هتاکان
و بوده در برابر نسبت بمجرمان و گنه کاران چه جای پاکان و منزهان
خدا لعنت کند آن ملعونی را که در مقام هتک و پرده دری خانه
عصمت و طهارت بر آمد وقتی که اهل بیت پیغمبر ص را وارد مجلس

دلیل وجوب عصمت [illegible] دو عصمت
انبیاء آنکه عصمت عبارت
از ملکه که با وجود [illegible]
بر معصیت نباشد [illegible]
قدرت بر او داشته باشد و
فرقه محققه اثنی عشریه متفق اند
بر اینکه انبیاء باید از اول
معاصی معصوم باشند و ما
شد دلیل ایجاد کرد [illegible]
[illegible] آنکه شبهه
اقول [illegible]

شرح ولا تعاجلنی بالعقوبة

اوشدند با حضور سر بریده پسر پیغمبر ص در شهر کوفه خراب قال ع
ولا تعاجلنی بالعقوبة علی ما عملته فی خلواتی من سوء فعلی و
اسائتی ودوام تفریطی وجهالتی وکثرة شهواتی وغفلتی تعجیل
نمودن مکن مرا بعقوبة آنچه کرده ام در خلوتهای خودم از بدی
فعل خودم وبدی رسانیدنم وهمیشه وبا دوام بودن تقصیر و
تجاوز از حد کننده کاری وجهالت ونادانی خود وبسیاری خواهشهای
نفسانی خود وغفلت خود ومراد از عدم عجله در عقوبت نه
تاخیر وعقب انداختن آنست تا قیامت چگونه میشود که مراد
این باشد وحال آنکه عقوبت اخروی بمراتب عدیده صعبتر و
سختتر است بلکه مراد آنستکه تاخیر بینداز در عقوبت وعجله
مفرما شاید بتوفیق تو بتوانم حالات خود را تغییر دهم از
آنچه کرده ام پشیمان شوم وتوبه کنم تا آنکه در دنیا مفتضح ورسوا
نشوم ودر آخرت مبتلا بعقوبت نگردم یا آنکه عجله در عقوبت نفرما تا آنکه
شاید در این ایام مهلت وفرصت مورد نظری از انظار عنایت و
لطف تو گردم وباین وسیله از شداید دنیوی واخروی نجات
یابم در بعضی از کتب اصحاب بنظر رسیده که سلطان روم نامه
بعبدالملک بن مروان نوشت مشتمل بر تهدید و وعید چون
متحیر در جواب داشت وحجاج را حاذق وحاضر جواب میدانست
لذا کتابی با تهدید و وعید باو نگاشت که آنچه جواب بنویسد

ص م
از مناجات حق تعالی است
با موسی علیه السلام وحی کردم
دو کلمه است با موسی ع
اذا رأیت الفقر مقبلا
فقل مرحبا بشعار الصالحین
واذا رأیت الغنی مقبلا
فقل ذنب عجلت عقوبته
منه دام ظله

حکایت نامه نوشتن پادشاه روم بعبد الملک

اونیز بسلطان روم بنویسید چون نامه عبدالملک بحجاج رسید او
نیز بهمین طرز نامه بمحمد حنفیه نوشت چون او را حاضر الجواب
وحاذق و با علم میدانست محمد در جواب نوشت بدرستی که خدا
وند را در هر ساعتی یا شبانه روزی شصت نظره از نظرات رحمت
میباشد بهر بنده از بندگان خود شاید در وقتی که اراده بدی
بالنسبة بمن نمائی یک نظره از نظرات خدا شامل حال من شود
حجاج بهمین مضمون در جواب عبدالملک نوشت او نیز جواب کتاب
سلطان روم را بهمین مضمون نوشت چون نامه عبدالملک
بسلطان روم رسید گفت والله این کلام بیرون نیامده مگر
از خانواده نبوت و رسالت **هدایة** بدانکه آنچه از فقره لا
تعاجلنی بالعقوبة مستفاد میشود التماس عجله در عقوبت
در این امت مرحومه میباشد چنانچه در امم سابقه بوده است
مثل اصحاب سبت که حق تعالی در حق ایشان میفرماید و لَقَدْ عَلِمْتُمُ
الَّذِينَ اعْتَدَوْا مِنكُمْ فِي السَّبْتِ فَقُلْنَا لَهُمْ كُونُوا قِرَدَةً خَاسِئِينَ
فَجَعَلْنَاهَا نَكَالًا لِّمَا بَيْنَ يَدَيْهَا وَمَا خَلْفَهَا وَمَوْعِظَةً لِّلْمُتَّقِينَ
یعنی بتحقیق که دانستید حال آن جماعتی را که تجاوز نمودند از
حد بندگی و نافرمانی کردند از شما در حکم روز شنبه که شکار
ماهی میکردند پس گفتیم مر ایشان را که بوده باشید بوزینه و دور
ماندگان از رحمت خداوند و ذلیل و خوار و بی مقدار نهایت

منه سلمه
نیست که ادنیا دلیل
لطف است از جانب حق تعالی
نیست بلکه بلندی مکان و انعام
لطف موقوف است بر عصمت
انبیا از خطا و معصوم و
دیگر که همراه معصوم
بجز ان از خطا و معصیت
نباشند اعتماد و وثوق
افعال و اقوال و خواهد
بود و هرگاه وثوق و
اعتماد بر
منه سلمه

انشکر

انست که در این امت بواسطه وجود مقدس حضرت ختمی مرتبت عقوبت عاجله انها علنی نیست که سبب فضیحت دنبوی شود بلکه عقوبت کنه کاران این امت مرحومه باطنی است که بواطن انها مسخ میشود هرکاه مکر کردند مثل اصحاب سبت که مکر کردند در صید ماهی در روز شنبه و حال انکه حق تعالی انها نهی فرموده بود چنانچه بسیاری از اهالی این امة بواسطه مکر در تحلیل محرمات الهی بواطن انها مسخ خواهد شد چنانکه بعضی از اخبار و ایات براین معنی دلالت دارد **از حضرت** پیغمبر صلی الله علیه و آله مرویست که فرمود یا علی ان القوم سيفتنون بعدی باموالهم و یمنون بدینهم علی ربهم و یتمنون رحمته و یامنون سطوته و یستحلون حرامه بالشبهات الكاذبة والاهواء الساهية فیستحلون الخمر بالنبيذ والسحت بالهدية والربا بالبيع یعنی یا علی بدرستی که زود است امتحان کردیده شوند بعد از من باموال انها و منت بگذارند بدینشان برپروردگارشان و تمنا دارند روی خداوند نمایند و ایمن از سطوت و هیبت او هستند و حلال مینمایند حرام خداوند را بشبهات کاذبه و هواهای فراموشی اورنده پس حلال مینمایند شراب را بشبهه نبیذ و سحت و حرام را بشبهه هدیه و ربا را بشبهه بیع پس بدین سبب مسخ میشود بواطن انها بحسب صفات خبیثه انها چنانچه ابوبصیر بچشم باطن و تصرف امام صادق

وعلم
اقوال و افعال او نباشد
ذرة مكلف بكامل وحقیقه
اطاعت و انقیاد بجمیع افعال
واقوال او بلغو ازهند نمود
ودراین صورت تمام لطف
شده و از کال لطف کامل
وقت است اطاعت و فرایض
او کاملر و حقیقه بعمل بیاید
دوم ذالک چون نشایند باشد
کمر بنک معصیت بشود
کاهنشکه مرحوم از معصیت
احترکند و از
علم

بیان عجله که در عقوبت ابن الله

مشاهده نمود بواطن خبیثه و مسوخه انها را هر و ایست که
ابو بصیر در مکه معظمه از زیادتی حجاج تعجب نمود خدمت حضرت
صادق عرض کرد ما اکثر الحجیج و اکثر الضجیج پس از ان حضرت
فرمود بابی بصیر نظر کن تا انکه نابینا بود نظر کرد دید مردم
بصورتهای غریبه و هیئات عجیبه بعضی بصورت خوک
و بعضی بصورت سک و بعضی بصورتهای دیکر **مثنوی**
نقض عهد و توبهٔ اصحاب سبت موجب مسخ امد و اهلاک
کشت پس خدا ان قوم را بوزینه کرد چونکه عهد
خود شکستند از نبرد اندرین امت نبد مسخ بدن لیک
مسخ دل بود ای ذوا الفطن چون دل بوزینه کردد ان
دلش از دل بوزینه شد خوار ان کلش کو هنر بودی
دلش را ز اختیار خوار کی بودی ز صورت ان حمار ان سک
خوش بد سیرتش هیچ بودی منقصت زان صورتش مسخ و
بود اهل سبت را تا ببیند خلق ظاهر کشت را از ره سر
صد هزاران دیکر کشته از توبه شکستن خوک و خر و بالجمله
باید نظر نماید هر کس بباطن خود که مباد ا بواسطه غلبهٔ
صفات حیوانی و ملکات شیطانی عجله در عقوبت شده باشد
بمسخ شدن باطن او بصور حیوانات چنانچه حق تعالی باین اشاره
بلی میفرماید وَلَقَدْ ذَرَأْنَا لِجَهَنَّمَ كَثِيرًا مِنَ الْجِنِّ وَالْإِنْسِ لَهُمْ قُلُوبٌ

١٤٠ م
ما را طاعت منع نماید
و این خلاف لطف است زیرا
که باید که از جمیع معاصی و خطایا
معصوم باشد که ...
...
صاحب ... و امثال
و ... و ... ب ...
و ...
و ...
با ... معاصی ...
جمیع ... حق تعالی کمی
۱۴۰ م

کشیده ...
صورت و اخراه
...
ساد نمود
...

بیان نکتهٔ و لا تعاجلنی بالعقوبة

لا یفقهون بها ولهم اعین لا یبصرون بها ولهم اذان لا یسمعو
ن بها اولئک کالانعام بل هم اضل اولئک هم الغافلون بلکه
بنا میشود بواطن انها بصور سباع ودد ندکانست اگرچه بصورت
انسان باشند چنانچه لشکر زمین کربلاء همهٔ انها بحسب باطن
از سباع بودند چنانچه خود آنحضرت خبر داد باصحاب سعادت
مآب خود انجا که فرمود کانی باوصالی تقطعها عسلان الفلوات
بین النواویس و کربلاء رضا الله رضانا اهل البیت عسلان
و عسلان گرگانند **ایماء** بدانکه در تعبیر کردن از سؤال از
تاخیر عقوبت بلا تعاجلنی که از باب مفاعله است دون سا
الفاظ مثل ولا تعجل و نحوان نکتهٔ لطیفی داد که عالم باسلوب
کلام عرب وشان داعی و مدعو میفهمد چون غالب استعمال این باب
در عمل بین الاثنین است و علی هذا معاجله شتاب از هر دو جانب
میباشد پس شاید مقصود آنحضرت در این کلام مبارک این باشد
که چنانچه من در مخالفت تو عجول و شتابکار بودم و نفس سرکش
زمام اختیار را از دست من بیرون کرده لذا تانی و صبر در نافرمانی
تو نکردم مسئلت من از درگاه حضرت احدیت تو اینست که تو
بمکافات و مجازات من بتعجیل در عقوبت نفرمائی هرگاه جزای من
تعجیل در عقوبت باشد چنانچه من تعجیل در معصیت کرده
ارشاد بدانکه فرق میان سوء فعلی و اسائتی ممکن است

اعلم
کومعتمد نباشد ومثل
شابر سردم باشد امین این
امور و فهم بر خلق نماید و
حال آنکه عالم ببواطن امور
میباشد سبقی لیاقت
کهٔ حکم ذکر کرده اند و آن
کهٔ قابل دنیست نبوت کسی مینماید
کهٔ جمیع قوای طبیعیه و حیوانیه ومنقاد
و نفسانیه او مطیع
و منهود عقل او شده باشد
یکی که جمیع قوهٔ

در فرق میان رؤف و عطوف

باین باشد که سوء الفعل آن بدی کار است خواه علم به آن داشته باشد و خواه نداشته باشد ولی اسائه آنست که عا[illegible] باشد یا آنکه عکس این باشد و ممکن است فرق باین باشد که سوء فعل آن ظلم بر نفس باشد بدون آنکه تعدی بغیر شده باشد بخلاف اسائه آن بدیست که مشتمل بر تعدی غیر نیز بوده باشد و مراد بتفریط آن تفریط بر نفس است بمداومت بر تقصیرات و معاصی و سیئات و کوتاهی در اداء واجبات **قال ع** وَکُنِ اللّهُمَّ بِعِزَّتِکَ لِی فِی الأَحْوالِ کُلِّها رَؤُفاً وَعَلَیَّ فِی جَمیعِ الأُمُورِ عَطُوفاً یعنی باش خداوندا بعزّت خودت از برای من در همه احوال رحم کننده و بر من در جمیع کارها مهربان چه در دنیا و چه در آخرت **بدانکه** بعضی از محققین معاصرین در فرق میان رؤف و عطوف میفرمایند باینکه رأفت الهی نسبت ببنده بحفظ آنست از لغزشها و معصیتها و عطوفت او باعانت کردن و توفیق دادن بنده است در اتیان بطاعات و عبادات و محتملست که فرق باین کرده شود که عطوفت آن مرتبه شدت از مهربانیست و رؤفت مرتبه پست تر از آن پس ذکر عطوف بعد از رؤف از قبیل ذکر خاص بعد از عام است **تشویقاً** الی عطوفته **اول** مرویست که فرمود پیغمبر صلعم چند حاجت از خداوند مسئلت نمودم من جمله این بود که گفتم الهی حساب امت مرا بخود واگذار

بعد علم تابع عقل و مشتبه باشد یا آنست که معصیت از او در [illegible] یا آنست که جمیع معاصی شود و دنیا که [illegible] است و مرا [illegible] نظر عقل [illegible] است و در شود معصیت از او صادر شود [illegible] ناشی از قوه شهویه یا غضبیه [illegible] غضبیه یا قوه شهویه [illegible] شود و غالب آید بر عقل و معصیت شود که مرتکب معصیت [illegible] کمال النقصان و اینست دلیل بر آنست [illegible] و استحکام او [illegible]

من [illegible] العالم [illegible] حبیب [illegible] مقامه اعلی الله

کن فرمود یا محمد صلعم تو هرچند پیغمبر رحمتی ولی ارحم الراحمین باید
اگر گناه امت خود را مشاهده کنی از ایشان بیزار گردی بگذار
که بر گناه امت تو من مطلع باشم یا محمد حساب ایشان را چنان بنما
که تو نیز بر قبایح اعمال ایشان مطلع نگردی تا وقتی که گناهان
از تو که پیغمبر مشفقی پنهان دارم از بیگانگان بطریق اولی
پوشیده خواهم داشت یا محمد صلعم اگر تو با ایشان شفقت رسالت
داری من با ایشان رحمت خدائی دارم اگر تو پیغمبر ایشانی من
خدای ایشانم اگر تو امروز ایشان را می بینی من از ازل تا ابد نظر عنایت
درباره ایشان داشته ام و دارم و خواهم داشت عزیزان خاک
بر سر بنده که چنین خدائی را معصیت میکند واخزناه عصیت
من لیس باهل ان یعصی وای بر من صد وای بر من که معصیت
کردم کسی را که سزاوار معصیت نبود واخزناه عصیت من
لست اعرف منه الا الحسنی روی ما سیاه که معصیت کردم
کسی را که بغیر خوبی چیزی از او ندیدیم آه واخزناه استترت
من الخلق بوقاحة بادرت عند المولی واخجلتاه که معصیتها
خود را از خلق پوشیده داشتم و شرم کردم و از خدا پوشیده
نداشتم و شرم نکردم **دُوُم** شیخ بهائی اعلی الله مقامه
در اواخر جلد پنجم از کشکول نقل میفرماید از بعضی از ثقات
که یکی از غرق شدگان در دریای معصیت فوت شد در طرف

شد معلوم شد که ... از ...
افعال و اقوال اینها ... اعمال ایشان
ذلال و خطا و عصیان امثال خود و ...
... الله ... بحکم اللّه ...
... والله ... اگر کارهای ... مقام
کناه ... که در بندگان ... ندارد ... سلطان ...
و چنین ما را ... باب ... بر غم ...

حکایت شخص گنهکار و لطف الهی در حق او

بصره زوجه او انچه سعی کرد که کسی را تحصیل نماید که او را
اعانت کند در تغسیل و تکفین او کسی را نیافت بواسطهٔ
نفرت و انزجار مردم از او و اعمال او پس اجیر گرفت کسی را برای
حمل جنازه او و مصلی تا انکه شاید کسی بر او نماز گذارد پس احدی
بر او نماز نگذارد پس حمل کردند او را بسوی صحرای تا انکه بی غسل
و کفن و بدون نماز او را دفن نمایند در نزدیک ان صحرا کوهی
بود که در ان کوه محل و معبد زاهدی بود که مشهور بزهد
و تقوی بود همین که جنازه او را در ان صحرا رسانیدند دیدند
ان عابد از محل خود فرود امده و منتظر جنازه میباشد پس عابد
قصد نماز بر جنازه نمود و این خبر در شهر منتشر شد که فلان زاهد
از معبد خود فرود امده که بر فلان شخص گنهکار نماز گذارد
پس اهل شهر بیرون رفتند تا انکه بر جنازه او نماز گذاردند پس از
سبب حضور عابد برای نماز او سؤال کردند پس گفت در خواب
دیدم که بمن گفتند فرود بیا از کوه بسوی فلان موضع و خواهی
دید انجا جنازه که نیست با او بجز زنی پس نماز گذار بر او که مغفور
و امرزیده است پس تعجب و حیرت ان قوم بیشتر شده پس طلب نمود
زن ان میت را و سؤال از حال او نمود گفت غالب روزها مشغول
بشرب خمر بود گفت هیچ عمل خیری از او سراغ داری گفت بلی
سه عمل خیر از او مطلع اول انکه هر روز وقت طلوع صبح

معرفت و شناسائی ...
و ولی باید بانکه هر کس دعوی
نبوت یا امامت نماید عینا بر او
که قول او و فعل او معجزه ...
انها ... نموده
و امام ... نموده اند ...
نبوت و امامت ...
و امام را ...
برهانی که صدق نبوت و ...
امامت او باشد ...

کدا

که از مستی بهوش می‌آمد جامه‌های خود را شسته پاک میکرد و وضو
میگرفت و نماز صبح میگذارد **دوم** آنکه هرگز خالی نبود خانه
او از یک یتیم یا دو یتیم و احسان بایشان بیشتر میکرد از احسان
بفرزندان خود **سوم** آنکه هر وقت در اثناء شب بیدار می‌شد
گریه میکرد و میگفت پروردگارا کدام را ازین دو گروه جهنم را
خواهی پر کرد باین بنده کنه کار خود **سوم** در تذکرة الاولیا
در ذیل احوال عبد الله مبارک نقل نماید که عبد الله مبارک
غلامی مکاتب داشت شخصی روزی بوی گفت که غلام تو نباشی
میکند و پول آن را بتو میدهد عبد الله غمگین شده شبی در
عقب او برفت تا بگورستان رسید پس غلام سر قبری را باز کرد
داخل شده محرابی بود بنماز ایستاده عبد الله مبارک او را
مشاهده میکرد غلام پلاسی پوشید و غلی در گردن نهاده و
در خاک میمالید و مینالید عبد الله چون این حال را دید آهسته
باز پس آمد و گریان شد و در گوشه بنشست و غلام تا صبح در آنجا
بماند پس بیرون آمده و سر قبر را بپوشانید و در مسجد رفت
و نماز اداء کرد و گفت الهی روز آمد و آقای مجازی از من درم
میخواهد ای مایه ده مفلسان توئی و چاره ساز بیچارگان توئی
در حال نوری از هوا پیدا شد و یک درم زر بر دست غلام نهاد
عبد الله را طاقت نماند برخاست و سر غلام را در کنار گرفت

بعلمه
حقیقة الحال او و درایته بنفسه و بربه
و دلالت بر سر افراز و میکند
و اودر لطائف الامل و امر و نواهی
نکالیف نامشاهده میکند
مینماید که انها را اتفاق
البته او را عجب و بینه
عطا فرماید که بندگان او را
عجب و بینه از دعوی عظیم
از او فعل کند و بهوان
بدون بینه و برهان
۱۴۲

بیان آمدن ام کلثوم بالین جسد مطهر برادر

میبوسید و میگفت هزار جان من فدای چنین غلامی باد کاشکی
خواجه تو بودی و من غلام پس غلام چون این حال را بدید گفت
الهی پرده من دریده گشت و راز من آشکار شد در دنیا مرا
راحت نماند بعزت خود که جان من بگیر هنوز سرش در کنار عبدالله
بود که جان بداد عبدالله او را با همان پلاس در آن قبر دفن کرد همان
شب حضرت رسالت را در خواب دید که با حضرت ابراهیم ع هر یک
بر براقی نشسته میآمدند بعبدالله فرمودند چرا دوستان
و محبوب خدا را با لباس و بلا دفن کردی برادران مشاهده نمائید پیغمبر
خدا و حضرت خلیل الله عتاب میفرمایند بعبدالله مبارک که چرا
بدن غلام حبشی را با کفن نامناسب دفن کردی نمیدانم چه خواهند
نمود با کسانیکه بدن مولی الموالی و سید قریش را سه روز و دو شب
برهنه و عریان بروی خاک افکندند چنانچه ام کلثوم میفرماید بنا
بانچه در ملهوف است فلما رأت ام کلثوم ع اخاها الحسین ع و هو
مطروح علی الارض و تسفو علیه الریاح و هو مکبوب مسلوب
وقعت علیه من اعلی البعیر الی الارض و حضنت اخاها ع و هی تقول
ببکاء و عویل یا رسول الله ص انظر الی جسد ولدک ملقی علی الارض
بغیر غسل و کفنه الرمل السافی علیه و غسله دمه الجاری من
و ریدیه و هؤلاء اهل بیته یساقون اسارای فی سبی الذل لیس
لهم محام یمانع عنهم و رؤس اولاده مع راسه الشریف علی الرماح

باشد و ستانم ... [illegible]
[illegible]
هر که بدرد رسید باید و با وجود
[illegible]
وچون محجوب ... [illegible]
فعلی که ... [illegible]
یاران عاجز باشند ... [illegible]

کالاغنام

کاروفمار بلکه میتوان گفت چهل روز و چهل شب بی غسل و بی کفن
بروی خاک و خاکستر بود بلحاظ سر مقدس **قال** عـ الهی و ربی
من لی غیرک اسئله کشف ضری والنظر فی امری یعنی ای
خداوند من و پروردگار من کیست از برای من غیر از تو که سؤال
کنم از او برداشتن و زائل کردن بدی حالم را و نظر کردن و نگریستن
در کار خودم را که باصلاح بیاوردن زیرا که کسی که این کار برای
من کند که بمن مهربان باشد و قادر و توانا باشد و بخل در وجود
او نباشد و کسی نتواند او را مانع شود و کسی که این اوصاف در
وجود او باشد بجز ذات مقدس تو کسی نیست که رو باو کنم و حاجت
خود را بخواهم و حال آنکه میدانم و یقین دارم که بهر کس غیر از
تو پناه برم و از او حاجتی خواهم یا قادر بر آن نیست یا بمن مهربان
نیست یا بخل او را مانع و یا حایل شده است مشیت تو که نمیگذارد
که بحاجت خود برسم زیرا که بدون مشیت کامله تو اگر همه
موجودات بخواهند کاری بکنند یا نفعی برسانند یا ضرری
دفع نمایند نتوانند **هدایة** بدانکه این فقرهٔ شریفه
متضمن توکل بر خداوند است و مشتمل بر کمال انقطاع از غیر
او و این معنی علاوه بر آنکه خود بنفسه از اخلاق حمیده و
ملکات پسندیده است از اعظم وسائل و اسباب استجابت دعوات است
از حضرت صادق علیه السلام روایت شده که فرمود هر کار

۱۴۷ هم میگویند خارق عادت افعال باعتبار اینکه ... عادت نیست که در ... مثلا ولنست ... نبوت یا امامت کند و مقارن ادعا خود معجز بیاورد و ... نبی یا امام است و معجز ... ادعا نباشد یعنی ... مدعی نبوت و امامت نبوده امری که خارق عادت ... ۱۴ علم

بیان اینکه ناامیدی از خلق باعث اجابت دعا است

بخواهید که یکی از شما سؤال نکند از پروردگار خود چیزی را مگر اینکه عطا کند او را پس باید از جمیع مردم مایوس و ناامید شود و امید وار نباشد مگر بخدا پس هرگاه از دل او دانست این حال را سؤال نمیکند از او چیزی را مگر اینکه خدا عطا میکند باو و در بعضی از احادیث قدسیه رسیده که بحضرت عیسی ع خطاب رسید که ای عیسی ع بخوان مرا خواندن شخص غمناک غریق آن چنانی که نیست از برای او مغیث و پناه دهنده ای عیسی سؤال کن از من و سؤال مکن از غیر من پس نیکو است از تو دعاء و از من اجابت و مخوان مرا مگر با تضرع و حال آنکه قصد و همت تو یکی باشد پس بدرستی که هر وقت که بخوانی مرا باین حال اجابت میکنم ترا هرگاه کسی باین حالت مخلوقی را بخواند اجابت مینماید چگونه میشود خالق اجابت ننماید **نقلست** که مادری پسر خود را از جهت مخالفت و نافرمانی از خانه خود بیرون نمود پسر از روی تضرع و ابتهال و انقطاع مادر را میخواند که در را بروی بگشاید و نمیگشود در این بین عالمی آمد عبور کند حالت پسر را مشاهده نمود بر او رقت کرده زبان بشفاعت گشود مادر گفت یا شیخ شفاعت شما قبول است در وقتی که رقعه در این خصوص بنویسد که هرگاه من بعد مخالفت کرد بخانه من نیاید و من مادر او نیستم و بخانه خود راهش نخواهم داد

اذا او شرع بلند او وا صاحب ... الاحد
کرامت نیکو ... حضرت ...
ما تکاه از بنای ... بنوعی ...
و هنگام از ملک ... انما خطاء الغ ...
عادت شرع بلند ... کرده ان
بانچه از او طلب کرده ...
او را ... کرد اب
... مسئله ...
منتهی که ... خود بجا
ارع ... او خطاء
انداختن که ...

حکایت لطف مادر در حق پسر عاصی

عالم دفعه با این مضمون نوشت و از همین قرار میانه آنها را اصلاح کرد زمانی گذشت تا آنکه روزی نیز عبور آن عالم بدر آن خانه افتاد باز دید همان پسر مشغول تضرع و زاریست میگوید ای مادر در خانه بروی بگشا آنچه میخواهی بکن ولی در خانه را بر رویم نه بند و مرا از خود دور مکن و او میگوید حاشا و کلا که در را بروی تو بگشایم و با تو مصالحه کنم آن عالم گوید آنجا نشستم تا به بینم عاقبت کار چه خواهد شد گوید دیدم آن پسر عقب در خانه از کثرت ابتهال و گریه بخواب رفت و صدای او منقطع شد ناگاه دیدم مادر از بالای سر در خانه آمد و مشاهده حال پسر را میکند که چگونه صدای ناله او منقطع شده ناگاه دید پسر را که صورت بر آستانه در خانه نهاده و از کثرت ابتهال و گریه بخواب رفته و صدای ناله او منقطع شد چون که مادر آن حال را دید محبت مادری بجوش آمد در خانه را گشوده و سر پسر را از خاک برداشته و بزانوی رافت و عطوفت نهاده و نوازش بسیار نموده و گفت ای نور دیده برخیز تا در درون خانه رویم پس او را بخانه برد و خاک از صورت او پاک نمود و کمال نوازش را در حق او بجای آورد و هم چنین هرگاه بنده گناهکار از روی انقطاع از غیر خداوند امیدواری باو با چشم گریان سر بر آستانه در خانه خدا نهاد دریای رحمت و عنایت او

و عله
شده بود از آن چاه جاری
شد اگر تو هم پیغمبری چنین کن
او از هنر بجز بلند خود را
بچاهی افکند که از جا شد
بالمره خشک شد و سر ظاهر
شدن معجزه کاذبه آنست که
برحسب ظاهر میشود که او دروغ
دعوی خود کاذب است بعضی
احادیث این خارق عادت را
بظهور میرساند که کشف
در علم نبوت
مهله

حکایت سلطان محمود غزنوی

بجوش آید و درهای رحمت خود را بروی او بکشاید و او را داخل خانهٔ
رحمت خود نماید **و شاید** نکته گذاردن حضرت ابی عبد الله
علیه السلام در آن نفس آخر پیشانی شکسته را و صورت خون آلود را
بر خاک کربلاء و نالیدن آن حضرت با چشم گریان و دل بریان این باشد
که آن حضرت میخواست ابواب رحمت را بروی شیعیان بکشاید
چنانچه از بعضی روایات مستفاد میشود **ارشاد** بدان
ارشدك الله تعالی که بعد از تحصیل اعظم اسباب استجابت
دعاء که انقطاع از غیر خداوند و توکل بر او باشد در مقام
مسئلت از حق تعالی باید **اولاً** مسئلت تخلیهٔ ظاهر و باطن
از بدی و دفع موانع از رحمت که فقرهٔ اَسْئَلُهُ کَشْفَ ضُرِّی اشاره
بآنست **ثانیاً** مسئلت تحلیه ظاهر و باطن برحمت الهی و مقتضی
وجود آن که فقرهٔ وَ اَلنَّظَرَ فی اَمْری اشاره بآنست چه اینکه بملک
نظر عنایت موجود میشود مقتضی برای هر گونه رحمتی و گشوده
میشود همهٔ ابواب رحمة الهی بروی بنده شعر آنانکه خاک را بنظر کیمیا
کنند آیا بود که گوشهٔ چشمی بما کنند **نقلست** که
سلطان محمود غزنوی روزی عبورش بلب دریا افتاد دید که
پیری بکمال حزن و اندوه آنجا نشسته و شبکه خود را در دریا
انداخته است برای صید پادشاه از سبب حزن او پرسید پیر
گفت ای امیر چرا غمزده نباشم و حال آنکه من با برادران صغیر

مطلع
ان ماعی کار زنبکند
ان ماعی کال الامور لیباران
و ادا ابی قبیل الامور دنا جاعی کر تصدیق
مسلیه شر ون دنا همسکین رجوع
اورا آکرده بود دنا و نجی و شعبده
کردند وفرو معجزه و شعبده از امور
انست که سحر و شعبده از ان
عادیه است مکرانیکه سبب
بآکثر مردم مخفی و بعوشیده است
بخلاف معجزه که از امور عادات
نیست و سببی از برای او نیست
و توضیح کلام در این مقام
۱۸۱ م

حکایت سلطان محمود و پسر ماهی گیر

خود هفت نفریم همه یتیم و بی پدر و فقیر و پریشان حال و یک
مادر پیر داریم و من که بزرگتر اینها هستم هر روز میایم بر لب دریا
گاهی یک ماهی گاهی دو ماهی صید مینمایم و ما هشت نفر با آن
گذران میکنیم بکمال سختی و عسرت شاه فرمود میخواهی امروز را
با هم شرکت نمائیم پسر گفت اری پس شاه فرمود بشراکت شبکه
بینداز پس انداختن ساعتی طول کشید شاه فرمود شبکه را از آب
بیرون بیاور بهمین که خارج کرد صد ماهی صید کرده بود

شعر

شست کودک دولت شاهی گرفت　　لاجرم آن روز صد ماهی گرفت
این همه ماهی چه کودک دید پیش　　گفت این دولت عجب دارم زخویش
دولتی دارم بغایت ای غلام　　کین همه ماهی در افتادت بدام
شاه گفتا کم نباشی ای پسر　　گر ز ماهی گیر خود یابی خبر
دولت تو از من است اینجایگاه　　زانکه ماهی گیر تو شد پادشاه
این بگفت و گشت بر مرکب سوار　　طفل گفتش قسم خود کن در کنار
گفتا امروز از هم نکنم جدا　　آنچه فردا صید افتد قسم ما
صید ما فردا تو خواهی بود بس　　لاجرم من صید خود ندهم بکس

چون روز دیگر شد شاه بر تخت سلطنت قرار گرفت بخاطر
شاه آمد که روز گذشته با آن پسر ماهی گیر شراکت کرده ام
یکی از سرهنگان را فرستاده و او را طلب نموده همین که بحضور

شاه

افاده
از آنست که امور عادیه که
عادت الله جاری شده است که مترتب
شود دو قسم است یا از اسباب
ظاهره باشد و اینها معلوم اند
از اسباب و ضیاء ها و دوا
مثل تاثیر بعضی از غذا ها و دواها
و غیر اینها از امور دیگر یا از اسباب
از خفیه هم میرسد و باطنها
که از اسباب سماوی و یزدانی است
میشود مثل جادو
۴ ها م

حکایت نظر حبیب عجمی به بند کناهکار

شاه اوردند شاه او دا بر مسند نشانده هر کبی میشنفت شاه شما
این کدا است شاه میفرموده هرچه هست شریك ما است شعر
کرد از کودك طلبکاری سؤال کز کجا اوردی اخر این کمال کفت
شادی امد و شیون زکذشت زانکه صاحب دولتی بر من کذشت
هرکاه نظر شاه مجازی این طور انسان را ترقی دهد چکونه خواهد
بود نظر شاه حقیقی و شاه عالم وجود هرکاه کبی بر کناه در یای
رحمت بی پایان کریان و نالان و سر بکریبان بنشیند لابد منظور
نظر کیمیا اثر او خواهد شد و صیدها خواهد نمود و بر مسند
سلطنت عند ملیك مقتدر خواهد نشست و با ایها کیسالات الی
تا منظور نظر نشود مورد الطاف الهیه نکردد **نقلست**
که شخصی قتل نفس محترمه کرده بود و او را بقصاص رسانیده بودند
وجسد او را بدار کشیده بودند یکی از اکابر شب او را در عالم
رؤیا خواب دید در مقام بلندی از مقامات بهشتی از او سؤال
کرد که تو از جمله کنهکاران بودی و قتل نفس بی کناه کرده بودی
بچه وسیله باین مقام رسیدی کفت حبیب عجمی از پهلوی کشته
من عبور کرد نظر رحمتی بمن نمود این مقامات برای من حاصل
شد **شعر** این همه تشریف و صد چندین دکر یافتم از عزت
ان یك نظر هرکه چشم دولتی بر ان فتاد جانش در یکدم
بخوبی رو نهاد هرکاه نظر عنایت دوستی از دوستان خدا

بیان اینکه بنده باید منظور نظر الهی گردد

باعث این گونه مقامات شود نظر عنایت الهی چگونه خواهد بود دیگر
که اگر یک نظر لطف با این دلهای مرده بفرماید فورا زنده و نورانی
خواهد شد افمن شرح الله صدره للاسلام فهو علی نور من ربه
چنانچه یک نظر لطف بعصای موسی ع فرمود آن وقتی که خطاب
فرمود وما تلک بیمینک یا موسی آن همه آثار و برکات و خیرات
از او ظاهر شده ولی این منظور شدن بنظر عنایت الهی بعبادات
و بندگی حاصل نمیشود چه اینکه ابلیس آن همه عبادت کرد
عاقبت مردود درگاه شد **شعر** کی بطاعت این بدست آید
کسی زانکه کرد ابلیس این طاعت بسی ور کسی گوید بناید
طاعتی لعنتی بارد بر او هر ساعتی بلکه بنده باید فارغ بنا
نفس کشیدنی از طاعت و عبادات و برای طاعت خود هم
بهائی و وقعی قرار ندهد و معتکف درگاه حضرت احدیت
او باشد تا آنکه منظور نظر او شود **شعر** تو بطاعت عمر
خود می بری بسر تا سلیمان بر تواند از نظر چون تو مقبول
سلیمان آمدی هر چه گویم بیشتر ناز آمدی چنانکه حضرت
ابی عبدالله ع آتیان بجمیع اقسام عبادات بدنی و قلبی و
ظاهری و باطنی نمود تا آنکه منظور نظر خاص الهی گردید
و مخاطب بخطاب یا ایتها النفس المطمئنة ارجعی الی ربک گردید
قال ع الهی و مولای اجریت علی حکما اتبعت فیه هوی نفسی

که مشغول شدن از امور دنیویه
که عادتا ممکن است باز شدن
کمند کودکان از امور دینیه است
که مشغول داشتن آنها ضرر بزرگ است
و فهمیدن
اکثر مردم ظاهری است که
آنها از امور عادیه است
اسباب آن ضعیف است یا بهم نرسد
اما اسباب آنها
باهم دارد
برکات مثل ترقی علم یعنی استمرار
و مشغله و مطالعات و تحصیلات
چون که اینها
عهلم

شرح اجریت علی حکما اتبعت فیه هوی نفسی

وَلَمْ اَحْتَرِسْ فیهِ مِنْ تَزْیینِ عَدُوّی فَغَرَّنی بِما اَهْوی وَ اَسْعَدَهُ
عَلی ذلِکَ الْقَضاءُ فَتَجاوَزْتُ بِما جَری عَلَیَّ مِنْ ذلِکَ بَعْضَ حُدُودِکَ
وَخالَفْتُ بَعْضَ اَوامِرِکَ **یعنی** ای خداوند من و آقای من جاری
ساختی بر من حکمی را که پیروی کردم در آن خواهش نفس خود را
ونگاه داری نکردم در آن حکم از زینت دادن او که دشمن منست
مخالفت و نافرمانی را از او محارست و اجتناب و دوری نکردم
و مخالفت کردم یا آنکه معنی این باشد حکم تو را هم از زینت
دادن دشمن خود حفظ نکردم بلکه از آنچه میخواست در نظرم
زینت داد بطریقی که مخالفت نمودم و هر دو معنی یکیست مگر
اینکه من بتوجیه اول سببی میشود بخلاف دوم پس فریب داد
مرا نفس بانچه خواست و یاری و مدد کرد او را باین امر قضای
تو پس تجاوز و تعدی کردم بسبب آنچه جاری شد بر من از این قضا
پاره حدود و احکام تو را و نافرمانی کردم پاره امرهای تو را
ارشاد بدان ارشدک الله تعالی که زینت دادن شیطان
مقتضیات هوا را و مغرور نمودن او انسان را در مخالفت الهی باین
نحو است که اخطار میکند و میخواند هوا صاحبش را بسوی شر
و بدی پس معارضه میکند با او اخطار ایمان و میخواند او را
بخیر پس برانگیخته میشود برای نفس اماره بمقتضیات شهوات
خود برای نصرت و یاری هوا و بدی پس قوی میشود هوا و نکو

سبحانه از ذات و تعالیم و ...
در انها مبنا شد یعنی مرکبی
عاوم را بلا بلا منیوا باز تعالیم
مکنند بخلاف منعصیت که مطلقا
سبحان درین آنکه معاصی م
نعم قیس عیشوا بلا بلا شبی و حیله
باشد بلکه عطیه الیست از
جناب الهی بهر آنکه منهی
میباید و از این جهت
نمیتوان از تعالیم باد بیکی
کنند درین آن که عون
۱۲ منه

میشمارد تمتع و بهره مندی از مشتهیات را پس انگیخته میشود عقل برای یاری اخطار خیر و معارضه مینماید با شهوت و قبح بشمارد فعل آن را و نسبت جهل باو میدهد و شبیه میکند او را بحیوانات و درندگان در توغل و فرو رفتن در قبایح و شرور و قلت تامل در عواقب امور پس در این وقت میل میکند نفس بسوی نصیحت عقل و قدری رام و منقاد میشود پس حمله میکند شیطان در این موقع حملهٔ سختی بر عقل و قوی میگرداند خواهش هوا را پس میگوید چه چیز است این زهد بارد بی فائده و برای چه باز میداری خود را از خواهشهای نفسانی و اذیت میکنی او را آیا دیده کسی از اهل زمان خود را که مخالفت نماید هواهای خود را آیا ترک میکنی لذائذ عاجله نقد دنیا را برای نعمتهای اخروی نسیه که عاقبت آن معلوم نیست که چه بشود آیا میخواهی متحمل کار نمائی بشوی که مردم از افعال تو بخندند آیا مشاهده نمیکنی فلان عالم را که چگونه اجتناب نمیکند از آنچه تو میخواهی اجتناب کنی و اگر بد بود هر آینه او اجتناب میکرد پس در این وقت میل میکند نفس بسوی شیطان و قوی میشود جانب هوی و نفس پس حمله میکند ملک بر شیطان حملهٔ سختی و میگوید هلاک نشدند کسانی که هلاک شدند مگر بواسطه متابعت هواهای نفس و پیروی لذات فانیه

شبی و علامتی غیب را داده الهی نهاده تا تمام بدان راه داشته باشد لیکن معلوم نشد که معجزه منافات و قانع است و سحر و کهانت و شعبده خارق عادت نیست بلکه امور عادی است لکن اسبابش بر الکل مرد مخفی است و فرق میان معجزه و سحر و شعبده بر کسی که دارای علوم و معارف بهره داشته باشد و در نهایة سهولت است

کیفیت مسخّر شدن قلب برای جنود عقل

و نسیان و فراموشی اخرت باقی و نعمتها جاودانی و سنگین و بزرگ
شمردن صبر بر ترک لذات دنیوی و ثقیل شمردن عذاب جاودانی
اخرت و این ملک گوید که ایا تو مغرور و فریب میخوردی از فریب
خوردن عامه مردم و غفلتهای از نفس خود و متابعت هواهای
نفسانی و مساعدات شیطانی یا عذاب تو تخفیف پیدا میکند
بواسطه معصیت غیر تو در این وقت میل میکند نفس بجانب
ملک و همواره انسان سالک مردّد میان جنود رحمن و جنود
شیطان و بعبارة دیگر جنود عقل و جنود جهل میباشند تا
انکه یکی از این دو طرف غالب شوند چنانچه در ممالک دنیوی
منازعه و مطارده واقع میشود میان دو پادشاه و دو لشکر
و مملکت از آن کسیست که غلبه نماید بواسطه کثرت جنود و زیادی
لشکر و مملکت بدست او خواهد امد همچنین منازعه و معارضه
در مملکت دل برپاست میان هفتاد و پنج جند هر یک از عقل
و جهل که مذکور در اصول کافی است در باب عقل و جهل پس در
وقت منازعه و مطارده جنود هر کدام که زیادتر باشد غلبه
برای او خواهد بود و مملکت قلب مسخّر او خواهد شد هر گاه مسخّر عقل
و جنود او شد عرش الرحمن میشود چنانچه در حدیث قدسی است
لَا يَسَعُنِي أَرْضِي وَلَا سَمَائِي وَلَكِنْ يَسَعُنِي قَلْبُ عَبْدِيَ الْمُؤْمِنِ
و این وقتی میشود که قلب از جنود نفس و جهل کاملاً فارغ گردد

۱۵۸
زیرا که میتوانند یافت که
ان شب را در دنیا بر دو آورد و با
ایشان را در دو دنیا در هم کس
میتوان است تعلق گیرند و با ایشان
از این جهت از آن کسی که آن بیان
اورد و حضرت شمعونی عمه
بود و الان معنی بر عوام
دارد و با ایشان قبول کرد این
قلب ایشان خواص خود دارا کنند
تا نفوذ حقیقت بر دل ایشان
ایشان تا ناقص شود
۱۵۷

بیان معانی قضا

چنانچه وحی شد بحضرت داود ع فرغ لی بیتا اسکن فیه فقال یا
رب انک تجل عن المساکن فاوحی الله الیه فرغ لی قلبک پس
هر قلبی که فارغ و خالی شد از محبت دنیا و از جنود جهل و شیطان
خانه خدا میشود زیرا که در این وقت تمام جنود عقل و جنود رحمن
در آیند **شعر** منزل دل نیست جای صحبت اغیار دیو چه
بیرون شود فرشته در آید و هرگاه مسخر جنود جهل و شیطان
شد مملکت دل اندیشه بیهوده مسخر شیطان میشود و شاید
همین باشد مراد خواجه که میفرماید دل میرود ز دستم صاحب
دلان خدا را دردا که راز پنهان خواهد شد آشکارا **هدایة**
بدانکه قضا بچند معنی آمده است **اول** بمعنی طلب و خواستن
چیزی مثل وَقَضَىٰ رَبُّكَ أَلَّا تَعْبُدُوا إِلَّا إِيَّاهُ یعنی امر کرد پروردگار
تو اینکه عبادت نکنی مگر او را چنانچه باین معنی تفسیر نموده اند
دوم بمعنی حکم مثل وَاللَّهُ يَقْضِي بَيْنَهُمْ یعنی خداوند حکم می کند
میان ایشان **سوم** بمعنی گذشتن امری از امور مثل قُضِيَ
الْأَمْرُ الَّذِي فِيهِ تَسْتَفْتِيَانِ و استعمال آن در فارغ شدن امری
از امور از این باب است مثل وَقَالَ الشَّيْطَانُ لَمَّا قُضِيَ الْأَمْرُ یعنی
فارغ شد **چهارم** بمعنی خلق کردن و آفریدن مثل
فَقَضَاهُنَّ سَبْعَ سَمَاوَاتٍ یعنی خلق کرد هفت آسمان را **پنجم**
بمعنی قطع آمده است مثل يَا لَيْتَهَا كَانَتِ الْقَاضِيَةَ یعنی قاطعه

علماء
والله عالم بان صاحب
بکوهف ... ورع فهمید
معرفت و بنا حسن
که عوام از اینجا اسمش
که صاحب
وان اینجا است
باشد ... از راه
معنی باشد ... سبیل
عادت و ...
طلب کنند ... مباید
هر چنانکه ...
از یعنی ... طلب کردن
مراد ... و ... بعد
۱۵۸

در بیان حقیقت قضا و قدر الهی

وظاهر است که این معنی همان معنی مضی و گذشتن و فراغ است ششم بمعنی احکام و اتقان آمده است که گفته میشود قضی امره ای احکمه و اتقنه **هفتم** بمعنی اعلام آمده است مثل وقضینا الی بنی اسرائیل ای اعلمناهم اعلاما قطعیا و معنی معروف در قضا که متلازم با قدر است یعنی آنچه را که خداوند مقرر [illegible] داشته است بعلم و حکمت خود از امور مخلوقات خواه امور تکوینیه باشد و خواه امور تکلیفیه خواه بوسائل و اسباب باشد و خواه نباشد خواه تغییر بردار باشد و خواه نباشد ظاهر است که راجع بیکی از معانی مذکوره است و تحقیق این فقره بقدر گنجایش مقام موقوف ببیان یک مقدمه است و آن اینستکه چون عالم بعلم ذاتی خود عالم است بآنچه که وصف عنوانی حدوث بر او صادق [illegible] و نیز عالم است بجمیع افعال و اطوار و شئون مخلوقات مثل خود آنها که از خود [illegible] شد چنانچه براهین قطعیه ثابت شده است و نیز عالم است بعلم ازلی خود بهرچه در عالم وهم و خیال تصور شود از جزئی و کلی و نیز عالم است بحکم و مصالح و مفاسد و قبایح هر یک از افعال و اعمال که ذاتا در افعال مخلوقات‌اند و نیز دانسته و میداند بعلم ازلی خود آنچه را که ایجاد کرده و انشاء فرموده بر وفق حکمت و مصلحت و آنچه را خواهد کرد چه از امور تکوینیه و چه از امور تشریعیه و تمام آنها را بر وفق حکمت و مصلحت

۱۵۸/۹
سائر پیغمبران بخلاف
[illegible] مخصوص است
[illegible] او را بتعلیم
با معجزات خود که خوارق
عادات است و اگر طلب کنند [illegible]
عادات دیگر از او طلب کنند
[illegible]
[illegible] باشد
[illegible]
و هر چه از او طلب [illegible]
باشند بعطاء او [illegible]
[illegible] ۱۵۹

بیان اینکه جمیع تقدیرات بر وفق حکمت است

مقرر فرموده والا لازم میاید جهل و یا عدم مراعات حکمت
و یا عجز و هر سه بضرورت عقل باطلست و پس از انکه این را
بعقل مسلم دانستی و بحقیقت ان پی بردی خواهی دانست
که تکالیف راجعه بمخلوقات بر یک نهج نخواهد بود چه اینکه
انها بحسب اطوار و احوال و ازمنه و شؤن فرق میکند چه
اینکه جمیع احوال و افعال بحسب ازمنه و احوال و اطوار و شؤن
بیک سنخ نیست بلکه در زمان واحد و شخص واحد انواع
مختلفه از امور و افعال و تکالیف هست که هر یک از انها
اگر بر وفق حکمت باشد باید مختلف باشد و هر گاه بحسب
مصالح و مفاسد مختلف نشود احکام و اثار هر اینه لازم
میاید یکی از محذورات ثلثه که سابقا اشاره شد چنانچه
ظاهر است پس باید مراعات مصلحت در جزء جزء از امور و افعال
بشود و چون این معنی را دانستی این را باید بدانی که پاره
امور و افعال مخلوقات هست که زمام اختیار انها باید
بدست انها داده شده باشد و پاره دیگر هست که بالمره از
تحت قدرت انها باید خارج باشد و انها را اصلا تصرفی و
مشیتی و قدرتی و اختیاری در انها نیست چنانچه هر گاه نوع
اول را مثل نوع دوم و دوم را مثل نوع اول مقرر میفرمود منافی
با علم و حکمت و قدرت الهی میبود پس باید بعضی از امور خارج

خاتمه
در اثبات نبوت حضرت
خاتم النبیین و سید
المرسلین محمد بن عبد الله
بن عبد المطلب صلوات الله
علیه و علی اولاده الطاهرین
بدانکه بعد از انکه ثابت [illegible]
[illegible]
[illegible]

از

بنا بمذهب معتزله و اشاعره و امامیه

از اختیار آنها باشد و بعضی در تحت اختیار آنها اگر همه خارج از
تحت اختیار آنها باشد در خصوص نوع انسان از مکلفین
مستلزم جبر است و مفاسد آن بسیار است من جمله ثبوت ظلم بر حق
تعالی و من جمله بی فائده بودن ارسال رسل و انزال کتب و
وعد و وعید و نحو اینها چنانچه اینها لازمه قول بجبر است
و اگر در جمیع امور و افعال مکلفین فاعل مختار و قادر مطلق باشند
چنانچه معتزله میگویند که آنها را مفوضه نیز میگویند مفاسد
دیگر لازم میاید که از جمله آنها اینست که همه حوادث بقدرت
خدای تعالی نخواهد بود بلکه میشود افعالی از آنها صادر شود
بدون اراده و مشیت الهی و فساد این مطلب علاوه بر آیات و اخبار
بعقل ظاهر و هویدا است پس عقل سلیم هرگاه ببطلان این هر دو
مذهب قاطع شد لابد قاطع خواهد شد بآنچه که مفاد حدیث لا جبر
و لا تفویض بل امر بین الامرین است چه معنی حدیث را جبر در
امور تکوینیه و تفویض در تکلیفیه بگوئیم چنانچه یکی از
معانی انست و چه اینکه جبر را در بعضی از مقدمات تکالیف
بگیریم و تفویض در اتیان بخود آنها چنانچه محتمل دیگر انست
و غیر اینها از سایر محتملات و چون که دانستی که مقررات تکوینی
و تشریعی الهی منوط بحکمت و مصلحت است و بدون مصلحت در
فعل حکیمی را مقرر نداشته است این را نیز باید بدانی که حکمت

که از آنحضرت صلعم
نیست با مثال اینها جامع جمیع مزایا
از زمان آنحضرت و در او مرجع و متبع
شریف معجز که مع قعلاً در
دست ما است که قرآن باشد
قرآن از جهات
و معجزه بودن قرآن را بعضی از اینها در
علم بلاغه است که بعضی بفهمند
خواص میتوانند دلائل آن را
ولی عوام بی بهره اند لیکن
باید عوام در این قسم
از فعل
اعلم

بیان قضاء تعلیقی و تنجیزی

ومصلحت در هر چیز یک مرتبه ذاتی است که از لوازم ذات آنچیز است
که باختلاف احوال و ازمان و تقادیر و عوارض مختلف نخواهد
شد و یک مرتبه طوریست که بواسطه اختلافات مذکوره
تغییر و تبدیل در او پیدا میشود و از این قسم دوم در هر دو نوع
از افعال چه تکوینیه و چه تکلیفیه بسیار است چنانچه
در تکوینیات از قبیل حیوة و ممات و صحت و مرض و غناء و فقر
و نحو اینها که بسیار میشود که باسباب و وسائل تغییر و تبدیل پذیر است
مثلا مقرر نزد خداوند شده که زید در فلان حال بفلان مرض
مبتلا یا فقر عارض او شود یا بفلان مرض بمیرد ولی بواسطه
پاره از وسائل از قبیل صدقه یا صلهٔ رحم یا اعانت مظلوم یا دستگیری
فقیری یا انفاق فی سبیل الله یا دعائی و نحو اینها قضاء الهی
تغییر مییابد چنانچه از این قبیل در اخبار و آثار چه بر سبیل
حکایت حال گذشتگان چه بر وجه دستور و ره نمائی بیان
فرموده اند که تفصیل آنها را این مقام گنجایش ندارد و این گونه
تقدیرات را قضاء و قدر تعلقی مینامند و ضرری هم ندارد که
فلان حکم بواسطه انتفاء فلان وصف یا فلان شرط چنین باشد
و با وجود آن چنان باشد و منافی عقلا و شرعا از این گونه قضا
و قدر نیست بلکه میتوان گفت که غالب قضاهای الهی از
این قبیل است و وسائل و اسباب را موردی که خداوند مقرر د

اعلام
خواص تحصیل علم نمایند
و بعضی از آنها بر خواص و عوام
هر دو معلوم میشوند مثل اعجاز
و بعضی که بر خواص معلوم میشود که
مکشوف گردد مثل اسناد قرآن
مانند بودن قرآن است در اعلی درجه
فصاحت و بلاغت و نوع
این مطلب آنست که اگر کسی
این دو علم معانی و بیان
باشد
علم

فرموده

بیان اینکه قضاء تعلیقی از الطاف الهی است

فرموده شواهد براین معنی میباشد بلکه این نوع از قضاء و قدر عین لطف است و مقرب بندگانست بطاعات و عبادات از قبیل دعا و سایر اسباب و وسائل تقرب چنانچه ظاهر است و همچنین در افعال تکلیفیه باختلاف حالات مکلفین و قرون و دهور و ازمنه و امکنه و شرایع مختلفه که اختلاف در انها بسیار است چنانچه ظاهر است بلکه در یک شریعت در زمان قلیل نظر باختلاف مصلحت در اول و آخر زمان حکم مختلف میشود مثل منسوخ و ناسخ و همچنین در واقعهٔ واحده باعتبار شرطی یا وصفی وجودا و عدما و لبنا باشد در موضوع واحد در یک فرد از ان حکمی مقرر فرموده و در فرد دیگر حکم دیگر مثل صدق ضار و کذب نافع و جمیع اینها مبتنی بر همان قاعده کلیه است که اشاره شد که جمیع احکام از روی حکم و مصالح است و از اینجا است که جماعت عدلیه یعنی امامیه و معتزله که قائل شده اند باینکه حسن و قبح اشیا عقلی است میگویند نیز بوجوه و اعتبارات است و نظر اینها باین نوع اختلافات است که در احکام الهی دیده اند و موافق است با عقل صریح قطعی و کلام در این مقام طولانی است که چندان دخلی بتوجیه فقرهٔ دعا ندارد همین مقدار که ذکر شد کافی است برای بیان فقرهٔ وَاَسْعَدَهُ عَلٰی ذٰلِكَ الْقَضَاءِ و چونکه بیان مقدمه مهمه شد میگوئیم که قضا در این فقره چند

جمله میباشند که این قسم از فصاحت و این نحو از بلاغت واین اسلوب غریب و این نظم عجیب و قوه و کمال عالم و بلغاء بنی آدم بیرون بوده دارا لدونی معارف قرآنست بر اصول صحیح که کلیه مع اسلوبه مصیبت داشته باشند میباشند که با وجود انفصال جمیع اصول معارف علوم

وجه محتملست **اول** انکه مراد از قضاء ان علم ازلی الهی
بوده باشد باحوال ممکنات قبل از خلقت انها و مساعدت
قضاء الهی شاید که باعتبار مطابق بودن انچه در خارج
واقع شده یا میشود با انچه که در علم الهی گذشته است
چه اینکه در مبحث علم الهی محقق شده است که موجود نمیشود موجودی
از موجودات مگر بقضاء و قدر الهی و اشاره باین معنی دارد کلمهٔ
مباکه لا حول و لا قوة الا بالله العلی العظیم پس قضاء ان علم الهی است
بجمیع موجودات قبل از خلقت انها و قدر ان تفصیل قضاء
و مقام بروز علم است در خارج متدرجا و شاید که مساعدهٔ
قضاء باعتبار فراهم بودن اسباب معصیت و مقتضیات ان است
اگرچه بخلق کردن مکلف باشد فاعل مختار و شاید که
باعتبار عدم ایجاد و احداث مانع تکوینی بوده باشد از ارتکاب
معاصی و نتایج **وهم و دفع** اما بیان وهم و اشکال
که در بادی نظر میرسد اینست که التزام باینکه انچه در
خارج واقع میشود مطابق است با انچه که در علم الهی گذشته
و هرچه واقع نشود در علم باری نگذشته مستلزم قول
بجبر است که عقیده اشاعره است چه اینکه التزام بعلم الهی
بانچه از بنده صادر میشود و عدم قدرت و تمکن او بر تخلف از
انچه در علم خداوند گذشته عین جبر است و نیز لازم میاید

وحقایق قرآن که حکم و ... بعضی از اعتقاد
او اقوال و اخبار ... بنوان ... ×
و با بندگان و بنیان ان ... تا اثیر ...
میشنید سوق ... نظام
بشنید ان قرآن ... نفوس ...
میشود بحوی که ... از اغراض و امراض
خود ... بجمله از ... بشنیدن
تضعیف ... نماید معجز نظام
این کلام معجز نظام
عام

باب دفع اشکال از قضا و قدر

که بتقدیر تمکن از تخلف از انچه مقرر شده در علم الهی اینکه علم
الهی مبدل بجهل شود تعالی عن ذلک علوا کبیرا چنانچه شعر منسوب
بخیام مشعر باین اشکال است انجا که کفته من می خورم و هر که
چه من اهل بود می خوردن من نزد خدا سهل بود می خوردن
من حق ز ازل میدانست کر می نخورم علم خدا جهل بود ×
اما بیان دفع انست که علم خداوند بموجود شدن
شیئ علت وجود ان نیست و علم متعلق بمعلوم است علی ما
هو علیه و معلوم تابع علم نیست بلکه علم تابع معلوم است پس
هرگاه زید در علم خدا شقی باشد علم نکردانیده است او را شقی
چنانچه کفته اند در جواب کلام خیام علم ازلی علت
عصیان بودن این کونه سخن ز غایت جهل بود **دوم**
انکه مراد از قضاء در این مقام قضاء و قدر الهی است در باب
مختار بودن انها یعنی قضاء او چنین جاری شده که بندکان در
پاره از افعال مختار باشند بتفصیلی که اشاره شد پس معنی
فقره چنین میشود که اعانت و یاری کرد مرا در مخالفت امر
تو و تعدی از حدود تو قضا و تقدیر تو که زمام اختیار امور
مرا بدست خودم دادی و مرا سر خود و مطلق العنان کردی
که اگر بخواهم معصیت میکنم و اگر نخواهم نمیکنم هر چند با اختیاری
که بما عطا کردی فرمودی مکن و میتوانستم که نکنم پس اختیار

متاثر میشود و اثر کرد از
اندرون نفس خود و مشاهده
میکنند که از غیر انسان هم
نمیکنند اما وجوهی که خوارق
و عوام هم دو بر انسان مطلع
میتوانند شد شده و جبر
نیز اول آن که عاجز شدن
فصحا و بلغا از او و آخر
از آوردن یک سوره
از سوره قرآن بلکه یک آیه
از آیات
علم

من

بیان اسعد علی ذلک القضا

من که بقضاء تو بود یاری کرد مرا بر مخالفت هر چند عمده سبب
ان خواهشهای نفسانی من بوده **سوم** انکه مراد از قضا
در این فقرهٔ شریفه جعل و ثبت و اثبات در لوح و بخوان بوده
باشد چنانچه از اخبار کثیره از طرف خاصه و عامه که در
باب خلقت لوح و قلم وارد شده فاذانچه که در تفسیر آیهٔ شریفه
نٓ وَالْقَلَمِ وَمَا یَسْطُرُونَ رسیده مستفاد میشود و مفاد اکثر
ان احادیث این است که خداوند قلم را افرید و فرمود بنویس پس
نوشت انچه را که بود و هست وانچه که خواهد شد تا روز
قیامت و اخبار باین مضمون بسیار است و اطلاق انها شامل
افعال اختیاریه بندگان را نیز از طاعت و معصیت و غیر
اینها بلکه در بعضی از انها تصریح باین مطلب شده چنانچه
از ابن عباس روایت شده که از او سؤال کردند از تفسیر آیهٔ انا
کنا نَسْتَنْسِخُ ما کُنْتُم تَعْمَلُونَ پس گفت بدرستی که اول چیز را
که خدا خلق فرمود قلم بود پس خلق کرد نون را و ان دوات است پس
خلق کرد الواح را پس نوشت قلم دنیا وانچه در ان میشود از
خلقی که خلق میشود و عملی که کرده میشود از نیک و بد وانچه
میباشد از روزی حلال یا حرام وانچه از تر و خشک است تا آخر
حدیث **و بالجمله** این توجیه شواهد بسیار دارد ولی کلمهٔ اسعدنی
مساعدت با ان ندارد چنانچه ظاهر است مگر انکه اراده خلاف

ظاهر

مصلحه
ذات نه مخالف آنکه حضرت
قطعا دعوی نبوت
دنبال آن قران مجید
فرمود و با این معارضه فرمود
بعد یعنی معارضه ابنای عرب را
که هر کاه انکار ... فصاحت
شما را که مهره فن فصاحت
و بلاغتند مثل ان را
بیاورید جمیع انها با کمال
فصاحت و بلاغت و عجز
و عناد عاجز
شدند

بیان عقل بالمستفاد

ظاهر شود و مراد از سعة علی ذلک القضاء محض موافقت و مطابقت باشد واستعمال این کلمه در این معنی خالی از مناسبت نیست واستعمال هم میشود **ارشاد** بدانکه اطلاع بر بعضی از وقایع آینده بواسطه اتصال وارتباط نفوس قدسیه است بآنچه که در لوح محفوظ است چنانکه حکماء تعبیر مینمایند از این مرتبه از نفس بعقل مستفاد چه اینکه در آن ثبت است ما کان وما یکون پس وقتیکه این ممکن الوقوع باشد بلکه واقع شد از برای اولیاء در عالم خواب یا بیداری چه غرابتی دارد از خبر دادن حضرت ابی عبدالله ع که روحی وارواح العالمین له الفداء از وقایع کربلاء در مواضع لاتعد ولاتحصی کاهی در مدینهٔ طیبه کاهی در راه کربلاء کاهی در زمین کربلاء فان فلک الحمد علی فی جمیع ذلک **یعنی** پس از برای تواست بر من حمد وستایش ذات مقدس تو در جمیع اینها چه آنچه را که مخالفت کردم وچه آنچه را که مخالفت نکردم چه در حالیکه پیروی هواهای نفسانی را کردم ونگاه داری نکردم از زینت شیطان چه در حالتی که متابعت نفس خود را نکردم ودر بعضی از نسخ فلک الحجة علی فی جمیع ذلک وارد است وبناء بر این معنی از موجه ونی اشکالست پس کویا مراد آنحضرت این است که باوجود مساعدت قضاء تو ومخالفت کردن من بعض حدود ترا باز

ماندند و نتوانستند بیاورند واز اینجا معلوم میگردد بر اینکه باید که یکی از معجزات هر پیغمبری از نوع فعلی باشد که اهل آن عصر در آن مهارت تمام داشتند چنانچه در زمان موسی ع سحر شیوع داشت خداوند یکی از معجزات آن حضرت را اژدها شدن عصا مقرر نمود
۷ علم

حجت تو بر من جاری و نافذ است زیرا که هر چه کردم خود کردم که
چونکه مرا فاعل مختار خلق کردی و قضاء تو علت شد و در فعل
از من نشد که نتوانم عذری بخواهم و حجت را از خود سلب
کنم **و اما بناء بر اول** پس بحسب ظاهر مضمون
فقره مطابق مقتضای حال نیست زیرا که انشاء حمد مناسب
با حالت طاعت است ولی با مخالفت حدود الهی ملائم و مناسب
نیست چه واضح است کسی که معصیتی از او سر زد عقب آن
اظهار شکر کردن بر آن قبیح است و آنچه در توجیه این اشکال
میشود گفت وجوهیست **اول** آنکه حمد و ستایش بر
تمام آنچه است که در عالم قضاء و قدر گذشته است و قلم
قضاء بر آن جاری گشته است پس حمد بر قضا میباشد نه بر
مقتضی که مقام عصیان و طغیان بوده باشد چنانچه رضا هم
نسبت بمقام قضاء میباشد نه مقتضی چنانکه تحقیق در این
سابقا گذشت پس حمد در این مقام منافات با اظهار معصیت
و نافرمانی در فقره سابقه بر این ندارد و این وجه بهترین
وجوه است و معنی فقرۀ شریفه بناء بر این وجه این میشود که
واجب است بر من حمد تو در تمام آنچه در عالم قضاء و قدر
گذشته است **دوم** آنکه حمد نه بر مخالفت و نافرمانی است
تا آنکه مستلزم اشکال شود بلکه حمد بر سعۀ رحمت و مغفرت

و در زمان حضرت داود ع
موسیقی را از انبیا پیشینیان بودند
حق تعالی بآن حضرت نغمه
عطا فرمود که هر حیوانی و دوابی
که میشنیدند بیهوش میشدند
بلکه اضطراب بجمادات هم
میرسید و در زمان حضرت
نوح ع الله چون دانا طفلان
بسیار بودند و امراض

اینست بیان آنکه بنده بعد از التفات بمعصیت کاری و مخالفت و نافرمانی خود حالت یاس و ناامیدی باغواءات شیطانی عارض او میشود پس ملتفت رحمت بی منتهای الهی میگردد و اینکه چگونه اسباب مغفرت را فراهم فرموده پس حمد الهی مینماید برین انعام وافضال که تدارک و تلافی معصیت باین رحمت ومغفرت وموید این وجه است همان فقره بعد از این که میفرماید وقد اتیتک یا الهی بعد تقصیری واسرافی علی نفسی معتذرا نادما تا انجا که میفرماید واذ خالک یا ربی فی سعة من رحمتک الخ سوم آنکه چون مخالفت و نافرمانی انسان را چنان از مرتبه قرب تنزل میدهد و چنان از درجه علیا قرب بدرجه قصوی بعد فرود میاورد که در نظر اهل معرفت از هر بلیه شدید تر و از هر ذلتی سخت تر است خواه ملاحظه عقوبتی بشود در ان یا نشود پس نقمتی بالاتر از نقمت بعد و دوری از ساحت قرب الهی نیست چنانچه فقره فهبنی صبرت علی عذابک فکیف اصبر علی فراقک اشاره باین معنی داده و مقتضای همین فقره فهبنی الخ آنست که نعمتی بالاتر از وصال و قرب بحضرت پروردگار نیست چنانچه عقل و نقل بر طبق ان حاکم است و چونکه این را دانستی میگوییم که از لوازم عبودیت و بندگی حمد و شکر الهی است

٨ ...
عزنیه را معالجه میکردند
حقتعالی بابن حضرت معصومین اعجاز
امورات عنایت فرمود و در
زمان حضرت خاتم الانبیاء
فصحاء و بلغاء بجعل و نهایت
بودند لهذا حضرت خالق
متعال قرآن را بان حضرت اعجاز
عنایت فرمود و توضیح
شرائف مطالب انبیاست که
هکذا صاحبان فن
٩ ...

بیان حمد کردن و فخر نمودن اولیا بر ابتلاء

چه در حال نعمت و چه در حال نقمت و هرگاه مخصوص بحال
نعمت باشد خلاف رسوم بندگی است **نقلست** که
یکی از عرفاء وارد شد بر یکی از اکابر دین پرسید که چگونه است
حالت اصحاب شما گفت حالت ایشان این طور است که اگر
عطا کرده شوند شکر کنند و اگر محروم بمانند صبر کنند فرمود
آن شخص با معرفت که این حالت سگهای شهر ما است گفت پس چگونه
حالت اصحاب شما فرمود اگر عطا کرده شوند بذل و ایثار نمایند
و اگر محروم بمانند شکر نمایند و حال بسیاری از پیغمبران و بزرگان
دین در مقام شکر گذاری در حالت شدت و محنت و نقمت مشهور
و در کتب اخبار و سیر مسطور است بلکه بسا میشود که اولیا
و ائمه هدی ع علاوه بر حمد و ستایش الهی بر ابتلاء ببلاها
فخر مینمایند و ستایش الهی مینمایند چنانچه حضرت سجاد ع که در آن
خطبهٔ غرّا که در کوفه در آن غوغا که مردم نالهٔ واحسین ع
برآورده بودند و زنها گیسوها پریشان کرده بودند و چهرها
میخراشیدند و بر کونهای خود لطمه میزدند فرمود ایها الناس
مَنْ عَرَفَنِی فَقَدْ عَرَفَنِی وَمَنْ لَمْ یَعْرِفْنِی فَاَنَا عَلِیُّ بْنُ الْحُسَیْنِ ع بن علی
ابن اَبِی طالب ع اَنَا ابْنُ الْمَذْبُوحِ بِشَطِّ الْفُراتِ مِنْ غَیْرِ ذَحْلٍ وَلا
تُراثٍ اَنَا ابْنُ مَنِ انْتُهِکَ حَرِیمُهُ وَسُلِبَ نَعِیمُهُ وَانْتُهِبَ مالُهُ وَ
سُبِیَ عِیالُهُ اَنَا ابْنُ مَنْ قُتِلَ صَبْراً وَکَفی بِذلِکَ فَخْراً یَعْنِی ایها

و علم
مشاهدهٔ معجزه را بکنند
که از نوع فنی او است فورا از دل
میفهمند که آن معجزه است و کار
بشر نیست و زود اقرار میکنند
صاحب معجزه میدانند و در
هم تابع میشوند بخلاف...
صح که فن و کمال در زمان...
معجزه و افعال آن حضرت...
باشد بر ایشان اشکال...
و از این جهت...
۱۲ م

الناس انکس که مرا شناخت که شناخت و هر که نشناخت بداند
که منم علی بن الحسین بن علی بن ابی طالب علیهم السلام منم پسران
کسی که در کنار فراتش سر بریدند بی انکه او را خونخواهی باشد
یا از او میراثی خواهند منم پسر انکس که حجاب حرمت او را پاره
زدند و لباس و سلاح او را گرفتند و اموال او را بغارت بردند
و عیال او را اسیر کردند بزجر و زحمت کشته شد و این فخر کافی
مارا او را **قال ع** وَلا حُجَّةَ لِی فِیما جَرى عَلَیَّ فِیهِ قَضاؤُكَ
وَ اَلْزَمَنِی حُكْمُكَ وَ بَلاؤُكَ **یعنی** و حجتی و برهانی نیست در
انچه که جاری و نافذ شد بر من در ان قضاء تو و لازم شد مرا
حکم تو و امتحان تو یا لازم گردانید بر من حکم و امتحان تو هند
بدانکه در این فقره چند وجه محتملست **اوّل** انکه در سابق
اشاره شد در تفسیر قضا که مراد ان علم ازلی باشد و بنا بر
این یعنی و نمیتوانم حجتی بر تو بگیرم که قضاء تو مرا بمخالفت
انداخت و علت نافرمانی من شد بلکه نفس و هواهای ان
سبب معصیت من است وَ اَلْزَمَنِی عطف است بر جری و بنا بر
این احتمال اَلْزَمَنِی بمعنی ملازمت و عدم انفکاک او و فوق واست
پس معنی فقره این میشود که قضاء و قدر تو و مواظبت و ملازمت
حکم و مشیت و قرار تو بر من در مخالفت بعضی حد و حجت نمی شود
بر من که بتوانم بان بر تو حجت بگیرم و خود را از حد تقصیر

بیرون

۱۷۰ م
ثم بموسی ایمان اورد دند
و بعیسی و داود
و اطاعت حادث و حنین
ذا ایمان او ورد ند
فضل و بلغاء ورد تر منقاد
و مطیع خاتم النبیین می شد
قول و جوه معجز
نه از و جوه معلوم
بعدد ن قران که
و خواص مشهور شد انسان
فان مشتمل است بر اخبار
سابق از حد
۱۷۱ م

بیان معنی قضا

بیرون بیاوردم زیرا که عمل من و مخالفت من ناشی از خواهش نفس خودم شد چنانچه سابقا اشاره شد **دوم** آنکه مراد از قضاء در این فقره احکام الهیه بوده باشد از اوامر و نواهی چنانکه یکی از معانی انست و سابقا گذشت پس مراد این میشود که آنچه را که در بارهٔ من حکم تو جاری شده از اوامر و نواهی و مخالفت کردم حجتی از برای من نیست بلکه اگر عقوبتم کنی سزاوارم بجهت آنکه اوامر و نواهی ترا فهمیدم و دانستم و مخالفت کردم پس حجت بر تو دارم و بنا بر این معنی فقره وَ اَلْزَمَنِی حُکْمُکَ وَ بَلاَئُکَ نیز واضح است و اطلاق بلا که بمعنی امتحانست بر تکالیف الهیه صحیح است و شایبه ندارد چرا که جمیع تکالیف نظر بآنکه مستلزم تکلف و مشقت است ابتلاء و امتحانست **سوم** آنکه عدم حجیت و نبودن آن باین لحاظ باشد که چون جریان قضا بر طبق اقتضاءات ماهیات و ذاتیات است پس معنی فقره نیز این طور میباشد که نیست حجتی و برهانی مرا در آنچه جاری گشته بر من در عالم قضا و قدر تو و الزام کرد حکم تو و بلاء تو چه آنکه جریان قضاء و قدر تو بر طبق آنچه است که در کمون و بطون من بوده از سعادت و شقاوت و مقتضیات ماهیت و این حجت است برای تو نه برای من زیرا که مقتضیات هیئت

۱۷۱ که بغیر از حق تعالی دیگری علم بان ندارد و مثل خبر دادن از دولت یهود و خواری ایشان و مثل خبر دادن از امور یکه مشرکین در خوابهای خود پنهان میکردند و کسی بر انها مطلع نبود و از این قسم اخبار در قران بسیار است چنانچه مفسرین بیان کرده اند **سوم** از وجوه ۱۷۲

باب اینکه شرور راجع بماهیات است

ای لوازم ذاتست و لوازم ماهیت غیر مجعول است و آنچه مجعول و
مخلوق و مفاض از جانب حق تعالی است نفس وجود است لهذا
بعضی از حکما گفته اند ما جعل الله المشمشة مشمشة بل
اوجدها پس چنانچه حق تعالی انسان را انسان قرار نداد بلکه
انسان را خلق فرمود و حمار را حمار قرار نداد بلکه حمار را خلق
فرمود همچنین سعید را سعید و شقی را شقی قرار نداد بلکه
سعید و شقی را خلق فرمود و وجود داد چنانچه حدیث السعید
سعید فی بطن امه والشقی شقی فی بطن امه اشاره باین دارد
پس از آنچه گفته شد معلوم و مکشوف گردید که منشأ همه
شرور و آفات ذات و ماهیت و طینت انسانی است چنانچه
منشأ و مبدأ همه خیرات و سعادات نیز ماهیت و طینت
انسانی است و اما از جانب حق تعالی جز افاضهٔ وجود و خیر
مطلق نیست چه اینکه از خیر مطلق جز خیر صادر نشود چنانچه
آیهٔ شریفه قل کل من عند الله اشاره بدان دارد و هر که
آنچه ذکر شد پی برده برا و مکشوف میشود که در آنچه برا او
واقع شده است و میشود حجتی بر خدا وارد نداند نقلست که
از ابراهیم ادهم ره پرسیدند که تو را چه رسید که مملکت
بلخ را بگذاشتی گفت روزی بر تخت نشسته بودم آیینه
در پیش من داشتند پس نگاه کردم منزل خود را در گور دیدم

مصنف بعد نقل ان
اشتمال الذات است بر اجتماع النقیضین
مثل قصص ادم و نوح و هود و [illegible]
دعنی هم با وجود انبیاء بود و [illegible]
یعنی [illegible] بیش شده است
کرانه حضرت [illegible]
[illegible] است و [illegible]
کتابی از کتب [illegible]
و [illegible]
[illegible]
مشتمل است بر قصص [illegible]

ونی مونس نو سفری دو رود را نزد پیش دیدم و مراد ادی و نوشتہ
نه وعا دلی دیدم و مراجحی و سخنی نه پس ملك دنیا بر دلم سرد قاضی
شد امید وارم ان اینہ بصیرت مقابل همه خوانند کان
این اوراق نکاه داشته شود تا انکه ملك دنیای فانی بردل
انها سرد شود چنانچه خوانندکان اوراق وجود حسینی ع ملك
دنیا بردل انها سرد شد همین که حضرت ابی عبد الله ع به ثعلبیه
ورود فرمود سر مقدس بروی زمین نهاد قدری بخواب رفت
و از خواب بیدار شد فرمود رایت هاتفا یقول انتم تسرعون و
المنایا تسرع بکم الی الجنة پس حضرت علی اکبر که ملك دنیا
بر دل مقدسش چنان سرد شده بود که آذ مرك ابدا پروا نداشت
فرمود افلسنا علی الحق فقال ع بلی یا بنی والذی الیه مرجع
فقال یا اباه اذن لا نبالی بالموت فقال الحسین جزاك الله یا
بنی خیر ما جزی ولدا عن والده **قال ع** وقد اتیتك یا
الهی بعد تقصیری واسرافی علی نفسی معتذرا نادما منکسرا
مستقیلا مستغفرا **یعنی** بتحقیق که امده ام بسوی تو ای
خدای من بعد از تقصیر خود و زیاد ضرر رسانیدم در حالتی
که عذر خواهم از کناهان خود و پشیمانم از کرده خود و درمانده
و شکسته حالم و طلب کننده ام از تو در کذشتن از عثرات و
زلاتم را **هدایة** بدان هداك الله تعالی که چون در

ع‌ملا
و حکایات فوق بنابر تفصیل
بجوی که جمیع طوائف با
وجود شدت عناد نتوانستند
سر مؤمن خادون واقع بنا کنند
لیکن معلوم میشود که ما از جانب
حضرت داشت و از حضرت اثرا
از دیکر خود اثنا فرمود بجز
قسمی از وحی از معجز اثرا
حضرت معجزاتی است که در عصر
حضرت او و ضاد شده است
و اهل آن عصر اثرا نهادا
ا ع م

فقرهٔ

بیان فائدهٔ عذرخواهی بدرگاه خداوند

فقرهٔ سابقه اعتراف نمود باینکه نیست از برای وبر خداوند حجتی
در آنچه مرتکب شده است از معاصی و سیئات لذا در این فقرهٔ
شریفه در مقام تدارک آنها برآمده بوسائل متعدده یکی از آنها
وسیلهٔ عذرخواهی است که معتذر را شاده باید **شعر**

بنده همان به که ز تقصیر خویش　　عذر بدرگاه خدا آورد
ور نه سزاوار خداوندیش　　کس نتواند که بجا آورد

عذرخواهی عذاب نازل شده را رفع میکند چه جای نازل نشده
مرویست که چون قوم یونس ع دانستند که آنحضرت
از میان ایشان رفته و عذاب الهی آمده و میاید بیکدیگر
گفتند که اکنون علاج آنست که عجز و شکستگی و اعتذار
و عذرخواهی و تضرع و زاری پیش گیریم شاید که فائده کند
پس در حال عجز و اعتذار پیش آوردند و پادشاه ایشان سر
و پای برهنه از قصر خود برون آمد و بفرمود تا همه دعایا
پلاس در پوشیدند و روی بصحرا نهادند و مردان را از زنان
جدا کردند و کودکان را از مادران جدا ساختند و حیوانات
بانگ ناله برآوردند خلق بگریه و زاری آمدند و آتش شعله
میان انداخت و جملهٔ ایشان کلمهٔ شهادت بر زبان راندند
پیران مناجات دلسوز آغاز کردند جوانان توبه و اعتذار
پیش آوردند و همه روی بخاک تضرع نهادند و از کفر و

۱۷۱ علیه
مشاهده کرده اند وامثال
ما جاعت و بنصیب از دار
ما جاعت فایض النور از حضرت
دما نحصور فانها بهره برند
وانرمشاهده انها ثابت شده
ولیکن بتواتر بر ما ثابت گردید
مثل شق قمر و تسبیح کردن
سنگ ریزه در دست مبارک
او و جا دیگر شد نا پیدا در میان
انگشتان ان حضرت و تکلم
کردن حیوانات با ان حضرت و تکلم
صلی الله علیه و آله و سلم
۱۷۲

بیان عذرخواهی قوم یونس ع

عصیان ایشان شدند قومی از ایشان سر بر آوردند و گفتند خدا وندا یونس ما را گفته بود که بندگان آزاد کنیم تا مستحق ثواب گردیم یونس ما را گفته بود هر کجا درمانده دیدید بفریاد او برسید ما مقهوران قهر توایم جز تو فریادرس نداریم بفریاد ما برس چون مناجات دلسوز ایشان تمام شد در حال برات نجات ایشان در رسید موکل قدر را امر شد تا صاعقه از سر ایشان بگردانند سحاب عذاب برفت و ابر رحمت پدید آمد پس ای سالکان و عاصیان و مجرمان الآن در مقام برآئید تا آنکه سحاب غضب الهی دور شود و ابر رحمت و مغفرت نزدیک گردد پیش از آنکه این در رحمت بروی شما بسته شود چنانچه حق تعالی خبر میدهد که روزی بیاید که این در بسته شود چنانچه حق تعالی خبر میدهد آنجا که میفرماید هذا یوم لا ینطقون ولا یؤذن لهم فیعتذرون یکی دیگر از وسائل رحمت وسیله ندامت و پشیمانی است که فقره نادماً اشاره باوست و ندامت همان توبه است چنانچه در دعاء توبه حضرت سجاد ع است اللهم ان یکن الندم توبة فانا اندم النادمین و حقیقت علمی و حالی و عملی است که هر کدام سبب مقدمه دیگری است مراد از علم معرفت ضرر گناهان است و اینکه آنها هر یک حجابی هستند میانه بنده و محبوب حقیقی و مطلوب واقعی پس

هرگاه

۱۷۲ م
بگردن ایشان در زندان
حضرت ذوالنون ستون خانه
حضرت و ذا النون و بشیر عمود چج
دمغفار وقت او از ظلمات اندک و هر [illegible]
گشتند از ظلمات بمراد حضرت و
نمودن در رحمت بمراد کثیره که در
عجز بینا از مجرب از کثیره که در
گشتند ظلماء ملک و است و هر که
صدور و این مجرب از کثیره و هر که
گشتند ظلماء ملک و است و هر جا
صدور و این مجرب از این بود
متواتر ثابت شده
۱۷۲ م

بیان حقیقت توبه

هرگاه شناخت این معنی را از روی یقین آتشی در دل وی یافت
میشود که دل او بدرد میاید از فوت محبوب و دور ماندن
از او چرا اینکه قلب متألم میشود بواسطه فوت محبوب پس هرگاه
فوت او بسبب فعلی از افعال است متألم میشود بر فعل و اگر بسبب
ترک چیزی است متألم میشود بر آن و این حالت تألم و درد
آمدن دل را ندامت مینامند و هرگاه این الم مستولی و
غلبه بر قلب نمود برانگیخته میشود در قلب انسان یک
اراده و قصدی بسوی فعلی که تعلق دارد این اراده بحال
و ماضی و استقبال اما تعلق او بحال بترک کردن گناهانی
که مرتکب میشود اما نسبت باستقبال و آینده بعزم کردن
بر ترک گناهانی که فوت کننده محبوبست تا باخر عمر و اما نسبة بماضی
پس بتلافی کردن آنچیزهائی که فوت شده از او بقضا کردن و تدارک
نمودن پس علم باینکه گناهان سموم هستند هلاک کننده
اول است و آن حالت ندامت دوم و آن تلافی ما فات
سوم منقولست که فضیل عیاض قبل از توبه برزنی
مایل بود هرچه در راه زدن بدست میاورد نزد او میفرستاد
و گاه گاه پیش او میرفت تا آنکه کاروانی میگذشت در میان
آن کاروان یکی این آیه را میخواند أَلَمْ يَأْنِ لِلَّذِينَ آمَنُوا أَنْ تَخْشَعَ
قُلُوبُهُمْ لِذِكْرِ اللَّهِ آیا وقت نیامده که این دل خفته شما

بیدار

باشد یقین و آنکه مانع [illegible]
حاصل میشود و اگر بشود باشد
مجرد آن شنوا اند نشده باشد
و احتمال آنکه زایل نشده باشد [illegible]
شکی نیست که از نقل میشود [illegible]
آنها یقین حاصل [illegible]
مشترک میان آنها [illegible]
بصدد وضع عادت [illegible]
میشود و اینها علما [illegible]
بالمعنی و تواتر اجمالی میگویند
و تعدد نقل نمیکنند
انتهی

بیدار کردد کویا این آیه تیری بود که بر دل فضیل آمده بوده فضیل فریاد براورد و گفت اَنَ وَجاءَ فَتابَ وَاَنابَ گفت برآمد و از دزدی گذشت پس فضیل سراسیمه و شرمنده و متحیر ابی شب بی قراری نهاد جمعی از کاروانان آنجا فرود آمده گفتند فضیل براهست نتوان رفت فضیل گفت بشارت باد شما را که او توبه کرد و امروز از شما میگریزد پس میرفت و میگریست و طلب کار و خصم خوشنود میکرد هدایة بدانکه در وجوب توبه شبهه نیست عقلاً چه بنکر دفع ضرر دوا جب است و نقلاً چه صریح اخبار و آیات است قال الله تعالی وَمَن لَّم يَتُبْ فَأُولَٰئِكَ هُمُ الظَّالِمُونَ از کثرة اهتمام بوجوب توبه منحصر فرموده ظالم را بتارک کنند کان توبه الآن ای عاصیان و مجرمان و جوانان پرگناه و پیران نامه سیاه توبه نمائید پیش از آنکه گرفتار انواع عذاب الهی شوید شعر تاکنون کردی گنه دیگر مکن تیره کرده آب عمر و نیز مکن قال الله تعالی اِنَّ لَدَیْنَا اَنْکَالاً وَجَحِیْمًا وَطَعَامًا ذَا غُصَّةٍ وَعَذَابًا اَلِیْمًا هر وبی است که چون این آیه نازل شد پیغمبر بیفتاد و بی هوش شد چون بهوش آمد فرمود ای امت من از گناه توبه کنید و دور شوید از گناه ظاهراً و باطناً و ذروا ظاهر الاثم و باطنه از آنچه گفته شد مکشوف گردید تائب حقیقی حر بن یزید ریاحی بود بدست حضرت ابی عبد الله عم روحی وارواح العالمین له الفداء مخفی نماند که انکسار و اشتغال له و استغفار

از

بیان دوائیت استغفار

ازلوازم و توابع توبه است زیرا که انکسار ان شکسته شدن چیزیراگویند
واصله من کسر ضد صح ویحتمل ان یکون غلطا و عدّ من کسرت الرجل
عن مراده ای صرفته ومنعته فانکسر ای فانصرف پس معنی منکسر
این میشود که منصرف هستم از انچه بودم در ان از معاصی و مستقبل
کیست که طلب میکند گذشتن و اقاله کردن گناهان و چشم پوشی
از لغزشها و مستغفران طلب کننده امرزش از گناهانست و این
حاصل نمیشود مگر بتوبه **ارشاد** بدانکه چنانچه برای اجساد
انسانی امراض و علل و اسقامی هست برای ارواح انسانی نیز امراض
و علل و اسقامی هست و چنانچه برای معالجه امراض و جهانی
نیز اطبائی هست که سلسله انبیا و اولیاء و علماء بوده باشند
و چنانچه برای مداوای امراض اجساد ادویه و اغذیه هست
این جهت است که از حضرت رسالت صلعم **روایت** کرده که فرمود
الا اخبرکم بدائکم ودوائکم دائکم الذنوب ودوائکم الاستغفار
یعنی ایا خبر بدهم شما را بدرد شما و دوای شما درد شما گناهان است
و دوای شما استغفار است از این جهت است که انقدر که بهتر
در ایات و اخبار در گفتن استغفار شده است در سایر اذکار
نشده است **ایماء** استغفار وجود لفظی توبه است و تمام توبه
وجود ذهنی ان و اعمال و افعال خارجه وجود خارجی او و لفظ توبه
وجود کتبی ان و از برای هر یک از مراتب وجود ان یک نوع اثار

وخواص هست که از برای دیگری نیست مثل مراتب وجود سایر
موجودات و وجود لفظی ان عقدیست میانه بنده و خداوند
بر ترک معصیت و مخالفت و چنانچه بمقتضای اوفوا بالعقود
واجب است وفاء بعقودی که واقع میشود میانه بندگان همچنین
واجب است وفاء باین عقد و عهدی که میانه بنده و خداوند است
قال ع ربنا مقراً مذعناً معترفاً یعنی باز گشته ام بسوی تو
و اقرار کننده ام بگناه خود و اذعان و اعتقاد دارم ببدی خود
و اعتراف باندارم **هدایة** بدانکه یکی دیگر از وسائل رحمت
الهی انابه است که فوق توبه است زیرا که توبه رجوع بحق تعالی
در ندامت و معذرت از معصیت و اما انابه رجوع کردن باوست
در اصلاح احوال و افعال ظاهراً و باطناً وَاَنِیبُوا اِلَی رَبِّکُم وَاَسلِمُوا
لَهُ مِن قَبلِ اَن یَأتِیَکُمُ العَذابُ ثُمَّ لاتُنصَرُون بعضی فرق چنین ×
کرده اند که توبه عهدیست میانه بنده و خداوند لذا محتاج
بصیغه است و انابه وفاء باین عهد است و اوفوا بالعقود و
بعضی بیان فرق را باین نحو نموده اند که توبه رجوع بحق تعالی است
قولاً و فعلاً باجابت کردن خطاب توبوا الی الله جمیعاً ایها المؤمنون
لعلکم تفلحون باستغفار نمودن از تبعات گناهان و باتیان
ما فات از واجبات و تدارک ارتکاب محرمات و انابه رجوع نمودن
باوست حالاً باینکه حالش شهادت دهد بر صحت اقوال و افعالش

وحاصل آنکه [illegible] ... [illegible] ... × معصیت و هم چنین [illegible] برای نصرت [illegible] نظام عالم [illegible] ابن عباس [illegible] است ۲۲۷

بیان حقیقت انابه و فرق آن با توبه

چنانچه توبه شقیق باعث بر تغییر حال او گردید کلیه نقل است
که سبب توبه شقیق بلخی آن شد که بترکستان رفت بعزم تجارت
روزی بقصد تماشای بتخانه رفت بت پرستی را دید که بت
پرستی میکرد و زاری مینمود شقیق گفت ای مرد ترا آفریدگاری
زنده و عالم و قادر و توانا او را پرستش کن و شرم دار از پرستش
بت که از او هیچ نیاید گفت اگر چنین است که تو میگوئی قادر است
که ترا در شهر تو روزی دهد که محتاج باینجا آمدن نباشی
شقیق از این پند فوراً بیدار شد و توبه کرد و حالش متغیر گردید
و روی بلخ نهاد در بین راه کبری با او همراه شد بشقیق گفت چه
شغل داری گفت تجارت گفت اگر از پی روزی میروی که ترا
تقدیر کرده اند مرو که بتو میرسد شقیق چون آن را شنید
چنان حالش متغیر شد که دنیا بکلی بر دل او سرد شد یکی دیگر
از وسائل رحمت الهی اقرار و اعتراف بگناه کاری است چه اینکه
بنده هر قدر گناه کار باشد همین که اقرار بگناه کاری خود نمود
دریای رحمت الهی بجوش میاید و او را فرو میگیرد مروی است
که شخصی را از اهل معصیت در موقف قیامت میاورند و نامه
عملش را بدستش میدهند آن شخص گناه کار ملاحظه نامه عملش را
مینماید عرض میکند که این نامه عمل من نیست چرا که معصیتهای
من بیش از این است خطاب میرسد عبدی اعترفت بالذنب فقد

ع۲۷۷
بنبوات رسیده است
زیرا که نبوت آنحضرت جامع جمیع مراتب
که انحضرت مجموع مراتب ایشان
و مشتمل بر مجموع کمالات همه
و علامتش آنکه بوده بهمه آنچه
از انبیاء سابقین بان
نبوده اند و کسی که همه کمالات
داشته باشد این معنی
تتبعی داشته باشد
بر او ظاهر است که هر کمالی که
نوح ع و ابراهیم ع و موسی ع
و عیسی ع و سایر انبیاء ع
پیغمبر بوده باشند الثابته
آنحضرت صلعم
ع۲۷۸

شرح لا اجد مفرا مما کان منی

غفرت لک بنده من اعتراف بگناه کاری خودی امر نیدم تو دای
دیکر از وسائل مغفرت و رحمت اذعان و اعتقاد و تصدیق تو بنده
بندگی خود و اینکه خود را میانه خود و خدای خود کنه کار و مستحق
عقوبت بداند که مذعنا اشاره باینست **اما** ذکر معترفا
بعد مذعنا و حال آنکه با مقرا مترادفست و موهم تکرار است
شاید باین لحاظ باشد که معترفا اعترافست بآنچه که اذعان و
اعتراف کرده است بندگی و تقصیر کاری خود پس اعتراف اخص
باعتبار اینکه اقرار از روی عرفان و شناسائی است بخلاف اقرار
که اعم است شاید بجهت افاده کردن این معنی بعد از مذعنا فرموده
باشد معترفا **قال** ع لا اجد مفرا مما کان منی و لا مفزعا اتوجه
الیه فی امری غیر قبولک عذری و ادخالک ایای فی سعة
من رحمتک **یعنی** نمی یابم گریز گاهی از آنچه از من سر زده
و نه محل پناهی که بسوی او رو کنم در امر خود و ذلت و شکستگی
حال خود را غیر از اینکه تو قبول نمائی عذر مرا و داخل کنی ذاتی
مرا در وسعت رحمت خودت **هدایة** بدانکه مفر موضع
فرار است چنانچه مقر موضع قرار است و مما کان منی ای مما
سلف منی من المعصیة و التقصیر فی الطاعة و المفزع الملجا
الذی یلتجی الیه غیر قبولک استثناء است از مفرا و مفزعا
عذر و عبارتست از آنچه که انسان اظهار نماید که بواسطه

منه سلمه

پیغمبر است و از این جهت نجی
که صاحبان بصیرت و کمال بوده اند
بمجرد نظر کردن بان حضرت ایمان آورده ×
میاورند و میگفتند صاحب این صورت
و سیرت کذاب نبود و دروغ گو نمیباشد
و از اینجاست که شیخ ابو علی سینا
در جواب شخصی که منکر نبوت محمد ص
بود گفت [illegible] اگر پیغمبری میباید
البته محمد بن عبد الله صلی الله [illegible]
علیه و آله پیغمبر است

منه سلمه

بیان اقسام عذرخواهی

این گناه او محو شود و ملامت و سرزنش از او دفع گردد و آن بچند
قسم میشود اول آنکه انکار نماید اصل صدور معصیت را بآنکه
بگوید بجا نیاورده ام دوم آنکه بیان سببی برای ارتکاب
معصیت نماید اگرچه جهل و نادانی باشد چنانچه فقرهٔ تجرأت
بجهلی اشاره بآنست یا اغواءات شیطانی باشد چنانچه
فقرهٔ غرّنی بما اهوی اشاره بآنست تا آنکه بوسیلهٔ آن گناه
محو شود و دفع ملامت او گردد سوم از اقسام عذرخواهی
آنست که عهد نماید که من بعد دیگر مرتکب معصیت نشود و
پیرامون او نگردد که در حقیقت همان توبه است و عذرها
این فقره محتملست هر یک از دو معنی اخیره را و بهر تقدیر عذر
خواهی بهر نحو که بوده باشد قبولست در درگاه حضرت احدیت
چنانکه گفته اند که وَالعُذرُ عِندَ کِرامِ النّاسِ مَقبُولٌ پس
چگونه میشود که اکرم الاکرمین قبول نفرماید در وصایای
حضرت رسالت صلعم بامیرالمؤمنین ع است که میفرماید یا
علی ع مَن مُتَنَصِّلٍ صادِقاً کانَ اَو کاذِباً لَم تَنَلهُ شَفاعَتی یعنی کسی
که قبول نمیکند عذر را از عذرخواه راستگو باشد در عذر
یا دروغگو نمیرسد او را شفاعت من قوله ع وادخالک ایای
فی سَعَةٍ مِن رَحمَتِکَ عطفست بر قبولک عذری هذا و
ظاهر فقرهٔ شریفهٔ ادخالک ایای فی سعةٍ من رحمتک این است

حکایت شیخ ابو القاسم قشیری ره

که داخل کردن بنده در رحمت واسعهٔ الهیه منوط باراده
ومشیت الهیه است چنانچه گفته اند که اذا اراد الله شیئاً
هیّاء اسبابه شیخ ابو القاسم قشیری گوید که جوانی نزد من
امد در حالتی که میگریست گفتم باو که چه میشود ترا گفت
دیشب خواب دیدم که قیامت بر پا شده است ومرا بدوزخ
فرستادند من گفتم مرا بدوزخ نفرستید زیرا که من بمجلس
بو علی دقاق در امدم گفتند که تو بمجلس او رفته گفتم بلی
گفتند او را در رحمت (برحمت) نمائید اورا به بهشت برید برادران حال
کدر رحمت الهی این قدر وسعت دارد که بمحض رفتن بندهٔ گنه
کار بمجلس نیکی از دوستان الهی مشمول رحمت او میگردد دیگر
هرگاه فردای قیامت شماها را خواستند بدوزخ ببرند عرض
کنید پروردگارا چگونه ما را بدوزخ فرستی وحال انکه ما
بمجلس فلانی میرفتیم وبا چشم گریان و دل بریان طلب عفو میکردیم
ملاحظه نمائید که بچه وسائل حقتعالی بندهٔ خود را داخل در
رحمت واسعهٔ خود مینماید بلکه بسا میشود که بدون وسیله
داخل رحمت واسعه خود مینماید **نقلست** که شخصی شیخ
ابو علی دقاق را پس از وفاتش بخواب دید شرح حال او را پرسید
گفت هر عملی کرده بودم از نیات وبد ذره ذره بر من شمردند
وحساب کردند تا انکه همه بدیهای من جمع شد پس کوه کوه عفو

فرموده

معلم
حکما و حکما از زمان
چو او ... عصر دی
لهو و ان سجده و دنیا این عصر دی ×
هر دو ما نهی کبیر و حجی عفیر
مبتلا بعیث شریعت مطهره و طریقه
مقتدر شدا و عقاید ما غالیه و درجات
شامیه رسیده اند بچه که ×
کرامات حسنات ایشان نمایم
و بیایید مو د بر بلندشان
نمود او کشت و این
السلام

شرح فاقبل عذری

نموده وحرا امر زیدند قال عـ اللهم فاقبل عذری وارحم شدة
ضری وفکنی من شد وثاقی یعنی خداوندا بپذیر قبول کن عذر
مرا ورحم کن شدت وبدحالی مرا ورها کن مرا از بند گناهان
که مرا بسته ومقید داشته وشدید نیز خوانده شده است
و وثاق بفتح وکسر هردو رسیده است هدایة بدانکه فاء
فاقبل فاء تفریع است بر سابق که لا مفر اما کان منی ولا مفزعا
یعنی لا مفزع لہ الا قبول العذر عند الاعتذار یعنی چون نه مفری
وملجئی برای من نیست غیر از قبول تو عذر مرا پس قبول کن وبپذیر
عذر مرا والضر بالضم سوء الحال ویقال فککته من القید ای
خلصته وفککت الحبل ای احللته والشد کالعقد والشدة اسم
واصله من شده اذا قواه وضمه وشددنا ملکه والوثاق الحبل او
قید یشد به الاسیر او الدابة علی ما فی المجمع ومراد در این مقام بند
وقید گناهانست یعنی خلاص کن مرا از قید وبند معاصی
ایضا در این فقره وفکنی من شد وثاقی اشاره است باینکه
گناهان قیود وبندهائی هستند بلکه مطلق تعلقات دنیوی
وحیوانی بندها میباشد برای بنده که منع مینماید او را از فوز
بکمالات روحانی ومقامات انسانی ومحروم میکردانند او را
از لذت اسرار ومشاهده انوار ومعاینه آثار چنانچه انسان
مقید بقیود ممنوع ومحروم است از اکثر تصرفات وبسیاری از

۸۱
مطلب آنکه گنهکار کرده باشد
اولیاء وکاملین کرده باشد
بپوشیده نیست وبر کسانی
که دنیا نهاده مستغرق باشند
خدمتنا کرامات ایشانرا
وشناها علمه وقیاث شہیہ
کرده باشند علما اهل مصیبت
نمیشنا آنکه همیشہ توفیق
کناه زیاد وارین هم علی
وتکمیل اونست بہر می
از کینا ظاهر میباشد
کرده دی کنید دو جهان
خدا لنت عاصیه

فیوضات و بالجمله انسان تا کرفتار قیود حیوانی است از لذائذ
روحانی بی‌نصیب است چون که بآن لذائذ رسید از همه بی‌نیاز و مستغنی
میگردد **در کتاب** خالصة الحقایق است که فیروز
دیلمی جوانی بود بغایت خوب صورت زنی از مشرکان عرب بر او
شیفته و عاشق گشته بود و فیروز بوی التفات نمینمود آن زن
سبب بی‌التفاتی از وی پرسید گفت ترا دین اسلام اختیار باید
کرد گفت از تو بزرگتر کیست تا بدست او ایمان بیاورم گفت
امیر حبش گفت از او بزرگتر کیست گفت حضرت امیر المؤمنین
گفت از وی بزرگتر کیست گفت حضرت رسالت صلعم پس در
مدینه بر سر قبر آنحضرت آمد و ایمان آورد و همانجا ساکن شد
فیروز کس بسوی وی فرستاد و خواستگاری نمود گفت تا
ما دام که طالب و خواهان تو بودم خدا و رسول او را نمیشناختم
و بلذاید روحانی نرسیده بودم اکنون که شناختم و رسیدم
محبت لذتهای او مرا از غیر او باز داشت **قال ع** یا رب
ارحم ضعف بدنی و رقة جلدی و دقة عظمی یعنی ای پروردگار
من رحم کن ضعف بدن مرا و نازکی پوست مرا و نازکی استخوان
مرا که هیچ یک از اینها تاب آتش جهنم ندارند پس از من بگذر
و مرا بآتش قهر خود مسوزان یا اینکه نظر کن بحالت من که از
بسیاری گناهان خود و خوف عذاب تو بدنم ضعیف شده و

وشقاوت و نقصان و خسران ... و از مشایعت ... حقیقت و معانی ... در گیتی ... عالم امکان ... [illegible]

دهش

و پوستشان نازک شده و استخوانشان از دستهای الم و حزن و اندوه
و عاقبت حال خود باریک شده است پس چون با این حالت بینی
مرا رحمت خود را از من دریغ مدار **هدایة** بدانکه چون
از ابتداء فقرۀ قد لجئت علی تحکما اشغفت فیه هوی نفسی
داعی و سالک در مقام بیان کنه کاری و دوری از درگاه
باری جل اسمه بوده و وسیلۀ برای تبدیل بعد و دوری از حق
تعالی بقرب و نزدیکی با و بعد از تخلیۀ باطن از ظلمت گناهان
و معاصی بوسائل مذکورۀ سابقه بهتر و نیکوتر از وسیلۀ
تمسک بذیل تربیت الهی نیست لذا در این مقام فرمود یا رب یا رحم
الخ و رب یا صفت مشبهه است یا اسم فاعل مخفف رابب یا مصدر است
بمعنی اسم فاعل بمعنی تربیت کننده و اصلاح نماینده است از
این جهت است که در مقام توصیف ذات مقدس پروردگار
میگوئی رب العالمین چرا اینکه تربیت مینماید عالم را برسانیدن
اغذیۀ آنها و فراهم نمودن اسباب بقاء آنها و تربیت مینماید
ظاهر انسان را بنعمت و باطن او را برحمت و تربیت میفرماید
نفوس عابدین را باحکام شریعت و قلوب مشتاقین را با داب
طریقت و اسرار محبین را با انوار حقیقت و ربوبیت حق تعالی
نه مثل ربوبیت مالکین است نسبت باملاک و نه مثل ربوبیت
پدران است نسبت باولاد و نه مثل ربوبیت نفس است نسبة

در جمیع کتب انبیاء سابقین
خبر بعثت آنسرور و خبر بعثت آنسرور در
دست ما است از آن جمله در
دوباب ۱۷ از سفر تکوین
در حق اسمعیل ع و تعیین دوازده
رسول الله ص و بشارت دوازده
امام ع بعد از بشارت ابراهیم
چنانچه بحضرت ابراهیم
چنین میفرماید و اما اسمعیل
پس شنیدم هر آینه اورا
در حق تو بهر آینه برکت
مبارک نمودم

باعضاء ملائکه منزل و تربیت نفس است نسبت بقوی او این حیثیت
که نفس محصل و مقوم است مر آن قوی را مثلا الا ثنوی و چنانچه
حق تعالی افاضه کننده وجود است بر ما سوی خود و حافظ
آنها است و ماننده است مر آنها را البتوی کما لا ان مکند انها
از این جهت در سوره مبارکه حمد بعد از رب العالمین فرمود
الرحمن الرحیم تا آنکه اشاره باشد باینکه لازمه ربوبیت تو
عبا است در دنیا برحمت رحمانیه و در عقبی برحمت رحیمیة
و نیز از همین جهت در این فقره مبارکه بعد از خواندن خداوند
باسم یا رب و تمسک بربوبیت الهی مسئلت فرموده آنچه را که
مقتضی مقام ربوبیت است که ترحم بر ضعف و ناتوانی بدن و
نازکی پوست و باریکی استخوان بخلاص کردن او از درکات
جهنم و عذاب الیم چه اینکه آتش جهنم باقی نمیگذارد بر استخوانها
گوشتی مگر آنکه میسوزاند او را و نمیگذارد خونی در گوشتها مگر آنکه
می آشامد چنانچه از ابن عباس مرویست مرفوعا که گفت بدرستی
مالک خازن جهنم ندا میکند آنها را یا اهل الضلال یا اهل
المساکن الطیبة یا اهل النعمة فی الدنیا کیف تجدون مس سقر
میگویند میسوزانید پوستهای ما را و خورد گوشتهای ما را و در
هم شکست استخوانهای ما را و نیست از برای ما فریاد رسی و نه رحم
کننده پس مالک گوید بآنها ذوقوا فلا و عزة ربنا لن نزیدکم

بیان اقسام گریه اهل جهنم

اِلّا عذابا پس اهل جهنم گویند بد بختی که عذاب پروردگار ما است ولی ظلم نکرده است ما خود مان ایشها را پیش فرستادیم دیگر را ملامت نمائیم قال الله تعالی فاعترفوا بذنبهم فسحقا لاصحاب السعیر کلما نضجت جلودهم بدلناهم جلودا غیرها لیذوقوا العذاب **روایت** کرده مجاهد از ابن عباس که اهل جهنم اشک میبارند تا اینکه تمام میشود پس عوض اشک خون گریه میکنند تا آنکه تمام میشود پس عوض خون چرک گریه میکنند تا تمام نشود امید است که حق تعالی رحم فرماید برین جلدهای نازک بر برکت آن جلدی که او را مثل خانه زنبور نمود ند از دم نیزها و خنجرها و لما اثخن الحسین بالجراح و بقی کالقنفذ و رحم فرماید برین خونهای بدنها بر برکت آن خونها که از آن بدن مقدس مثل ناودان جاری گردید و رحم فرماید برین استخوانها بر برکت آن استخوانهائی که گاهی بر زیر سم اسبها واقع گردید چنانچه فقره زیارت ناحیه مقدسه است آنجا که میفرماید تطؤک الخیول بحوافرها و گاهی زیر جسد شمر علیه اللعنه چنانچه در کتاب منتخب است بعد از آنکه شمر ملعون آمد بجانب حضرت ابی عبدالله وقد کان غشی علیه فدنی الیه و برک علی صدره فحس به ع وقال یا ویلک من انت فقد ارتقیت مرتقا عظیما فقال لعنه الله انا الشمر فقال ع من انا فقال انت الحسین بن علی امک فاطمة الزهرا

فائده
نبی امام دوازده امام است
یعنی اثنی عشر ایشان دیدیعنی
فی ایکم نبیهم امام قال الله عز و جل
نبی امام یعنی امام ربنا و ابعث
فقال ابراهیم عدهم یتلوا علیهم
فیهم رسولا منهم یتلوا علیهم الکتاب و
آیاتک و یعلمهم الکتاب
الحکمة و یزکیهم انک انت
العزیز الحکیم حاصل
آنکه اینکه خداوند
مبعوث نفرماید و میان ایشان
یعنی اهل مکه رسولی
ایشان که تلاوت نماید
از ایشان ابراهیم ایشان
فائده

شرح یا من بدء خلقی و ذکری

وَجدُّك محمّد المصطفى ص فقال الحسين ع يا ويلك اذا عرفت حسبى
وَنسبى فلم تقتلنى فقال الشمر الملعون ان لم اقتلك من يأخذ
الجائزة من يزيد الملعون فقال ع ايّما احبّ اليك الجائزة من يزيد
او شفاعة جدّى رسول الله ص فقال اللعين دانق من الجائزة احبّ
الىّ منك ومن جدّك كه اى ممنع مينمايند يك دانق از خمس دانق
يك دانق از جايزه اهل دنيا در نزد ما نها محبوب تر است از خير
و از جدّ حسين و شفاعة ان دو بزرگوار فقال الحسين ع اذا كان
لا بدّ من قتلى فاسقنى شربة من الماء **قال ع** يا من بدء خلقى
وذكرى وتربيتى وبرّى وتغذيتى يعنى اى انكه ابتدا كردى
خود بافريدن من بدون انكه استحقاق نعمت وجود داشته
باشم و ابتدا فرمودى بياد كردن من كه در هيچ از منى فراموش
نكردى بدون انكه ياد تو كنم و ابتدا كردى به تربيت من و نشو
و نما دادن من و نيكى كردن بمن و غذا دادن بمن و حال انكه در
هيچ حال بمن محتاج نبودى و محض احسان و كرم مرا رعايت كردى
و فيض خود را شامل حال من داشتى **هداية** بدانكه چون
در فقرات سابقه مسئلت فرمود انچه را كه مقتضى مقام ربوبيت
الهى است لذا در اين فقرات اظهار مينمايد ان تربيتهاى الهى را
كه بدون مسئلت وخواهش بوده تا انكه وسيله شود براى
تربيتهاى مسئلت شده چه بينكه هر گاه كسى بدون مسئلت

عطف على با ايشان نو و اتعليم بند حمد بايد كتاب و حكمت و او و تزكيه عمايل ايشان و ازالة اخلاق رديه و عقايد فاسده بد بينى كه هر [illegible] عزيز و حكيم هر كاه [illegible] بيانات و انجيل و زبور مطلع [illegible] بكتاب [illegible] نوشته شده است و بجميع [illegible] مخصوص [illegible] ازينها [illegible] الامر [illegible] الاعلام [illegible]

بیان اینکه مربی حقیقی حق تعالی است

وتحصیل تربیتها نماید که فوق ان مقصود نیست حاشا وکلا که با مسئلت دریغ فرماید و مراد بتربیت ایصال نفع و احسان بمربوب است بحسب استعداد ولیاقت ان و نسبت این معنی بسوی حق تعالی بروجه حقیقت است بخلاف انکه نسبت تربیت داده شود بسایر تربیت کنند کان چه تربیت کنندکان جسمانی یا روحانی با حقیقی که والدین و علماء و محمد و علی علیهما السلام بلکه سایر ائمه بوده باشند که این نسبت بروجه مجاز است چه اینکه اینها بمنزله اسباب والات وادوات اند برای تربیت الهی چنانچه منعم حقیقی او است و سایرین اسباب و وسائل انعام او میباشند **وبالجملة** لا ریب بان الله تعالی هو الرب الذی یربی کل ذی من الذات بما یری فیها من الاستعداد والقابلیة ویلوح انوار فیضه علی کل شیء بقدر قبول کینونیته فلا یحرم من فیضه ولا ینقطع لطفه عن شیء لانه هو الرزاق اللطیف و مراد از بدء خلق محتملست ابتداء خلقت ارواح باشد در عالم چنانچه در حدیث که خلق الله الارواح قبل الاجساد بالفی عام **و محتملست** که مراد از ابتداء وجود حسی و مادی او باشد و مراد از ابتداء ذکر شاید که ذکر در علم ازلی الهی باشد و شاید که ذکر میانه خلق باشد بدء ذکری ای جعلنی مذکورا بین الخلق ولم اکن شیئا مذکورا **ارشاد** بدانکه تربیتهای الهی مثل اوامر او جل اسمه دو نحو است

تکوینیه

اشکنه الله فی دار السلام
از تصنیفات فخر الاسلام
باب ... الامامت و این
مقصد دوم ... مقدمه
در بیان معنی امامت ...
ادیان ... امامت ...
مسلمانان ...
دنیا ...
انتهی

بنابراینکه تربیتهای الهی بر دو قسم است

تکوینی و تشریعی امّا تکوینیات قابل تخلف و انحرافی ندارد چنانچه مولوی اشاره مینماید از جمادی مردم و نامی شدم مردم از نامی زحیوان سر زدم مردم از حیوانی ادم شدم پس چه ترسم کی ز مردن کم شدم لذا بان کمالات و ترقیاتی که باید بوسیله تربیتهای تکوینی برسد میرسد و تخلف نمیکند امّا از تربیتهای تشریعی چون غالبا تخلف مینمائیم لذا بان کمالات و ترقیات روحانی که باید بوسیله تربیتهای تشریعی برسد نمیرسد و چنانچه جمله چیزی که مدخلیت دارد در تربیتهای تکوینی ان سبب تکوینی است که یکی از لشکرهای حق تعالی است همچنین در تربیتهای تشریعی نیز دکتر چیزی که مدخلیت دارد در تربیتهای تشریعی مربی تشریعی است که عالم ربانی باشد لذا حضرت عسکری ع بنابر انچه در تفسیر منسوب بان حضرت است در تفسیر ایه فَلْيَنْظُرِ الْإِنْسَانُ إِلَىٰ طَعَامِهِ میفرماید ای الی علمه عمّن یاخذ پس چنانچه انسان در اغذیه حیوانی کمال دقت مینماید که مقرون با افات و غاهات و بلیات نباشد همچنین در اغذیه روحانیه مثل علم و معرفت و امثال ان باید کمال کوشش بنماید که غذای علم و معرفت و نظائر ان موقوف با افات و مقرون بعلل و اسقام باطنی مثل حب دنیا و جاه و ریاست نباشد و همچنین مغشوش بغش ریاء و عجب و بخل و حسد و کبر و نفاق و سایر ملکات باطنی نباشد تا انکه بوسیله تربیت او

۱۸۸ … واجب است و … لطف … شرایع و احکام … بیان کند … فتامل

بیان اینکه علماء سه قسمند

ناثر کرده بکمالات شرعیه و مقامات روحانیه و باینهمه سالک
الی الله از علم آن عالم بهره مند میشود که ظرف و وعاء آن علم
ظرف با آفات و معلول بعلل نبوده باشد والا از درخت علم
او نصیبی و بهره عاید او نخواهد شد و شاید همین باشد سرّ
حدیث العالم بلا عمل کالشجر بلا ثمر بلکه اخذ علم از این گونه علما
باعث بعد و دوری است بجای قرب و نزدیکی بحضرت متعال
این چنین است که امام ع میفرماید اتّقوا الفسّاق من العلماء
تتمیم المقام بدانکه علماء سه طایفه اند **اوّل** آنهایند
که علم ظاهر دانسته و از علم باطن بی بهره و بی نصیبند
و ایشان مانند چراغند که خود را سوزانند و دیگران را
افروزند و این طایفه کم نیست که از محبت دنیای دنی خالی
باشند بلکه دین را بدنیا فروشند زیرا که نه دنیا را شناختند
و نه آخرت را دانسته اند چون این هر دو را بعلم باطن توان
شناخت نه علم ظاهر و این فرقه صلاحیت امیری و پیشوائی
خلق نیست **شعر** نه هر که سر بتراشد قلندری داند
نه هر که آینه دارد سکندری داند نه هر که طرف کله کج
نهاد و تند نشست کلاه داری و آیین سروری داند
ایضاً اذا کان الغراب دلیل قوم سیهدیهم سبیل الهالکینا
بلی عوام با ایشان همسنگ شوند و بالعرض منتفع

و معلم [illegible] معاش و معاد ایشان
تا امور معاش و معاد ایشان
منتظم شود و مصالح و منافع دین و دنیا
بیان ایشان واقع [illegible]
بر خداوند [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
و احکام [illegible]
و علم

میشوند

حکایت شیخ ابو الحسن خرقانی رح

مبکردند چنانچه در حدیث آمده انّ الله لیؤیّد هذا الدّین باقوامٍ
لاخلاق لهم وانّ الله لیؤیّد هذا الدّین بالرّجل الفاجر و ایشان
هر چند بظاهر در لباس علماء هستند لکن در باطن از اراذل
خلایقند چه خود معلوم است که از لباس کسی بحقیقت چیزی
نمیرسد **نقل است** که مردی پیش شیخ ابو الحسن خرقانی رح آمد
و گفت میخواهم که خرقه در من پوشی تا خلق را هدایت و ارشاد نمایم
شیخ گفت اول مسئله مرا جواب ده که اگر انرا جواب گفتی شایسته
خرقه باشی و آن آنست که اگر مردی چادر زنی بر سر کرد زن شود
گفت نه گفت اگر زنی جامهٔ مردی بپوشد مرد شود گفت نه گفت
تو نیز اگر درین راه مرد نیستی و لیاقت هدایت و ارشاد ندا
بخرقه پوشیدن مرد نخواهی گشت امّا کاه باشد که در میان
این صنف از علماء کسی یافت شود که بپاکی طینت و حسن
سیرت متصف باشد و بجوهره بری عوام تواند کرد و بوسیلهٔ
ان عوام مثاب و ماجور شوند **دوم** آنانند که علم باطن
دانند و بر ایشان مانند ستاره اند که روشنی او از حوالی
خودش تجاوز ننماید و از این طایفه رهبری نیاید مگر کسی زبرا
که بیش از گلیم خود از آب بیرون نتوانند کشید بجهت آنکه علم باطن
بی علم ظاهر وسعت و احاطت نتواند داشت و بکمال نتوا
بود **سوم** آنانند که هم علم باطن دارند و هم علم ظاهر

نتیجه اینهمه اتعاب تحصیل
کنج بجان نفس که بادلها قاطعه
و بر همین مبنا طمعه و انعام و مرجهتی نیز
ونظاهر و روشنانست که ایشانرا
نفع انسانرا در دوری و فیض و جاه
و مستنبط اهی قرب سعادات و
کر اینفع علاج عمایل و فیض
عمایل کمالات عروج
تعلق کرفته که ایشانرا مستغ
بد صلاح و معاش خود باشند ×
و شبهه نیست در آنکه
صعب امور
الله اعلم

ایشان

ایشانند مثل آفتابست که عالمی را توانند روشن نمود و ایشان
که سزاوار رهبری خلایقند چه بسا میشود که یکی از ایشان
شرق و غرب عالم را روشن کند **شعر** مردان رهش
زنده بجان دیگرند   مرغان هوایش ز آشیان دیگرند   منگر
تو بدین چشم کایشان همگی   بیرون ز دو کون و ز جهان دیگرند
لکن چون در صدد رهبری و پیشوائی برآیند محل طعن اهل
ظاهر و اهل نفاق میکردند لکن ایشان اعتنا نکرده دست
از کار خود برندادند ولا یخافون فی الله لومة لائم **قال**
هبنی لابتداء کرمك وسالف برك بی **یعنی** بخش مرا بجهت
ابتداء و اول کرم خود که بمن نمودی و بجهت پیشی نیکی خود
که بمن فرمودی بدون وسیله و سببی و استحقاقی پس چون
عادت تو احسان و کرمست چنانچه از بدو خلقم تاکنون کرده
حال نیز طمع از تو دارم و امیدوار به توام اگرچه بد کردم و
مخالفت تو را کرده و استحقاق رحمت تو را ندارم ولی امید
رحمت تو دارم که مرا ببدی من مگیری و بعادت و طریقه
خود که احسان و کرم است با من سلوك فرما **شعر** ای که
باشد در لطف و کرمت بر همه باز   نظری از کرمت بر من
مسکین انداز **هدایة** بدانکه هبنی امر است از وهب
یهب هبة ولام در لابتداء محتملست که زائده باشد یعنی

١٩١م
مذکوره وقتی ملتبس میشود
که از برای او هادی و فا باید
باشد که او را به صلاح و [illegible]
دلالت کند و از جاده [illegible]
مثلا الشیخ [illegible] حاصل [illegible]
که موقف وقتی [illegible] زمانه [illegible]
از برای اهل عصر [illegible] باشد
و مرشد و مقبول القول باشد
و مؤید از جانب الهی باشد [illegible]
جمیع [illegible] صلاح [illegible] عصر [illegible]
باشد [illegible]
١٩٢م

عطاء فرما انچه که عطا کردی در ابتداء کرم خود بر من و دور
مکن و مران مرا از در خانه ات و محتملست که لام از برای تعلیل
باشد یعنی به بخش بمن از فضل و احسان و اکرام خود بجهت ابتداء
نمودن تو بکرم و عطا و نیکی و المعنی اعف عنی و اصفح منی و
سامحنی بشأن کرمك و برك و جودك و محتملست که معنی
بمعنی مهیا و قابل و لایق کردن مرا برای کرم و نیکی اول خود
فَاِنْ عَ یا اِلٰهِی وَسَیِّدِی وَرَبِّی اَتُرٰاكَ مُعَذِّبِی بِنٰارِكَ بَعْدَ
تَوْحِیدِكَ **یعنی** ای خدای من و اقای من و پرورد کار من
ایا می بینی خود را عذاب کننده من بعد از یکانه دانستن من تو را
و اقرار من به یکانکی تو و ذکر این فقره بعد از فقرات سابقه
بجدید عذر بی است و اظهار رجائی است که شخص کرفتار در
مقام بیچارکی و زاری خود با نواع چاره بر می اید و این کونه
کلمات از او سر میزند کاهی اظهار ضعف و شکستکی خود را می کند
کاهی صفات حمیده کسی را که نزد او عذرخواه است اظهار میدارد
کاهی وعده های او را که بدرماندکان و بیچارکان داده شفیع
میکند کاهی در مقام اظهار امیدواری کامل که بر ان کمال
اعتماد دارد در حجت میکیرد که شاید بدین وسائل از ورطه خوف
و هلاکت نجات یابد و در همین فقره پس از انکه اظهار عجز و نیاز
و شکستکی خود و یاد اوصاف مناسبه با امرزش و عفو و کرم

تعبد و [illegible]
[illegible] کرامون
معذور ده که موقف [illegible]
که از [illegible] فضل از عصر [illegible]
شود و فیض و لطف [illegible]
ان عصر عفو و [illegible]
[illegible]
حلال و حرام [illegible] اللهم [illegible]
[illegible]
و عفو [illegible]

التجا نموده و ملتفت شد که شاید عظمت و بزرگی گناهان مجدد باشد
که با این وسائل نتوان چاره کرد پس تجدید عذر را بطریق جرأت و جسارت
مینماید که چگونه مرا با تش خود عذاب میکنی و حال آنکه از اهل توحیدم
و ترا بیگانگی اقرار نموده ام و پرستش کرده ام و حال آنکه اهل توحید را
با تش نخواهی سوزانید و ایشانرا با بت پرست و سایر مشرکین جای
نخواهی داد و این چگونه با عدل و وعدهای صادق تو میسازد و حال
آنکه بتوسط انبیا و فرستادگان بما رسیده که اهل توحید را نخواهی
عذاب کرد چنانچه این معنی از بعضی آیات قرآنیه نیز مستفاد
میشود از آنجمله آیهٔ شریفهٔ ثُمَّ نُنَجِّي الَّذِينَ اتَّقَوْا وَنَذَرُ الظَّالِمِينَ
فِيهَا جِثِيًّا که تفسیر کرده اند مفسرین اتقوا را بتقوی از شرک پس بمقتضای
آن اهل توحید اهل نجات از آتشند و نیز در تفسیر آیهٔ هَلْ جَزَاءُ
الْإِحْسَانِ إِلَّا الْإِحْسَانُ **روایت** معتبری از حضرت امیر
المؤمنین ع رسیده که آنحضرت فرمودند که حضرت رسول ص
فرمودند که خداوند میفرماید چیست جزاء کسی که انعام کردم بر او
بتوحید مگر بهشت و اخبار باین مضمون بسیار است از جمله از
حضرت صادق ع مرویست که فرمودند بدرستیکه خداوند تبارک
و تعالی حرام کرده است اجساد موحدین را بر آتش **هدایة**
بدانکه بعد توحید لك اشاره است بمنزل توحید که نهایة
منازل سالکین است و حقیقت آن نزد ارباب معرفت اسقاط

عوالم
واجب است براو که
خلیفه‌ها از قبیل [illegible] و منصور
کنند با معصوم را که اهل بیت دین احمد
و نشر احکام از دین زاده در انقطاع
و نمازها و زنان [illegible] [illegible]
حاکم کنند و [illegible] در ابطال دین
نسبت کنند و [illegible] در طریق
با طاعت شریعت بعد از آن
از پیغمبر و حیات [illegible] و امام [illegible]
پیغمبر خلیفه و امام [illegible] الفا
و از پیغمبر [illegible] و [illegible]
کند و از دنیا [illegible]
نسبت کردن [illegible]
استغفار [illegible]
عوالم

بیان مراتب توحید حقیقی

اضافات و نفی صفات محدثات است چنانچه امیر المؤمنین ع
میفرماید اوّل الدین معرفته وکمال معرفته التصدیق به
وکمال التصدیق به توحیده وکمال توحیده الاخلاص له
وکمال الاخلاص له نفی الصفات عنه و از برای توحید حقیقی
چهار درجه متصور است **اوّل** توحید ایمانی که عبارتست
از اعتقاد بمبدئیت واجب الوجود و وحدانیت و ازلیت و
سرمدیت او با سایر صفات ثبوتیه و سلبیه که یکی از آن صفات
ثبوتیه بعثت رسل و ختم آن بر سید کل و هادی سبل محمد
مصطفی افضل التحیة والصلوات است و یکی از آنها انزال کتب است
که افضل آنها قرآن مجید است و تعبد بآنچه در قرآن مجید است
از ائمه مهدیین و خلفاء راشدین و حشر و نشر و ثواب و عقاب
و غیر آن و فائده این توحید خلاصی است از شرک جلی و انخراط در
سلک اهل اسلام **دوم** توحید علمی است که عبارتست
از اینکه موحد از سر یقین بداند که موجود حقیقی و مؤثر مطلق
نیست الا ذات حق تعالی و تقدس و جمله ذوات و صفات در ذات
و صفات و افعال او ناچیزند و هر ذاتی و صفتی پرتوی و فرعی است
از پرتو ذات و صفات او و این توحید مستفاد است از باطن علم که
از آن علم الیقین خوانند و اوّل مرتبه توحید اهل خصوص است
وهمانا مکر اشاره بدین مرتبه از توحید است آنچه در تذکرة الاولیا

عوام
تفته نکرده باشند ومحافظ
و با صبری نداشته باشد با آنکه
[illegible]

از احمد

بیان اقسام توحید حقیقی

از احمد بن عاصم انطاکی ره نقل فرموده که گفت کمترین یقین است
که چون بدل رسد دل را پر نور گرداند و پاک کند از وی هر
شکی که باشد تا انکه در دل شکر و خوف خدای تعالی ظاهر گردد
سوم توحید حالی و آن عبارتست از انکه وصف توحید
وصف لازم موحد گردد و جمله ظلمات رسوم وجود الا اندک
بقیه ئی در غلبه اشراق نور توحید متلاشی و مضمحل شود
و نور علم توحید در نور حال و مستتر و مندرج گردد چنانکه
نور کواکب در نور افتاب در این مقام وجود موحد در مشاهده
وجود واحد چنان مستغرق گردد که جز ذات و صفات واحد
در نظر شهود او نیاید تا انجا که این توحید را صفت واحد بیند
نه صفت خود و این دیدن را هم صفت او بیند و هستی او چون
قطره در تصرف تلاطم امواج بحر توحید افتد و غرق جمع
شود **شعر** چندان برو این ره که دوئی برخیزد ور هست
دوئی زره روی برخیزد تو او نشوی ولی اگر جهد کنی
جائی برسی کز تو توئی برخیزد و منشاء این توحید نور
مشاهده است و منشاء توحید علمی نور مراقبه است و بدین
توحید اکثری از رسوم بشریه منتفی شود بر مثال نور افتاب در
غلبه ظهور او بیشتر اجزای ظلمت از روی زمین برخیزد
و بتوحید علمی بعضی از اجزاء ظلمت منتفی میشود و سبب خوانکه

قوله
لطفا نشانه بر آرای اقران
لطفا نشان خلا و احدیت
عنصر و لطف با انجناب الهی از
لیلة انه و اجاد و بالطف و ناصر
مای ابن دید حافظ ازان هم در
نصب کنند و بعد ازان هم دیگر
نصب کنند و بعد ازان هم بغیر
و نصیب تا وقت ظهور
و هم چنین تا بقیه الهی
دیگر و این طریقه است که بعد از
اوصاف ان بوده است
نصب خلیفه از
همیشه بوده است و بعد از
برای او ومیکرده دیگر
او هم نصب ١٩٧

بیان اقصی مراتب توحید حقیقی

از دسوم در توحید حالی است که تا صدر افعال و تهذیب اقوال
از موحد ممکن بود و از این جهت است که بعضی از اهل معرفت
گفته اند که حق توحید در حال حیوة چنانکه باید و شاید
گذارده نشود و نیز گفته اند که التوحید غریم لا یقضی
دینه و غریب لا یؤدی حقه مولوی من علام

آنکه او در دهر در باط … خویش را واصل نداند بر بساط
بس رباطی که بباید ترک کرد … تا بمسکن در رسد یک روز مرد

و بدین توحید بیشتر از شرک خفی مرتفع گردد و خواص خلق
در حال حیوة از حقیقت توحید صرف که بیکبارگی آثار و رسوم وجود
در او متلاشی شود گاه گاه بر مثال برق خاطف لامع گردد و فی الحال
منتفی شود و بالاتر از این مرتبه در توحید انسانی مرتبهٔ دیگر ممکن
نیست و اشاره باین مرتبه است آنچه در تذکرة الاولیاء از احمد
عاصم انطاکی رحمه الله نقل فرموده که آنجناب گفته توحید
نوریست که حق تعالی در دل بنده پدید آرد تا بدان نور جمله
امور آخرت را مشاهده کند و بقوت آن نور جملهٔ حجابها که میان
او و میان آخرتست بسوزد تا بدان نور ملاطفه جمله کارها
کرد آخرت بکند چنانکه گویا او را مشاهده مینماید قال الله
تعالی لو تعلمون علم الیقین لترون الجحیم ثم لترونها عین الیقین
یعنی هرگاه بدانید ببرهان و دلیل علاقه و ارتباط مناسبات

که

۱۹۷ تا وقت بعثت پیغمبری دیگر که آن زمانه
انبیا اولو العزم و صاحب کتاب
ایشان و انبیا سلف همه بشریعت
پیغمبری که حضرت مبعوث شده اند او
ولیکن پیغمبر بالمعنی و مروج دین او
مبعوث شده اند و هرگز نمازگذار از دیگران
پیغمبران نبوده است و این طریقه همیشه
مستثنی بوده است و با دیگران بحث
متصف بصفات حیات باشند
از منصوص بودن و عصمت
و افضلیت و غیر هما و انصا
آگه کشتی با خلا ۱۹۸

کمعقاید ایمانیه واخلاق الهیه واعمال شرعیه بوده باشد
ومسببات آن که صور اخرویه بوده باشد لترون الجحیم هر اینه چشم را
ببینند بدیدن چشم قلب بنور ایمان ثم لترونها عین الیقین عند
دفع الحجب ورفع الصور الدنیویة ثم لترونها حق الیقین عند
الدخول فی النار الاخرویة وهرکه در علم باین علاقه میانه اسباب
ومسببات ماهرتر باشد در علم بعلاقه میان صوری که در عالم دو
مشاهده میشود ومعانی آنها نیز ماهرتر باشد یعنی در علم تعبیر
خواب ماهرتر باشد **فی الکافی** عن الصادق ع قال ان رسول الله
صلی بالناس الصبح فنظر الی شاب فی المسجد وهو یخفق ویهوی
برأسه مصفرّاً لونه وقد نحف جسمه وغارت عیناه فی رأسه
فقال له رسول الله کیف اصبحت یا فلان فقال اصبحت یا رسول الله
موقناً فعجب رسول الله ص من قوله فقال ان لکل یقین حقیقة
فما حقیقة یقینك فقال یقینی یا رسول الله هو الذی احزننی و
اسهر لیلی واظمأ هواجری فعزفت نفسی عن الدنیا وما فیها
حتی کانی انظر الی عرش ربی وقد نصب للحساب وحشر الخلائق
لذلك وانا فیهم وکانی انظر الی اهل الجنة یتنعمون فی الجنة
ویتعارفون علی الارائك متکئون وکانی انظر الی اهل النار
وهم فیها معذبون مصطرخون وکانی الآن اسمع زفیر النار
یدور فی مسامعی فقال رسول الله ص لاصحابه هذا عبد نور الله

۱۹۸ له
تا اینکه باشد که علم
باشد بریدن جهان نوع واحد
امور آن و واقف باشد
که موصل عطلوب است و
مقدار آنچه کشف شده
مر اینها با دو اوان که
اهالی را عرفتن مینماید و
این دار دنیا مانند
که بسوی موضع
مینماید واهل آن
آهل کشف است
مینماید که اصلاح
امرهما
۱۹۹

بنور ایمان مشاهده میشود حقایق امور

تعالی قلبه بالایمان ثم قال له الزم ما انت علیه فقال الشاب ادع الله لی یا رسول الله ان ارزق الشهادة معک فدعا رسول الله صلی الله علیه واله فلم یلبث ان خرج فی بعض غزوات النبی ص فاستشهد بعد تسعة نفر وکان هو العاشر وفی روایة انه کان حارثة بن مالک بن نعمان غرض اینستکه هرگاه نور ایمان حاصل شد مشاهده مینماید بنده بسیاری از امور اخرت را و مشاهده مینماید منزل و ماوای خود را و برفتن بسوی ان عالم و ان سرای جاودانی مستبشر و خوشحال است چنانچه از حال بریر بن خضیر همدانی و عبد الرحمن بن عبد ربه انصاری ظاهر میگردد **قال** فی الملهوف وقفا علی باب الفسطاط لیطلی بعدهما فجعل بریر یضاحک عبد الرحمن فقال له عبد الرحمن یا بریر اتضحک ما هذه ساعة ضحک ولا باطل فقال بریر لقد علم قومی انی ما احببت الباطل کهلا ولا شابا وانما افعل ذلک استبشارا بما نصیر الیه فوالله ما هو الا ان نلقی هؤلاء القوم ساعة باسیافنا نعالجهم بها ثم نعانق الحور العین پدر و مادر من فدای ان امامی که اصحاب را باعلا درجه شهود رسانید چنانچه خود رسیده بود در بحار از مناقب روایت کرده که فلما کان فی وقت السحر خفق الحسین برأسه خفقة ثم استیقظ فقال اتعلمون ما رأیت فی منامی الساعة فقالوا وما الذی رأیت یا بن رسول الله ص فقال رأیت کان کلابا قد

۲۰۵ **فصل** ... ونگاه در دانهادن از عرض ...
در مهالک شهوات و هوای نفسانیه
در جهان کرها و رنج و شکر کمالیست
دامنها و در بینش اسنابع و پس
لیکن مقلدان را فلاح و در تن جهت
مشغول بند روک قرار دکه ...
در انسان بدای ازین سند ...
از انجها ابن دار دانجها ...
صدها باد و دیدنها و بسیلیها
و بوبیدنها و شنیدنها
و عند الحاشیه ...

بیان توحید اعظم و توحید حقی

شددت علیّ لینهشنی و مهما کلب انقع رأیته اشد علیّ واظن ان الذی
یتولی قتلی رجل ابرص من هؤلاء القوم ثم انی رایت بعد ذلک
جدی رسول الله صلعم ومعه جماعة من اصحابه وهو یقول الیّ یا
بنیّ انت شهید آل محمد وقد استبشر بک اهل السموات واهل
الصفیح الاعلی فلیکن افطارک عندی اللیلة عجّل ولا تؤخر فهذا
ملک قد نزل من السماء لیاخذ دمک فی قارورة خضراء فهذا ما
رایت وقد انفذ الامر واقترب الرحیل من هذه الدنیا لا شک
من ذلک **توحید چهارم** که از ان توحید الهی خوانند
توحید حضرت حق است مر ذات خود را و **بعبارة** دیگر یکتا
شمردن حضرت خداوندی است مر ذات اقدس خود را و این توحید را
توحید اعظم و توحید حقی و مقام حق المعرفة نیز مینامند زیرا
که این توحید خاص خداوند است از این جهت که جز او هیچ کس او را
نشناخت و نتواند شناخت و از اینجاست که سید اصفیا و اسناد
انبیا صلی الله علیهم بعجز و قصور نسبت باین مرتبه معترف شد
و فرمود ما عرفناک حق معرفتک پس دیگران که همه در تحت
لوای او هستند حساب خود کردند و نسبت بهمین مرتبه توحید است
ان الله احتجب عن العقول کما احتجب عن الابصار و اشاره بهمین
مقام است کلام مبارک یا من لا یعلم ما هو الا هو و از این
باب است کلام حضرت باقر ع که میفرماید کل ما میزتموه باوهامکم

[illegible]

بیان توحید اعظم

زادت معانیه فهو مخلوق مثلکم فردوه الیکم وچه نیکو گفته است
شاعر منک یا اعجوبة الکون عند الفکر کلیلا امنت حیرت ذو
الملک و بلبلت لعقولا وشاه اولیاء در این موقع میفرماید
لا یبذل که بعد الهم ولا ینا له غوص الفطن وهمانا ایه شریفه
وما قدروا الله حق قدره بدین مطلب اشاره است وکلام مبارک
ویحذرکم الله نفسه منبهی است برای اهل درایت **حافظ**
انکر است اهل بشارت که اشارت داند نکته ها هست ولی
محرم اسرار کجاست حاصل توحید هو کونه تعالی بذاته فی الازل
موصوفا بالوحدانیة لم یکن معه شیء ویبقی موصوفا بها فی الابد
ویفنی کل شیء وهو توحید ثابت لذاته ازلا وابدا بغیر الخلق
لم یتغیر واین توحید از وصمت نقصان بری است وتوحید دیگران
بسبب نقصان وجود ناقص است شخصی نزد بایزید گفت کان الله
ولم یکن معه شیء بایزید فرمود الان کما کان جعلنا الله من
الواصلین باعلی مرتبة المخصوصین باوفی مواهبه بمحمد واله اجمعین
ارشاک بانکه همزه ا تراک از برای استفهام انکاری است
وتراک بفتح تاء فعل مضارع مخاطب است ومعنی این چنین میشود
که ایا میدانی تو خود تراعذاب کننده من باتش جهنم یا باتش
سطوت وعظمت یا بنار بعد ومفارقت **و اما** بضم تاء
پس محتمل است که فعل مضارع مجهول باشد از ثلاثی مجرد پس معنی

ارجاع [illegible]
افضا کنند و چون [illegible] ملک مقصود [illegible]
که هر دو [illegible] با تحصیل افعال [illegible]
اعمار [illegible] بر دو تعیین [illegible]
مثل انبیا [illegible]
و تمیز و اشان [illegible] افضا نمیکنند
عنایت الهیه [illegible]
و هر دو مثل [illegible]
و هر دو دین و دنیا کار ایشان
امور دین و دنیا [illegible]
و امر [illegible]

چنین میشود که آیا دانسته میشوی تو عذاب کننده من با تش ویحتمل
بعیدا ان یکونا لفعل مجهولاً من باب الافعال والکتا بة معولا ثانیا
والمعنى انت ما تعلم نفسك معذبى لانك لست بمعذبى بطريق
السلب بانتفاء الموضوع بل تعلم نفسك غير معذبى فلا احد
يعلمك انك معذبى بمعنى ان يشير اليك غيرك بان تعذبنى
بنارك **قال ع** وبعدما انطوى عليه قلبى من معرفتك و
لهج به لسانى من ذكرك واعتقده ضميرى من حبك يعنى و بعد از
انچه پیچیده شده است دل من از معرفت تو وگویا شده است
بان زبان من از یاد تو و بسته و سخت و محکم شده بان خاطر
من از دوستى تو و با وجود این حالات چگونه گمان دادم که تو مرا
باتش خود عذاب کنى **هدایة** بدانکه این تفصیلات در
این فقرات بعد از اظهار توحید در فقرهٔ سابقه اشاره است
بر بعضى از مراتب و درجات ان که ترقى بان مراتب علاوه بر این که
بنفسها از درجات عالیه و مقامات شامخه توحید است انها
ان بدرگاه حضرت پروردگار مطلوب و محبوب است و مدخلیت
تامه دارد در انجام مقصود داعى و سائل که نجات یافتن از عذاب
الیم و درگات جحیم بوده باشد **و توضیح** مطلب موقوف است
ببیان مراتب توحید باعتبار دیگر اگرچه سابقا اشاره شد مراتب
ان ولى باعتبار دیگرى بود **اول** از مراتب آن انست که بزبان

٣٥٣ مهمان اين حق تعالى را در دوستى او با بندها که لشان اقتضا میکند او با بندها و مشتى با انها که انواع مطعومات را براى انها قرار داده و خلق کرده است تا منتفع شوند که و مشغول گردند به لیکن خلق فرموده انها را براى ایشان قرار دهند تا منتفع شوند و شغول گردند **فاصل** دنیا که یانهم مسلط و آخرت براى انها و خلق فرموده است اما خلا را در مقابل آنها با آنکه محتاج او نیستند و میاید بدرستى ٣٥٤

اقرار بیکانگی خداوند نماید ولی قلب آن بر این گواهی ندهد و تصدیق ننماید مثل ایمان منافقین که بزبان میگفتند غیر آنچه را در دل داشتند چنانچه خداوند خبر داده است بقوله تعالی یقولون بأفواههم ما لیس فی قلوبهم واین توحید را اهل اصطلاح توحید قشری مینامند وفائدهٔ اخرویه بر آن مترتب نیست بلکه بمقتضای ایات واخبار عذاب چنین اشخاصی از کفره ومشرکین شدیدتر است پس چنین توحیدی وسیله هیچ امر اخروی نخواهد بود **دوم** انست که علاوه بر اقرار زبانی قلباً ونیز معتقد بان باشد وانکار اشیاء را که بزبان میگوید ننماید ولی چندان کمالی و نورانیتی در این اعتقاد قلبی که ناشی میشود از ریاضات ومجاهدات وخوض در براهین ساطعه وادله قاطعه حاصل نشده است هرچند اعتقاد درست ثابت که بتشکیک مشککین هم زائل نشود چنانچه اعتقادات کثر عوام مسلمین از این بابست وامید است که اگر با همین بمیرند ناجی باشند بلکه ظاهر ایات واخبار وکلمات علماء ابرار ومتکلمین اخیار همین است که نجات خواهند یافت **سوم** درجه ای است بالاتر از این که آنرا طالب مینامند وان عبارتست از این که معنی بواسطهٔ ریاضات ومکاشفات براو منکشف وظاهر گردد وفی الحقیقه این امریست که بواسطه تجلی نور الهی کشف حقیقت براو شده پس این گونه اشخاص اگرچه در عالم چیزهای بسیار مشاهده

عوض عمر

ای عمل خداوند بجای خلق

باعمل او در خلقت امام عمر را و

علم و قدرت او بر خلق کردن او

واین هم شبه با کمال است لیک **واضح**

وجود ... امام ...

شکی نیست که ...

وآیا که اشقیا ... بعد ...

خلافا بود ... الامام ملعون

... مصلحتی

کرده خود تعالی بجهة مصلحتی

وقت معلوم مهلت داده

و او ... بوستاند

همه

بیان مرتبهٔ چهارم از توحید

مینمایند و لکن همه و اضداد را از یک ضد ببینند و تمام را مستند بواحد
حق تعالی میدانند **چهارم** مرتبه ایست بالاتر از این که
غیر یک وجود واحد حق حقیقی نبینند چنانچه تفصیل آن در بیان
اقسام توحید حقیقی گذشت پس چونکه دانستی مراتب توحید را
پس میگوییم که شاید حضرت پیر از اظهار توحید مطلق بفقرهٔ سابقه
نبد توحیدک باین فقره و بعدها انطوی اشاره فرموده باشد
بمرتبهٔ کاملهٔ از توحید یعنی علاوه بر آنکه من از اهل توحیدم
و اقرار بیگانگی تو دارم قلب من پیچیده باین معنی است و زبان
من نیز گویا است و خاطر من بهمین امر بسته و استوار است بلکه
سرتاپای وجود من بتوحید تو گویا و گویا است و هر جزئی از اجزای
من باین معروف و گواه است چنانچه نظیر این وارد است در کلام
سید الساجدین علیه السلام در زمانی که آن بزرگوار را با اهل بیت
اطهار بشام خراب بردند روزی در مسجد شام حضرت بمنبر
تشریف بردند پس از حمد و ثنای الهی و درود و صلوات بر پیغمبر
فرمود یا ایها الناس اعطینا ستاً و فضلنا بسبع اعطینا
العلم والحلم والسماحة والفصاحة والشجاعة والمحبة فی قلوب
المؤمنین و فضلنا بان منا النبی المختار محمد ص و منا الصدیق
و منا الطیار و منا اسد الله و اسد رسوله و منا سبطا هذه الامة
من عرفنی فقد عرفنی و من لم یعرفنی انبأته بحسبی و نسبی ان

حضرت

بیان مراتب توحید

اقرار بیکانگی خداوند نماید ولی قلب آن بر این گواهی ندهد و تصدیق
ننماید مثل ایمان منافقین که بزبان میگفتند غیر آنچه را در دل
داشتند چنانچه خداوند خبر داده است بقوله تعالی یقولون
بأفواههم ما لیس فی قلوبهم و این توحید را اهل اصطلاح توحید
قشری می‌نامند و فائدۀ اخرویه بر آن مترتب نیست بلکه بمقتضای
آیات و اخبار عذاب چنین اشخاصی از کفره و مشرکین شدیدتر است
پس چنین توحیدی وسیله هیچ امر اخروی نخواهد بود **دوم**
آنست که علاوه بر اقرار زبانی قلب و نیز معتقد بآن باشد و آنکه را
اثبات آنچه که بزبان میگوید نماید ولی چندان کمالی و نورانیتی در این
اعتقاد قلبی که ناشی میشود از ریاضات و مجاهدات و خوض در
براهین ساطعه و ادلۀ قاطعه حاصل نشده است هر چند اعتقاد
ثابت که بتشکیک مشککین هم زائل نشود چنانچه اعتقادات اکثر
عوام مسلمین از این بابست و امیدست که اگر با همین بمیرند ناجی
باشند بلکه ظاهر آیات و اخبار و کلمات علماء ابرار و متکلمین اخیار
همین است که نجات خواهند یافت **سوم** درجه‌ای است بالا
تر از این که آنرا لب می‌نامند و آن عبارتست از این که معنی
بواسطۀ ریاضات و مکاشفات بر او منکشف و ظاهر گردد
و فی الحقیقه این امریست که بواسطه تجلی نور الهی کشف حقیقت
بر او شده پس این گونه اشخاص اگر چه در عالم چیزهای بسیار مشاهده

عبرتهم
باشمل خداوند بجهت خلق
عمر با
باعمل خداوند در خلقت امام و
باعمال او در حق تن کردن او
علت او در تشبیه خلق نسبت ایشان
و این همه سبب با کمالات و افضلی
وجود او را مرزوق فرمودند
شکایت بلند که هلیشان و
دایما شفیعان ما یعنی بعد و
حقا هیا بعد و آن ملعون
کرد حق تعالی مصلحتی را
وقت معلوم مهلت داده است
و او پیوسته در
هم

می‌نمایند

بیان مرتبهٔ چهارم از توحید

بیننا بند و لکن همه را صادر از یک مصدر ببینند و تمام را مستند بواحد حق تعالی بدانند **چهارم** مرتبه ایست بالاتر از این که غیر یک وجود واحد حق حقیقی نبینند چنانچه تفصیل آن در بیان اقسام توحید حقیقی گذشت پس چونکه دانستی مراتب توحید را پس میگوییم که شاید حضرت پیر از اظهار توحید مطلق بفقرهٔ سابقه بعد توحیدک باین فقره و بعدما انطوی اشاره فرموده باشند بمرتبه کامله از توحید یعنی علاوه بر آنکه من از اهل توحیدم و اقرار بیگانگی تو دارم قلب من پیچیده باین معنی است و زبان من نیز گویا است و خاطر من بهمین امر بسته و استوار است نیز سرتاپای وجود من بتوحید تو پویا و گویا است و هر جزئی از اجزای من باین معترف و گواه است چنانچه نظیر این را داشت در کلام سید الساجدین علیه السلام در زمانی که آن بزرگوار را با اهل بیت اطهار بشام خراب بردند روزی در مسجد شام حضرت بمنبر تشریف بردند پس از حمد و ثنای الهی و درود و صلوات بر پیغمبر ص فرمود یا ایها النّاس اُعطینا ستّاً و فضّلنا بسبعٍ اُعطینا العلم والحلم والسّماحة والفصاحة والشّجاعة والمحبّة فی قلوب المؤمنین و فضّلنا بانّ منّا النّبیّ المختار محمّد ص و منّا الصّدّیق و منّا الطّیّار و منّا اسد الله و اسد رسوله و منّا سبطا هذه الامّة مَن عرفنی فقد عرفنی و مَن لم یعرفنی انبأته بحسبی و نسبی ان

حضرت

مقام اهل اول [illegible]
بعد از او خواهد [illegible]
و مشهور از انتظار [illegible]
از برای سعادت [illegible]
بود او با شان آنکه [illegible]
باشد تا آنکه [illegible]
از تش بالبنع [illegible]
جفا نها ظالم [illegible]
بود دو و دو بر [illegible]
خواهد شد [illegible]
خواهد شد [illegible]
خواهد شد اهل [illegible]
دعا [illegible]
عفی عنه

حضرت ... دنبر مود تا انکه فرمود اَنَا ابْنُ المَقْتُولِ ظُلْمًا اَنَا ابْنُ المَجْزُوزِ
الرَّأسِ مِنَ القَفَاءِ اَنَا ابْنُ العَطْشَانِ حَتّی قَضیٰ اَنَا ابْنُ طَرِیحِ کَرْبَلاءِ اَنَا
ابْنُ مَسْلُوبِ العِمَامَةِ وَالرِّدَاءِ اَنَا ابْنُ مَنْ بَکَتْ عَلَیْهِ مَلائِکَةُ
السَّمَاءِ اَنَا ابْنُ مَنْ نَاحَتْ عَلَیْهِ الجِنُّ فِی الأرْضِ وَالطَّیْرُ فِی الهَوَاءِ
اَنَا ابْنُ مَنْ رَأْسُهُ عَلَی السِّنَانِ یُهْدیٰ اَنَا ابْنُ مَنْ حَرَمُهُ مِنَ العِرَاقِ اِلَی الشَّامِ
تُسْبیٰ **در خبر است** که ان حضرت انا وانا میفرمود
ومردم شام از شنیدن این کلمات مصیبت امیز وقصّه های غم
انگیز اشفته خاطر شدند و بانک ناله وعویل در دادند و
صوت بگریستند یزید ملعون بیمناک شد که مبادا فتنه
شود وخونها ریخته شود فی الفور موذن را فرمان داد تا سخن
سیّد سجّاد ع را قطع کرد پس بانک بر داشت الله اکبر انحضرت
فرمود هیچ شئی بزرکتر از خدای نیست همین که اشهد ان لا اله
الّا الله فرمود کوشت و پوست من کواهی میدهد که جز او خدا
نیست انگاه موذن کفت اشهد ان محمّداً رسول الله سیّد سجّاد
از فراز دوی به یزید کرد و کفت هان ای یزید این محمّد جدّ من است
یا جدّ تو اگر کوئی جدّ من است سخن بکذب کفته و کافر شدی اگر
کوئی نیست بکوی چرا عترت او را کشتی یزید جواب نداد و خود
مشغول نماز شد **و بالجمله** حضرت سجّاد در این مسئله نفره
که فرمود شهادت میدهد بوحدانیت الهی کوشت وخون و پوست

بندکان خود را انکه ...
باشند و این منافی با عصمت با...
لطف بانان ... جلا ... و ...
بندکان نیز هر دو ... بند کان کامل نباشد
... نباشند بدیکر ... خدا ...
دلت ... مشاء ... مثال ... الکامل ...
باشند ... تغافل ... صلاح ... شوند
وچون همه ... فضل ... خواهد بود
کردار ... قلبشان ... خود ... انبیاء
وچون همه ... خود ... از ... انبیا
... وی ...

من اشاره فرموده باعلای درجه توحید مثل جنید رکوارش در این فقره
شریفه پس ملتفت شو و بفهم نکات و دقایق این فقرات که چگونه
آن حضرت بهمه انشا و سائل و معاذیر در صدد علاج درد
معاصی و مخالفات برآمده و با نواع کلمات شریفه و نکات لطیفه
و معاذیر حسنه با پروردکار خود چاره جوئی را نموده و راه
نمائی و ارشاد کنه کاران را فرموده **شرح نجات اول** در بیان
تشریح وَ بَعدَمَا انطَوى عَلَيهِ قَلبى مِن مَعرِفَتِكَ بدانکه انطوى
بمعنی احتوی و درهم پیچیدن و در بر داشتن است و قلب بیکمرتبه
گفته میشود و اراده میشود ان قطعه گوشتی که بشکل صنوبر
و محل روح حیوانی است و در طرف چپ انسان بقدرت خدا
تعالی قرار داده شده است و قلب باین معنی موجود است از برای
حیوانات و اموات و مراد از قلب در این فقره این معنی نیست و
یک مرتبه قلب گفته میشود و اراده میشود ان لطیفه ربا
روحانیه که تعبیر میشود از ان یکمرتبه بنفس و یک مرتبه
بروح و یکمرتبه بانسان و همان است عالم و عارف و مدرک و مخا
طب بخطابات و معاتب بعتابات و از برای قلب باین معنی تعلق خاصی
میباشد با قلب بمعنی اول و لکن متحیر است عقول عقلاء در ادراک
نحو تعلق آن که آیا از قبیل اعراض است باجسام یا اوصاف است
بموصوفات یا تعلق صالح آله است بالت یا تعلق صاحب مکان است

بیان کیفیت تعلق روح انسانی به بدن

بمکان بل تعلق سلطان است بمملکت و هر موقع که در قرآن و اخبار لفظ قلب
گفته میشود مراد معنی دوم است و گاهی تعبیر میشود از آن
بصدر چنانچه حق تعالی میفرماید فَاِنَّها لا تَعْمَی الْاَبْصارُ وَلکِنْ
تَعْمَی الْقُلُوبُ الَّتی فِی الصُّدُورِ و روح قلب یا روح بمعنی دوم در مملکت بدن
بمنزله پادشاه است در مملکت دنیا و از برای آن جنود و اعوان
و انصار نیست چنانچه برای آن اضداد و انداد نیست و مثل او
مثل آینه است که قابل درخشندگی است و انتقاش و انطباع
صور حقایق اشیاء است تا آنکه نورانیت او بواسطه نور معرفت
الهی بجائی میرسد که حقایق مکشوف و مشهود او میگردد چنانچه
قابل ظلمت و تاریکی است بواسطه اموری که منافی است با جوهر
نفس از عقاید فاسده و اخلاق کاسده و اعمال ناشایسته تا بجائی
که ابدا قابل هدایت و نورانیت نیست چنانچه حق تعالی میفرماید
در سوره اعراف اَنْ لَوْ نَشاءُ اَصَبْناهُمْ بِذُنُوبِهِمْ وَنَطْبَعُ عَلی قُلُوبِهِمْ
فَهُمْ لا یَسْمَعُونَ و در سوره تطفیف میفرماید کَلّا بَلْ رانَ
عَلی قُلُوبِهِمْ ما کانُوا یَکْسِبُونَ اگرچه هادی و رهنمای ایشان پیغمبر ص
و امام ع بوده باشد مثل دلهای اهل کوفه شیخ مفید قدس سره میفرماید
فَنادَی الْحُسَیْنُ ع بِاَعْلی صَوْتِهِ یا اَهْلَ الْعِراقِ وَجُلُّهُمْ یَسْمَعُونَ
فَقالَ اَیُّهَا النّاسُ اسْمَعُوا قَوْلی وَلا تَعْجَلُوا حَتّی اَعِظَکُمْ بِما یَحِقُّ
لَکُمْ عَلَیَّ وَحَتّی اَعْتَذِرَ اِلَیْکُمْ فَاِنْ اَعْطَیْتُمُونِی النَّصَفَ کُنْتُمْ بِذلِکَ

همزه جزء کلمه نمی‌بود [illegible]
بعد از آنکه [illegible] است سبق
اینکه دلش زیاد است عالم و دائم
[illegible]
[illegible] که عاقل [illegible]
الا اینکه [illegible] شود که [illegible]
و هر دل [illegible] انکار [illegible]
مکر [illegible]
[illegible] الهام [illegible]
[illegible] و [illegible]
[illegible]

اسعد وان لم تعطونی لتنصفن من انفسکم فاجمعوا امرکم وشرکاءکم ثم لایکن امرکم علیکم غمة ثم اقضوا الی ولا تنظرون ان ولیی الله الذی نزل الکتاب وهو یتولی الصالحین **ثم قال ع** اما بعد فانسبونی فانظروا من انا ثم ارجعوا الی انفسکم وعاتبوها فانظروا هل یصلح قتلی وانتهاک حرمتی الست ابن بنت نبیکم وابن وصیه وابن عمه واول المؤمنین المصدق برسول الله صلی الله علیه بما جاء به من عند ربه او لیس حمزة سید الشهداء عمی اولیس جعفر الطیار فی الجنة بجناحین عمی او لم یبلغکم ما قال رسول الله صلی الله علیه وآله لی ولاخی هذان سیدا شباب اهل الجنة وقال ابو المظفر یوسف سبط عبد الرحمن بن الجوزی فی تاریخه قال هشام بن محمد لما رآهم الحسین ع مصرین علی قتله اخذ المصحف ونشره وجعله علی رأسه ونادی بینی وبینکم کتاب الله وجدی محمد رسول الله صلی الله علیه وآله یا قوم بم تستحلون دمی الست ابن بنت نبیکم الم یبلغکم قول جدی رسول الله صلی الله علیه وآله فی وفی اخی هذان سیدا شباب اهل الجنة فان لم تصدقوا قولی فاسئلوا جابرا وزید بن ارقم وابا سعید الخدری الیس جعفر الطیار عمی چون که این مقدمه معلوم شد میگویم که مراد از انطوای قلب و پیچیدن بر معرفت محتمل است آن معرفت وشناسائی اکتسابی باشد بوسیله ادله وبراهین قطعیه ومحتمل است که مراد از معرفت وهبی وبخششی باشد چنانچه فرموده اند

یعنی هرچه میکنند از برای خدا میکنند وهرچه میدهند وهرچه میدهند ونمیدهند از برای خدا میدهند وهرچه میکنند برای خدا بقصد آنکه از برای آن بشناسانند وبدین بقربت الی الله وهرچه میکنند عبودیت شود وبالجمله حقیقت کند خدا غافل از ذکر خدا نیستند که بنده از درجات وفی الکل مقامات بگردد ومادامی که اعمال او در صفحه واجبات باشند وان عاجز عنها نتواند شغلها از ذکر عاقل نمیشود نباشد سلسله وانکه ول کسع دلیل عرض ذکر منفصل که عبودیت انحاقت ۱۰ ﷺ

در تشریح لهج به لسانی من ذکرک

العلم نور یقذفه الله فی قلب من یشاء و محتملست که اشاره باشد باتحاد
نفس با نور توحید که اتحاد عاقل و معقول باشد چنانچه حکماء می گویند
خدا لعنت کند کسانی که نور توحید و حقیقت توحید را اهدف
تیرها کردند **تشریح دوم** در شرح و لهج به لسانی من
ذکرک لهج بالشیء یلهج لهجا اذا اولع فیه، عطفست بر انطوی
یعنی با امیدانی خودت را عذاب کننده من بعد از انکه اقرار نموده
زبان من از یاد تو و فرو رفته در ان و **تیقنت** ذکر الهی حاصل
نمیشود بدون ذکر قلبی که ان عبارتست از یاد نمودن مذکور در حضور
ان در قلب بطوری که غیر او را فراموش نماید چنانچه در کلام
مبارک خود میفرماید و اذکر ربک اذا نسیت بلکه چنان صفات
جمالیه و جلالیه الهی جلوه نماید نزد ذاکر که خود را نیز فراموش
نماید **نقلست** که شیخ ابوبکر شبلی در مقام ذکر چنان بود
که دامن پر از شکر میکرد و میگفت هر که بگوید الله دهانش را
پر از شکر میکنم کودکان را شکر میداد تا بگویند الله مدتی بر این
منوال گذشت تا انکه اشتیاقش زیاده گردید بحدی که استین
پر از درهم و دینار می نمود و میگفت هر که بگوید الله دهانش را
پر از زر مینمایم و چنان میکرد تا انکه غیرتی در او پدید امد پس
شمشیری برکشید و گفت هر که بگوید الله سرش را از تن جدا
میکنم گفتند پیش از ان شکر و زر میدادی و اکنون میترسانی گفت

باشد حاصل نکرده دو مراد و لی
است لیکن خلق را از
ایشان ادا امر است که نبی نباشد
وجود امام که کلمات الهی را از
و متصل است جمله که مشتمل است ان را و حصول
فرض ... است که در کلمات ... را
اصلاح دین و دنیا را ... باشد بصالح
وجود ... تا ... الهی
و مصالح ... انها تا ... در دعوات
مصلحت ... از ... نماید و از مصالح ... شان
علیهم

بیان مراتب ذکر الهی

من چنان میپنداشتم که اینها از سر حقیقت یاد مینمایند اکنون معلوم شد که از غفلت یاد میکنند و غیرت من روا نمیدارد که او را بزبان یاد نمایند و حال آنکه دل اینها غافل و بی خبر است **هذا** بدانکه برای ذکر سه درجه است **اول** ذکر زبانی که عبارت باشد از تخلیه و زینت دادن زبان بذکر الهی و هر کدام از اینها که رادع تر باشد تا بجا از غیر و جمع کننده تر باشد قلب را باحد و ند بهتر و افضل است شاید همین باشد سر افضلیت کلمه طیبه و سایر اذکار چنانچه روایت شده از پیغمبر صلی الله علیه و آله که فرمود افضل الذکر لا اله الا الله و بهترین اذکار است برای تذکیه نفس و تصفیه باطن و تنقیه خواطر **شعر** دل

آینه خدای نما است		روی آینه تو تیره چرا است ×
صیقلی وا رصیقلی میزن		باشد آیینه ات شود روشن ×
صیقل ار زانکه نبی آگاه		نیست جز لا اله الا الله از

اینجا است که اصحاب ذکر اتفاق نموده اند که سالک الی الله لا بد باید مداومت بر این ذکر نماید عالم نحریر و حکیم خبیر افضل متاخرین و اکمل متالهین آخوند ملا علی نوری اعلی الله مقامه در بعضی از تحقیقات خود میفرماید لقد اجاز نی استادنا استاد الکل فی الکل العارف الکامل مجموعة الفضائل و الشمائل قبلة الموحدین قدوة العارفین الاوحد الامجد و المولی المجدد

بیان ذکر حالی

آقا محمد بیدآبادی اعلی الله مقامه المعلی مقدمه ازبرای ذکر لا اله الا الله
ما دام الحیوة بود الله حاضری الله ناظری بکیفیة طویله تا آنکه دل مهیا
و قابل شود نفس بسبب این مواظبت بر مواظبت مهمه اصلیه
که مداومت بر کلمه طیبه باشد که مترتب میشود بر آن فوائد جلیله
و ثمرات عظیمه که مترتب است بر شجره طیبه توحیدیه که اصلها
ثابت و فرعها فی السماء **دویم** ذکر حالی است باینکه حال سالک
حال ذکر شود بسبب مراقبت که دوام ملاحظه جلال و جمال
حضرت حق و انتظار تایید و نصرت قال الله تعالی فارتقب انهم
مرتقبون و این مرتبه از ذکر است که ذاکر را یابد مرتبه از
حلاوت و شیرینی است که فوق آن متصور نیست **سیم** ذکر
حقیقی آنکه عبارت باشد از مشاهده حق تعالی بنحوی که شهود
خود را در شهود او فراموش نماید چه جای شهود دیگران و ذکر
خود را در ذکر او محو بیند **منقول است** که بنده حبشی
بخدمت سید قرشی مشرف شد و عرض کرد یا رسول الله صلی الله علیه وآله انی
اتیت بفاحشة فهل لی توبة یا کردنی کرده ام هیچ مرا توبه
باشد فرمود نعم وهو الذی یقبل التوبة عن عباده حبشی توبه
کرد و بیرون رفت و پس از زمانی باز آمد و عرض کرد یا رسول الله کان
یرانی علی ذلک در آن حالت مذموم حق تعالی مرا میدید فرمود
خاموش باش چرا نمی بینی یعلم خائنة الاعین وما تخفی الصدور

۱ وانچه در کتاب ظهور دانسته شد [illegible] در بقاء [illegible] که [illegible] بعد از [illegible] و وجود دائم [illegible] باشد [illegible] اصطلاحیه [illegible] متصل [illegible] از اصول [illegible] حضرت [illegible] بود و وصل [illegible] روایت کرده اند [illegible] ماانت و [illegible] ماتفعله [illegible] علیهم السلام

بهشتی در ابرو نکردند و خاطری در نبیند نکند در بخلاف دیانت که
انکه خداوند تعالی ذات انا است بران و بینا قال الله تعالی ان تک مثقال
حبة من خردل فی السموات او فی الارض یأت بها الله حبشی تو
این سخن بشنید بنالید و برنالید و اشک از دیده ببارید پس نفس
سرد از دل پر درد بر کشید و جان بحق تسلیم کرد و شاید اشا
باین مرتبه اذکر باشد که امام مبارک اشرف ذاکرین در دنیا
جمع کثیری از معاندین ناپاک آیا تعلم انهم یقتلون رجلا البر
علی وجه الارض ابن بنت نبیه چنانکه از فقره آیا تعلم شبیه
مستفاد میشود که این حضرت در مشاهده حق تعالی مشاهده
غیر را نابود دیده تشریح سوم در شرح واعتقده ضمیری
حبک این فقره نیز عطف است بر انطوی حاصل مفاد فقره این است
بعد از آنکه عقد محبت و مودت ترا محکم و متقن نموده ام ابا میکنم
خود را عذاب کننده من هدایة محبت از جمله احوال سالکین است
قال الله تعالی ومن یرتد منکم عن دینه فسوف یأتی الله بقوم
یحبهم ویحبونه و بنای تمام حالات عالیه و مقامات روحانیه
بر آنست و محبت بر دو قسم است محبت ظلمانی و نورانی اما نوع اول
ظلمانی آن محبت و دوستی خلق است برای خلق که آن ظلمت بالای
ظلمت است بعضها فوق بعض و کدورت فوق کدورت و محنت
فوق محنت و زحمت فوق زحمت و مشقت فوق مشقت است اما

عبارت از آنست که انزال
علاوه فاعل است آنست مرحم
مرجع دین مسیطر اینکه تغییر
مرجع دین یکسان آن است
قوله و اما من یقین است
حق زبانیه و امام یکی که
با حقا و نبا لیکن کرد
مجهز نصب نبایدو بعض بر
خلاف فتش کند شایسته
و باید عاقل است و ولی
و باید الهیات است
خفه و دو باید کسی دعوی
وجه حسینی بوده و
اما مشتبا باید او
مواخذه خواهد بود

نورانی محبت الٰهی است آن هم بر دو قسم است عام و خاص اما عام آن
محبت الٰهی است آنهم بر دو قسم است عام و خاص اما عام آن محبت
الٰهی است که مشوب باشد با غرض و مشتهیات نفسانی که
نیل بر حمات رحمانی و رحیمی بوده باشد و این قسم از محبت بواسطه
تمازجت و اختلاط با اغراض و دواعی خالی از کدورت نیست اما
خاص که محبت سالک است بمشاهده کمال الٰهی در مظاهر لطف و
قهر دان بجهت تنزه و تقدس او از مخالفت اغراض همه صفا
اند و صفاء و لطافت اند و لطافت و بهجت اند و بهجت است و چونکه
محبت رابطه ایست از روابط اتحاد که محب را بر محبوب بندد
و جذبه ایست از جذبات محبوب که محب را بخود جذب نماید
تا آنکه محب را از تمام صفات او منسلخ کرداند و او را بصفات
خود متصف نماید بلکه صفات محبوب را او جلوه نماید لذا در
آن حدیث شریف میفرماید کنت سمعه الذی یسمع به الخ
انا من اهوی ومن اهوی انا نحن روحان حللنا بدنا فاذا
ابصرتنی ابصرته واذا ابصرته ابصرتنا **مولوی** من
کیم لیلی و لیلی کیست من ما یکی روحیم اندر دو بدن
واز برای محبت علامتیست **اول** آنکه دل از محبت غیر خداوند
خالی باشد چنانکه دو محبت در یکدل نگنجد قال الله تعالی فی القدسیات
یا عیسی انی اذا اطلعت علی قلب عبد فلم اجد فیه حب الدنیا

قوله عشق
و هر که عشق قلندروار تا شد
خلاف آن شود غاصب و ظالم و مشغول
از اینجا معلوم و ملکوت و دین را
که دعوی عشق بی عمل باطل است [illegible]
خلاف نص صریح است و [illegible]
انچه دو اخبار خاص و عام [illegible]
تخصیص شده است [illegible]
عشق کلیست [illegible]
[illegible]

بیان فرق میان محبت و شفقت

ملتئمه حتی و بر مصیر ما باید بدا و دعا یاد او د حرمت علی القلوب ان
یدخلها حبّی و حبّ غیری فیهما لکن محبت الهی با شفقت غیر جمع
شود و فرق میان شفقت و محبت آنستکه هرگاه مخیّر شود میان
ترک شفقت و محبت ترک شفقت نماید پس آنچه انبیاء و اولیا
دارند محبت نسبت باهل و عیال شفقت است نه محبت از این
جهت است که ترک همه را مینماید برای محبت خداوند در
کتاب شفاء الصدور من روایت مینماید از حضرت ابی عبدالله
علیه السلام که وقتی عرض مینمود به پدر بزرگوار خود اتحبّنی یا ابه
علی ع فرمود نعم حسین ع عرض کرد کیف یجتمع محبّتان فی قلب واحد
علی ع فهمید است که مقام و مرتبه آن حضرت را معلوم نماید که تا
چه پایه و درجه است که بر ما این مقام و مرتبه او معلوم کند
علی ع فرمود ما تقول انت فیه حسین ع عرض نمود لو خیّرت بین قتلی
و ترک الایمان ما ذا تختار علی ع فرمود اختار القتل حسین ع عرض
کرد انّک اذن شفقة لا محبّة علی ع او را بحسین فرمود و دعا
کرد از آنچه گفته شد معلوم گردید که حضرت ابی عبدالله ع در
زمین کربلاء اظهار محبت مینمود نسبت باهل و عیال و اولاد خاصه
علی اکبر شفقت بود نه محبت و بهمین جهت وقتی که مخیّر شد
میان ترک محبت الهیه و ترک شفقت ترک شفقت نمود و همه آنها را
در راه محبت الهی داد حتی هیجده ساله را فقال ع اللهم اشهد

علیه السلم
فتح حکم دخول و خروج را
مسجد و بیت الله را که در نماز
پای داشت و حق برای کامل شود در
نظر مبارک حکمیه ملیشود که چنین امر
بزرگی را که نظام دین و سنت حفظ
شریعت او نیست که بیان نفرماید
با اینکه میان ایشان است که منافقان
و ملحدان و امثال ایشان را ایشان
آن در تصدد تغییر و تبدیل بودند
و بالجمله کلام عقل باور
اونکند که منصب خلافت که
میکنند بجا ثبات ارکان دین
۱۲/۳/م

غزالی نقل مینماید که جنید بن محمد روزی در بعض الفوائد
در مسجد نشسته بود که ناگاه زنی با شوهر خود آمد نزد شیخ
پس زن گفت یا شیخ شوهر من میخواهد زن دیگر اختیار
نماید جنید گفت در شریعت روا بود زن گفت یا شیخ هرگاه
جایز بود در شریعت نظر کردن با جنبیه هر آینه رفع حجاب
و کشف نقاب میکردم تا آنکه مرا مشاهده نمائی که آیا کسی که
همچه زنی دارد آیا رواست غیری برو اختیار کند پس شیخ صیحه
زد و بروی زمین افتاد و زن مراجعت نمود نزد شوهر خود
پس چون شیخ بحال آمد از سبب عروض آن حال پرسیدند گفت
گمان میکنم که گفتار زن از جانب حق تعالی بوده باشد که
خداوند جبار جل جلاله میفرماید لو جاز لاحد فی الدنیا
ان یرینی بعین راسه لرفعت الحجاب بینی وبین عبدی حتی تعلم
انه لا یجوز له ان یمیل الی غیری **دوم** از علائم محبت دوست
داشتن وسائل وصول بمحبوبست از اینجاست که انبیا و اولیا
نهایت محبت و مودت را بانواع طاعات و عبادات داشتند
قل ان کنتم تحبون الله فاتبعونی یحببکم الله اذل الا لیلی فی
هواها واحتمل الاصاغر والکبارا **مرویست** از
پیغمبر ص که فرمود افضل الناس من عشق العبادة فعانقها
واحبها بقلبه وباشرها بجسدها ویفرغ بها فهو لا یبالی

[illegible] حاشا [illegible] علمه

بیان علامات محبت الهی

علی ما اصبح من الدنیا علی عمران نسر **در حدیث** قدسی است یا بن عمران کذب من زعم انه یحبنی فاذا جنه اللیل نام الیس کل محب یحب خلوة حبیبه ها انا ذا یا بن عمران مطلع علی احبائی اذا جنهم اللیل حولت ابصارهم من قلوبهم ومثلت عقوبتی بین اعینهم یخاطبونی عن المشاهدة ویکلمونی علی الحضور یا بن عمران هب لی من قلبک الخشوع ومن بدنک الخضوع ومن عینیک الدموع فی ظلم اللیالی فانک تجدنی قریبا **نقل است** که فضیل بن عیاض فرمود که چون ترا گویند که خدا را دوست داری خاموش باش که اگر گوئی نه کافر باشی و اگر گوئی دوست میدارم دروغ گفته باشی چه اینکه فعل تو بفعل دوستان نمیماند **سوم** از علامات محبت دوری جستن از موانع وصول است اگر چه اهل و عیال و فرزند بوده باشد از اینجا میدانی که اکمل محبین و افضل مشتاقین حضرت ابی عبدالله الحسین علیه السلام میباشد **قال** ع و بعد صدق اعترافی و دعائی خاضعا لربوبیتک یعنی و بعد از راستی در رستی اعتراف من بالوهیت و وحدانیت تو و راستی خواندن من در حالتی که خضوع و خشوع کننده ام مر پروردگاری ترا و این که ترا پروردگاری و وحدانیت میخوانم و شریکی با تو قرار نمیدهم و در این باب هم خود میدانی که بصدق و راستی میخوانم پس چگونه مرا باتش قهر خود میسوزانی **هدایة** بدانکه صدق عبارتست از قول مطابق با واقع لکن

علیهم السلام ابراهیم و اسمعیل و اسحق و یعقوب و موسی و یوشع بن نون و داود و عیسی ... و یوشع بن نون که امت هیچ پیغمبری ... نبودند بلکه افضل ... نبود ... مبعوث که خاتم الانبیاء ... هیچ اختیار ... با امتان ... طلب راضی ... ۲۱۹

بیان مراتب صدق و حقیقت آن

زد اهل معرفت صدق و راستی آن دارا بودن هر چیز است کمال آن
بان چیز را خواه آن چیز از مقوله عزم و نیت باشد یا از مقوله قول
و گفتار این است که اهل معرفت از برای صدق و راستی درجات
گفته اند **اوّل** صدق در نیت و آن است که ثابت و
راسخ باشد در مقام سلوک الی الله و طریق عبودیت و بندگی

شعر بلبل از بوالهوسی پهلوی گل شد ادی سوختن
پروانه و کس را بیت سخن از وی نشنفت

دوّم صدق در
قول و گفتار و کمال آن مطابقه بودن اوست با واقع و فقرهٔ
و بعد صدقت اعترافی اشاره باین مرتبه از صدق است و اضافه
صدق با عتراف از قبیل اضافه صفت است بموصوف **سیّم**
صدق در افعال و کردار که عبارتست از دارا بودن هر فعل کمال
لایق بان او را بان با الاتزین انحاء صدقست قال الله تعالی وَکُونُوا
مَعَ الصَّادِقِینَ **قال ع** هَیهاتَ اَنتَ اَکرَمُ مِن اَن تُضَیِّعَ مَن
رَبَّیتَهُ اَو تُبعِدَ مَن اَدنَیتَهُ اَو تُشَرِّدَ مَن آوَیتَهُ اَو تُسَلِّمَ اِلَی
البَلاءِ مَن کَفَیتَهُ وَرَحِمتَهُ یعنی بسیار دور و راست باور
از تو که مرا با این حالت عذاب کنی تو کرامی تر از این که
ضایع کنی کسی را که تربیت کردی او را یا برانی یا دور گردانی
کسی را که نزدیک کردی او را یا برانی و فراهم کنی کسی را که پناه
دادی او را یا بسپاری بچنگ بلا کسی را که کفایت کردی او را

۳۱۹م
اما امتثال صدق بیان نعمت ...
هو دلیلی آن که نشانات ... بیرون
نوع با عملیات احسن ... ملتبس
که عملیات اصل حق ... عند الله حنیف
غیره مع قلب مرتبه ...
لیکی و انسانیت و ... انسان
تهذیب ... بار ... ملتبسه
و اگر بگوئی که ... ملتبسات باشی بود
کرد مثلا عاکس ...
و اگر بگوئی که ملتبسات ...
۳۲۰م

و در

بیان ترتیب الهی جلّ و عزّ

ودرحم کردن براو چرا اینکه مطلب بسیار واضح است که خداوند بهر بنده خود دادر دار دنیا از بدو خلقت تا زمان رحلت تربیت فرموده و هر زمانی بحسب استعداد او بانچه محتاج بانست از امر دنیا و دین باو عطا فرموده است چنانچه در سابق اشارهٔ اجمالی شد وانچه موقوف علیه امر دین اوست از عقل و فهم و ادراک و ارائه طریق بندگی و ارسال رسل و انزال کتب و نحو اینها برای او مهیا فرموده واو را نزدیک گردانید بالطاف و رحمتهای واسعهٔ خود و فیوضات و نعمتهای خود را شامل او کردانید و پناه داده او را بجوار خود و کفایت امور او نمود و حال اینکه دنیا محل راحت و اسایش و نعمت بی نهایت خود قرار نداده است بلکه بروز رحمت شاملهٔ او و نعمتهای بی اندازهٔ او در اخرتست پس چگونه در ان دار باقی بندهٔ خود را ضایع میکذارد و او از رحمت خود او را دور میگرداند **ایقاظ** هیهات اسم فعل است بمعنی بعد یعنی دور است وتشرید بمعنی طرد و راندن و منع کردن است و این کلام ردع و منع است از انچه در اثر معدنی بنا رک استفهام فرموده **مجلسی ره** در جلد اول حیوة القلوب روایت مینماید از علی بن ابراهیم که چون موسی ع کرد و زکوة مال خود را نداد و نسبت زنا بان حضرت داد موسی علیه السلام عرض کرد پروردگارا اگر برای من غضب نکنی بر قارون

۳۲۰ ومرحم را باو اعلام نفرمود و او را بانها اشنا نساخته باشد پس بیان بکه او وجود منشا عجز او ما بین الائمه شده باشد و او خدا منت ادر جهل و ضلالت انداخته لیکن اتیان او در واقع منکر شده و در جه شده باشد و او ذکر الهی تقصیری که خواهد بود و دوم ذالک او حکیم و رحیم است تعالی خواهد بود و ان مهربانی و شفقت که هر یکی از ابرار است خود لازم است و در ۳۲۱

حکایت قارون و قصه موسی ع و لطف نبوت

پس من پیغمبر تو نیستم پس حق تعالی فرمود که امر کردم آسمانها و زمین
که اطاعت تو نمایند هر امر که میخواهی بانها بکن و قارون امر
کرده بود که درهای قصر او را بروی موسی ع بسته بودند
پس موسی ع آمد و اشاره نمود بدرها تا آنکه باعجاز او همه باز
شدند و داخل قصر شد چون قارون نظرش بر موسی افتاد دانست
که با عذاب میآید عرض کرد ای موسی سؤال میکنم از تو بحق رحم
و بحق خویشی که در میان من و تو هست که بر من رحم کنی موسی ع
فرمود که ای فرزند لاوی با من سخن مگوی که فائده ندارد پس بزمین
خطاب فرمود که بگیر قارون را با قصر با آنچه در قصر فرو رفت
پس گریست و سوگند داد موسی را برحم باز فرمود که ای فرزند
لاوی با من سخن مگوی هر چند واسطه تراشید فائده نکرد تا در زمین
پنهان شد چون موسی بمحل مناجات خود رفت حق تعالی فرمود که
ای فرزند لاوی با من سخن مگوی موسی ع دانست که خدا او را سر
زنش میکند برانکه بر قارون رحم نکرد عرض کرد پروردگارا قارون
مرا بغیر تو سوگند نداد اگر مرا بتو سوگند میداد اجابت میکردم باز
حق تعالی همان جواب آنکه موسی ع بقارون داده فرمود موسی ع
عرض کرد پروردگارا اگر میدانستم که رضای تو در اجابت کردن
اوست البته اجابت میکردم پس حق تعالی فرمود که یا موسی ع
بعزت و جلال خودم سوگند میخورم که اگر قارون چنانچه ترا

کجا خواهند بود ایشان ۱۲۲ ح
قبول میکنند که ما اثنا عشر جانشینم
الا اینکه ایشان مصرند که پیغمبر بسته برای ایشان
اشت ... ایشان ... و نصر و ...
میشان ... و بعد از ...
از دنیا ... نمایند
علم ... ایشان ...
همدان ... ایشان ... کرد
تا قیامت باقی باشد
در دنیا ایشان ... طلب
والله اعلم ۱۲۲ ح

بیان اینکه الطاف الهی از لوازم مربوبیت است

تو امدند مرا میخواندند اجابت او را میکردم اما چون ترا خواندند بتو متوسل شدند او را بتو واگذاشتم و نیز در ان کتاب فرماید که موافق بعضی از روایات هفتاد مرتبه موسی ع را سوگند داد و موسی ع ملتفت نشد تا بزمین فرو رفت پس حقتعالی وحی کرد بموسی ع که هفتاد مرتبه بتو استغاثه کرد برای او رحم نکردی بعزت و جلال خودم سوگند میخورم که اگر یک مرتبه مرا استغاثه میکرد هر اینه مرا نزدیک و اجابت کننده مییافت **شعر** حقتعالی گفت قارون را زار زار خواند ای موسی ترا هفتاد بار تو ندادی هیچ بار او را جواب گر بزاری یکدم کردی خطاب شاخ شرک از جان او بر کندمی خلعت دین در برش افکندمی کردی ای موسی بصد دردش هلاک خاک سارش سر فرو در خاک کو نبوده او فرزنده بوده در عذابش از ره بیله بوده انکه برین رحمتان رحمت کند اهل رحمت را ولی نعمت کند و است هست دریاهای فضلش بی دریغ عذر خواه جرم ما اشک میغ **و معلوم است** که این لطف و عنایت بی پایان نیست مگر بواسطه ان مقام ربوبیت و بنده پروری **در تفسیر** نیشابوری است که در زمان حضرت رسالت جوانی بحتضر شد نزد ان حضرت امدند که عیادت فرماید چون بعیادت تشریف اوردند زبان او بسته شده بود دید حضرت از کسان

بسمه
نسبت بحکیم پسندیده باشد
چه جای پیغمبری مثل خاتم الانبیا
و ایضا خلیفه رسول باید که او
باید در علم و حکم دین فوق همه
الناس باشد چه اگر
عالمان امت باشد و در
رفع مشکل عاجز شوند
از حل مشکل و رجوع بخلیفه
حکم ما انت شوند و معضلات
نمایند و او در ان تحقیق
امور دینیه خود سازد و اجتناب
نیست که تمیز اعلم و اسناد
ان بغایت مشکل و صعب که
و اتفاق بر اعلمیت بعضی
احاد بر اراده
تمّ

سؤال فرمود که آیا تارك نماز بوده است عرض کردند نه فرمود تارك زکوة بوده عرض کردند نه فرمود عاق والدین بوده عرض کردند نه فرمود عاق والدین بوده عرض کردند بلی یا رسول الله پس مادر اورا احضار نمود فرمود اورا حلال کن عرض کرد یا نبی الله چگونه اورا حلال کنم و حال آنکه سیلی بصورت من زده است و چشم مرا معیوب کرده پس حضرت فرمود آتش بیاورید مادرش عرض کرد برای چه فرمود میخواهم بمکافات عملی که بجا آورده اورا بسوزانم عرض کرد یا رسول الله من راضی نمیشوم زیرا که او نه ماه در شکم من بوده و پرورش یافته و دو سال اورا شیر داده ام و تربیتش کرده و چندین سال در کنار من بوده از او راضی شدم پس زبان حالش باز شد مادری که مربی مجازی و ظاهریست راضی نمیشود که فرزندی که نسبت با او خطا کرده اورا بمکافات عملش بسوزانند چگونه خداوندی که مربی حقیقی است و همه مربیات ظاهریه که پدران و مادران چه جسمانی و چه روحانی و چه پدران و مادران هفتگانه که آسمانها باشد و چه مادران چهارگانه که عناصر باشد که آلات و ادوات مربی حقیقی میباشد و او است رب مطلق و رب الارباب راضی میشود که بنده خود که در جمیع عوالم اورا تربیت فرموده باتش بسوزاند هیهات انت اکرم من ان تضیع من ربیته الخ از اینجا مکشوف میشود کثرت کشودن حق تعالی

[illegible] مشکل در صور
انکار [illegible] بعضی افعال
را استشمام آنکه [illegible] اعتقاد
وقع ذلك الاستغفار الخطاء معرفت [illegible]
با علیست بعضی ما معرفت خدا و [illegible]
همین که بعضی [illegible] داشته
کرد [illegible]
او نما نامه و اختلاف و بعضی [illegible]
میشود زیرا که خطا [illegible] حکم
ما مور است و حکمش بار [illegible] اول
خدا است و قولش قول
خدا است
[illegible]

بیان لطف بعضی از اکابر بواسطه چیز جزئی

ابواب فیض در روی بنده همان لطف و مرحمتی است که از لوازم وجود است

نقلست که یزید بن مهلب بن دو کیع که از اشراف خراسان بود مبلغ زر داشت و بجهت وصول آن محصل بر وکیل وکیع کماشت و آن محصل وکیل وکیع را امیر بخانید روزی وکیل وکیع را بمجلس در آورد تا مهلتی در باب تسلیم زر بخواهد در این اثنا سفره آوردند محصل خواست تا وکیل وکیع را از مجلس بیرون کند وی گفت اگر بند از بندم جدا کنی تا از سفره امیر طعام نخورم بیرون نروم بعد از اکل طعام یزید فرمود تا دست از او باز داشتند و بر زبان آورد که چون بر سفره نشست و از طعام ما خورد دیگر مروت اقتضای آن نمیکند که او را آزاد کنم

نقلست نوبتی سیصد نفر اسیر از موضعی بخدمت معن بن زائده آوردند معن بقتل ایشان فرمان داد جوانی در میان آن طایفه بود که بحد بلوغ رسیده بود گفت ای امیر ترا بخدا سوگند میدهم که ما را مکش تا هر کدام ازین بیا شامیم معن فرمان داد تا همه آب دادند همان پسر برخواست و گفت ایها الامیر اکنون ما مهمان تو شدیم و اکرام ضیف بر ذمه سادات واجب است معن گفت راست گفتی و فرمود که همه را آزاد کردند

در بعضی از تفاسیر است که عابدی در بنی اسرائیل بیست سال عبادت کرد خدا را و بند را بیست سال پس معصیت کرد بیست سال پس روزی

شرح وليت شعري يا سيدي

درا بيته نظر ذا ثار پيري در محاسن خود مشاهده نمود پس دل
تنك شد از معصيت كاري خود پس گفت الهي اطعتك عشرين
سنة وعصيتك عشرين سنة فان رجعت اليك تقبلني
هاتفي ندا در داد احببتنا احببناك وتركتنا فتركناك
وعصيتنا فامهلناك فاذا رجعت الينا قبلناك **قال**
وليت شعري يا سيدي والهي ومولاي أتسلط النار على
وجوه خرت لعظمتك ساجدة يعني اي آقاي من و مولاي
من آيا مسلط ميكني آتش را بر رويهائي كه در افتاده اند بجهت
عظمت وجلالت وبزرگي تو در حالتي كه سجده كننده بود
هداية بدانكه شعري مصدر شعر است بفتح وضم وبمعني
علم و دانستن است پس در معني محتاج بدو مفعول است وجمله
بعد از ان كه بجاي مفعول اوست خبر خواهد بود براي ليت و
شعري اسم اوست يا بعكس وبسيار ميشود كه در اين تركيب
مفعول اول آن بالصراحة مذكور نيست وعقب در مي آيد از
جمله كه مفعول اوست چنانچه گفته ميشود ليت شعري كيف
زيد عن ذلك ومعني ان اينست ليتني شعرت اي علمت زيدا
غافلا عن ذلك پس معني فقره دعا اينست ليتني علمت الله
مسلطا للنار على وجوه الخ در مجمع البحرين ميفرمايد در حديث
ليت شعري ما فعل فلان اي ليت علمي حاضر او محيط بما صنع

هـ ۳۲۳
و بر كي كه
عابد و اخبر خواهد بود بر
اطاعت نباشد آنكه
او ذا امر و ان نباشد از جهان عاصيند
عابد بيش حق را عصيان كرده گفت هم
او ذا غرض انبيا را آورد و منع
كه خدا امر بوشاند اسم ظهرا
ازيجنب و ما ابن
الاضحا عمكم
دنحو خلع ... واستطاع الله
كردنا او را آنكه خليفه
كه مريم نصيبش كرده امام زمانا
الناس با شد و آن شده و ابن
و خليفه النبي كرد
معلوم است
عـ ۳۲۳

يس

بیان موانع این صورت نهادن بآتش جهنم

پس حذف شده است خبر وان بسیار است و تسلیط عطا کردن سلطنت است و خرّت مشتق از خرّ بتشدید است که بمعنی سقوط وافتادن است از بلندی لِعَظَمَتِکَ یعنی برای جلال و کبریائی و بزرگواری تو سجود در لغت بمعنی ذلّت و خاکساری و خضوع است مکلّ شیئ ذلّ فقد سجد واز این بابست که میگویند سَجَدَ البعیر وقتی که سر خود را فرود آورد برای سوار شدن او و گفته می شود سَجَدَ الرَّجُل وقتی که بگذارد پیشانی خود را بر زمین و سجود در این مقام محتملست که بمعنی ذلّت و خضوع و خاکساری بوده باشد و ممکن است که بمعنی قرار دادن پیشانی باشد بر زمین بجهت تعظیم و بزرگواری الهی **ارشاد** بدانکه موانعی هست از سوختن این صورتهای کنه کار با تش جهنم که اگر همه اینها نباشد بعضی از اینها هست **اوّل** انها سجدهٔ عظمت است برای خداوند چنانچه ظاهر فقره دعاء است **نقل است** که شبی زمستانی بود و جماعتی از مریدان شیخ ابونصر سراج نزد او بودند و اتش در اتشدان میسوخت و شیخ سخن در معرفت میگفت در ان بین حالت عجیبی در شیخ روی داد پس صورت بر اتش نهاد و خدا را سجده عظمت کرد مریدان که ان حالت بدیدند همگی برفتند چون روز دیگر بیامدند گفتند بیقین شیخ سوخته باشد پس چون داخل حجره شدند شیخ را در

حکایت سوختن ابونصر سراج

محراب عبادت صحیح وسالم دیدند وروی او چون ماه تابان گفتند یا شیخ ما
چنان پنداشتیم که تمام روی شما سوخته است شیخ فرمود کسی که بر
این در آبروی خود ریخته است وصورت بر آستان درش نهاده است
وسجدهٔ عظمت کرده آتش رویش را نسوزاند **دوقدر** از موانع
ترشد از این صورتها است باشکی که از خوف الهی جاری شده باشد
در حدیث است که ما من شیء الا وله کیل ووزن الا
الدموع فان قطرة منها تطفی بحارا من النار فاذا اغرورقت العین
بمائها لم یرهق وجهها قتر ولا ذلة فاذا فاضت حرمه الله
علی النار **ونیز** در حدیث آمده وما اغرورقت عین بمائها
من خشیة الله عز وجل الا حرم الله عز وجل سایر جسده علی النار
پس بنده کار آنست که گریه کند بر حال خود پیش از آنکه صورتهاشا
بآتش جهنم بسوزد چنانچه در قرآن مجید میفرماید تلفح وجوههم
النار **مولوی**

تا نگرید ابر کی خندد چمن — تا نگرید طفل کی نوشد لبن
طفل یکروزه همی داند طریق — که بگریم تا رسد دایه شفیق
تو نمیدانی که دایهٔ دایگان — کم دهد بی گریه شیر رایگان
گفت فلیبکوا کثیرا گوش دار — تا بریزد شیر فضل کردگار

در تفسیر نیشابوری است که عتبه غلام روزی
از بازار عبور میکرد نظرش افتاد بسر گوسفندی که از تنور بیرون
آورده بود دندانهایش پرید لبهایش از زشت وکریه المنظر شده است لبهایش

[illegible]

بیان تتمهٔ موانع سوختن با آتش جهنم

از یکدیگر جدا شده و دندانهایش نمایان شده پس متن کرایهٔ تلفچ و خودش
آلنار کردید که حق تعالی زشت مینماید صورت کنه کاران را از آتش
پس صیحه بزد و بیهوش شد بروی زمین افتاد **سوم** از موانع سیاه
کردن این صورتها است تربت حسین ع **در کتاب** تحفه المجالس
از ملا محمد کاظم هزارجریبی ره نقل نماید که در شهرهٔ فصل شخصی ناصبی
مذهب بود که او را فرزند نمیشد پس نذر و عهد کرد که هرگاه
خداوند فرزندی با و عطا فرمود او را بکمارد بر برهنه کردن زوار
ابی عبدالله الحسین ع پس خداوند پسری با و عنایت فرمود و بحد
بلوغ و رشد رسید با و گفت که من با خداوند درباره تو چنین عهدی
کرده ام پس پسر بر حسب امر پدر مسلح و مکمل شده و در رهگذر کربلا
آمده و مشغول آن فعل شنیع گشته تا آنکه روزی در عالم رؤیا
دید که قیامت بر پا شده و ملائکه چند آمدند و او را گرفتند و در دوزخ
انداختند ولی آتش در او تاثیر نکرد و نسوزانید پس فرشتگان با آتش
خطاب کردند که چرا نمیسوزانی آتش جواب داد چگونه بسوزانم او را
و حال آنکه بر بدنش گرد و غبار کربلاء نشسته پس آن مرد از خواب
بیدار شد و مذهب تشیع اختیار کرد و از جمله دوستان آل محمد ص
گردید و مجاور زمین کربلاء گردید **چهارم** از موانع سوختن
صورتها با آتش جهنم قربانی داشتن و عقیقه این صورتهای کنه
کار است بلکه این دستها و پاها و آن قربانی و عقیقه کردن سعی

۲۲۸
در بیان نقض عهد و پیمان
که شکستن پیمان و نقض عهد
و دفعه خود و دلائل علیهم
و ما ینقض خلیفه ... [illegible]
و بلند ... و بیان در عرض دو
خدا خوانده و بیان در عرض
که پیمان ... خلیفه ...
وانفصاله ... انا ذالک ...
گرد و نقض و نقض اینها
خدا نبیند که ... مانند ...
و بعد ... بعضی از ... او
... که ... و ...
... که لطف و ...
... و مسح
۲۲۹

باب عقیقه مسلّمات حضرت ابی عبد الله

فرزند دلبند خود را برای امّت کُنه کار در دعای عقیقه میخوانی
اللّهمّ لحمها بلحمه ودمها بدمه وعظمها بعظمه وشعرها بشعره
وجلدها بجلده اللّهمّ اجعلها وقاءً لفلان بن فلان ابن دعا را
برای خودت هم بخوان وبکو که خداوندا کوشتهای مرا بکوشتهای
حسین ع ببخش وخونهای مرا بخونهای او واستخوانهای مرا باستخوانهای
او وموهای مرا بموهای او وپوستهای مرا بپوستهای او وخداوندا
او را وقایه ونکهدار من قرار بده **ایماء** بدانکه فقرهٔ لیت شعری
اشاره است بنهایت ذلّت وانکسار وخوف وخشیت از ورود دکار
چه اینکه هرکاه کسی از شخص بسیار خائف وترسان شد میکوید
ای کاش میدانستم که با من چه خواهی کرد پس ذکر این فقرات
شریفه اشاره است بکمال خوف وخشیت از عذاب الهی جلّ جلاله
قال ع وعلی السن نطقت بتوحیدک صادقة وبشکرک مادحة
وعلی قلوب اعترفت بالهیّتک محقّقة وعلی السن عطف است بر
علی وجوه یعنی ای کاش میدانستم آیا مسلّط میکنی آتش را بر زبانهائی
که کویا شده است بیکانکی تو براستی وبشکر وحمد وثنای تو مدح
کویان وبر دلهائی که اعتراف کرده اند بخداوندی تو از روی
حقیقت ویقین پس چنین اعضا وجوارحی که باطاعت وفرمان
برداری تو مشغولند چکونه باتش وقهر خود آنها را میسوزانی ×
هدایة بدانکه این کونه مناجاة وکلمات با حق تعالی ملازمست

باشد نسبت با امامان نیز
فصل از جمله
ما و بیشتر قرآنیه نیز دلالت
دارد بر اینکه اختیار داده این +
امامت با ایشان است خلائق مثل او
جعلنا منهم ائمة یهدون بامرنا
لما صبروا وکانوا بآیاتنا یوقنون
ومثل و ربک یخلق ما یشاء ویختار ما کان لهم الخیرة
ومثل و رفعنا بعضهم فوق
ومثل و فضّلنا بعضهم
بعض درجات و...

که از باب اظهار رجاء و امید و حسن ظن باو بوده باشد و اشاره باشد
بوعده هائی که خداوند در حق اهل توحید فرموده در حدیث معتبر
رسیده است که حضرت رسول فرمود بان خداوندی که مرا مبعوث
گردانید بحق بشارت دهنده که عذاب نمیکند خداوند موحد را
باتش هرگز بدرستی که اهل توحید شفاعت میکنند پس شفاعت
ایشان قبول میشود پس فرمود چون روز قیامت میشود امر میکند
خداوند تبارک و تعالی گروهی را که اعمال سیئه کرده اند در دار
دنیا که انها را باتش برند پس میگویند ای پروردگار ما چگونه داخل
میکنی ما را بنار و بتحقیق که ما اقرار بیگانگی تو داریم در دار
دنیا و چگونه میسوزانی دلهای ما را و بتحقیق که بسته شده بند
و اعتقاد داشته اند براینکه نیست خدائی مگر تو و چگونه میسوزانی
روهای ما را و بتحقیق که مالیدیم انها را بجهت خوشنودی و رضای تو
بخاک یا چگونه میسوزانی دستهای ما را و حال انکه بلند کردیم انها را
بدعا بدرگاه تو پس میفرماید خداوند جل جلاله ای بندگان من بد
بود عملهای شما در دار دنیا پس جزای شما اتش جهنم است پس میگویند
ای پروردگار ما عفو تو بزرگتر است یا گناهان ما پس خدا میفرماید
بلکه عفو من پس میگویند رحمت تو وسیع تر است یا گناهان ما پس
خدا میفرماید رحمت من پس میگویند اقرار ما بتوحید تو بزرگتر است
یا گناهان ما پس خداوند میفرماید بلکه رحمت من اقرار شما بتوحید

در حدیثی وارد است که
قبیله بنی کلاب خدمت
رسول خدا صلعم رسیدند عرض
کردند که ما با تو بیعت میکنیم
با این شرط که بعد از تو امامت
با ما باشد حضرت فرمود که
اختیار امامت با خدا است
بهر کس خواهد میدهد و بعد از
و چون این حدیث ذکر شد
اهل سنت بعود و اولی
از انها عجیب باشد در
اخبار از طرق شیعه در
خصوص این مطلب

بیان ایمن بودن موحّدان از عذاب

من بزرگتر است پس میگویند ای پروردگار ما پس فرا گیرد ما را رحمت و عفو تو که فرا گرفته هر چیز را پس خداوند جلّ جلاله فرماید ای ملائکهٔ من بعزّت و جلال خود قسم است خلق نکردم خلقی را که محبوب تر باشد بسوی من از کسانی که اقرار دادند بتوحید من و اینکه نیست خداوندی غیر من و حقّست بر من این که نسوزانم باتش اهل توحید مرا داخل گردانید این بندگانم را به بهشت و همین حدیث شریف دلیل امیدواری موحّدین کافی است **بشارة** هرگاه صفحهٔ مصوّر بصورت یکی از انبیا یا اولیا یا یکی از اسماء الله گردد محترم و معظّم میشود و از آفات محفوظ میماند حاشا و کلّا که صفحهٔ دل منقّش بتوحید گردد و از آفات و عاهات دنیوی و اخروی محفوظ نماند بلکه هرگاه مساجدی منتسب بخداوند گردد مکرّم و معظّم شود حتّی در زمان مساجد و مشاهد مشاهده میشود چگونه میشود دل و دین که منتسب باو گردیده و حق تعالی او را خانهٔ خود قرار داده مکرّم و معظّم ندارد و باتش بسوزاند خدا لعنت کند گروهی را که خانه منتسب بخدا و پیغمبر خدا و علی مرتضی و فاطمهٔ زهرا و حسن مجتبی و سیّد الشّهداء را مکرّم نداشتند بلکه امر بسوزانیدن آنها کردند

توضیحات توضیح اوّل

بدانکه صدق چنانچه سابقا معلوم شد آن خبر مطابق با واقع است پس خبر و گفتار وقتی صدق میشود او را توصیف بصدق نمود که بدانی بعلم الیقین بلکه

بیان درجات شکرگذاری

بعین الیقین وحق الیقین مطابقه آن خبروان کفنا ذرا باواقع در
حاصل نمیشود مگر بوسیله دلیل وبرهان وتحقیق وبصیرت نه تقلید
اینست که در رساله مکیال الیقین بیان نموده ام که معرفت
وشناسائی اصول الدین باید از روی دلیل وبرهان بوده باشد
ومعرفت تقلیدی کافی نیست پس توحید بوصف صدق اشاره
بهمین معنی میباشد **توضیح دوم** بدانکه اقسام شکر
که لسانی وقلبی وجوارحی باشد در ضمن فقرهٔ اَن توزعنی شکرك
گذشت ولکن مقصود در این مقام ذکر درجات هر یك از آن
اقسام است **اما درجه** ادنی شکران شکرگذاری است بقلب
وزبان وجوارح بر نعم الهی ودر این قسم از شکرگذاری مسلمان و
یهود ونصاری ومجوس شریکند **اما درجه** اوسطان شکر
گذاری بدل وزبان وجوارح است بر مکروهات وناملایمات
اما شکر بدل بفرو بردن غیظ است والکاظمین الغیظ در مظان
غلیان آتش غضب واشتعال شعله انتقام واما بزبان بترك نمودن
شکایات در مواقع بروز بلیات **نقل است** که یکی از عباد
مدتها چشمش نمیدید وباحدی اظهار نمیکرد تا آنکه یکی از دوستان
بر آن مطلع شد که مدتها است باین بلیه مبتلا میباشد و
اظهار نمیکند از سبب عدم اظهار آن پرسید فرمود چگونه شکایت
خالق را بمخلوق نمایم واما بجوارح باینست که با ترادف وجی

دیگر اینکه نفس [illegible] با ملک [illegible]
اینکه مطلب [illegible] ادمی است [illegible]
فرقی بین جمع بعضی نفس مجرد [illegible]
[illegible] کسی که [illegible]
[illegible] برای بعد [illegible]
و [illegible] و لیکن [illegible]
وحفظ ملک کسب [illegible]
میکنند لیکن [illegible] سلطنت
مخصوص که صاحب [illegible] دنیا
حقیقیه و سلطان دنیا
واحدت بعد [illegible] برای حفظ

بیان اعلی درجهٔ شکرگذاری

ددیی بودن مصائب و نوائب ابدا کوتاهی در وظائف عبودیت و بندگی نماید چنانچه حضرت ابی عبد الله الحسین ع با آن همه مصائب ابدا کوتاهی نفرمود بلکه بجمیع اقسام بندگی چه باطنی و چه ظاهری چه واجبات و چه مستحبات اتیان نمود **اما درجهٔ اعلی** شکرگذاری آنست که بنده سالک بواسطه شهود منعم حقیقی در مظاهر تجلیات نعم ظاهریه و باطنیه و دنیویه و اخرویه و روحانیه و جسمانیه چنان مستغرق در دریای مشاهده گردد که بالمره از شهود نعم بماهی نعمه منصرف است بلکه در هر نعمت منعم را می بیند ما رأیت شیئا الا و رأیت الله قبله و بعده و معه **توضیح** سوم متعلق است بفقرهٔ و علی قلوب اعترفت بالهیتک محققة بدانکه مراد از اعتراف بالهیت خداوند اقرار بجامعیت اوست جمیع صفات کمال را چه صفات جمال و چه صفات جلال بلکه جامع بودن او جمیع کمالات ما دون را از عوالم علوی و سفلی و همین است معنی حقیقی کلمه الله چنانچه کلمه رب العالمین که بمنزلهٔ دلیل است برای فقرهٔ سابقه اشاره باین معنی دارد چه اینکه لازمه تربیت ما سوای خود بتربیتهای تکوینیه که رسانیدن هر موجودی است بکمال لایق بان و تشریعی که رسانیدن مکلفین است بسبب وظائف شرعیه و نوامیس الهیه بمقامات روحانیه و سعادات جاودانیه و مراد از تحقیق سیر نفس است بسیر باطنی در زدنا رایات باهرات الهی تا آنکه بسر منزل اطمینان نائل گردد

چنانچه

۳۲۳

و بعث شود و لیجهن و معنی

فصل

فلاد د آمد و لشریف بر دید

حاصل صحیح غذو ز دح اد مدینه

وحال آنکه ... در زمان ... معلق

معنی معاد ... **فصل**

معنی بعد و دنیا ... ۲۲۴

بیان وصول حضرت ابی عبد الله ع بمقام فناء

چنانچه حضرت خلیل ع سالک این مقصود بود وقتی که فرمود رَبِّ اَرِنی کَیفَ تُحیِی المَوتی قالَ اَوَلَم تُؤمِن قالَ بَلی وَلکِن لِیَطمَئِنَّ قَلبی واهل تحقیق هرگز واقف بمرتبه از مراتب نشوند بهر مرتبه از مراتب که برسند وبهر منزل از منازل که نائل شوند طالب فوق آن گردند واز اینجا میدانی سرّ عدم وقوف حضرت ابی عبد الله الحسین ع را که بهیچ یک از منازل واقف نگردید تا آنکه خود بسر منزل فناء که همین بقاء است رسانید چنانچه حکماء گفته اند اَلشَّیءُ اِذا جاوَزَ حَدَّهُ اِنعَکَسَ ضِدَّهُ وشاید شعر منسوب بآن حضرت که میفرماید وَاَنَا السِّبطُ الَّذی مِن غَیرِ جُرمٍ قَتَلُونی وَبِجُردِ الخَیلِ بَعدَ القَتلِ عَمداً سَحَقُونی اشاره بمنزل فناء باشد چه اینکه الظّاهر عنوان الباطن پس فناء ظاهر حاکی از فناء باطن است قال [illegible] مِنَ العِلمِ حَتّی صارَت خاشِعَةً یعنی وآیا مسلّط میگردانی بر خاطرها ودلهائی که پر کرده است آنها از علم ودانائی بنوعی تا آنکه گردیده اند خاشع وخاضع هدایت بدانکه علمی که باعث بر خشوع وخضوع است علم ودانش است نه علم دراست علم دراست علمی است که آنرا میخوانند ومیدانند وعلم ودانش علمی است که تا بموجب دراست عمل ننماید بعلم ودانش فائز نگردد ووارث پیغمبر ص نشود چه اینکه بعمل کردن بعلم دراست که سبب وراثت است درست نگردد از این جهت است که در حدیث آمده مَن عَمِلَ بِما عَلِمَ وَرَّثَهُ اللهُ عِلمَ ما لَم یَعلَم واشاره

منتهی گشته اند بعضی منازل ... [illegible] وصل [illegible] ... فنا خود در آن ... [illegible]

بیان حقیقت العلماء ورثة الانبیا

همین علم است حدیث العلم نور یقذفه الله فی قلب من یشاء و نیز
اشاره باین علم داود آیه شریفه اتقوا الله یعلمکم الله و امر قل
رب زدنی علماً بیان دال است مقدمه عمل است و عمل منتج ودا
شعر علم خواهی در عمل کوش و نیاز همچنان کامد عمل از
علم باز دوره علم و عمل جایز شده است واندرین دور
تسلسل آمده است علم آن باشد که باز آرد عمل نی غرور
نخوت و کبر و دغل پس از ازدواج علم وراثت و عمل بر وفق آن علم
وراثت حاصل گردد که از انشراح قلب باشد بنور علم و معرفت
که مفاض از فیاض علی الاطلاق است که آیه شریفه افمن
شرح الله صدره للاسلام فهو علی نور من ربه اشاره باین است
واین نوع از وراثت موقوفست بر حصول نسبت معنوی روحانی
بواسطه کثرت متابعت انبیا و اولیاء و علماء چنانچه آباء
جسمانی سبب ولادت صوری هستند آباء روحانی که انبیاء
و اولیاء و علماء باشند سبب ولادت روحانی هستند از رحم
عالم طبیعت بسوی فضاء واسع عالم روحانیت این است که اهل
تحقیق و معرفت گفته اند که ولادت دو قسم است صوری
و معنوی اما صوری خروج اطفال است از عالم مشیمه امهات بفضا
عالم شهادت بواسطه آباء صوری و نسب صوری درست شود و میراث
صوری دنیوی از اسباب و اموال تابع آنست **اما ولادت**

قوله [illegible] است که کمال [illegible]
[illegible] عمل کنند و [illegible] دنیا سبقت [illegible]
[illegible] است [illegible] علم [illegible]
[illegible] ماده [illegible]
[illegible] نفس [illegible] و [illegible] حاصل [illegible]
[illegible] در [illegible] و شده است [illegible]
[illegible] و [illegible] بنوی [illegible]
[illegible]

بیان ولادت و تحقیق حالات علمای ربانی است

معنوی که خارج شدن ارواح مؤمنانست از مشیمه عالم شهادت بفضای
عالم غیب بواسطه آباء معنوی که انبیا و اولیا و علما بوده باشند
و باین ولادت نسب معنوی ثابت شود و میراث معنوی از علوم و
معارف و مقامات و کرامات و مکاشفات بتبعیت لازم آید و
ابتداء این ولادت ابتداء خروج از علایق است و انتهاء آن انتهاء
خروج از مقیدات دنیوی و ظلمات عالم ظلمانی و مشاهده عوالم
نورانی است و اشاره باین دو ولادت است حدیث لن یلج ملکوت
السموات من لم یولد مرتین و تا این ولادت روحانی حاصل
نشود از میراث انبیا بهره مند نگردد و مراد از اخبار کثیره وارد
در فضیلت علماء مثل حدیث مروی از حضرت رسالت که
میفرماید فضل العالم علی العابد کفضل القمر علی سائر النجوم لیلة
البدر و مثل حدیث مروی از حضرت باقر علیه السلام که فرمود
عالم ینتفع بعلمه افضل من سبعین الف عابد و امثال آن علمائی
میباشند که صاحب ولادت روحانی هستند و حدیث ان العلماء
ورثة الانبیاء و ان الانبیاء لم یورثوا دینارا و لا درهما و لکن اورثوا
العلم فمن اخذ منه اخذ بحظ وافر اشاره باین وراثت و ولادت است
پس سزاوار است از برای سالکین مسالک علماء ربانی اینکه سعی بلیغ
نمایند که وارث انبیا باشند از جمیع جهات نه بعض جهات و آنچه
از آیات و اخبار در مذمت علماء سوء رسیده مراد آنهائی میباشند

مربعه
بر بعضی از آیات صریحه
و نصوص صحیحه اتماما و ایاتا للخصم
مشیرند اما آیات اول قول خدای تعالی
که میفرماید انما ولیکم الله و
رسوله والذین آمنوا الذین
یقیمون الصلوة و یؤتون الزکوة
و هم راکعون جمیع عامه و خاصه
متفقند که این آیه در شأن امیر
المؤمنین علیه السلام نازل شده
در وقتی که در رکوع نماز بود و
خاتم را تصدق نمود و معلوم
است که جنین میشود که

که دعوی وراثت و نسب میکنند ولی از مردوی نصیبند وحق
تعالی آنها را تشبیه بسگ نموده در آیهٔ شریفه وَاتْلُ عَلَیْهِمْ
نَبَأَ الَّذِی آتَیْنَاهُ آیَاتِنَا فَانْسَلَخَ مِنْهَا فَانْسَلَخَ مِنْهَا فَأَتْبَعَهُ
الشَّیْطَانُ فَکَانَ مِنَ الْغَاوِینَ وَلَوْ شِئْنَا لَرَفَعْنَاهُ بِهَا وَلٰکِنَّهُ
أَخْلَدَ إِلَى الْأَرْضِ وَاتَّبَعَ هَوَاهُ فَمَثَلُهُ کَمَثَلِ الْکَلْبِ إِنْ تَحْمِلْ عَلَیْهِ
یَلْهَثْ أَوْ تَتْرُکْهُ یَلْهَثْ فی المجمع عن الباقر علیه السلام الاصل فیه بلعم ثم
ضَرَبَهُ اللهُ مَثَلًا لِکُلِّ مُؤْثِرٍ هَوَاهُ عَلَى هُدَى اللهِ مِنْ أَهْلِ الْقِبْلَةِ
و از برای هر یک از علماء ربّانی و شیطانی صفاتی هست که با آنها
شناخته میشوند یکی از صفات علماء ربانی اینست که محبت دنیا
ندارند و علم خود را وسیلهٔ دنیا قرار نمیدهند از حضرت صادق
علیه السلام مرویست که فرمود اِذَا رَأَیْتُمُ الْعَالِمَ مُحِبًّا لِلدُّنْیَا فَاتَّهِمُوهُ
عَلَى دِینِکُمْ فَإِنَّ کُلَّ مُحِبٍّ لِشَیْءٍ یَحُوطُ مَا أَحَبَّ وقتی که ببینید
عالمی را که دوست میدارد دنیا را پس متهم دارید او را بودین
خود یعنی در امر دین خود بر اعمال و افعال خود او اعتماد نکنید پس
بدرستی که هر که دوست داشت چیزی را جمع میکند آنچه را که دوست
میدارد پس رونده راه دنیا نمیباشد رونده راه خدا و رونده هر راهی
راه نمای آن راه است **شعر** زین سبب فرمود آن سلطان دین

صادق جعفر امام راستین | گر ببینی رهبری در حرص مال
دان علومش جمله تلبیس و خیال | ظاهرش با حق ولی دل با وشن

مظهر

عنه ۴۲۴
این است و حرام نیست که در دین و دنیا
تمام فعل و قول بتصرف در دین و دنیا که ایمان
شناخته است و پیغمبر میکنند و تصدیق
آورده اند بمنازل انبیاء که در دو عید
میبخشند و حلال باشد و فیهم
که حضرت امیر علیه السلام فرمود
علمائی که اهل بیت اعتراف دارند
که این آیه در شأن حضرت نازل
شده است و اعتراف هم دارند که
مراد از الذین آمنوا انا اخر
شریفه ۴۳۵

بنا علامت علماء ربانی

مظهر رحمت و لیکن اهرمن پس فرمود ان حضرت اوحی الله عز

وجل الی داود ع لا تجعل بینی و بینک عالما مفتونا بالدنیا فیصدک

عن طریق محبتی فان اولئک قطاع طریق عبادی المریدین ان

ادنی ما انا صانع بهم ان انزع حلاوة مناجاتی من قلوبهم فرا

مده میان من و میان خود عالمی که فریفته بدنیا باشد که باز

میدارد ترا از راه محبت من پس بدرستی که اینها راه زنان

راه بندگان منند که اراده کنند کان منند بدرستی که کمتران

چیزی که من بجا اورده ام با اینها اینست که بر میدارم حلاوت و

شیرینی مناجات خود را از دلهای اینها **شعر** در حدیث قدسی

امد این خطاب کش عتاب بد نبود اند ر عتاب علم جوئی

کش غرض جز ذات ما است او ز حلوای مناجاتم جدا است این نشان

بو العجب در امده است عالم از وی نزد خود رسوا شده است ×

امتحان هیست بس نغز عجیب خویش را در امتحان کن ای حبیب یکی

دیگر از صفات علماء ربانی خوف و خشیت از حق تعالی است در دل ایشان

چنانچه در سوره فاطر میفرماید انما یخشی الله من عباده العلماء دیگر

دیگر از صفات اینها این است که طلب کردن اینها علم را محض رضا جوئی

و خوشنودی الهی است نه این که دلهای مردم را بسوی خود متوجه

سازد یا مباهات بر علماء نماید یا مراء و جدال با سفها کند چنانچه

طریقه علماء شیطانی است چنانچه حضرت باقر ع میفرماید من طلب

۳۲۵ حضرت امیر المؤمنین است

حضرت را میرا و ولیع و راثت

لیکن گویند و لیمه امده است

صاحب مجمع البحرین گوید معنی در

ملکی معنی اول متصرف در امور

امور دین و دنیا که مرادا است

و طلیعه باشد و بمعنی ناصر

و ظلیفه است و بمعنی محب

هم امده است و بمعنی مانع

هم امده است لیکن مراد در اینجا

دارد که خلیفه از ولی در اینجا

دادر که ناصر و محب باشد

و جواب این در کتاب سیف المسلول ظهور امده است

۳۳۶

اَلعِلمَ لِتُباهِیَ بِهِ العُلَماءَ اَو تُمارِیَ بِهِ السُّفَهاءَ اَو تَصرِفَ بِهِ وُجوهَ
النّاسِ اِلَیهِ فَلیَتَبَوَّء مَقعَدَهُ مِنَ النّارِ یکی دیگر از صفات اینها
عدم اختلاط و مراوده با سلاطین و امراء است از پیغمبر صلعم مرویست
که فرمود العُلَماءُ اُمَناءُ الرُّسُلِ عَلی عِبادِ اللهِ ما لَم یُخالِطوا السَّلاطینَ
فَاِذا فَعَلوا ذٰلِکَ فَقَد خانُوا الرُّسُلَ فَاحذَروهُم وَاعتَزِلوهُم و نیز
فرمود شِرارُ العُلَماءِ الَّذینَ یَأتونَ الاُمَراءَ و از برای هر یک از
علماء ربّانی و شیطانی صفات و علامات دیگری هست که این مختصر
گنجایش بیان آنها را ندارد و بر هر کسی لازمست که بربّانی آنها متمسّک
گردد و از شیطانی آنها دوری جوید چنانچه از حضرت صادق عم در
کتاب کافی مرویست که فرمود طَلَبَةُ العِلمِ ثَلٰثَةٌ فَاعرِفهُم
بِاَعیانِهِم وَ صِفاتِهِم الخ **ارشاد** بدانکه علم و معرفت بخداوند
و صفات الٰهی هر چند بیشتر باشد خوف و خشیت الٰهی زیادتر خواهد
بود چنانچه آیه شریفه اِنَّما یَخشَی اللهَ مِن عِبادِهِ العُلَماءُ بر این معنی
شاهد است و هر چه خوف زیادتر شد آثار آن که خشوع و ذلّت باشد
در اعضاء و جوارح ظاهرتر خواهد شد پس از اینجا است که در فقره
دعا اشاره فرموده که علم بذات مقدّس تو این قدر احاطه بر ضمایر
کرده که آنها را خاضع و خاشع نموده است **در حدیث**
وارد است که فرمودند هر که طلب کند علم را بجهت رضای خداوند
عزّ و جلّ نمیرسد از علم باو دری مگر آنکه زیاد میشود در نفس او

زیرا که لفظ انّما در لغت عرب
از برای حصر است و همه کلام اعما
افاده حصر میکنند معنی آیه چنین
میشود که [illegible]
[illegible]

ذلتی و از برای مردم تواضعی و از برای خداوند خوفی الخ در حدیث
دیگر وارد شده است که از جملهٔ عبادات ناست شدت خوف خدای
عز و جل میفرماید انما یخشی الله من عباده العلماء و نیز میفرماید
ولا تخشوا الناس واخشونی **قال** ع وعلی جوارح سعت الی اوطان
تعبدك طائعة یعنی وآیا مسلط میگردانی آتش را بر عضوهائی
که سعی کرده اند و سیر کرده اند بجانب مکانهای عبادت تو که
مساجد و امثال آن بوده باشد **هدایة** بدانکه سعی بر
حسب آنچه از لغت و موارد استعمال آن مستفاد میشود آن است
که در آن کوشش و جدیت و اهتمام بوده باشد در مجمع البحرین است
سعی الی الصلوة ذهب الیها علی ای وجه کان و باین معنی اشاره
دارد آیهٔ فاسعوا الی ذکر الله ای بادروا وجدوا الی ذکر الله علی
ای وجه کان و همچنین آیهٔ لیس للانسان الا ما سعی و ان سعیه
سوف یری **و نیز** بدانکه اوطان جمع وطن است و وطن مکان
انسان و محل نشان خواهد بود و مراد از اوطان در این مقام مواضع
که مهیا و آماده شده است برای عبادات و طاعات مثل مساجد
و مشاهد و معابد بخصوص معابدی که متعلق بحضرت ابی عبدالله
الحسین ع است از حضرت صادق ع **مروی است** که فرمود
بر شما باد بآمد و شد در مساجد پس بدرستی که آنها بیند خانه های خدا
وند در روی زمین و هر که بیاید آنها را با طهارت پاك میگرداند

نهی نمانند
که نهی از اماکن متبرکه [illegible]
شاید باین لحاظ باشد [illegible]
اماکن طرق و راه ها و مساجد
لغوی وطن حقیقی کرده [illegible]
وطن فرض نموده اند [illegible]
مراد از بیان بلکه از باب [illegible]
مواضع [illegible]
وطن میشود [illegible]
معابد [illegible]
المؤمنین [illegible] فافهم

خداوند او را از گناهان میشوید و او را از زوار خود پس دو زابها
نسیاب بجا بیاورید از نماز و دعا و نماز کنید در بقاع مختلفه پس
بدرستی که هر بقعه از ان شهادت میدهد برای ان که نماز کند
در روز قیامت **ارشاد** بدانکه انسان همواره واقع است
میان عالم بقاء و عالم فناء و بعبارة دیگر واقعست میان عالم بقاء
و داعی بسوی بقاء که عقل باشد و میان داعی بسوی فناء که نفس
بوده باشد و این واضحست که هر انسانی بلکه هر حیوانی طالب
و راغب ببقاء و هارب و گریزان از فناء است و این از فطریات و
ارتکازیات است اگرچه بعضی علم و التفات باین ارتکاز خود نداشته
باشد از اینجا است که انسان غافل دائماً میان خوف و رجاء است
خوف از نقصان و تنزل و رجاء و امید و رغبت بکمال و بقاء چون
که این مقدمه معلوم شد میگوئیم ظاهر از این فقره طائعه که بمعنی
راغبه است رغبت بعالم بقاء باشد و این مقام رغبت گاهی بوسیله
علم حاصل میشود و گاهی بوسیله شهود چنانچه برای حضرت علی علیه السلام
حاصل شد وقتی که خدمت پدر بزرگوار عرض کرد هذا جدی رسول الله
صلی الله علیه و آله قد سقانی بکاسه الاوفی شربة لا اظماء بعدها
ابداً و هو یقول العجل العجل فان لک کاساً مذخوراً حتی تشربها
الساعة **قال ع** و اشارت باستغفارک مذعنة یعنی و اشاره
کرده طلب آمرزش از تو از روی اذعان و اعتقاد باینکه تو غفاری

صحه ۲۳۳
رسول خدا ص و حضرت امیر ع
نیستند بلکه همه پدران
مؤمنان و مادر ایشانند و همه مؤمنان
یعنی از برای یکدیگر مؤمنین برادر
هستند زیرا که همه مؤمنان از نور
و از عرش ... [illegible]
چنین ملائکه هم ... [illegible]
بلکه دنیا است که فنا دارد هم ... [illegible]
با مؤمنان دادند و یادگار ... [illegible]
میکنند ... [illegible]
و حضرت امیر ع
صحه ۲۳۲

هدایت بدانکه استغفار غیر از توبه و دافع زننده گناهان و فوقان و بعد از توبه است چه این که توبه چنانچه سابقا گفته شد آن رجوع کردن از معصیت است بطاعت و ضد آن اصرار و مداومت بر معصیت است چنانچه از حدیث عقل و جهل مستفاد میشود اما استغفار آن طلب نمودن مغفرت و پرده پوشی از سیئات و معاصی است بعد از توبه و آن درجه علیین است چنانچه امیر المؤمنین ع میفرماید ان الاستغفار درجة العلیین و هو اسم واقع علی ستة معان الخ و ضد آن اغترار است که بمعنی جرئت نمودن بر معصیت و مخالفت است چنانچه حضرت صادق علیه السلام میفرماید و الاستغفار و ضده الاغترار و در حدیث است که ان الله تعالی یقول انی لأهم باهل الارض عذابا فاذا انظرت الی عمار بیوتی و الی المتحابین و المستغفرین بالاسحار صرفته عنهم و نیز در سعه باب الاستغفار خطابی که بموسی ع شد که یا موسی ع انی اغفر لمن استغفرنی الا قاتل الحسین ع **قال ع** ما هکذا الظن بک و لا اخبرنا بفضلک عنک یا کریم یا رب یعنی نیست چنین گمان ما بتو و نه چنین خبر داده شده ایم بفضل و رحمت تو ای کریم بلکه در باره تو گمان نیک داریم و آنچه از فضل و احسان بی اندازه تو بلسان انبیا و رسل تو بما خبر رسیده است از جانب تو زیاده از اینها است که با وجود اقرار و اذعان بتوحید تو و سایر اعمالی که جوارح ما با نها

واولاده آتیناهم نعم امیدوارانت
و قوله تعالی ... باشند یعنی بعد ما ...
اتقیا ... یعنی ... استغفار
دانست که یا ن توجه آوردرا
اینست که خدای تعالی آورده بعض
آمرانست که مخفی بوده است
در اینجا باید امر معنی بوده است که
صادق و شکلی نیست که مراد
صادق ... ما یا شد و کلام
و داشته ... باشد ...
مثل الکذب ...

باب حسن ظن بخداوند

پرداخته مسلط کردانی آتش را برما **هدایة** بدانکه در این
فقرهٔ شریفه اشاره بدو وسیله از وسائل مغفرت فرموده
اوّل از آن دو وسیله حسن ظن بخداوند وامیدواری بکرم
وعفو وبخشش اوست در هر حال واخبار وآثار بسیار بر این دلالت
دارد من جمله از حضرت رسالت صلعم **مرویست** که فرمود
اِنَّ اللهَ قالَ لا يَتَّكِلِ العامِلونَ عَلى اَعمالِهِمُ الَّتي يَعمَلونَها لِثَوابي فاِنَّهم
لَوِ اجتَهَدوا وَاَتعَبوا اَنفُسَهُم في عِبادَتي كانوا مُقَصِّرينَ غيرَ بالِغينَ
في عِبادَتِهِم كُنهَ عِبادَتي فيما يَطلُبونَ عِندي مِن كَرامَتي وَالنَّعيمِ
في جَنّاتي وَرَفيعِ الدَّرَجاتِ العُلى في جِواري وَلكِن بِرَحمَتي فَليَثِقوا
وَفَضلي فَليَرجوا وَاِلى حُسنِ الظَّنِّ بي فَليَطمَئِنّوا فاِنَّ رَحمَتي عِندَ
ذلِكَ يُدرِكُهُم **و نیز** از آن حضرت در روایتی مینماید
که فرمود نیکو نمیشود ظن بندهٔ مؤمن بخداوند مگر آنکه بوده است
خداوند نزد ظن بندهٔ مؤمن زیرا که خداوند کریم است وبدست
اوست همهٔ خیرات حیا میفرماید که بندهٔ مؤمن او نیکو کرده باشد
باشد گمان خود را ثم يُخلِفُ ظَنَّهُ وَرَجاءَهُ فَاَحسِنوا بِاللهِ الظَّنَّ وَارغَبوا
اِلَيهِ پس خلاف کند گمان وامید او را پس نیکو کنید بخداوند گمان
وامید او را پس نیکو کنید گمان را ورغبت نمائید بسوی او **دوم**
از آن دو وسیله که اشاره میفرماید وسیله سعهٔ فضل ورحمت الهی است
وآیات واخباری که در این خصوص رسیده از حد وحصر بیرون است

نقلست که چون مالک بن دینار
وفات یافت یکی از بزرگان او را
بخواب دید گفت خدای تعالی با تو
چه کرد گفت خدای تعالی مرا با
گناه بسیار امّا بسبب حسن
ظنی که بخداوند داشتم و گمان نیکو که
بوی داشتم بود همه گناهان مرا
عفو فرمود و از آنها درگذشت ×
و خلعت بعضی از نعیم بهشت پوشانید
انتهی

بیان اخبار بسعه فضل الهی

و این اوراق گنجایش ذکر عشری از اعشار آنها را ندارد لذا اکتفا میشود ببیان بعضی از اخبار و آیات اما از آیات اکتفا میشود بیک آیه که در سوره زمر میفرماید قال الله تعالی قُلْ يَا عِبَادِيَ الَّذِينَ أَسْرَفُوا عَلَىٰ أَنْفُسِهِمْ لَا تَقْنَطُوا مِنْ رَحْمَةِ اللَّهِ إِنَّ اللَّهَ يَغْفِرُ الذُّنُوبَ جَمِيعًا إِنَّهُ هُوَ الْغَفُورُ الرَّحِيمُ یعنی بگو ای رسول من بېندگان من ای بندگانی که اسراف کردید بر نفوس خود بارتکاب گناهان مایوس نشوید از رحمت خداوند بدرستی که میآمرزد جمیع گناهان را بدرستی که او ست آمرزنده و مهربان از حضرت رسول (ص) **نقل** شده که فرمود دوست نمیدارم این آیه را از دنیا و ما فیها و از حضرت امیر المؤمنین **ماثور است** که فرمودند نیست در قرآن آیه وسیعتر از این آیه و این آیه شریفه بعمومها جمیع گناهان را شامل است سوای شرک بخداوند که مستثنی است بآیه شریفه إِنَّ اللَّهَ لَا يَغْفِرُ أَنْ يُشْرَكَ بِهِ وَيَغْفِرُ مَا دُونَ ذَٰلِكَ لِمَنْ يَشَاءُ بدرستی که خداوند نمیآمرزد آن کسی را که شرک باو بیاورد و میآمرزد هرچه غیر از شرک است از گناهان از برای هرکه اراده کند و از حضرت امیر المؤمنین علیه السلام **روایت** شده که حضرت فرمودند نیست در قرآن آیه که محبوبتر باشد نزد من از این آیه محقق طبرسی میگوید که محققین گفته اند که این آیه از همه آیات قرآنی امیدوار کننده تر است بجهت آنکه در آن وعده غفران جمیع گناهانست غیر از شرک که استثنا است و ظاهر آیه

مراد بصادقین معصوم ... احدی غیر از علی ع بعد از پیغمبر معصوم نبوده لهذا او است مصداق اولی و ظاهر ... و در تفسیر این آیه در سوره نساء قوله تعالی أَطِيعُوا اللَّهَ وَأَطِيعُوا الرَّسُولَ وَأُولِي الْأَمْرِ مِنْكُمْ یعنی اطاعت کنید خدا را و اطاعت کنید رسول را ... والیان را

شریفه بلکه صریح آن بلحاظ استثناء شرک غفران و آمرزش جمیع
گناهانست بدون توبه چنانکه با وجود توبه معصیت شرک و غیر
شرک یکسانست در غفران و آمرزش چنانکه واضح است که هرگاه
موقوف باشد عفو و بخشش بر توبه پس هرچه از معاصی که از آن توبه
شده است اگرچه شرک باشد مغفور است و محتاج باین تفاصیل
نیست و هرچه از آن توبه نکرده که باید مقام کشیده شود و این
معنی بالضرورة باطلست چنانکه حمل آیه شریفه یا عِبادِیَ الَّذِینَ
اَسْرَفُوا عَلی اَنْفُسِهِم الخ بر غفران جمیع گناهان با توبه و آیه استثناء
از شرک را بر استثناء از غفران گناه شرک فطری اگرچه توبه کند
خلاف تحقیق است نظر بعمومات ادله توبه و عدم صلاحیت اخبار
وارده در این باب در تخصیص آنها را بغیر از گناه شرک و نیز در صورت
عدم قبول توبه مرتد فطری لازم میاید تکلیف ما لا یطاق هرگاه مکلف
باسلام باشد یا اینکه لازم میاید بیرون بودن آن از حیطه تکلیف ما
دامی که زنده است و این خلاف اجماع است و دلالت دارد بر قبول
توبه مرتد فطری **دو روایت** معتبره که کلینی مرحوم باسناد
خود روایت نموده است یکی از محمد بن مسلم و دیگری را از زراره
از حضرت ابی جعفر امام محمد باقر ع و هر دو باین مضمونست باندک
تفاوتی فرمود هرکه مؤمن باشد پس عمل خیر بکند در حالت ایمان
خود پس او را برسد در ایمانش فتنه پس کافر شود پس توبه کند و ایمان

کسی که صاحب امر باشد ... کسی که مراد باولی الامر کسی است ... معصوم و افضل باشد زیرا که ... مفضول باشد لازم خواهد آمد ... که ... و تقدیم مفضول ... افضل باشد لازم میاید ... افضل را باطاعت مفضول امر کند و اینم ... باطاعت جاهل امر کند و این قبیح است

بیاورد بعد از کفر نوشته میشود و حسنا کرده میشود برای او هر چیز عمل خیر که در حالت ایمان کرده بوده و باطل نمیکند او را کفر هرگاه توبه کند بعد از کفرش و این دو حدیث چنانچه میبینی صریحند در مدعی و تخصیص دادن آنها را بتوبه از ارتداد ملی علاوه بر این که از سیاق آنها دور است وجهی ندارد سوای بعضی از اخبار که بظاهر دلالت دارند بر عدم قبول توبه مرتد فطری که بر فرض صحت سند آنها قابل تخصیص دادن این دو حدیث نمیباشند و باید حمل نمود آنها را بر عدم قبول توبه مرتد فطری بظاهر شریعت بجهت مراعات قلع و قمع ماده فساد ارتداد و کفر و این حمل اولی است از حمل این دو حدیث بر ارتداد ملی بتنهائی بخصوص بملاحظه آنچه گفتیم از عمومات ادله توبه و وسعت رحمت الهی **ارشاد** بدان که شاید نکته در این که پیغمبر ص میفرماید ما احب ان لی الدنیا و ما فیها بعوض بهذه الآیة یعنی دوست نمیدارم که دنیا و آنچه در او است مرا باشد بعوض این آیه و امیر المؤمنین ع میفرماید ما فی القرآن آیة اوسع من یا عبادی الذین اسرفوا الخ این باشد که آیه شریفه علاوه بر آنکه دلالت دارد بر سعه رحمت الهی که میآمرزد جمیع گناهان را اگر چه توبه نکند چنانچه مفصلا بیان شد دلالت دارد بر جهات عدیده از الطاف الهیه نسبت بمجرمان و مسرفان **اول** از آن جهات آنستکه آنها را بعنوان عبودیت و بندگی یاد فرموده که مستلزم

عیسی ع
لیغ با باو لقاء الامر کمی باشد
که مقصود و افضل از انبیاء و بعد از اند
پیغمبر حسین که بمرتبه عرش علی ع
باو شهداء ام احمد ابن ع
که صحیح در مطلب است که لیسا داده
و اقتضاء میشود بله حدیث
از طرف خود اهل بیت دیده
و ارشاد است که احادیث
اول ح
حسن و مسلم در مقام اول
که سلطان در
ع

بیان لطائف آیه یا عبادی الذین اسرفوا

ذلک وحاجتمندی است ولازمه آن رحمت و مغفرت است ×
دوم آنکه انهارا منسوب بخود فرموده باضافهٔ تشریفیه
یا عبادی تا اشاره باشد باینکه مسرفان اگر هیچ ندارند خداوندی
مثل من دارند هرویست که موسی ع عرض کرد بدرگاه
حضرت احدیت ان لی فی کشکول الفقر ما لیس فی خزائنک بدرستی
که از برای من در کشکول گدائی چیزی هست که در خزائن تو نیست
خطاب رسید که آن چه چیز است یا موسی عرض کرد خدائی
مثل تو دارم سوم آنکه ضرر گناهان را نسبت بخود انها داده تا
آنکه اشاره باشد بعدم ضرر رسانیدن گناهان بعالم خداوندی
بیرون داشتن مغفرت باز است چهارم آنکه انهارا نهی از قنوط
و نا امیدی فرموده و لازمه آن امر برجاء و امید واریست و کریم
هرگاه امر برجاء نموده نا امید نفرماید پنجم آنکه مؤکد فرموده
غفران ذنوب را بجمیعا و حال آنکه مقصود حاصل بود تا اشاره
باشد بکمال اهتمام بمغفرت و امرزش گنه کاران تا از اخبار و اثار
اکتفا میشود بنقل بعضی از اخبار و اثار اکتفا میشود بنقل بعضی از
اخبار و اثار زهیر روایت میکند که روزی یکی از اصحاب
نزد حضرت رسول صلعم امد گریان شد حضرت فرمودند چرا گریه
میکنی عرض کرد جوانی بردر ایستاده و میگرید و از بسیاری گریه
او مرا گریه در او رده حضرت فرمودند ویرا اورند چون در آمد

حضرت رسول ... [illegible] ... روایت ... در کتاب مناقب ابن مغازلی

حکایت نباش در زمان حضرت رسول

کفتند ای جوان چرا کریه میکنی عرض کرد از کناه خود و از خشم خدای تعـ
فرمودند موحدی یا مشرك عرض کرد موحد فرمودند کریه مکن که خدا
بیامرزد کناهان را اکرچه مثل هفت اسمان و هفت زمین باشد
عرض کرد کناه من از ان عظیم تراست حضرت فرمودند که کناه عظیم را
خدای عظیم می بخشد بعد از ان فرمودند بکو ای جوان چه کناه کرده
عرض کرد یا رسول الله شرم دارم زیرا که کناه من از عرش عظیم
تراست و از کرسی ثقیل تراست فرمودند یا کناه تو عظیم تراست
یا رحمت خدا عرض کرد رحمت خدا پس فرمودند که کناه عظیم را بجز خدای
عظیم نیامرزد فرمودند بکو تا چه کناه کرده که این قدر نا امید شده
از مغفرت خدا عرض کرد یا رسول الله صلعم من نباش بوده و هفت سال
نبش قبر میکردم و کفن مرده ها را میبردم اتفاقاً روزی دختری از
انصار وفات کرده من رفتم و قبر او را شکافتم و کفن او را بیرون کردم
و برکشتم شهوت مرا برانداشت که باز کشتم و با او مواقعه کردم چون
از ان عمل فارغ شدم اوازی امد که ای جوان وای بر تو که از دیان
یوم الدین اندیشه نکردی و مرا برهنه کردی و این رسوائی بمن نمودی
و در لشکرکاه مومنان و مردکان مرا پلید نمودی پیش خدا و رسول
خدا چه خواهی کفت چون حضرت رسول صلعم این سخنان بشنید فرمود
این فاسق را بیرون کنید که از او بدوزخ چیزی نزدیکتری نیست
از انجا بیرون امد روی به بیابان نهاد و روز و شب تضرع میکرد

شامل [illegible] کار فرح و سرور من
[illegible]
شیر و پسر دایه [illegible] نور [illegible]
فرمودند که من و علی [illegible] هزار سال پیش
در نزد خدا [illegible] ادم را
[illegible] ادم [illegible] صلب او قرار
خلق کرد ان نور را در صلب [illegible]
داد و همیشه در صلب عبد المطلب
میبود تا در صلب عبدالله [illegible]
جدا شد [illegible]
و در علی [illegible] امامت [illegible]
[illegible]

حکایت زید اسلم زاهد

روزی گفت خدا یا بحق انبیاء مرسل که توبه مرا قبول کن و از گناه من
بگذر اگر توبه من قبولست و انابت من مقبولست رسول خدا را باز
نما والا آتشی از من انداز تا بسوزم در حال جبرئیل آمد و گفت حق تعالی
میفرماید که توبه جوان را قبول کردم و از سر جمیع گناهانش درگذشتم
او را طلب کن و آتش وعید که در کانون سینه او افروخته باب وعد
منطفی ساز و مرهم مغفرت بر جراحت معصیت او نه حضرت او را
طلبیده و مژده غفران باو رسانید **در تفسیر** منهج نقل نموده اند
که زید اسلم زاهد زمانه و عابد یگانه بود در عبادات جهدی تمام
داشتی و سعی ما لاکلام نمودی اما مردمان را بسیار تخویف نمودی
و از رحمت حق تعالی نا امید کردانیدی چون وفات نمود عرض کرد خدایا
مرا نزد تو چه منزلتست خطاب آمد که دوزخ عرض کرد ثواب
طاعت و عبادت که کردم کجا رفت فرمود که چون بندگان مرا
تخویف و از رحمت من نا امید کردی من تو را از رحمت خود نا امید
کردانم و تو را بسلاسل و اغلال کشم خدا لعنت کند اهل کوفه را که پسر پیغمبر
خود را و جمیع اصحاب و انصار او را نا امید کردانیدند از وعده های نصرت
و یاری که داده بودند چنانچه خود آن حضرت فرمود فنادی علیه السلام
یا شبث بن ربعی یا حجار بن ابجر و یا قیس بن الاشعث و یا یزید بن الحرث
الم تکتبوا الی ان اینعت الثمار واخضرت الجنات وانما تقدم علی
جند لک مجند فقال له قیس بن الاشعث ما ندری ما تقول الا لعنه الله

تتمه ۳۲ [illegible] حضرت رسول [illegible]
[illegible] پیغمبر [illegible]
[illegible] است [illegible]
[illegible] پیغمبر [illegible]
[illegible]
۳۴۸

علی القوم الظالمین قال ع یا کریم یا رب وانت تعلم ضعفی عن قلیل
من بلاء الدنیا وعقوباتها یعنی ای کریم ای پروردگار من وتو
میدانی ضعف وناتوانی مرا از تحمل اندکی از بلاء ومحنت دنیا و
عقوبات آن وواو در وانت یا استیناف است یا زائده وبنا بر
اول یا رب در معنی معطوف است بیا کریم وبنا بر ثانی منادی با
ما بعد جمله ای است مستانفه ومحتملست که واو حالی باشد و جمله
حال از تسلیط باشد پس معنی چنین میشود ایا مسلط میگردانی
آتش را بر روهائی که از عظمت تو افتاده شدند سجده کننده که
از جمله آنها روی منست وهکذا فقرات بعد وحال آنکه تو میدانی
ضعف وناتوانی مرا تا آخر فقره وبهر تقدیر دلیل است بر این که در مقام
تذلل وچاره جوئی حال خود بر آمد به بیان پاره از صفات وافعال
الهی واظهار عظمت عفو وسعت رحمت وحسن ظن خود باز در
مقام اظهار ضعف وشکستگی خود که این معنی یکی از وسائل استنزال
عفو وترحم است **شعر** اینجا تن ضعیف ودل خسته میخرند بازار
خودفروشی زان کوی دیگر است **هدایة** بدانکه یا کریم یا رب
وامثال این دو از اسماء لفظیه اسم نیستند بلکه اسم اسمند زیرا که
نزد اهل معرفت اسماء الهی عبارتست از صفات مقدسه وپس هر
صفتی از صفات او اسمی است از اسماء او وتعدد در اسماء لفظیه باعتبار
تعدد در صفات ونعوت است چنانچه تعدد وتکثر در مخلوقات

بیان اسماء حقیقیه

ومصنوعات باعتبار تعدد در صفات جمالیه وجلالیه است اینست
که بعضی اهل تحقیق گفته اند که تمام آنچه در عالم امکانست من
الجمادات والنباتات والحیوانات بل من العلویات والسفلیات
صورة اسم من اسماء الله ومظهر شأن من شئونه وبالجمله اسماء حقیقیه
ان صفات مقدسه است باعتبار اتحاد آنها با ذات مقدس جل اسمه
اسماء لفظیه چنانچه آیه مبارکه سبح اسم ربک الاعلی وآیه شریفه
تبارک اسم ربک ذو الجلال والاکرام دلالت بر این معنی دارد
اینکه غایت بعد دارد که مراد از اسم در آیه اسماء لفظیه باشد که
از عوارض اجسام است چه اینکه تقدیس وتنزیه مناسب با اسماء
حقیقیه است از اینجا مکشوف میشود اینکه اهل معرفت میگویند
با ارباب حاجت متوسل شوند باسماء مناسبه با مقاصد خود مراد
توسل باسماء حقیقیه است که از ارتباط واتصال نفس باشد
بمبادی اسماء لفظیه فعالم الذکر الحکیم منبع انجاح المهمات ومبدء
استجابة الدعوات لا الاصوات والحروف وتحریک الشفتین با
الالفاظ والعبارات پس طالب شفاء باید متوسل بمبدء یا شافی
پیدا کند وبخواند او را باین اسم مبارک وطالب وسعت باید متوسل
ومتوجه شود بذات مقدس الهی باعتبار اتصاف آن بصفت بسط و
بخواند او را باسم مبارک الباسط از آنچه ذکر شد معلوم میشود
نکته خواندن خداوند در این موقع از دعاء باین دو اسم یعنی با

بیان معنی یا کریم یا رب

کریم یا رب چه اینکه موید اتصال وارتباط نفس سائل است بمبدا این دو اسم مبارک که کرم و تربیت بی پایان الهی بوده باشد تا آنکه بدین وسیله از این مهالک و شداید عظمی خلاص پیدا شود **ارشاد** بدان ارشدک الله تعالی که کریم بمعنی عزیز است بنا بر آنچه صدوق ره میفرماید فلان اکرم علی من فلان ای اعز منه **کفعمی** قدس سره فرماید کریم کثیر الخیر را گویند از اینجاست که گویند نخلة کریمة در وقتی که میوه آن نیکو و بسیار باشد و از این باب است آیه مبارکه اِنَّهُ لَقُرْآنٌ كَرِيمٌ یعنی بدرستی که او است قرآن کثیر الخیر و کثیر النفع **طبرسی** گوید کریم انعام کننده ایست که جمیع افعال او افضال و احسان بوده باشد بدون آنکه در احسان خود داعی بر جلب نفعی یا دفع ضرری داشته باشد **بعضی** دیگر گفته‌اند که کریم کسیست که یَقْبَلُ الْيَسِيرَ وَيُعْطِي الْكَثِيرَ بعضی از اهل معرفت گویند الْكَرِيمُ هُوَ الَّذِي إِذَا قَدَرَ عَفَا وَإِذَا وَعَدَ وَفَى وَإِذَا أَعْطَى زَادَ عَلَى مُنْتَهَى الرَّجَاءِ وَلَا يُبَالِي كَمْ أَعْطَى وَلَا لِمَنْ أَعْطَى وَإِنْ رُفِعَتْ حَاجَةٌ إِلَى غَيْرِهِ لَا يَرْضَى وَلَا يُضَيِّعُ مَنْ لَاذَ بِهِ وَالْتَجَأَ وَيُغْنِيهِ عَنِ الْوَسَائِلِ وَالشُّفَعَاءِ فَمَنِ اجْتَمَعَ لَهُ جَمِيعُ ذَلِكَ لَا بِالتَّكَلُّفِ فَهُوَ الْكَرِيمُ الْمُطْلَقُ وَذَلِكَ هُوَ اللهُ تَعَالَى فقط اما تفسیر رب سابقاً گذشت که حق تعالی تربیت میفرماید هر یک از بندگان را بتربیتهای تکوینی و تشریعی که گویا جز این ملک بنده بنده دیگری ندارد و اما بندگان را چنان در مقام عبودیت و بندگی

تتمه
از علما اهل سنت
نقل کرده‌اند که حضرت رسول
اولاد عبدالمطلب را در خانه خود
و ایشان را ضیافت کرد و بعد فرمود
که کیست از شما برادر و وصی من
کند که وزیر من و خلیفه من
باشد بعد از من همه قوم ساکت
شدند و حضرت امیر عرض کرد
من یا حضرت رسول الله هستم
این کلام را تکرار نمود و در هر دفعه
همه قوم ساکت شدند و حضرت
امیر عرض کرد

که لازمهٔ مربوبیت است کوتاهی و تقصیر مینمایند که گویا پروردگار دیگری هم دارند بلکه بعضی چنان تقصیر مینمایند که گویا خداوند عالم پروردگار دانها نیست **ارشاد** بدانکه در شرح تربیت الهی نه زبان را قوهٔ تقریر و نه قلم را یارای تحریر است نقل بعضی از تربیتهای او شود بلکه پی از قطره بدریا برده شود **در تفسیر** نیشابوری نقل مینماید از ابراهیم ادهم که فرمود وقتی میهمان بعضی بودم در اثنای طعام خوردن کلاغی بتعجیل آمد و یک قرص نان برداشت و برفت چون خیلی باعث تعجب و حیرت بود بهمراه او رفتم تا آنکه دیدم در میان تلها فرود آمد پس چون بدان مکان رفتم دیدم شخصی دو دست بسته بروی زمین افتاده آن کلاغ قرصهٔ نان را نزد او انداخت و برفت **و نیز** نقل مینمایند ذوالنون مصری که فرمود در خانهٔ خود بودم ناگاه قلق و اضطرابی در خود دیدم که مائل بخروج از خانه شدم تا بکنار رود رسیده پس دیدم عقربی بکمال عجله میرود همین که بکنار رود نیل رسید ناگاه ضفدعی نمایان شد پس عقرب بر او سوار شد و از آب عبور کرد چون این حال مشاهده کردم کشتی حاضر بود سوار شدم و همراه او رفتم چون ضفدع از طرف رسید پیاده شد و بتعجیل رفت تا آنکه بدرختی رسید که جوانی بزیر آن خفته بود و ماری قصد او کرده فوراً عقرب نهری با آن مار زد پس فوراً هر دو هلاک شدند **و نیز** نقل است که اعراب در دعا میخوانند یا رازق

بیان تربیت الهی عزّ وجلّ

البغاث فی عشبه و بیان آن اینست که چون جوجه غراب از تخم بیرون می‌آید
پاک قطعه گوشتی است بسیار قبیح و مستنکر بطوری که مادر از آن
فرار میکند و هجرت مینماید تا زمانی که پر و بال در آورد آنوقت مادر
مادرش میاید حق تعالی در این مدت هجرت تربیت میفرماید و تغذیه
مینماید او را بفرستادن پشه‌های چند تا آنکه با نها تغذیه نماید
و بالجمله هر مخلوقی از مخلوقات که بهر حد کمالی از کمالات میرسند
بتربیت الهی میرسند و شاید همین باشد سرّ عدم اجابت دعوات
انبیا و اولیاء و صلحاء مگر بواسطه خواندن خداوند باین نام مبارک
چنانچه از ملاحظه شرح احوال آنها در قرآن مجید معلوم میشود اما
ادم ع و حوا چون ترک اولی کردند پس گفتند ربّنا ظلمنا انفسنا
و حق تعالی توبه ایشان را قبول کرد اما حضرت نوح ع چون از دست
کفار مضطر و عاجز شد عرض نمود ربّ لا تذر علی الارض من الکافرین
دیّارا خداوند دعاء آن حضرت را مستجاب کردانید و از کفار بر روی
زمین دیّاری از ایشان باقی نگذاشت اما ابراهیم ع وقت طلب حاجت عرض
کرد ربّ هب لی حکما و الحقنی بالصالحین پس خداوند دعاء آن
حضرت را مقرون باجابت نمود اما موسی ع چون قبطی را کشت عرض
کرد ربّ انی ظلمت نفسی فاغفر لی پس در جواب آن حضرت فغفر له نازل
کردید اما سلیمان ع طلب مغفرت و سلطنت باین نام مبارک نمود
ربّ اغفر لی وهب لی ملکا لا ینبغی لاحد من بعدی حق تعالی دعاء

تتمه [illegible] اطاعت نفس است و [illegible] اطاعت عقل است [illegible]

باب خوانده‌اند همهٔ انبیا خدا را باسم ربّ

آن حضرت را مستجاب فرمود **اما** ذکریا ع طلب فرزند نمود و عرض کرد ربّ لا تذرنی فرداً و انت خیر الوارثین پس دعاء او مقرون باجابت شد یحیی ع را باو عطا فرمود اما یوسف ع خدا را باین نام خواند ربّ قد آتیتنی من الملک و علمتنی من تأویل الاحادیث و هم چنین عیسی ع خواند خداوند را باین نام گرامی و عرض کرد بدرگاه الهی ربّنا انزل علینا مائدة من السماء و خداوند مستجاب فرمود دعاء آن حضرت را و مائده آسمانی نازل گردانید و ایوب ع در وقت محنت و شدت خواند خداوند را باین اسم ربّ انی مسّنی الضرّ و انت ارحم الراحمین پس خداوند محنت او را مبدل براحت و نعمت فرمود و سید عالم یعنی محمد خاتم ص باین اسم بزرگ طلب مغفرت و آمرزش برای امت خود فرمود ربّ اغفر و ارحم و انت ارحم الراحمین در جواب آن حضرت نازل شد لیغفر لک الله ما تقدم من ذنبک و ما تأخر و صلحاء و اتقیاء این امت مرحومه نیز خدا را باین اسم خوانده‌اند چنانچه خدای تعالی ربّنا ما خلقت هذا باطلا و در جواب ایشان چنین آمد فاستجاب لهم ربهم و شیطان رجیم با وجود کمال عصیان و طغیان خداوند را باین اسم خواند و عرض کرد ربّ فانظرنی الی یوم یبعثون خداوند بوسیله این نام مبارک در طغیان و عصیان او نظر نفرمود و دعاء او مقرون باجابت گردانید تا روز قیامت او را مهلت داد و فرمود انّک لمن المنظرین الی یوم الوقت المعلوم انتهی این است حق تعالی در

در کتب فریقین از ثوابت گذشته است و اکثر اهل بیت و بعضی ... باین معتقد ... و عقاید ... منه

بیان نکته تأثیر اسم مستجاب در دعا

کثرة عصیان و طغیان ما نظر نفرماید و ببرکت این اسم دعوات ما را
مستجاب فرماید **روایت** شده از حضرت رسالت ص که فرمود
هر که هفت بار بگوید یا رب حق تعالی هر دعائی که بعد از آن بنماید
مستجاب شود **و نیز** مرویست که چون بندهٔ مؤمن یکبار بگوید
یا رب حق تعالی فرماید لبیک و چون بار دوم و سوم خدا را باین
اسم خواند از جانب حضرت عزت ندا رسد سل تعط طلب حاجت
کن تا عطا کنم و شاید همین باشد نکته در تکرار این اسم در فقرات
ثلثه از این دعای مبارک **اشاره** شاید سر در عدم اجابت
دعوات انبیا و صلحاء مگر بوسیلهٔ این اسم عظمی از آیهٔ شریفهٔ
کتب ربکم علی نفسه الرحمة معلوم شود چه بنکه ایجاب پروردگار
عالم بر نفس خود رحمت را اشاره باشد باین که مقتضای ربوبیت رحمت است
پس هر که او را باین اسم بخواند باین نحو که در تحقیق اسم گذشت البته
دعای او مقرون باجابت خواهد شد **ایقاظ** والذی فلق الحبة
وبرء النسمة بحق آن خداوند یکتای بی همتا که مختلف نشده است
اصناف هیچ یک از انواع بمثل اختلاف میان اصناف انسان که بعضی
از اصناف مثل آدم ع و نوح ع و ابراهیم ع و موسی ع و عیسی ع و محمد ص
و آل ابراهیم و آل عمران و آل محمد صلوات الله علیهم اجمعین میباشند
و بعضی مثل نمرود و شداد و فرعون و هامان و اول و دوم و سوم
و معاویه و یزید لعنهم الله تعالی و چه قدر تفاوت است میانهٔ این دو

طایفه

بیان شکایات از اهل زمان

طائفه و بین این دو طایفه اصناف بسیار هستند از اصحاب جنان و صحاب
نیران در هر قرن و هر زمان تا اختلاف مراتب انها در ضلالت و
هدایت و لکل فرعون موسی و هر یک از این دو طایفه بمقدور منزل
خود حرکت مینمایند و در قبال هر یک از درجات اصحاب هدایت
درکاتی هست برای اصحاب ضلالت و غوایت که انها قرب بخداوند
پیدا میکنند بارتفاع درجات چنانچه انها بعد و دوری پیدا
مینمایند بانحطاط درکات وَكَذَٰلِكَ جَعَلْنَا لِكُلِّ نَبِيٍّ عَدُوًّا و بعضی از
اصحاب ضلالت و شقاوت هستند که ضلالت و شقاوت خود را
مخفی و پوشیده میدارند و از کثرت توغل و فرو رفتن در شقاوت
چنان شقاوت و ضلالت خود را پوشیده میدارد که امر مشتبه
میشود بر بسیاری از عوام فیلتبس امره علی الذین لا یعلمون حتی
انکه انها گمان میکنند که انها اصحاب هدایتند بواسطه
شدت و کثرت مشابهت صوری انها با ارباب هدایت و هذه
هی المصیبة الکبری فی الدین و الفتنة العظمی فی شریعة سید
المرسلین و همین گروهند که حضرت عسکری ع در حق انها
میفرماید فضلوا و اضلوا اولئک اضر علی ضعفاء شیعتنا من جیش یزید
لعنه الله علی الحسین ع بن علی ع یکی از اقسام گمراه کردن و اغوا نمودن
انها این است که قدح مینمایند و طعن میزنند در این سنة سنیه و طریقه
مرضیه و شیوه علیه خواندن دعاء کمیل در مجامع مؤمنین باداب

این کلمات نظر عنایت بدیشان اند
که از هیچ عاقل این گونه کلمات افضل
و عقلا از صاحب عقل و حس اینکه
اولا از حضرت ابراهیم صلوات الله
سید محمد بعد از ان سید علیها
و حیرت با ان حضرت میدیکراو
نبنا عن امرانظار وقت با ان بدلالت
میدهد و حال انکه اکثر کلمات
حضرت خصوص خطبه ...
صریح است و اینکه از حضرت
کمال اهتمام دارد ...

بیان بعضی اشکالات از افعال

مخصوصه که بمساعی جمیله المجدی العلامه حاجی کلباسی اعلی الله مقامه
فی الخلد مقامه ساری و جاری شده است میان علماء و اتقیاء و صلحاء
که من جمله از قدحهائی نهاده این شیوه مرضیه تکرار بعضی از فقرات
دعاء است مثل یا نور یا قدوس و لا اله الا انت و ظلمت نفسی
و یا کریم یا رب و امثال اینها و من جمله ترجمه کردن بعضی از فقرات
دعا در بین خواندن دعا و نقل بعضی از مصائب ابی عبدالله روحی و
ارواح العالمین له الفداء و نقل بعضی از مصائب ابی عبدالله علیه السلام
حکایات اولیاء و گرفتاری بعضی از اشقیاء و تقریب اشکال آن
با نیست که اینها بدعت است چه اینکه از صاحب شریعت نرسیده است
و عبادات توقیفی است و این گونه تکرارات و مکالمات مضحک بمقولات است
و امثال این گونه کلمات که کاشف از امراض باطنی اینهاست قال الله
تعالی فی قلوبهم مرض فزادهم الله مرضا و حال آنکه بوسیله خواندن
این دعاء مبارک چه حالات حسنه و مقامات شامخه برای بسا اکثر
پیدا شده میشود چنانچه در ابتداء کتاب اشاره نمودم و هیچ یک
از اشکالات هم وارد نیست **اما جواب** از اشکال تحقق بودن
بدعت پس میگوئیم **اولاً** عموماً امر بدعوات و انحاء مناجات
و تضرعات و اینها لاشامل است بدون شبهه و اشکال چه برکه
بر عارف بمفاد آیات و اخبار پوشیده نیست که مفاد اینها نیست
مگر دعوت و خواندن خداوند بهر زبان که بوده باشد چنانچه از

دو از امامه امر خلافت و از ان
حضرت غصب کردند و حضرت
راضی نبود که دیگری خلیفه باشد
بلکه این بعضی از ثالث امامت
مسلم است و ثالث از امور دینیه

روایت برخ اسود و امثال ان معلوم میشود و **ثانیاً** اشکال در صورتی وارد میاید که بقصد ادخال فی الدین بوده باشد نه انکه مقصود مطلق ذکر بوده باشد و **ثالثاً** هرگاه اینها بدعت باشد لازم میاید نوع منابر و وعظ بدعت باشد چه اینکه باین نحو از صاحب شریعت نرسیده است **واما جواب** از اشکال مخل بودن این گونه امور بموالات پس میگوئیم اعتبار موالات باین نحو که این گونه تضرعات و کلمات مخل باشد معلوم نیست بلکه معلوم است عدم اخلال بان چگونه میشود گفت که مخل است و حال انکه این گونه تکرارات و تضرعات و انحاء مناجات مخل بنماز نیست پس چگونه میشود گفت که مخل و منافی با موالات معتبره در دعوات است و هرگاه مسلم بداریم تمام اینها را میگوئیم که این یک نوع مناجاتی است که مشتمل است بر اقسام عبادات از گریه خوف و محبت و رجاء و ندامت و حسرت و مواعظ و نصایح و توبه و انابه و امثال اینها پس ظاهر شد که ابداً محل اشکال و شبهه نیست و استهزاء و سخریه بعضی از صاحبان امراض و علل باطنیه نیست مگر عناداً لاهل الحق وصداً عن سبیل الله الله یستهزئ بهم و یمدهم فی طغیانهم یعمهون

قال ع وانت تعلم ضعفی عن قلیل من بلاء الدنیا و عقوباتها یعنی و تو میدانی ضعف و ناتوانی مرا از تحمل اندکی از بلاء و محنت دنیا و عقوبات ان و واو در انت یا استینافیه است یا زائده و بنابر

شرح وما یجری فیها من المکاره علی اهلها

اقول یارب در معنی معطوفست بر یا کریم وبنا بر ثانی منادی با ما بعد جمله ایست مستانفه ومحتملست که واو حالی باشد وجمله حال از تسلط پس معنی چنین میشود ایا مسلط میگردانی اتش را بر روها که از عظمت تو افتاده شده اند سجده کننده که از جمله انها روی منست وهکذا فقرات بعد وحال انکه میگذاری ضعف وناتوانی مرا تا اخر فقره وبهر تقدیر پس از اینکه در مقام تذلل وچاره جوئی حال خود بر امد وبیان پاره از صفات وافعال الهی واظهار عظمت عفو وسعه رحمت او وحسن کرد حقتعالی پرداخت باز در صدد اظهار ضعف وشکستگی خود که این معنی نیز یکی از وسائل واسباب عفو وترحم است بر امد تا اینکه همین ناتوان باشم از بلا وعقوبتهای ان بلکه انچه از لوازم خود حیوة دنیا است نیز از تحمل ان ناتوانم چنانچه از فقره بعد ظاهر میشود **قال** وما یجری فیها من المکاره علی اهلها که اشاره بنوع دوم است چنانچه بیان خواهد شد وبا انکه نزول این گونه بلاها از باب مزید اجر وعلو درجه ایشان است چنانچه در حق مقربان خود فرموده وشاید سر در این که انواع بلاها اسباب مزید اجر وعلو درجه ومقام است برای مقربان تا بحدی که گفته اند هر که در این بزم مقرب تر است جام بلا بیشترش میدهند این باشد که بواسطه رسیدن هر بلائی از بلاهای دنیوی رفع بابی از حجابی از حجابهای دنیوی میشود که اعظم انها حجاب علایق دنیوی است

خبر جمل شایع در میان شیعه و سنی است که پیغمبر ع فرموده
وان حدیث اینست که
که انت منی بمنزلة هرون من موسی
الا انه لا نبی بعدی یعنی
ای علی تو نسبت بمن بمنزله هرون
نسبت بموسی مگر اینکه پیغمبری
بعد از من نیست یعنی اینکه
هرون پیغمبر بود و هم خلیفه
بعد از من پیغمبری نیست اما
تو بعد از من پیغمبر نیستی اگر چه هرون
هم پیغمبر بود و هم خلیفه و تو
خلیفه باید باشی
منه

چنانچه

چنانچه ادم محبوس در بند و زنجیرها با نفصال وجدا شدن هر بندی یک نوع استخلاصی برای او حاصل میشود تا انکه از همه بندها خلاص کردد و اسوده شود همچنین انبیاء و اولیاء و صلحا بواسطه دسند هر بلائی با نها یک نوع استخلاصی و یک قسم دفع حجابی برای انها حاصل میشود که ان غایت عروج و قرب بنده است که از همه بندها خلاص کردد و بمقصود حقیقی و مطلوب واقعی برسد این بود که حضرت شاه اولیاء روحی و ارواح العالمین له الفداء وقتی که لعین مرادی شمشیر بفرق مقدسش زد در سجده دوم از رکعت دوم نماز صبح ابدا اظهار تالم نفرمود چنانچه روایت شده که لم یتاوه و صبر و احتسب و وقع علی وجهه و لیس عنده احد قائلا بسم الله و بالله و علی ملة رسول الله هذا ما وعدنا الله و رسوله پس فرمود فزت و رب الکعبة مولوی

مرتن در باختن زندکی است رنج این تن روح را پایندکی است

این باختن را بجان شو مشتری چون سپردی تن بخدمت جان ببر

نقلست که صالحه هر سال پسری میاورد و سه ماهه یا شش ماهه میشد و تلف میشد بیست فرزند باین نحو از او تلف میشد بیست فرزند باین نحوا زاو تلف شد از این مصائب شدید بدرکاه خداوند نالید و عرض کرد پروردکارا چه حکمت است در این کار لیس بنزد یکی از اولیاء رفت و شرح حال خود کفت پس شبی در عالم رؤیا باغی از باغستانهائی که لا عین رات و لا اذن

[illegible]

بیان سرّ البلاء للاولیاء

سمعت ولا خطر علی قلب بشر مشاهده نمود پس سؤال نمود که این باغ
از کیست گفتند از کسیست که در مقام بندگی و خدمت گذاری تن خود را
بریاضت و محنت بیندازد و چون چون حق تعالی در تو کاهلی و سست
انکاری مشاهده فرمود تورا مبتلا نمود باین مصائب شدیده
تا انکه قابل و لایق این باغستان شوی **مولوی** چون تو
کاهل بودی اندر التجاء ان مصیبتها عوض دادت خدا گفت
یا رب تا بصد سال و فزون این چنینم ده بر بر از من تو خون پر
در عالم رؤیا قدری در ان باغستان تفرج نمود تا گاه چشمش افتاد
با طفال تلف شده **شعر** اندر ان باغ او چه امد پیش پیش دید
در وی جمله فرزندان خویش گفت از من گم شد از تو گم نشد بی دو
چشم غیب کس مردم نشد و بالجمله تن بمنزله پوست است و جان
بمنزله مغز تا از پوست نگذری بمغز نرسی تا انکه بدن را در ریاضات
و مجاهدات و مصیبات نیندازی بعوالم روحانیت نخواهی رسید
منقولست در بعضی از کتب که حمزه سید الشهداء در اواخر
عمر که پیر و شکسته شده بود همین که میخواست در صف جنگ
برود بی زره میرفت بلکه با سینه گشاده و حال انکه حق تعالی
میفرماید ولا تلقوا بایدیکم الی التهلکة حمزه فرمود چون که جوان بودم
مرگ را وداع این جهان و رفتن بسوی زندان میدانستم ولی بواسطه
طلوع نور محمد صلعم در نیاد و نظر من بی اعتنا و اخرت در نظرم صاف

حدیث
امیر بوده باشد سوای بودن او را
که حضرت رسول صلعم خود را
استثناء فرمودند و اهل بیت
نمیشد که بگویند که اجتماع
دارد که منزله اینجا عام باشد
کشامل همه منازل باشد
تا خلافت هم که یکی از انها
داخل باشد بلکه شاید که مدعی
بعض منازل باشد که هرون
را در باشد زیرا که در
قواعد عربیت مقرر
اینجا عام است بلکه

حکایت حمزه سید الشهداء

قد نگردید گفت حمزه چونکه من بودم جوان مرگ میدیدم
وداع این جهان سوی مردن کس برغبت کی رود پیش اژدرها
برهنه کی شود لیک از نور محمد صه من کنون نیستم این شهر
فانی را زبون از برون حس لشکرگاه شاه پر همی بینم ز نور
حق سپاه پس لا تلقوا برای کسی است که او را هلاکت بداند نه
راحت **مثنوی** آنکه مردن پیش چشمش تهلکه است امر لا تلقوا
بگیرد او بدست وانکه مردن پیش او شد فتح باب سارعوا
آید مر او را در خطاب از اینجا میدانی سر مسارعت سید الشهدا
در زمین کربلا و تا بحدی که مثل عم بزرگوارش حمزه ع در میدان
مقابل چندین هزار نیزه و تیر با بدن برهنه جلوه نمود همان وقتی
که پیراهن عربی بالا نمود و قلب مقدسش نمایان شد چنانچه ذکر کتاب
ملهوف است فَاَخَذَ الثَّوبَ لِیَمسَحَ الدَّمَ مِن وَجهِهِ فَاَتاهُ سَهمٌ مُحَدَّدٌ
مَسمُومٌ لَهُ ثَلثُ شُعَبٍ فَوَقَعَ السَّهمُ عَلی قَلبِهِ از آنچه بیان شد
معلوم شد که انبیا و اولیا و اتقیا در هر مصیبتی از مصیبتها
و محنتی از محنتها یک نوع راحتی و گشایشی مشاهده مینمایند چنانچه
مریض مشتغل بانواع ادویه کریهه که عالم است باثار و خواص آنها
در استعمال هر دوائی آثار و فوائدی معاینه مینماید و شاید اشاره
باین معنی باشد این آیه شریفه که میفرماید وَبَشِّرِ الصّابِرینَ الخ از
این بیان معلوم میشود معنی حدیثی که مجلسی ره در بحار در باب

لمعة
آنکه اضافه فرموده است بسوی هم
واسم جنس مضاف افاده عموم
میکنند و دوم اینکه پیغمبر ... را
اذا نهض له استثنا نموده و از
واسم تام نباشد استثنا ... فایده
و جمع باشند و اینمعنی با آنکه ...
ادبا بعربیت است هم صاحب ...
و میفهمند که هر مکاری کسی بدیگری
نگوید که تو لست بعمرو مثل ...
نسبت بعمرو مکروه ... صفت
مذمتکار است ...

فضل شهداء روایت مینماید از حضرت صادق ع راوی گوید گفتم بحضرت
اخبرنی عن اصحاب الحسین ع و اقدامهم علی الموت فقال انهم کشف لهم
الغطاء حتی راوا منازلهم من الجنة فکان الرجل منهم یقدم علی
القتل لیبادر الی الحوراء لیعانقها والی مکانه من الجنة و نظایر
این خبر در این باب متعدد است **نوع دوم** از بلاها مصایب
و مکروهاتی است که حیوة و زندگانی دنیا انها را لازم دارد و منفک
نمیشود از ان مثل موت احباب و مفارقت از ایشان و شدائد و مشقتهای
امر معاش و تحمل برودت در زمستان و حرارت در تابستان و تحمل
جوع و عطش و ناملایمات از اهل دنیا و غیر اینها که تماما از مقتضیات
و لوازم دنیا است و سعید و شقی در ان شریکند و فرقی میان اینها
در این قسم از افات و بلیات نیست ظاهر اینست که مراد از فقره
وما یجری فیها من المکاره علی اهلها این گونه بلاها باشد نه بلاهای
کلمه یجری بنا بر ان که از باب عطف تفسیری باشد بر فقره اولی و بالجمله
این افات از لوازم دنیا است و اشاره باین معنی است حدیث مروی
از حضرت امیر ع که شخصی خدمت ان حضرت میگفت اللهم انی
اعوذ بک من الفتن یعنی خداوندا پناه میبرم بتو از فتنها
حضرت باو فرمود چنین مگو بلکه بگو اعوذ بک من مضلات
الفتن یعنی پناه میبرم بتو از فتنهائی که گمراه کننده اند زیرا
که خدای تعالی فرموده است انما اموالکم و اولادکم فتنة یعنی

نسبتهائی که در بدیع و بیان [illegible] داشته است خاطرم جمع و آن
منکلم را در دم مکر انصفی را
کر استثنا کرده است و نقل [illegible]
حدیث [illegible] آنکه طرق
متواتر است [illegible] شود دوم
شیعه [illegible] است که شایع
حدیث [illegible] است در پیش [illegible]
و تواتر [illegible] این حدیث
و شیعه جمیعا [illegible]
در میان جمیع امت [illegible]
تواتر [illegible]
منه عفی عنه

بیان مراتب ضعف انسان

اموال و اولاد شما فتنه و گرفتاری اند برای شما **ارشاد** بدانکه
وآنت تعالی ضعیفی اشاره است بمراتب ضعف و ناتوانی انسان نسبت
بسایر انواع حیوانات از بدو نشو و نماء او که زمان حمل مادر
باشد تا وقت وفات او و در هر حالتی از حالات خود ضعف او از
سوای خود زیادتر است اما زمان حمل که معلوم است از حالات امهات
که بمجرد ورود صدمه بانها سقط میشود و تاب مقاومت نمی آورد
بخلاف سایر انواع حیوانات اما وقت تولد که ضعف طفل و عادت
واضح است که هرگاه طرفة العینی قابله از مادر و طفل غفلت
نماید بمجرد هلاک میشوند و اما بعد از تولد تا زمان از شیر باز
شدن که ضعف ان از همه حیوانات بیشتر است چنانکه هرگاه
یکروز از تربیت و شیر دادن ان غافل شوند هلاک گردد و اما
بعد از فطام تا اخر عمر که ضعف ان بواسطه کثرت حوائج و کثرة
علل و امراض او اظهر من الشمس است **نقل است** که یکی از
سلاطین بزاهدی گفت مرا پندی ده زاهد فرمود اگر در بیابانی
تشنه شوی بحدی که مشرف بهلاکت شوی و ابی نیابی هرگاه
ابی پیدا شود که بفروشند بچه مبلغ از او ابرا خواهی خرید سلطان
گفت بنصف مملکت خود زاهد گفت هرگاه اب را اشامیدی
و حبس البول ترا روی داد چه قدر میدهی که چاره درد تو شود گفت
نصف دیگر از سلطنت خود را زاهد فرمود قیمت ان معادل یک

حدیث یا خبر است که روزی که
حضرت پیغمبر صلی الله علیه
وآله از حجره بیرون تشریف
سرور ... بیرون آمد ... باز اول
شدند از خانه الهی ... بیرون ...
شنیدند ... صلوات ...
میشود ... که موقع
و منتظر امر الهی بود که از
شود دعا و اشتغال ... نمایند برای که
شود دشمنان برسانند که ... برای
حضرت مبدا انسان ... اذا ...

بیان بی اعتباری دنیا

جز عذاب خوردن و بول کردن بان نتوان مغرور شد و اعتماد کرد از
این جهت است که انبیاء و اولیاء ابدا باو نظر نکردند و آخرت را بر دنیا
ترجیح دادند پیغمبر ص نزدیک وفات خود فرموده با میر علیه السلام یا علی انی خیرت
بین خزائن الدنیا والخلود فیها او الجنة فاخترت لقاء ربی والجنة
واذا انا مت فاغسلنی ثم خرج الی المسجد معصب الرأس معتمدا الی
امیر المؤمنین بیمنی یدیه وعلی الفضل بن عباس بالید الاخری
حتی صعد المنبر فجلس علیه ثم قال معاشر الناس وقد حان منی خفوق
من بین اظهرکم فمن کان له عندی عدة فلیأتنی اعطه ایاها ومن
کان له علی دین فلیخبرنی به معاشر الناس لیس بین الله وبین احد
شیء یعطیه خیرا او یصرف عنه به شرا الا العمل ایها الناس
لا یدعی مدع ولا یتمنی متمن والذی بعثنی بالحق نبیا لا ینجی الا عمل
مع رحمة ولو عصیت لهویت ملاحظه نمائید که آن عقل کل و هادی
سبل چگونه امت را هدایت میفرماید بفعل و قول خود و همچنین
سید الشهداء چنان دنیا در نظرش بی اعتبار است که دنیا را کان
لم یکن گرفته است وقتی که حضرت وارد زمین کربلاء گردید نوشت
بمحمد حنفیه و سایر بنی هاشم من الحسین بن علی ع الی اخیه محمد بن علی
ومن قبله من بنی هاشم اما بعد فکان الدنیا لم تکن وان الاخرة لم
تزل قال ع علی ان ذلک بلاء و مکروه قلیل مکثه یسیر بقائه
قصیر مدته یعنی با این که هر یک از بلیات و مکاره دنیا بگذرد و

یا ایها الرسول
بلغ ما انزل الیک من ربک
وان لم تفعل فما بلغت رسالته
والله یعصمک من الناس ان الله
لا یهدی القوم الکافرین
یعنی ای محمد ص برسان

مكروه اهی است که اندکست ماندن وزیستن کردن ان وکم است بقاء
ان وکوتا هست مدت ان **هدایة** بدان که انچه فرموده است
امام المتقین وسید الزاهدین در این فقره عین واقعست چگونه
چنین نباشد وحال انکه تمام عمر دنیا در جنب اخرت بمنزلة
ساعتی است از ساعات ان چرا که دنیا هر قدر طولانی وممتد
باشد عاقبتش فنا است واخرتش زوال است وسرای اخرت جاوید است
وهرگز زوال وفنا در ان راه ندارد هر زمان ممتد طولانی است
در جنب ان بسیار کم است عزیزان دنیا چون شما عاشق بسیار
داشت وبا هیچ کس وفا نکرد با شما هم وفا نخواهد کرد **نقل است**
که لقمن حکیم را سه هزار سال عمر بوده است چون دورش باخر رسید
وملک الموت بیامد او را در میان خوانه که از نی ساخته بود نشسته
دید که زنبیل میبافت گفت ای لقمن سه هزار سال عمر یافتی چرا خانه
نساختی گفت ای عزرائیل کسی که چون تو ئی او را در پیش بود چه
پروای خانه ساختنش بود نوح پیغمبر را پرسیدند که یا اطول الانبیاء
عمرا کیف وجدت الدنیا قال کدار لها بابان دخلت من الاول
وخرجت من الاخر دنیا را هم چون خانه یافتم دو در دار از دری در امدم
واز دری بیرون شدم **در خبر است** که حضرت نوح عم با ان
همه عمر که در بعضی از اخبار رسیده که دو هزار وپانصد سال عمر ان
حضرت بود چون حضرت عزرائیل به قبض روح ان حضرت مامور

هسه
چه پیغمبری تو از پید و رد کم
رسیدنا ارشد بنوی وما النبی کم
قال رسنا اورد ابتلیغ عافظ نعم کنند
خاهی بود وحجانتو را عمی کیسعصلا
از شر دشمنان بلد رشتی کفار دا
فلاتبت عمکینند جاعت کفار را
عدد وفتی که خبر بیام بتان رابکد
واینا بدرا اوردو ریو فعضب تطعم
و دود بعد نغابت بعو بغمر
بعضی گمرعی بدادانبا وفعضیا
سرمیافکنند با دو حر ادر تفایند
ععععم

بیان بی ثباتی دنیا و شدائد آن

شد حضرت نوح فرمود این قدر مرا مهلت مدهی که از آفتاب بسایه نشینم ملک الموت اجابت فرمود پس عرض کرد ای نوح عمر و زندگانی دنیا بچه نوع دیدی آن حضرت فرمود بمثابه این قدر زمان که از آفتاب بسایه آمدم پس چیزی که اصل آن باین قدر بی ثبات و باین مثابه بی دوام باشد ابتلاآت و امتحانات آن چگونه بی ثبات و دوام خواهد بود تامل نمائید برادران در این کلام مبارک حضرت نوح ع که با آن عمر طولانی چه فرموده و چگونه کشف حقیقت نموده پس چگونه خواهد بود حال این اعمار قصیره که می بینی و می شنوی که فلانی هنوز از حالت جهل و نادانی طفولیت پا بیرون ننهاده و هنوز بهیچ مرتبه از مراتب کمال نرسیده که بایدش رفت پس با این زمان قلیل و مدتی کم بلاها و عقوبتهای او چقدر کم است و قلیل است مکث و مدت آنها علاوه بر اینکه اکثر اوقات و ازمنه حظوظ و زندگی دنیا سلامت و راحت است برای اکثر بندگان یا از باب است که بتوانند تحصیل معاد و معاش خود بنمایند یا از باب ترحم و تفضل و رافت و مهربانی خداوند است یا از باب عدم استعداد و قابلیت مواد بندگان یعنی صلاح حال آنها را حکیم علی الاطلاق چنین دانسته است پس زمان ابتلاآت برای اکثر خلق البته کمتر است و این مقدار کم هم بسر عنقریب خواهد گذشت چنانچه در حدیثی در باب فضیلت صبر ارشاد شد میفرماید هر که صبر کرد صبر او در زمانی اندک گذشت و هر که جزع

نمود

یعنی در آن وقت ... [illegible]
حضرت رسول صلی الله علیه و آله ... [illegible]
جهاد نفس ... [illegible]
و حضرت ... [illegible]
جهاد الهی ... [illegible]
آن ... [illegible]
... [illegible]
من ... [illegible]
اول ... [illegible]
... رسول الله ... [illegible]

بیان مذمت ناصبوری

اموری جزع او در زمانی اند کشف یعنی هر دو بند در بیرایند لیس بر فه
انا بصبر در جمیع امور مر او کی صبر تلخ امد ولیکن عاقبت
میوه شیرین اوی در منفعت پس این زمان اندک در این مدت
ناتبیل ه نمود اما الجمیله کن چه قدر داشت و با این معنی چگونه نفس
در جزع و فزع بر میاید و ناصبوری مینماید و خود را از درجه
رفیعه صابران می اندازد بلکه بسا می شود بواسطه شکایت و
اقوال ناشایسته مورد سخط و غضب خالق منان میشود حتی آنکه
اکثر خلق که مبتلا به بلیات میشوند از این قبیل خواهند بود
فردا ای نعمت را حسن و سلامتند و نه مستحق اجر و مثوبات
صابرانند بلکه از این بلاء به بلاء خذلان نیز گرفتارند و از
اینجا است که فرمودند کاد الفقر ان یکون کفرا یعنی نزدیکست
که فقر و پریشانی بکفر انجامد و باز فرمودند الفقر سواد الوجه فی الدارین
فقر سیاه روئی دو دار است اگرچه معنی لطیف دیگر در حدیث ثانی
محتملست و بهر تقدیر واضح و هویدا است که جزع و ناصبوری بر
شدائد دنیا با آنکه باندک زمان از میان میرود و دامن گیر اکثر خلق
تحمل انرا نتوانند پس چگونه متحمل شدائد و عقوبات آخرت که متصور است
نتوان کرد توان بود قال ع فکیف حالی لبلاء الآخرة و
جلیل وقوع المکاره فیها یعنی پس چگونه است متحمل شدن من مر
بلاء آخرت و بزرگی وقوع مکروهات در ان را من که نتوانم بلک

[illegible]

شرح فکیف احتمالی لبلاء الآخرة

ساعت از تشنگی دنیا را تحمل کنم چگونه میتوانم تشنگی روز قیامت را
متحمل شوم من که نتوانم تحمل گرسنگی دنیا بنمایم چگونه گرسنگی قیامت را
تحمل نمایم من که نتوانم که در آفتاب دنیا زیست کنم چگونه متحمل آفتاب
قیامت شوم و حال آنکه از بالای سر وامیدارند من که نتوانم تحمل
اذیت نیش خاری را که ببدن آشنا کردند بنمایم چگونه تاب میآوردم
نیش عقربها و مارهای جهنم را من یک شراره از آتشهای دنیا را نتوانم
تحمل نمود دریاهای آتش جهنم را چگونه میتوانم متحمل شد و حال آنکه همه
آتشهای دنیا شراره ایست از آتش جهنم و یک جزوی است از هفتاد
جزو آن که هفتاد مرتبه آن را باب خاموش کرده اند و باز افروخته
شده است **بدانکه** هدایة از فقره وجلیل وقوع المکاره فیها مستفاد
میشود نهایت سختی عذابهای آخرت چنانچه این معنی از آیات عدیده
و اخبار کثیره نیز مستفاد میشود **در تفسیر** [illegible] از حضرت
صادق علیه السلام **روایت** مینماید که گفت با آن حضرت عرض
کردم یا بن رسول الله صلی الله علیه خوفنی فان قلبی قد قسی یعنی مرا بترسان بدرستی
که قلب من قساوت گرفته است پس فرمود یا ابا محمد مهیا و مستعد
شو برای زندگانی همیشه پس بدرستی که جبرئیل آمد نزد رسول
خدا صلی الله علیه در حالتی که مهموم و مغموم بود و حال آنکه هر وقت پیش از
این میآمد متبسم و خوشحال بود پس فرمود پیغمبر صلی الله علیه ای جبرئیل آمدی
امروز محزون و مغموم پس گفت یا محمد صلی الله علیه بتحقیق فرو گذاشتم منافخ

۳۶ واتممت علیکم نعمتی و رضیت
لکم الاسلام دینا یعنی امروز کامل
کردم برای شما دین شما را و تمام کردم بر
شما نعمت خود را و راضی شدم از برای
شما که اسلام دین شما باشد پس هر کس
عرض علیه اعمال شما ...
فمن اضطر فی مخمصة غیر متجانف لاثم
یعنی ... گرسنگی ...

آتش را

بیان منافخ جهنم

آتش را پس فرمود منافخ آتش کدام است ای جبرئیل پس گفت یا محمد ص
بدرستی که خداوند عز وجل امر فرمود بدمیدن آتش پس دمیده
شد بر آن هزار سال تا سفید شد پس دمیده شد هزار سال تا آنکه
سرخ شد پس دمیده شد بر آن هزار سال تا سیاه شد پس جهنم سیاه
وظلمانی است اگر یک قطره از ضریع بیفکنند در تمام آبهای اهل دنیا
هر آینه تمام اهل دنیا بمیرند از عفونت آن واگر حلقه از سلسلهای
جهنم که طول آن هفتاد ذراع است گذارده شود بر دنیا هر آینه
دنیا آب میشود از حرارت آن واگر پیراهنی از پیراهنهای اهل
جهنم آویخته شود میانه آسمان و زمین هر آینه هلاک میشوند
اهل زمین از بوی بد آن وحرارت آن پس فرمود گریست رسول الله ص
وگریست جبرئیل ع فبعث الله الیهما ملکا پس گفت پروردگار که
پروردگار شما سلام میرساند بشما و میفرماید بتحقیق که من امن کردم
شما را از اینکه گناهی بنمائید که بواسطه آن عذاب نمایم بر شما پس
فرمود حضرت صادق ع که دیده نشد پیغمبر متبسم وخندان بعد از
این واقعه پس حضرت صادق ع فرمود وان اهل جهنم اذا دخلوها
هووا فیها مسیرة سبعین عاما فاذا بلغوا اعلاها قمعوا بمقامع
واعیدوا فی درکها هذه حالهم وهو قول الله عز وجل کلما ارادوا
ان یخرجوا منها من غم اعیدوا فیها وذوقوا عذاب الحریق قال
فهو بلاء تطول مدته ویدوم مقامه ولا یخفف عن اهله یعنی

مؤمن ومؤمنه
استدلال اینها بعضی
دوامی در دنیا است که عبادت
اذا امام وخلیفه باشد
معاندی دیگر هم در لعنت
ناصبی وسخت وانکار دارد
اول بنصری ف در ارق

بعض وجوه بلاء و طول بلاء

وحال آنکه بلاء آخرت بلائی است که مدتش از حد بلائی است و بقاء آن دائم و سبک نخواهد شد از اهلش **هدایة** با آنکه طول عذاب آخرت که از اخبار عدیده مستفاد میشود در کتاب مجمع البحرین **روایة** مینماید از حضرت باقر علیه السلام که فرمود بنده که در میماند در آتش هفتاد خریف و خریف هفتاد سالست پس فرمود آنحضرت که بنده سؤال مینماید از خداوند و میگوید بحق محمد و اهل بیته ارحمنی فرمود آن حضرت پس وحی مینماید حق تعالی بسوی جبرئیل با اینکه نازل شو بر بنده من و بیرون بیاور او را پس عرض میکند جبرئیل یا رب کیف لی بالهبوط فی النار یعنی چگونه از برای من ممکن است نزول در آتش حق تعالی میفرماید انی امرتها ان تکون علیک بردا و سلاما پس جبرئیل عرض میکند پروردگارا نمیدانم موضع و مکان او را در جهنم حق تعالی فرماید انه فی جب فی سجین پس جبرئیل فرود میآید در میان آتش فوجده معقولا علی وجهه پس بیرون آورد او را جبرئیل بامر الهی پس حق تعالی فرماید ای بنده من چه مقدار در زلت بودی در آتش عرض میکند نمیدانم پروردگارا حق تعالی فرماید اما و عزتی و جلالی لو لا سئلتنی به لاطلت هوانک فی النار و لکنه حتم علی نفسی ان لا یسئلنی عبد بحق محمد و اهل بیته الا غفرت له ما بینی و بینه و قد غفرت لک الیوم یعنی بعزت و جلال خودم سوگند که هرگاه سؤال نموده بودی مرا بحق محمد صلی الله علیه و آله و اهل بیته طول میدادم ذلت

وخواری

ما اول دارد بعد از دنیا و ... برزخ
بلیتم و بعد از ان ... ملول ...
فرمود لیکن باید لفظ معنی باشد
او شان آنست بهمان معنی عاقل نصوری
دوم اینکه هیچ اهل عقل احراز نمود
عقاید انکه در وقت در میان یا از ان نوع
بعضی همه در نیا کجای که بگوید
هیچ کس از اینها ... اداری بگفت
دوست شما است یا بدی از او
شما است و حال انکه هر اب ... کنند
مسلمین دوست ما و مسلمانند

۱۲۵

۲۷

اخبار بسیار دلالت بر این دارد اکرم واجب لازم نموده ام بر خود این که سؤال
نمایند بنده بحق محمد و آل او مگر اینکه میآمرزم او را از برای ایشان و اینکه
عیبناک نیستند ... می باشد و بتحقیق آمرزیدم از برای تو امروز و امید است
که برای شیعیان آل محمد ص طول عذاب نباشد چه آنکه اینها دلالت
صریح ندارند بر طول عذاب اهل بیت ع **ارشاد** بباید
آید شدن الله تعالی که اهل کبائر از شیعه هرگاه گرفتار طول عذاب
شوند عاقبت از اهل نجات خواهند بود و عذاب ایشان منقطع خواهد
شد چنانچه عقیدهٔ امامیه رضوان الله علیهم و معتزله و اشاعره است
بخلاف وعیدیه که قائلند بمخلد بودن ایشان در آتش و دلیل بر مدعای
امامیه **دو وجه است اول** آنکه شک نیست که فاعل
کبیره از اهل ایمان مستحق ثواب دائم است بسبب ایمانش چنانچه آیه
شریفه فمن یعمل مثقال ذرة خیرا یره اشاره بان دارد چه آنکه
ایمان اعظم اعمال خیریه است پس هرگاه بنده مستحق عقاب گردید
بسبب ارتکاب کبیره از کبائر یا آنستکه اول ثواب ایمان باو میرسد
و بعد عقاب گناه یا عکس اول که باطلست اجماعا و عقلا چه آنکه ثواب
ایمان چنانچه در کتب کلامیه ثابت شده است دائمی است پس
ممکن نیست پیش داشتن ثواب ایمان بر عقاب کبیره پس معین شد
عکس که سابق بودن عقاب کبیره بر ثواب ایمان باشد **دوم**
آنکه هرگاه مرتکبین کبائر مخلد در عذاب باشند لازم میاید که بنده

[illegible] ... معانی دیگر هم ... اینکه تغلیب ... و اینکه پیغمبر ص ... شد که ... ۱۲۷

بیان عقیدهٔ صدر الدین شیرازی

مؤمنین که ایشان با نواع طاعات و عبادات و مجاهدات در تمام عمر نموده و در اخر عمر مرتکب یک کبیره از کبائر شده مخلد در اتش باشد قبیح است بر خداوند و فعل قبیح از او صادر نخواهد شد انا لا نضیع اجر من احسن عملا چنانچه در مکیال الیقین ثابت نموده ام پس بعضی از ایات که ظاهر در خلود او باب کبائر است باید حمل بر زمان طولانی با عذاب نمود و اما کفار پس اهل خلود در اتشند چنانچه ظاهر ایات شریفه و اخبار عدیده است اگر چه بعضی از حکماء و عرفاء مثل صدر الدین شیرازی و محی الدین اعرابی انکار خلود در اتش که بر وجه تعذیب باشد نموده اند و میگویند خلود در اتش هست و لکن عاقبت الامر تعذیب انها مبدل بتنعیم خواهد شد یعنی حال انها مثل سمندر و خزنهٔ جهنم میشود که از اتش متالم نخواهند شد بواسطه بعضی از شبهات مثل لزوم شر دائم بر طبیعت انسانی که عبارت باشد از حرمان نفس از غایت کمال خود بر سبیل دوام و همیشگی و این مخالف است با اصول و قواعد حکمیه چه اینکه حق تعالی خلق فرموده همه موجودات را بر وجهی که مجبول کند بر قوهٔ که حفظ مینماید خیر و کمال موجود خود را و طلب میکنند خیر و کمال مفقود خود را چنانچه در کتاب خود می فرماید هو الذی اعطی کل شیء خلقه ثم هدی فهم یقولون بعذاب الکفار مدة حتی یبرؤن من مرضهم و یعودون الی فطرتهم الاصلیة المرضیة زیرا که کفر عرضی است و توحید ذاتی است فطرة الله التی

[illegible]

جواب صدر المتألهین قدّه

نظر الناس علیهما و عرضی لابد زائل خواهد شد و جواب شبهه بانیست
که قسر لازم نمیاید چه اینکه کیفیت اکتسابیه کفریه و هیئات
ظلمانیه که در ابتداء عرضیه بود بسبب کثرت مداومت
ملازمت ذاتیه و جوهریه خواهد شد و از این جهت است که گفته اند
العادة طبیعة ثانیة پس کفار و فجار بواسطه توغل در کفر
و فجور صاحب طبیعتی شده اند که هرگاه مخلّد در تعذیب باشند
قسری لازم نمیاید فظهر بما ذکرنا ان دوام العذاب حق و انقطاعه
عن الکفار باطل و ما یقول صدر المتألهین قدّه من ان القسر لا
یدوم و ان الطواری و العوارض تزول فمدفوع بانه لیس فی المقام
قسر و لا عرض بل یصیر الکیفیة الظلمانیة جوهریة و العرضیة
النفسیة ذاتیة مثل مرکب لقوی فان الفطرة الاولیة للنفوس
الانسانیة و ان کانت ذاتیة و لکن الفطرة الثانیة الاکتسابیة
ایضا صارت ذاتیة و ملکة جوهریة اذ العادة طبیعة ثانویة
و بالجمله چنانچه انقلاب و استحاله در صور نوعیه که جماد هست باین
که صورتی منقلب بصورتی میشود یعنی سرکه شراب میشود و بالعکس
و سنگ نمک میشود و بالعکس **ایقاظ** بدانکه خلود کفار در نار
نقلا و عقلا مدلول و مفاد قرآن مجید است از ضروریات دین است
و اما عذاب دائم دیگر از ضروریات دین نیست پس جایز نیست منکرین
انقلاب بدانکه عذاب یافتگان جهنم از کافران و عاصیان سبک

نمیشود

بیان عدم تخفیف عذاب از اهل جهنم

نمیشود و تخفیف پیدا نمیکند چنانچه از فقرهٔ وَلَا یُخَفَّفُ عَنْ اَهْلِهِ ظاهر میشود و آیات قرآنیه دلالت دارد بر آن قال الله تعالی وَقَالَ الَّذِیْنَ فِی النَّارِ لِخَزَنَةِ جَهَنَّمَ ادْعُوا رَبَّکُمْ یُخَفِّفْ عَنَّا یَوْمًا مِنَ الْعَذَابِ قَالُوا اَوَلَمْ تَکُ تَاْتِیْکُمْ رُسُلُکُمْ بِالْبَیِّنَاتِ قَالُوا بَلٰی قَالُوا فَادْعُوا وَمَا دُعَاءُ الْکَافِرِیْنَ اِلَّا فِی ضَلَالٍ یعنی گویند آنکسانی که در دوزخند بعد از نومید شدن از رفع عذاب از ایشان مرخازنان جهنم را یعنی ملائکه موکلین بر آنها را که از برای ما بخوانید پروردگار خود را و از او درخواست نمائید تا سبک نماید از ما باندازهٔ روزی از روزهای دنیا از عذاب تا استراحت کنیم و این التماس تخفیف عذاب بجهت شدت عذاب و عدم طاقت ایشانست بر آن عذاب نه از آنکه امید تخفیف داشته باشند از این کلام زیرا که بعلم ضروری میدانند که عذاب ایشان را تخفیف و انقطاعی نخواهد بود و چون خزنهٔ جهنم کلام ایشان را استماع نمایند گویند با ایشان بروجه توبیخ و سرزنش که تعطیل است امرو را سبب استجابت دعاء گویند ملائکه آیا نیامدند در دنیا پیغمبران شما با معجزات گویند بلی آمدند گویند پس هرچه میخواهید بخوانید و دعا کنید که نیست دعاء کافرین مگر در ضلالت و گمراهی و در جای دیگر میفرماید اِنَّ الْمُجْرِمِیْنَ فِیْ عَذَابِ جَهَنَّمَ خَالِدُوْنَ لَا یُفَتَّرُ عَنْهُمْ وَهُمْ فِیْهِ مُبْلِسُوْنَ وَمَا ظَلَمْنَاهُمْ وَلٰکِنْ کَانُوْا هُمُ الظَّالِمِیْنَ وَنَادَوْا یَا مَالِکُ لِیَقْضِ عَلَیْنَا رَبُّکَ قَالَ اِنَّکُمْ مَاکِثُوْنَ یعنی بدرستی که کافران و

که پیغمبر ص فرمود یا رب کریمی
کن تا گناه علی را در عالم بخشی
کن ذات ما کنا علی را در عالم ... لیکن کا نکه انکار
من بعد یاد و فا نمی ... کرده است
نیو بعض و سا بر امتیا ... داد
بکی نام مرا است که هملی
نیست خدا و فت و وصایت
چون در امتی کی خدا ... نصب
امیر المؤمنین ع بحسب خلق بدید
و نیز پیغمبر ص بود هم ... بیدا
که خدا و مت ساد ائمه ع ... بیت
حسب نصب خدا و پیغمبر است
ص ۲۷۸

ایشان در عذاب دوزخ جاوید مانند کانه بهشت کرد بیان شود
از ایشان و کم کرده نگردد از ایشان در ان عذاب تا سبب اشتداد
در احت اوضحا آید شود و گفته که هر دو باب کافران مجرمان را در
تابوتی از اتش بکنند و درا ندامنند و در سازند و او همواره در
معذب باشد نه کسی او را بیند نه او کسی را حق تعالی فرماید و ما
ظلمناهم و ما ستم نکردیم بر ایشان با ین تعذیب و لیکن بودند ایشان ستم
کاران و ندا کنند بمالک جهنم که یا مالک مرد خواست تا حکم کند بر ما
یعنی بمیراند ما را پروردگار تو و تا از این عذاب خلاص شویم از حضرت
رسالت صلی الله علیه و آله و سلم روایت است که حق سبحانه جوع و گرسنگی را بر دوزخیان
مسلط نماید بوجهی که از شدت ان عذاب جهنم را فراموش نمایند
و در این وقت ندا بمالک طلب مرگ نمایند پس مالک در جواب ایشان
گوید شما در ازید انکم ماکثون بدرستیکه شما درنگ کنند گانید
یعنی همیشه در دوزخ خواهید ماند و نخواهید مرد و تخفیف عذاب
برای شما نخواهد بود قال انه لا یکون الا عن غضبک و انتقامک
و سخطک و هذا مما لا تقوم له السموات و الارض یعنی زیرا که ان
عذاب عقاب نمیباشد مگر از روی غضب تو و انتقام تو و خشم تو و چنین
امری نمیتوانند ایستاد در برابر ان اسمانها و زمینها یعنی هیچ چیز تاب
مقاومت او ندارد و هذا ایة بانکه عدم مقاومت اسمانها
و زمینها مر غضب و انتقام الهی را باعث بر عدم تحمل انها شده از بار امانت

بنا ما تحمل [illegible]

تکالیف چنانچه حق تعالی میفرماید انا عرضنا الامانة علی السموات
والارض فابین ان یحملنها واشفقن منها وحملها الانسان انه کان
ظلوما جهولا یعنی بدرستی که ما عرضه کردیم تکالیف با امانت در این آیه
مبارکه که فرمودند بیک اشاره باشد باینکه تکالیف امانتی است
از جانب خداوند نزد بندگان پس باید آنها را کمال محافظت و مواظبت
از آنها بنمایند چنانچه تعبیر فرمودند از عدم تحمل آسمان و زمین
از برای بار تکالیف باباء و امتناع و اشفاق تا آنکه اشاره باشد
بعدم استعداد و لیاقت آنها از برای تعلق تکالیف چه اینکه تکلیف از
کلفت است و عبادات نیز [illegible] اراده آنها نیست مثلا آسمان مکلف
بسقوط نیست و زمین مکلف نیست بصعود [illegible] شود
چنین در ملائکه که جز یک جهت که جهت عقلانی باشد نیست
بخلاف انسان که هم جهة عقلانی دارد و هم جهت نفسانی و شهوانی
بهمین فائده این معنی فرموده وحملها الانسان انه کان ظلوما
ظالم است بر نفس خود بسبب عصیان و جاهلست بعواقب امر خود حافظ
آسمان بار امانت نتوانست کشید قرعه فال بنام من دیوانه
زدند قال ع یا سیدی فکیف بی و انا عبدک الضعیف
الذلیل الحقیر المسکین یعنی ای آقای من چگونه است این نوع بلاها
و سخط تو بحال من و چگونه من میتوانم تاب آورم و حال آنکه بنده هستم
از تو که ضعیف و ذلیل و حقیر و بی مقدارم و تهی دست و شکسته

[illegible]

حالم

بیان حقیقت عبودیت

خاکم **شعر** بلندیت باید تواضع گزین که این بام را نیست سُلّم جز این
پس بنده که حال او این است چگونه تاب میآورد و چگونه او را بغضب
و سخط خواهی گرفت **هدایة** بدانکه چون در فقرات سابقه
اظهار مقام غضب و انتقام و سخط الهی شده است لذا مناسب خاطرها
عبودیت و ضعف و حقارت و شکستگی و ذلت و خواری چاره نیست
شعر یکی قطره باران ز ابری چکید خجل شد چو پهنای دریا بدید
که جائی که دریاست من کیستم گر او هست حقا که من نیستم چو
خود را بچشم حقارت بدید صدف در کنارش بجان پرورید
سپهرش بجائی رساند کار که شد نامور لؤلؤ شاهوار ×
و معلوم است که اظهار هر مقامی از مقامات و هر درجه از درجات
بعد از اتصاف بحقیقت آنست والا از جمله کاذبان بود و دروغ گویان
خواهد بود و حقیقت بندگی آنست که بنده تمام هستی خود را و
توابع آن را در طبق اخلاص گذارد و در راه حق بذل و نثار نماید
و خود را ابدا مالک نداند و قادر بر چیزی نه بیند عبداً مملوکاً لا
یقدر علی شیئ بلکه مالک و قادر حقیقی او را داند و بس له ملک
السموات والارض **شعر** ای فدای تو هم دل و هم جان وی نثار
رهت هم این و هم آن **منقولست** از شیخ عبدالله مغربی که گفت
هر که دعوی عبودیت کند و هنوز مرادی برای او مانده باشد غیر از
مراد حق از مرادات دنیوی او در آن دعوی دروغگو باشد **شعر**

[illegible] فرمود که بعد از منع و ... خواهند بود که همه از فرقش باشند ... **فصل** ... که پیغمبر ... فرمود ... که سلطان ... [illegible]

ز مغرور

بیان اینکه عبودیت کنهش ربوبیت است

زعبودیت نباده دین مجو   خدا بینی ز خویشتن بین مجو   و این دعوی ز کسی درست است که از مرادات خود فانی و مرده شده باشد و بمراد [illegible] باقی و زنده شده باشد و نامی جز نام بندگی نخواهد و صفتی جز صفت عبودیت نطلبد و چون این مقام برای کسی حاصل شود بحقیقت عبودیت رسیده باشد و بسر کلام شاه اولیا که در صحیفه علویه مذکور است که عرض میکند الهی کفی بی عزا ان تکون لی ربا و کفی بی فخرا ان اکون لک عبدا برا و منکشف کرده و این بندگی است که در حقیقت از همه سلطنتها و بزرگیها بالاتر است که العبودیة جوهرة کنهها الربوبیة **شعر** اگر سلطان ما را بنده باشی ×
همه کو بنده و تو در خنده باشی   همه مشتاق دیدارت باشند تو
صد پرده فرو افکنده باشی
از آنچه گفته شد معلوم شد که حقیقت عبودیت و بندگی آن بود که از حضرت ابی عبدالله [illegible] ظاهر گردید جان و تمام وجود نیکه از جمیع مرادات خود که اصحاب و انصار و جوانان و حرم سرایان بوده باشند فانی شده بود و بمراد حق تعالی باقی مانده بود **قال ع** الهی سیدی و مولای لای الامور الیک اشکو و لما منها اضج و ابکی لالیم العذاب و شدته او لطول البلاء و مدته یعنی ای خدای من و پروردگار من و آقای من و مولای من برای کدام یک از امور خود بسوی تو شکایت کنم و برای کدام یک از اینها بجزع و شیون و گریه کنم آیا برای درد ناک بودن عذاب و سختی

حضرت امام حسین علیه السلام [illegible]
مناجات آن حضرت [illegible]
[illegible]
مفصّلا [illegible]

ان بکریه یا از برای طول زمان و مدت آن بنا بر آنچه که عذاب او هم سخت
و شدید است و هم طولانی است **هدایه** بدانکه شکایت بر سه
گونه است **اول** شکایت از دوست بغیر دوست و این یک نوع بریدگی
از دوستان است در حقیقت **دوم** شکایت از غیر دوست بغیر
دوست و این بحسب واقع یک نوع شرک خفی است **سوم** شکایت
از دوست بدوست و این عین توحید است زیرا که ظاهرا اگرچه
شکایت است ولکن باطنا اینست که جز تو کسی ندارم **حافظ**
آشنایان ره عشق گرم خون بخورند ناکسم گر بشکایت بر غیر
دوست روم **شعر** دارم گله بسیار و در انیست رفیقی چندین
گله جز با تو ندانم بکه گویم آدم ع از بهشت دور افتاد بحزن تمام
شکایت نمود و گفت ربنا ظلمنا انفسنا نوح ع از فرزند خود دور
افتاد بخداوند شکایت فرمود ان ابنی من اهلی ایوب ع از عافیت دور
افتاد بخداوند شکایت فرمود انی مسنی الضر یونس ع از فضای
عالم دور گردید بحق تعالی شکایت کرد لا اله الا انت سبحانک انی
کنت من الظالمین یعقوب ع از صحبت فرزند دور افتاد بخدا
وند شکایت نمود انما اشکوا بثی و حزنی الی الله سید الشهداء ع در
بحر بلا افتاد بخداوند شکایت فرمود و عرض مینمود یا رب الیک
المشتکی فی قوم آراقوا دمی و منعونی شرب الماء عاصی بیچاره از طها
و پاکی دور افتاد بحق تعالی شکایت نمود یا حسرتی علی ما فرطت فی

باب حقیقت شکایت اهل حق بسوی خدا

جنبانید اگر آدم ع نالید هدایت یافت فتاب علیه و هدی اگر نوح ع
نالید سلامت و برکت یافت یا نوح اهبط بسلام منا و برکات هر گاه
ایوب ع نالید صحت و عافیت یافت وکشفنا ما به من ضر و اگر یونس ع
نالید استجابت یافت فاستجبنا له ونجیناه من الغم و چون یعقوب
نالید بشارت یافت فلما ان جاء البشیر و چون حضرت سید الشهدا
علیه السلام نالید خطاب یا ایتها النفس المطمئنة ارجعی الی ربک
راضیة مرضیة گوش بنده اگر بنده گنه کار بدرگاه حضرت
پروردگار بنالد رحمت و مغفرت یابد عجب نباشد ان الله یغفر
الذنوب جمیعا انه هو الغفور الرحیم و بالجمله شکایت اهل علم
و عرفان اگرچه بحسب صورت شکایت است ولکن بحسب واقع شرح
اشتیاق و شرح افتقار است نسبت بحضرت محبوب حقیقی و از این باب است
شکایت زینب سلام الله علیها چنانچه راوی میگوید فوالله لا
انسی زینب بنت علی علیهما السلام و هی تندب الحسین ع
تنادی بصوت حزین و قلب کئیب یا محمداه صلی علیک ملیک
السماء هذا حسین مرمل بالدماء مقطع الاعضاء مسلوب العمامة
و الرداء مجزوز الراس من القفاء و بناتک سبایا الی الله المشتکی
و الی محمد المصطفی ص و الی علی المرتضی ع و الی حمزة سید الشهداء
وا محمداه هذا حسین بالعراء تسفی علیه ریح الصبا قتیل اولاد
البغایا واحزناه واکرباه الیوم مات جدی رسول الله ص یا اصحاب

۳۸۰ ولید ابن عتبه [illegible] در کتاب اهل
شنیدن انتساب است و [illegible] در آن عصر [illegible]
کردیم کافیست [illegible] منسوب [illegible]
شد که امام را بامنصوب [illegible] و اوده اند
و ندو پیغمبر را باشد و [illegible] بطور شیعه
بحسب ایات و اخبار [illegible] پیغمبر
و ثنی منصوب [illegible] حسب
هستند و بر هم [illegible] در این مفید
که داشتنا سید امام خود را [illegible] از
و سایر صفات [illegible]
۳۸۱

بیان فضیلت گریه

محمد هؤلاء ذریة المصطفی ص بسا قوم شوق اسّنا او از این بابت
شکایات امیر المؤمنین عم در فقرات دعاء ابو حمزه ثمالی بنگه
آرشدک الله تعالی که گریه خوف و خشیت و ندامت و حسرت و
محبت افضل طاعات و اشرف قربات است و دوای دردهای ظاهری و باطنی است
از این جهت میفرماید فلیضحکوا قلیلا و لیبکوا کثیرا و نیز میفرماید
فلولا اذ جاءهم بأسنا تضرعوا و لکن قست قلوبهم **شعر** گریه
بر هر دردی درمان دواست × چشم گریان چشمه فیض خداست ×
هر کس بهر مقامی از مقامات رسید بوسیله گریه رسید ای مثنوی
با تضرع باش تا شادان شوی × گریه کن تا بی دهان خندان شوی ×
گریه بر هر نهد شاه مجید × اشک را در فضل با خون شهید × هر
تضرع کان بود با سوز و درد × این تضرع را اثرها شد بمرد × و چشم
گریان از علامتهای سعادت است این است که حضرت رسالت صلعم
در دعا میفرماید اللهم اعطنی عینین هطالتین یعنی خدایا
چشمی بمن ده که بمثل باران اشک بریزد **مثنوی** چونکه خدا
خواهد که غفاری کند × میل بنده جانب زاری کند × ای خنک
چشمی که او گریان اوست × ای همایون دل که او بریان اوست ×
آخر هر گریه آخر خنده ایست × مرد آخر بین مبارک بنده ایست ×
هر کجا آب روان سبزه بود × هر کجا اشک روان رحمت شود ×
باش چون دولاب نالان چشم تر × تا ز صحن جانت بر روید خضر ×

از پیغمبر [illegible] روایت کرده‌اند و فرموده منه ۱۲۴۲
[illegible] زمان مبتلا [illegible] امام [illegible] صفات امام
[illegible] باشد [illegible] معصوم [illegible]
اینست که امام [illegible] است [illegible] صحیح [illegible]
[illegible] امامت [illegible]
معلوم است که [illegible]
[illegible] است [illegible]
بعصمت [illegible] امام [illegible] ۱۲۸۲

شرح فلئن صیرتنی فی العقوبات

نقل است که یحیی بن معاذ گفت هر که در خواب ببیند که گریه میکند در بیداری مسرور میشود دنیا خوابست و آخرت بیداری پس در دنیا گریه کنید تا در آخرت مسرور شوید از آنچه بیان شد مکشوف میشود نکته کثرت گریه حضرت ابی عبدالله الحسین ع در زمین کربلا در مواضع عدیده **قال** فلئن صیرتنی فی العقوبات مع اعدائک وجمعت بینی وبین اهل بلائک وفرقت بینی وبین احبائک واولیائک یعنی پس هر آینه اگر بگردانی مرا در عقوبتها قرین با دشمنان خود و جمع کنی میان من و میان اهل بلاء خود آنهائی که در قیامت ببلا و عذاب تو گرفتارند و جدائی بیندازی میان من و میان دوستان خود و اولیاء خود و ذکر اولیاء عقب احباء شاید از باب ذکر خاص بعد از عام باشد از جهت شرافت آنها از قبیل حافظوا علی الصلوات والصلوة الوسطی و درجه اولیاء از احباء بلندتر است چنانچه ظاهر آیه شریفه الا ان اولیاء الله لا خوف علیهم ولا هم یحزنون در **حدیث** طولانی در وصف اولیاء از حضرت رسول صلعم روی است که فرمود خداوند میفرماید ای ملائکه من بدرستی که ولی من نزد من مثل پیغمبریست از پیغمبران من و اگر بخواند مرا ولی من و شفاعت کند در خلق من قبول خواهم کرد شفاعت او را در زیاده از هفتاد هزار کس ای ملائکه من بعزت و جلال خودم قسم است من مهربان ترم و بهترم از برای ولی خود از مال برای تاجر و کسب برای کاسب در آخرت عذاب نخواهم کرد

حاشیه: وجه کونه منقول از انشاء که امام معصوم نباشد و خطا کار باشد و حافظ شرایع نیست و خطا کار نیست و حافظ شرایع است و ناصح نفوس مسلمین نیست و در خطا الغفر خطا از او سر زند و اتفاق افتد و نیز خطا از ایشان صادر نشود و امام بعضی از ائمه اطهار که ایشان معصومند اعتبار حدیث اینست که از ایشان کسی نسخه آن را ضبط نماید و هر خطا در علم و عمل از ایشان رفع خطا باشد تا ایشان را از خطا حفظ کند ۱۲ سعید

بیان سختی مفارقت احباء

اولیاء خود را و خوفی بر ایشان نیست تا آخر حدیث و محتملست که عطف احباء از قبیل عطف تفسیری باشد **هدایه** بدانکه در این فقرات شریفه اشاره فرموده بدو عقوبت از عقوبات شدیده **اول** عقوبت اجتماع با اعداء الهی و گرفتار آن بلاهای نامتناهی چرا اینکه شدت و سختی هر عقوبتی از عقوبات بواسطه کثرت نفرت و ضدیت میان دو چیز است و معلومست که ضدیت و نفرت میان مؤمن و کافر از هر چیز زیادتر است مصراع بدترا صحبت ناجنس عذابیست الیم و اجتماع مؤمنان کنه کار در جهنم لابد با کافران **دوم** عقوبت مفارقت احباء و اولیاء خداوند و سختی این عقوبت بسبب شدت ملایمت و مناسبت او ست با روح انسانی بحدی که لذیذترو شیرین تر در کام روح از آن نیست و لابد مفارقت آن اشد عقوبات خواهد بود **شعر** یقولون ان الموت صعب علی الفتی و انما مفارقة الاحباب و الله اصعب **هرو پیست** که معاویه علیه الهاویه گفت بضرار یا ضرار چه قدر علی را دوست میداری فرمود ای معویه بخدا قسم بقدر دوستی مادر موسی بموسی ولکن از شایسته زیادتر است و تقصیر دارم خداوند عفو فرماید مرا از تقصیر خود گفت در فراق علی چه حالداری گفت بخدا قسم مانند زنی میبینم خود را که روی سینه او طفل او را سر بریده باشند که آرام ساکن میشود و نه سوزش دلم فرو می نشیند و حکایت نالیدن

چنین که امام ایشان بر ایشان خطا باشد [illegible] ۳۸۲ منه انبیاء معصوم [illegible] امام [illegible] خواهد بود دوم × [illegible] امام [illegible] اگر [illegible] خطا [illegible] خواهد بود و هم چنین [illegible] خواهد بود سیم [illegible] و [illegible] که معصوم [illegible] امام [illegible] که امام معصوم [illegible] نباشد [illegible] خطا [illegible] و از او خطا سر زند پس [illegible] حجت خدا [illegible] خواهد بود عمر منه

بیان سبب مفارقت احبا [illegible]

ستون حنانه از مفارقت حضرت رسول [illegible] محزون شد [illegible]
استن حنانه از هجر رسول ناله میزد همچو ارباب عقول گفت پیغمبر
چه خواهی ای ستون گفت جانم از فراقت گشته خون مسندت
من بودم از من تاختی بر سر منبر تو مسند ساختی هرگاه نباتی
که جمادی است را له مقام اولیاء نمود و این طور از مفارقت اولیا
بنالید پس چگونه خواهد بود حال انسان هرگاه از ادراک این مقام بود
از اینها آگاهی داشت سیمی حال حضرت ابی عبدالله الحسین علیه السلام را از
شدت الم و درد فراق احباء و اولیاء وقتی که نگاه کرد و احدی
از احباء و اولیاء خود را ندید و جعل ینظر یمیناً و شمالاً فلم یر احداً
من اصحابه الا من صافح التراب جبینه و من قطع الحمام انینه فنادی
علیه السلام یا مسلم بن عقیل و یا هانی بن عروه و یا حبیب بن مظاهر
و یا زهیر بن قین و یا یزید بن مظاهر پس یک یک از اصحاب را نام برد فرمود
[illegible] بنا بر روایت ابی مخنف پس فرمود مالی انادیکم فلا تجیبونی
و ادعوکم فلا تسمعونی انتم نیام ارجوکم تنتبهون ام حالت مودتکم
عن امامکم فلا تنصروه فهذه نساء الرسول لفقدکم قد علاهن النحول فقوموا
من نومتکم ایها الکرام و ادفعوا عن حرم الرسول الطغاة اللئام و لکن
صرعکم و الله ریب المنون و غدر بکم الدهر الخؤون و الا لما کنتم عن دعوتی
تقصرون و لا عن نصرتی تحتجبون فها نحن علیکم مفتجعون و بکم لاحقون
فانا لله و انا الیه راجعون پس در این وقت متوجه قوم کافر گردید

[illegible]
و انشا بنا [illegible] و نسخ بیت
و فعل غلط است و معنی صحیح [illegible]
او فنا هر [illegible] است [illegible]
فرنگیس خطا است [illegible]
وجود بیان که خطا [illegible]
جاهل دارا اعلم [illegible]
غیر اعلم و ایضا خطا [illegible]
ایضا با شد فاز او [illegible]
منادی شود [illegible]
و در آن خطا [illegible]
وجای انکه امام [illegible]

وفرمود یا ویلکم علی م تقاتلونی علی حق ترکته ام علی سنة غیرتها ام علی شریعة بدلتها فقالوا لو ابل نقاتلک بغضا منا لابیک وما فعل باشیاخنا یوم بدر وحنین فلما سمع ع کلامهم بکی بکاء شدیدا

قال ع فهبنی یا الهی وسیدی ومولای وربی صبرت علی عذابک فکیف اصبر علی فراقک یعنی پس گرفتم ای خدای من وآقای من صبر کردم بر عذاب تو پس چگونه صبر کنم بر مفارقت وجدائی از تو

هدایة

بدانکه در نزد اهل محبت ومودت که محبت ایشان بسرحد کمال رسیده ومحبوب را از ماسوای او بهتر وخوشتر میخواهند هیچ بلائی ومصیبتی در نظر ایشان بالاتر وبدتر از فراق محبوب وفقدان وصال او نیست واین معنی در جمیع اصناف محبین نسبت بمحبوبین خود جاری وساریست خواه محبت ممدوحه باشد وخواه مذمومه چنانچه مشاهده مینمائی محبت اهل دنیا را بالنسبه بمال دنیا واولاد وجاه وسایر زینتهای دنیا اینچه را که فرق مختلفه مردم دوست میدارند ومحبت هر که بهر چه بیشتر است تألم وناصبوری او بر آن زیادتر است چنانچه مالدار بخیل که هیچ چیز از مال بیشتر دوست نمیدارد در تلف آن چنان متألم میشود که در تلف هیچ چیز چنین متألم ومتوحش نمیشود وبسا میشود از کثرت محبت آن در تلف آن مرض مزمنی عارض او میشود که بآن مرض خواهد مرد وحال آنکه در فوت اولاد وارحام خود این قدر متألم نخواهد شد چنانچه مشاهده مینمائی وبعضی دیگر بعکس این شخص

میباشد

علی معه در هنگام دو واجب الاطاعت [illegible] مصرح ... اطیعوا الله واطیعوا الرسول واولی الامر منکم یعنی طاعت کنید خدا ورسول او وصاحبان امر از شما را ومراد از اولی الامر باتفاق [illegible] خلفاء وائمه اند [illegible] واطاعت مطلقه [illegible] معصوم باشد [illegible] معصوم است

بیان سریان محبت در جمیع موجودات

میباشند و بعضی نسبت بجاه و منصب همین حالت را دارند و هکذا هر کسی بانچه محبت نسبت باو زیادتر دارد همین حالت در او ظاهر است چه این معنی واضحست که هیچ دلی خالی از محبت نیست و هر وجودی از افراد بنی ادم بهره از این صفت البته دارد بلکه این ساری و جاری در جمیع ممکناتست باعتبارات مختلفه بحسب استعدادات انها بانحاء مختلفه و کلمات اهل ذوق و عرفان و ارباب کشف و ایقان مشحون باین مطلب است چنانچه در اشعار و کلمات فصحاء اشاره باین مطلب بسیار است بلکه در اخبار و اثار نیز فی الجمله اشاره شده است و تفصیل این امر در این مقام چندان فائده ندارد و هر که تفصیل و تحقیق این مطلب را بخواهد رجوع نماید باواخر جلد سوم اسفار در فصل سریان عشق در جمیع موجودات پس افراد بنی ادم قاطبةً از این معنی خالی نیستند ولی بانواع مختلفه و انحاء متباینه وَلِلنّاسِ فیما یَعْشَقونَ مَذاهِبُ و اختلاف درجات و مقامات مردم بسبب اختلاف در محبوبین است زیرا که محبت در انسان مثل پر است در مرغ پس هر گاه محبوب دنیا باشد طیران بجانب دنیا مینماید و از این بیان خواهی دانست سر حدیث حُبُّ الدُّنیا رَأْسُ کُلِّ خَطیئَةٍ و هر گاه محبوب خدا شد پرواز بعالم ربوبیت میکند **مولوی** مرغ با پر میبرد تا اشیان پر مردم همتست ای مردمان عاشقی کالوده شد در خیر و شر خیر و شر منگر تو در همت نگر باز اگر باشد سپید بی نظیر چون که صیدش موش باشد شد حقیر ور بود جغدی و میل او بشاه

او

ولکن [illegible] ما ذکر [illegible] از بیان [illegible]
اولی الفضل کان و اشتد [illegible]
امام اینکه امام مقتدا با افضل از [illegible]
امام [illegible] مطلب آن است که [illegible]
باشد و دلیل این مطلب [illegible] نیست [illegible]
امام افضل از جمیع رعیت باشد
امام [illegible] بعد ما بعضی [illegible]
مبادی [illegible] که [illegible]
و اینها مطالب [illegible]
و در دیگر جا ثابت [illegible]
و در [illegible]
احتمالا [illegible]

اوسرباز انست منکرد دیگراه و هرکس با نچه محبت و میلی دارد البته از
فقدان آن کراهت دارد و بر فوت آن متالم خواهد شد و کراهت
اکثر مردم از فوت بواسطه محبت بحیات است چنانچه واضح است که
آدمی هیچ چیز را غالبا از نفس خود بهتر دوست نمیدارد و محبتها
بوجود از همه محبتها بالاتر است و لذا کراهت او از موت از همه چیز
بیشتر است و از این جهت است که بعضی از کسانی که در دنیا بجمال
تعب و مشقت مبتلا میشوند از دوری مرگ میکنند و از روی حقیقت
طالب آن میشوند بگمان این که پس از آن آسوده خواهند بود و این
نیست مگر از جهت محبت بنفس خود و هکذا هرچه در نظر شخص محبوب
تر شد فقدان او نزد او صعب تر خواهد بود و بسا باشد آدمی از کثرت
محبت بشخص خاصی بجائی میرسد که او را از خود بیشتر دوست میدارد که
اگر او را مخیر کنند میان هلاک خود و هلاک محبوب هلاک خود را
اختیار خواهد کرد چنانچه از حالات محبین که محبت ایشان بحد
حقیقت و کمال بوده منقول است و احوال بسیاری از ایشان ماثور
و در کتب تواریخ مسطور است و اهالی محبت که محبت ایشان بجهت
خداوند در راه او بوده چه جانها که در راه او و دوستان او فدا کردند
و اولاد و اولیاء او را بر نفوس خود اختیار کردند و اینها همه ناشی
از کمال دوستی و محبت بوده است چنانچه از احوال حضرت ابراهیم خلیل
علیه السلام و بذل کوسفندان خود را جمیعا بواسطه شنیدن نام خدا
بود.

قوله بابد وجود دنیا از برای عبارت از
رسیدن آن او و از آنچه وصف دارانیم
بامجرد آنکه در کتب عقلیات بیان شده
تحقیقه ثابت شده است از نسبت و
بالوجود که هر عاقل بالبداهه
میداند و احتیاج بدلیل ندارد
و بانها بالبعض از ایشان افضل از
آنهاست موجود و این هم نتیجه
دنیا که عقل حکم میکند
نتیجه ما ذکرنا است منه

بیان اینکه محنت مجتبائی میرسد که فرزند را فدا میکنند

که مشهور است و همچنین ذبح کردن فرزند خود حضرت اسمعیل را و تسلیم
کردن امر الهی را فلما اسلما و تله للجبین بدون کراهت چنانچه در خبر است
که پس از آنکه اسمعیل از صحرا مراجعت کرد حضرت ابراهیم ع بقامت
زیبای او نظر کرد مهر پدری بجنبش آمد و میل نوع محبتی از فرزند
در دل او ظاهر شد پس خداوند او را در محل امتحان در آورد تا مقام
او را بر ملائکه ظاهر کردانند و سبب اختصاص او را بخلعت خلت بر ما
سواه روشن سازند و در همان شب در عالم رؤیا مامور شد بکشتن
فرزند عزیز شب دیگر نیز در خواب همین دید پس از اینست که امر خدا
شده با فرزند در این باب گفتگو کرد عرض نمود با آنچه ماموری بهم
بانجام رسان تا انصبر کنند کان قال یا ابت افعل ما تؤمر ستجدنی ان شاء الله
من الصابرین و هر دو کمال انقیاد و اطاعت و فرمان برداری
نمودند و تفصیل احوال این بزرگوار و مقام و وفا و محبت او با خدا
وند خود زیاده از آنست که بتوان بقلم استعجال شرح داد بلکه تصور حالات
این بزرگوار در این باب بر وجه کمال نتوان نمود چون تمام بنی آدم بغیر از
برگزیدگان از نوع انسان که سبب شد ندامت و چندی را که حقیقت
انها تا کنون در پرده غیب مستور مانده و کشف حجابی از انها هنوز
نشده و اصناف ملائکه چنان میدانستند که از جنس انها افضل
و اکمل نخواهد بود در صفات کمال در ممکنات از ایشان برتری نیست
تا اینکه پس از ظهور انوار مقدسه انها و بروز صفات و حالات چند

۲۸۸
عقلاء متفقند بر بطلان ترجیح
مرجوح بر راجح و بادله قطعیه [illegible]
اثبات کرده‌اند و بنا و وجود اینکه ×
بدیهی است و احتیاج به دلیل
بدلیلها در ترجیح تقدیم غیر افضل
بر افضل قبح آن فصیح و از آیت
بر افضل بخصوص از قدس الهی
همچنانکه حق تعالی فرموده
افمن یهدی الی الحق احق
ان یتبع امن لا یهدی الا ان یهدی
فما لکم کیف تحکمون
یعنی آیا کسی که هدایت
۲۸۹

از عزم وجوه صفا و وفا و معرفت بذات خداوند یکتای بی همتا و
سلوک طریق بندگی از انها دانسته اند پس زاکه کمان نمیکردند ملکه
معتقد خلاف ان بودند چنانچه حق تعالی در مواقع عدیده فخر و مباهات
فرموده از افعال ایشان بر ملائکه مقربین که من جمله از ان مواقع
موقع تسلیم حضرت خلیل ع بود در ذبح فرزند را و من جمله شبی بود که
حضرت سید اوصیا امیر مومنان صلوات الله و سلامه علیه در بستر
حضرت رسول ص خوابید که کفار قریش قصد کشتن حضرت را داشتند
خطاب بخداوند رسید بجبرئیل و میکائیل که من مواخاة کرده ام میان شما
و شما را با هم برادر قرار داده ام کدام یک دیگری را بر خود اختیار میکنید
هیچ یک جواب ندادند خطاب رسید که در زمین میان حبیب خود و ولی
خود نیز مواخات کرده ام نظر کنید ببینید چگونه معنی اخوت را بعمل
اورده اند ولی من جان خود را فدای حبیب من کرده است و او را بر
خود اختیار نموده است و این امر از ان بزرگوار عجیب نیست زیرا که
تا زمان وفات حضرت رسول ص در همه حال چه در غزوات و چه غیر انها
چنین بوده است چنانچه از اخبار مستفیضه ظاهر است بر میگردیم
بر سر مطلب چون دانستی که هیچ دلی نیست که خالی از محبت باشد پس
بدانکه اعلی مراتب محبت و اکمل افراد ان محبت بذات پروردگار است
چرا که بالضروره واضح است که محبت هر شیئی خالی از این نیست که
یا در نفس ان شیئی کمالی هست که خود ان صفت کمال فقر اسباب محبت

بیان اینکه اکمل افراد محبت محبت الهی است

می‌شود خواه بواسطه آن نفعی عاید محب شود خواه نه و یا از جهة آن است
که بواسطه او نفعی باین محب عاید گردد چنانچه از قبیل اول است محبت
کسانی که دارای صفات حسنه چند بوده‌اند از قبیل عدالت و جود
و سخاوت و نحو اینها و حال اثری از اینها باقی نیست که بتوان گفت محبت
اینها بواسطه نفعی است که از اینها عاید میشود بلکه محض شنیدن این
اینکه انوشیروان ملک عادل بوده است نوع محبتی از او بجهت این
وصف حاصل میشود و همچنین کسان دیگر که دارای صفات حسنه دیگر
بوده‌اند و از قبیل ثانی است محبتهای غالب بنی نوع انسان که بهم دیگر
دارند که غالب اینها ناشی از احسان و نیکی است و از جهت جلب منافع
و دفع مضار است اگرچه بمحض موافقت حالت و مزاج باشد که آن نیز
امریست ملائم طبع که آدمی از آن نیز خوشش آید هرچند در بسیاری
از اینها اسباب دیگر محبت موجود باشد پس عمده اسباب محبت این دو
چیز است و ظاهر است که هر قدر هر یک از این دو چیز در وجود محبوب
زیادتر و کاملتر باشد محبت بیشتر و قوی‌تر خواهد بود و از این جهت است
که اگر کسی بذل و عطائی بکسی کرد و شخص دیگر زیاده از آن کرد محبت ثانی در
قلب او بیشتر جا میگیرد و همچنین است هر درجه از درجات کمالات که
اسباب محبتند چنانچه دو عالم که احدهما اعلم از دیگری شد محبت او در قلب
متعلمین زیادتر است و هکذا سایر صفات کمال همه از این بابست چنانچه این
مطلب واضح است و نیز ظاهر است که آنچه از اسباب محبت که تصور شود

فوائد

اینها است و جز این نیست که
مشتبه میشوند بر صاحبان عقل ایشان
ثابت شد که امام ع باید افضل از
همه افراد باشد
جمیع رعیت باشد و افضلیت
بدانکه عصمت دلیل است بر امامت
امام ع میشود اثبات امامت و از اینجا معلوم
ائمه اثنی عشر علیهم السلام و واجد بودند
زیرا که از آنها بود و اعلمیت
عصمت و افضلیت و اکملیت و اتقیت

۲۹۱

جمع

بیان اینکه صفات کمال الهی غیر متناهی است

جمیع انها بوجه کمال که مافوق ان متصور نیست در ذات اقدس خدا
وند جل شانه موجود است جمیع کمالات خلق وممکنات در جنب صفات
کمال او باندازه قطره نیست در جنب دریا در جود وبخشش نعمت دنیا
واخرت وبهشت باهمه وسعت ذره از ذرات جود او نیست وعلم
جمیع اهل عالم از انبیاء وسایر خلق در جنب علم او قطره از دریای
محیط نخواهد بود ولا یحیطون بشیء من علمه الا بما شاء احاطه
نمیاوند جمیع خلق بایدکی از علم او مگر بانچه بخواهد چه نسبت است علم
موجودات را با علم او وحال انکه علم بعضی بندگان که از علم بهره کامل
یافته اند است در جنب علم بعضی دیگر بمنزله قطره است نسبت بدریا
منقول است که حضرت موسی بن عمران ع در وقتی که
حضرت خضر را در ساحل دریا ملاقات کرد وگذشت میان ایشان
انچه گذشت ناگاه دیدند مرغی از هوا فرود امد بسوی دریا قطره
برداشت بمنقار خود بجانب مشرق انداخت وقطره دیگر بجانب مغرب
انداخت وقطره دیگر بجانب اسمان قطره دیگر بجانب زمین انداخت
وقطره دیگر برداشت وبدریا افکند پس موسی ع از خضر ع سؤال
نمود از سبب فعل ان مرغ خضر هم ندانست صیادی در کنار دریا
شکار ماهی میکرد گفت شما را در تعجب می بینم گفتند از عمل این مرغ
بتعجب دادیم گفت من مرد صیادم ومیدانم معنی فعل این مرغ اعمال او
مرغ اشاره است باین که خدا بعد از شما پیغمبری ص خواهد فرستاد که

امت

ص ۲۹۱ ومنصوصیت وفضل ومعجزات
وکرامات که هر یک از انبیا داشته اند
بوده باشد همه انها از حضرت امیر منصوص
و جمیع با حضرت ال انبیاء ع
حضرت رسالت پناه بعد النبی
واو کلمات شمس
رسالت خواهد شد که امیر المؤمنین ع
بیان شد معلوم شد که جانشین
علی بن ابی طالب وصی وخلیفه
بلا فصل حضرت
ص ۲۹۲

امتا و ممالک شرق و غرب زمین خواهند شد با سنان بالا خواهد رفت در زمین مدفون خواهد شد علم علماء دیگر از اهل آسمان و زمین و مشرق و مغرب نزد علم او از بابت قطره خواهند بود نسبت با بن دریا و علم او میراث خواهد رسید بوصی و پسر عم او پس علم موسی ع و خضر ع در نظر اینها کم بود و آن صیاد از نظر ایشان غایب شد دانستند آن ملکی بود که خدا برای تادیب ایشان فرستاده بود پس ملاحظه مضمون حدیث بنما و بیدار شو اما حسن و جمال و تمامیت و کمال پس حاجت به بیان نیست که جمال خالص و کمال مطلق منحصر در ذات پاک حق جل و علا است و هر جمالی در پیش جمال ازلی زشت و زبون و هر کمالی بالنسبه بکمال لم یزلی پست و دون است هر جمالی که از آن زیبا تر نیاید که بچندین نقص گرفتار و هر حسن که نگری عیب آن بیشمار زیرا که جمال نصف آلوده عیب و نقص شایسته محبت باشد پس چگونه خواهد بود جمال خالص مطلق که بالاتر از آن متصور نیست

شعر

با دو خال آلوده تا مجنون کند ×
صاف اگر باشد ندانم چون کند ×

از حضرت صادق ع بسند صحیح **روایت** شده پس از آنکه از آن حضرت سؤال شد از مجمره گردمان روایت میکنند از دیدن خدا فرموده که نور آفتاب یکجزو از هفتاد جزو نور کرسی است و نور کرسی یک جزو از هفتاد جزو نور عرش است × و نور عرش یکجزو از هفتاد جزو نور حجاب است و نور حجاب یک جزو از هفتاد جزو نور ستر است پس اگر راست میگویند چشم خود را در خورشیدی

خاتم الانبیاء است و از کجا دانند ۴۹۲۴
فاطمه و از همین مناظره معلوم شد
کرد و خدا افتاد از پیغمبر عصمت و فضلیت
و منصوص بودن از جانب خدا و رسول
شرط است و این هر شرط در علی ابن ابیطالب ع موجود است و در غیر آن حضرت
موجود نیست و مع ذلک اینها از آن حضرت
معجزات و کرامات و خوارق عادات
صادر شده است که از غیر ایشان
و امام ع غیبت از ایشان صادر شد ۴۹۲۴

بیان اینکه همه بخششها ذره از بخشش اوست

کداز ابر خالی است ببندداز ندتا بر ببنید میتوانند بانند وعلاوه بر این هر حسن وجمال که بجز جمال حضرت ذوالجلالست فانی وسریع الزوالست وبزودی تغییر وتبدیل پیدا خواهد نمود وباندک چیزی هرادکونه نقص درآن ظاهر میشود حضرت یوسف ع که در سلسلهٔ انبیا مظهر حسن وجمال الهی بود باندک زمان طراوت وبها مظاهر این حضرت ظاهر شدد ریکر جهای سایر خلق پس جمال بی تغییر وزوال منحصر است بجمال لایزال آفرید کار **شعر** درجهان چون حسن یوسف کس ندید حسن آن دارد که یوسف آفرید وهمچنین سایر صفات کمال الهی که هر یک از آنها بهمین نوع است که عقول عقلاء از ادراک آنها عاجز است واما جهت عطاء وجود واحسان وانعام او درمادهٔ هر ذره از ذرات وجود کنه هر وجود ظاهر وهویداست که جمیع مخلوقات خوشه چین خرمن او یند وهمه را بانچه محتاجند عطا فرموده ومیفرماید ویک ذره از عطای او کم نخواهد شد فهر موجودی خود ملاحظه حال خود را بنماید که از بدو خلقت تا زمان فناء او چقدر از مبدء فیاض افاضه ونوصات ونعم ظاهره وباطنه باو عطا شده ومیشود پس هر گاه از قبل مخلوق ضعیفی فیضی ونعمتی بکسی رسد که بظاهر وسیله ما یحتاج زمانی از عمر او کردد واو باین واسطه نزد محبت باز دو غاشیه کش او کردد وشکر نعمت او را در مجالس ومحافل اظهار دارد چگونه خواهد بود حالت این شخص در شکر گذاری وتحصیل محبت ودوستی با حضرت آفریدکار

سیوم

وبا وجود انبیاء از خلفاء ثلاثه اولی بود

... است که مخالف دین ... امامت

... ثابت است ... افضل ... انبیاء

اثبات خلافت ... بلافصل ... عصمت

طریق اول ...

بیان اینکه محبت الهی موقوف بمعرفت است

که در همه حال پرورده نعمت بیزوال اوست بلکه آنچه هم از غیر او بظاهر
باو رسیده است آن نیز از جمله نعمتهای غیر متناهی اوست چنانچه سابقا
باین مطلب اشاره شد و ما بکم من نعمة فمن الله آنچه را که بشمار میرسد
از نعمت پس از جانب خدا است پس از جمیع آنچه گفتیم معلوم شد که شایسته
محبت کامله نیست مگر ذات اقدس کردگار و جمیع محبتها در جنب محبت
او مضمحل بلکه نیست و نابود است ولی آگاه باش که تحصیل این محبت
موقوفست بر معرفت او و تأمل در صفات کمال و جلال او و تأمل در
حالات خود از ضعف و احتیاج و حالات سایر خلق و صفات رذیله
ایشان و غالب خلق که از وصول بدرجه رفیعه محبت قاصر و محروم شد از
جهة جهل و نادانی و غفلت است از قبیل طفل جهول که خیر و شر خود
ناشناخته مادر یا پدر را دشمن پندارد و باین واسطه بغیر محبت ایشان دوستی
کسیرا امداد کند و حال آنکه اگر عقل او در آنحال باندازه بود که می فهمید
که اینها نیز مثل خود او ضعیف و ناتوانند و ضار و نافع کسی دیگر است
چنین حالتی در او نمی‌بود کودک طبعان خلق نیز بهمین طریق چون
منافع و مضار خود و کمالات ظاهر غیر خدا را در وجود جمعی مخلوق ضعیف
دیده اند غافل از حقیقة امر شده و خالق و صانع اینها را نشناخته اند
باینها محبت پیدا میکنند معروفست زلیخا پس از ضعف و پیری که
بدعای حضرت یوسف ع جوانی و جمال او باو برگشت و معرفتی بذات
حضرت پروردگار پیدا کرد و دانست که حسن یوسف ع ذره از ذرات

علوم
شدت علاقه و [illegible]
وفعل شیعیان دوستان و دشمنان [illegible]
بالکلیه و دوستان [illegible] که هیچ
اتفاق افتاد و داخل [illegible]
حضرت خطا [illegible]
ونیکی نیست که [illegible]
بهشت و دیگر [illegible]
غضب باشد چنانچه [illegible]
اینها [illegible]
شیعه و سنی
۹۵

حسن لایزال است محبت یوسف هم در نظر او نابود شد و بمحبت جمال یوسف
مبتلا شد و طریق عبادت و بندگی را پیش نهاد خود نمود ای شخص
کافران از بت بیجان چه تمتع دارید بادی از ابر بشنید که جانی دارد
و دیگران که این طفل را در راه جهل و نادانی و عدم امتیاز نفع و ضرر خود
در همه وقت از مادر خود هر چه را که بالطبع مایل است مطالبه و در هر کار
از بعضی از آنها ممنوع شد البته نقصانی در محبت او نسبت باو حاصل
نشد چه ظاهر است که اگر آنچه را بخواهد باو بدهند خوشنودتر خواهد
بود و محبت او در حق او زیادتر خواهد شد ولی مادر مهربان چون
میداند که ترک آن بسبب فلان کثافت است باو نخواهد داد یا فلان غذا
در حال صحت و مرض باو ضرر خواهد رسانید او را از آن منع خواهد
کرد و این طفل نادان بگریه و زاری و ناله و سوگواری مشغول بلکه
بانواع اعتراضات پرداخته چشم از نعمتهای بیکران مادر هم خواهد
پوشید و اگر بداند که تریاق او را خواهد کشت طلب نخواهد کرد
و با طلب کردن و مضایقه مادر خواهد بود انسان جهول نیز همین
حالت را دارد زیرا که طبع مایل بشهوات است و در همه وقت همه چیز را
میخواهد و با آنچه ضرر دارد و نفع نیست پس هر چه که بحکمت بالغه از آن محجوب
ماند خالق در بنیان محبت او از جهت عطاها و بخششهای دیگر نیز پیدا
خواهد شد بلکه باب اعتراض و ناشایستگی را بر روی خود مفتوح خواهد
نمود پس دانستی که تحصیل محبت الهی منوط بمعرفت و تفکر و فهم و تدبر

[illegible]

بیان اینکه محبت الهی منوط بمعرفت است

در این مقام است و هر چند این امور زیادتر شد محبت زیادتر خواهد شد
و این مطلب بسیار واضح است که در مقام معرفت و خداشناسی بالاتر از
انبیا و اوصیا ایشان کسی نبوده و نیست و این برگزیدگان بنوعی که
در مقام امکان ممکن بود با خدا بخدا شناسند شناختند پس البته محبت انبیا
بخداوند خود از همه کس بیشتر و بالاتر است و باز این معنی ظاهر است که محبت
شیء هر چه زیادتر است مفارقت از آن صعب‌تر و شدیدتر است تا
بالم و تاسف بر آن بیشتر است و اگر انواع عقوبتهای دیگر را بکسی دو
دهد برای او در وقتی ناگوار نیست که فقدان این نعمت ناگوارتر است
پس البته صبر بر عقوبات دون از صبر اهل محبت سهل‌تر است از
صبر بر مفارقت محبوب **شعر** نیست ما را بجز از عشق تو در سر
هوسی زانکه ما را نبود غیر تو هم نایدرسی محمل یار که رو در راه است
بره منتظرم هر چه جرعی که گرفتار بود در قفسی ای خوش
آنوقت که من با تو بخلوت گه دل عرض حاجت نکنم غیر تو با هیچکس
در قیامت چه سر از خاک لحد بردارم هست امیدم که کند عفو
ثوابم داد رسی و چنانچه عذاب و عقوبات اخرویه نسبتا صعب و
شدید است و تحمل آن کمال صعوبت دارد هم چنین فراق جمال مطلق
لم یزل حضرت حق تعالی برای کسی که او را درست شناخته و محبت
کامله بر آن پیدا کرده البته صعب‌تر و شدیدتر است و محبت حقیقی
از هر چه بتوانند صبر نمود بر این معنی نمیتوانند پس محبت حقیقی بر هر

منه عفی عنه
بالاستغراق و در بعضی صور [illegible] بالامتیاز میکنند [illegible] افاده عموم [illegible] و باطنی [illegible] کاملی و باطنی [illegible] فناء ذات و حرکات [illegible] ایشان از هم [illegible] که [illegible] کاملی و باطنی [illegible] فناء ذات باطنی [illegible] ذکر کرده اند [illegible]
۱۲ منه

وبا اینکه سخت تر ز آتشها آتش فراقست

مصیبت می تواند صبر نمود ولی بر آتش فراق نتواند که صبر نماید
شعر خود کرفتم که کنم صبر به نیران جحیم   با فراق تو چه سازم
که عذابیست الیم **مولوی** مرک حاضر غایب از حق بودنست
زندکی بی دوست جان فرسودنست   و شاهد بر سختی فراق الهی آنست
آنچه که در بعضی از تفاسیر است که یعقوب عم در ذکر یوسف عم
بسیار کریستی مبالغه میفرمود و زیاد ناله و فغان می نمود پس
حق تعالی جبرئیل را نزد او فرستاد و کفت ای یعقوب ع یوسف را
که از یاد او را که پرورش دادی یعقوب عم فرمود خداوند پس کفت
بغیر از یوسف عم چند فرزند دادی کفت یازده فرزند پس کفت دو
غیر از فرزندی که یازده نفر دیکر بجای او داری این همه ناله و فغان
میکنی هرکاه بفراق من مبتلا شوی که او را غیر من بدلی نیست
چه خواهی کرد پس یعقوب عم بلرزید و بیهوش شد **ایقاظ**
مخفی نماند که فهبنی جواب شرط مقدم است که فرض صبرت باشد
و هب از افعال قلوب است که بمعنی عد و احسب است و مفعول
اول آن یاء در هبنی است و جمله صبرت مفعول ثانی است یعنی کرفتم
که صبر کردم بر عذاب جسمانی تو چکونه صبر کنم بر عذاب روحانی تو که
عذاب فراق باشد **قال** ع فهبنی صبرت علی حر نارک فکیف صبری
عن النظر الی کرامتک یعنی و چنین کرفتم که بتوانم صبر کرد بر کرمی
آتش تو پس چکونه میتوانم صبر نمود از نظر کردن بسوی کرامت تو یعنی

٢٩٧
[illegible] کرفتار اتش [illegible]
[illegible]
چون [illegible] مبالغه [illegible]
[illegible]
[illegible] امام [illegible]
[illegible]
مبانی علی عدو [illegible]
از خاصه و عامه [illegible]
برای [illegible] اتفاق
٢٩٨

برحرارت آتش صبر کنم نتوانم که چشم بپوشم از رحمتهای تو کرامتهای
منتهای تو **هدایة** بدانکه کرامتهای پروردکار در جنت بندکان
بی اندازه است و مقاماتی که حق تعالی برای ایشان مهیا فرموده
بحدیست که اهل آتش چون ملاحظه نمایند تاسف و حسرت ایشان
بر فقدان کرامات و مقامات از حرارت آتش و عذابهای دیگر بیشـ
تر است چنانچه بسند معتبر از حضرت صادق علیه السلام منقول است
که حق تعالی هیچ کس را خلق نفرموده است مکر آنکه منزلی در بهشت
و منزلی در جهنم برای او مقرر فرموده پس چون اهل بهشت در بهشت
قرار میکیرند و اهل جهنم در جهنم ساکن میشوند منادی ندا میکند
اهل بهشت را که نظر کنید بسوی جهنم پس مشرف میشوند و نظر
میکنند بسوی جهنم و منزلهای ایشانرا در جهنم بایشان مینمایند که این
منازلی است که اکر معصیت الهی میکردید داخل این منازل میشدید
پس چندان ایشانرا فرح و شادی رو دهد که اکر مرک در بهشت باشد
بمیرند از شادی اینکه از چنین عذابی نجات یافته اند پس منادی ندا
میکند اهل جهنم را که بجانب بالا نظر کنید چون نظر کنند منازل
ایشانرا در بهشت و نعمتهائی که در آنجا مقرر است بایشان بنمایند
و بکویند بایشان که اکر اطاعت الهی میکردید این منازل را متصرف
میشدید پس ایشانرا حالتی رو دهد که اکر مرک باشد بمیرند پس منازل
اهل جهنم را در بهشت به نیکوکاران دهند و منازل اهل بهشت را

[illegible]

درجهنم بندگان دهند و اینست تفسیر آیهٔ شریفه که خدا در حق
اهل بهشت میفرماید اولئک هم الوارثون الذین یرثون الفردوس هم
فیها خالدون و این یکی از کرامتهای پروردگار است و کرامتهای
عظیمهٔ بسیار در بهشت برای بندگان مؤمن است که هیچ چشمی ندیده
و هیچ گوشی نشنیده قال علیه السلام ام کیف اسکن فی النار و رجائی
عفوک یعنی یا چگونه آرام میگیرم در آتش و حال اینکه امیدواری
من در میان آتش بر عفو و بخشش تو است یا چگونه ساکن خواهم شد در
آتش و حال اینکه در دنیا امید بعفو و کرم تو دادم و معنی اول که بنا
بر عدم نباشد در آخرت است بقرینهٔ سابقه است و معنی ثانی از باب
فقرات سابقه است که ما هکذا الظن بک باشد و اظهر همان معنی اول است
چنانچه فقرات لاحقه نیز بر آن شاهد است تنبیه بدانکه
اخباری که در فضیلت حسن ظن و امیدواری بخداوند در دنیا
رسیده است و اینکه خداوند نزد امید و حسن ظن بندهٔ خود است
بسیار است و بعضی از آنها سابق بر این اشاره شد و در بعضی اخبار
رسیده که این صفت حسنه در نشأهٔ آخرت نیز سبب نجات است که
در عرصهٔ قیامت نیز هرگاه بنده امید و ظن خود را بخدای خود نیکو
کند نجات خواهد یافت بلکه در حدیث شریف رسیده است که آخر
کسیرا که پس از فراغ از حساب خلایق امر بآتش میفرمایند و ملائکه
او را بجهنم میکشند برمیگردد و بعقب سر نگاه میکند خطاب الهی میرسد

که فضیلت او در فتح و نیکویی و علمیه و منظم است
و معلومات او در تمام فضائل زیاد است
و کمالات و لطف و موافقت و معصیات و حوادث
و کمالات او ... مقبول ...
مسائل و مجمع ... که تمام کتابها است ... قرنیت
او متفق ... و کلام ...
مدح و فضائل او ...
که مجمع ... فواضل ... صفات
منه

که چرا

خود را ملتفت عقب سر نموده عرض میکند ای پروردگار من نه چنین بود
از شکوه ظن و امید من بتو که مرا امر باتش فرمائی پس خدا میفرماید ای
ملائکه من بعزت و جلال خودم قسم که اگر در دار دنیا یک روز بامن
حسن ظن داشت در حدیث دیگر اگر گمان کرده بود بمن نیکی را یکساعت
هر اینه او را نمیرسانیدم باتش ولکن خالی از دروغ او را قبول کنید
و او را داخل بهشت کردانید تا اخر حدیث تامل کن در سعه عفو الهی را
که با ادعاء حسن ظنی بخدا و حال انکه دروغ کفته و خدا میداند رحمت
الهی او را فرا میگیرد و **در حدیث** دیگر فرموده که در روز
قیامت خداوند عالم میفرماید بر بنده چه چیز ترا مانع شد از اینکه منکر را
دیدی و نهی از ان نکردی اگر در ان وقت عذر اورد که پروردگارا بتو
امیدوار بودم و از مردم میترسیدم خدا میفرماید که این گناه ترا امرزیدم

**فَبِعِزَّتِكَ يَا سَيِّدِي وَ مَوْلَايَ أُقْسِمُ صَادِقاً لَئِنْ تَرَكْتَنِي نَاطِقاً
لَأَضِجَّنَّ إِلَيْكَ بَيْنَ أَهْلِهَا ضَجِيجَ الْآمِلِينَ وَلَأَصْرُخَنَّ إِلَيْكَ صُرَاخَ
الْمُسْتَصْرِخِينَ وَلَأَبْكِيَنَّ عَلَيْكَ بُكَاءَ الْفَاقِدِينَ** یعنی پس بعزت تو
ای اقای من و مولای من قسم میخورم براستی هر اینه اگر وا گذاری مرا گویا
و سخن کو هر اینه خروش براورم بسوی تو میان اهل جهنم خروش امید
واران و هر اینه ناله کنم بسوی تو ناله استغاثه کنندکان و هر اینه
گریه کنم بر تو و بر محرومی از رحمت تو گریستن انانکه چیزی مطلوب
خود را گم کرده باشند و او را نیابند **هدایة** بدانکه در این

فقرات

[illegible] و مصنفین را
جمله او [illegible] در منطوی بر [illegible]
خوانند اما [illegible] که منطوی [illegible] بخواهیم
پیشانید او [illegible] موجود [illegible] صفات او [illegible]
تفصیل بلاد [illegible] از صفات
کنیم که انحضرت در جمیع [illegible] اول
اشرف از همه امت بعد [illegible] است ملوک
[illegible] خصوص کتابها [illegible] انداز
میکنند و اینکه با اتفاق شیعه و سنی
علاوه برانکه انحضرت ثابت است لذا
در افضلیت انحضرت [illegible] در این مقام
اقتضا میشود [illegible]

بیان اینکه علقهٔ محبت الهی منقطع نمی شود

نهرات وقهرانا تیه اشاره است باین که علقهٔ محبت عبودیت وربوبیت میان مؤمن وخداوند منقطع وبریده نمیشود اگرچه واقع شود در درکات جحیم وعذاب الیم چگونه ممکن است رشتهٔ محبت پاره شود وحال آنکه محبت الهی جوهر ذات او شده وَالَّذِينَ آمَنُوا أَشَدُّ حُبًّا لِلَّهِ **مولوی**

ما همه مستان این می بوده ایم	عاشقان درگه وی بوده ایم
ناف ما بر مهر او ببریده اند	عشق او در جان ما کاریده اند
آب رحمت خورده ایم اندر بها	روز نیکو دیده ایم از روزگار
ای بسا کز وی نوازش دیده ایم	در گلستان رضا گردیده ایم
بر سر ما دست رحمت مینهاد	چشمهای لطف بر ما میگشاد
گر عتابی کرد دریای کرم	بسته کی گردند درهای کرم
اصل نقدش لطف و داد و بخشش است	قهر بر وی چون غباری از غش است
ای برای لطف عالم را بساخت	ذره ها را آفتاب او نواخت
فرقت از قهرش اگر آبستن است	بهر قدر وصل او دانستن است
تا دهد جان را فراقش گوشمال	دل بداند قدر ایام وصال

ایقاظ بدانکه مجرور در بعزتک متعلق بقسم است وصاد وصادقا منصوبست بنا بر حالیه از ضمیر در اقسم ولام در لئن ترکتنی از برای تأکید قسم است وضمیر در اهلها راجع بنار است وصحیح الاملیز ای مثل صحیح الذین رجوک لان تغفر لهم واملوک لان ترحمهم صرخ ان صیحه زد دست برای استغاثه وطلب فریاد رسی از جهت شدت وسختی

اعلم بدانکه بعضی جاهلان شیعه افضلیت آن حضرت ونسبت میدهند در افضلیت ... جاهلیت ... کلانان ... از ... ده ... مع ... ف ... وفضلا ... بر اهل ... عطا کرده است ... ا فضلا ... کنند ... فضیلتی ذاتی ... تاشان حاضر ... ٣٥٢

بلاء و محنت **ارشاد** بدانکه هیچ گریه جانسوزتر از گریه عاشقانه
نیست یعنی گریه کسانی که محبوب و مطلوب خود را گم کرده اند چنانچه
مشاهده مینمائی که در خیال اطفالی که پدر یا مادر خود را گم کرده اند
ولکن این گریه و ناله برای کسانی است که ملتفت گم کرده خود شده
باشند **نقلست** که مادری بر خاک دختر خود زار میگریست
عارفی از آنجا عبور کرد گفت زنشان احوال این زن که میدانند که
از که دور افتاده و بر که گریه میکند **مصرع** که این زن
برده از مردان سبق   زانکه چون مانیست میداند ... گو
کدامین گم شده مانده است دور   و از که افتاده است نیز ...
ناصبور   فرخ او چون خیال میداند که چیست   دانا او که ... که
میباید گریست   مشکل اند قصه این غم زده   دور و دشت
بنشسته ام ماتم زده   نزد من اکنون چنین حیران شده   کز که دور
افتاده ام حیران شده   این زن از من چون نشان گویی برده زان
که از گم کشته خود بوی برده   ولی خدا لا زن و حیران و سرمان ترا
کسانی است که خبر از کشته خود ندارند تا آنکه در طلب و بر آیند
واما کسانی که خبر از کشته خود دارند و در مقام طلب بر میآیند که
امید پیدا کردن در حق آنها بسیار هست من طلب شیئا وجد وجد
من قرع بابا و لج ولج **نقلست** که شیخ عطار و عبور مینمود
آوازی شنید که مردی ناله میکند و میگوید کلید خانه خود را گم

کرده ام

گرده ام خیال که یکم منتها روم میخواهم که این در بیرون نشینم مانند تو
چه چاره نمایم شیخ فرمود ای عزیز اسوده بو از طرفی بش برو و بر در بنشین
بنشین که حاجتت بر آورده شود شعر برو در ببند و بنشینی

نبی هیچ شک بوده کی بگشایدی — کار تو سهل است و دشوار
از من کز عنبری بسوزد جان من — منتکا درها از وی
در کشیدش بود صدر گزیر دی — و بالجمله چه نیکو است حال کسانی

که در خانه دوست با میر آیند و بر آن معتکف میشوند تا مشاهده جمال
او نمایند چنانچه حضرت ابی عبدالله معتکف آن در بودند تا دست
جان عالی ... چنانچه شعر بوده از حضرت اشاره فرموده و این شعر
منسوب به آن حضرت ترکت الخلق طرا فی هواکا وایتمت العیال
لکی اراکا چنان اعتکاف نمود که آن ... باهم و فرمود
باصحاب خود فقوموا ولا ترحلوا فههنا والله مناخ رکابنا وههنا
والله سفک دمائنا والله هتک حریمنا وههنا والله قتل رجالنا
وههنا والله ذبح اطفالنا وههنا والله تزار قبورنا وبهذا التربة
وعدنی جدی رسول الله ولا خلف لقوله صدق قال النبی صلی الله علیه وآله
انی کنت بأولیاء المؤمنین یعنی وهم این امام کم بودند البته که بجانی
دوستدار ... انبیا و مومنین شد ... تعالی
در کتاب مجید فرموده الله ولی الذین آمنوا یعنی خدا دوست کسانی است
که ایمان آورده اند در ملکوت خدا و نام تو مندانی که من از جمله ایمان

شعر وسعو ... لعل ازان فرمود ...
نظر کرده در ... ایمان ...
... کند خدا ... العرب ...
و ... ملک ...
ادرا ... ائمه ...
... از حضرت ... و ایشان ...
... از حضرت ... صمد ...
... و ... ...
دنیا ... ...

اورندگان بتو و رسول تو بوده ام پس چگونه مرا در آتش غضب خود باقی
خواهی گذاشت در حدیث است که مردی را از اهل جهنم می کنند
پس در آنجا هزار سال معذب باشد روزی فریاد بر آورد که یا حنان
و یا منان خداوند عالم بجبرئیل فرماید برو بنده مرا بنزد من آور جبرئیل
او را در موقف عرض بیاورد کا بدارد خطاب رسد که جای خود را چگونه
یافتی عرض کند بد جای و بد مکانی بود خطاب رسد او را بجائی که
داشت برگردانید آن بنده راه جهنم پیش گیرد چون روان شود بعقب
خود نگاه کند حق تعالی فرماید چرا بعقب خود نگاه کردی عرض کند که چنین
امید بتو داشتم که چون مرا از جهنم بیرون آوردی دیگر بدانجا برنگردانی
امر الهی رسد که برگردانید او را به بهشت برید بالجمله بهترین فقرات
و مکالمات با حق تعالی اظهار کمال رجاء و امیدواری برحمت او است
که خود این صفت بنفسها مایه نجات و وسیله خلاصی از عقوبات است
چنانچه از دعای مستفیضه معلوم شد و اشاره باین مطلب است فقره
دعای ابو حمزه ثمالی که جناب امام زین العابدین علیه السلام
خود عرض مینماید إلهی لو قرنتنی بالأصفاد و منعتنی سَیبک من بین
الأشهاد و دللت علی فضائحی عیون العباد و أمرت بی إلی النار و
حلت بینی و بین الأبرار ما قطعت رجائی منک و ما صرفت وجه
تأمیلی للعفو عنک و لا خرج حبک عن قلبی ای خدای من اگر مرا با غل
در بیندی و فرمائی و از من منع کنی فیض جود را در میان خلایق که

علوم فیهم
و ظاهرا از افعال انسان نقوش بیان
عجب است امثال ...
قدرت بر انحصار
سیما که ...
کلمات فضل تو ...
حق تعالی ...
کرانا ...
...

بیان مناجات مصنف مدّ ظله العالی

حاضر نبوده در قیامت و بنمائی فضایح و قبایح مرا ببندگان خود و افرما
مرا با آتش سوزان خود و حائل و مانع شوی میان من و میان نیکان که
امید من از تو قطع نخواهد شد و برنمیگردانم روی امید واری خود را
بعفو و بخشش تو و دوستی تو اند دل من بیرون نخواهد رفت و از این قبیل
در فقرات دعیه ائمه توده از آن بزرگواران بسیار است هم از این قبیل
خداوندا بنده نواز امسئلت من عاصی روسیاه در درگاه حضرت احدیت تو
این است که مرا و آشنایان مرا بلکه به حرمت من با تو آشنا شد و هر که بخوا
را شنید و هر که کتاب مرا خواند و هر که مرا بدل دوست داشت و هر که
بمجلس من حاضر شد و هر که از علم من بهره مند شد و هر که مرا یادی
کرد از درکات جحیم و عذاب الیم نجات بخشی و به بهشت در آوری و هر گاه
مرا نجات نمیدهی و بسوء اعمالم با آتش میبری مسئلت من آنست که از
یک راهی ببری که خلق مرا نه بینند و من تنها و انبینم که آتش سوزنده
ترا از آتش فضیحت و رسوائی نیست **شعر** گرچه من باشم بر پیش تو رسوا
لیک رسوایم مخواه ای کردگار گر عذابم میکنی کن در خفا چون
توئی ستار بپوشی عیبها گو بدوزخ میبری پنهان ببر تا نگردد
کس ز حالم باخبر من حساب کرده دانی برده ام عفو فرما چون که
خود شرمنده ام **قال** (ع) یا غایة آمال العارفین یا غیاث المستغیثین
یا حبیب قلوب الصادقین و یا اله العالمین یعنی ای نهایت امید
وارزوی عارفین بجهة معرفت و شناسائی چه اینکه معرفت لازم

فاطمه علیها السلام ... شروع

شرح یا غایة آمال العارفین

دارد محبت را چنانچه سابقا معلوم شد ملزوم امال واردوی
وصال وقرب بمحبوب است فَلَیسَ لِلحَبیبِ رَجاءٌ وَ اَمَلٌ سِوَی الفَوزِ
بِخِدمَةِ المَحبُوبِ التَّلَذُّذِ بِحَضرَةِ المَطلُوبِ و ای فریاد رس یا دری
جویان واستغاثه کنند کان وای دوست دارنده دلهای صادقان
در محبت بنا برانکه صفت بمعنی اسم فاعل باشد و محتملست که حبیب
بمعنی محبوب باشد پس معنی چنین میشود ای محبوب دلهای صادقان
در محبت تو وای خدای عالمیان و این فقرات محتملست که کلام مستانف
باشد و جمل بفقرهٔ سابقه بنا شد پس حکایت قول نخواهد بود چنانچه
فقرهٔ یا ولیّ المؤمنین بود و محتملست تتمه کلام حکی باشد یعنی هر اینه
ندا خواهم کرد در میان اتش تورا ای غایت ارزوی عارفان تا آخر
وهر دو وجه مناسبست **هدایت** یا الٰه العالمین یعنی ای معبود
بنا برانکه مصدر بمعنی اسم مفعول باشد میگویند اَلَهَ فلان الهة یعنی
میگویند عَبَدَهُ عبادة بنا بر این معنی این میشود ای معبود عالمیان یا
انکه مشتق از وَلَهَ است یقال وَلِهَ یَولَهُ اذا تحیّر پس حق تعالی را
اله میگویند باعتبار انکه عقول متحیر است در کنه خداوندی
او یا انکه مشتق از الهت الی فلان ای فزعت الیه لانّ الخلق یالهون
الیه ای یفزعون الیه فی حوائجهم فیقال للمالوه اله کما یقال للمؤتم
امام **مولوی** معنی الٰهٰ ذا انسیبویه   گفتنا الهنا فی حوائجنا
الیه   یا انکه مشتق از لاه بمعنی احتجب است پس معنی اله محتجب

بیان طبقات جهنم و درکات آن

و پوشیده از اوهام است کنه و حقیقت او اگرچه ظاهر و هویدا است ذات
و صفات او این محتملات بنا بر اشتقاق اله است و اما بنا بر حامد بودن علم
خواهد بود برای ذات مستجمع جمیع صفات کمال قال ع فی دعائه
یا الهی و بمجدک اذا
طعم عذابها
خواهد بود
و مثله

عمید مسلم یسجن فیها بمخالفته و ذاق
بما فیها بجرمه و جریرته بعید
ذا ما خبرنی بریسکنم بقرار ای خدای من
بشنوی صدای بنده مسلمانیرا که در زندان
و چشیده مزه عذاب جهنم را بسبب عصیان
با آن جهنم بسبب جرم و جنایات او ۳ هفت
حسب اختلاف مراتب نهاد کفر و فجور و مناسبت
ان جهنم محبوس و معذب خواهند شد و هر طبقه از
بالاتر است عذابش سخت تر است و طبقات آن
اول جهنم است و آنجای گناهکاران اهل توحید
دوم لظی و آنجای ترسایانست سوم حطمه و آنجای
جهود است چهارم سعیر که منزل صابیانست پنجم سقر
که آن مکان گبر انست ششم جحیم که آنجای مشرکانست هفتم
هاویه که درک اسفل است و جای منافقان است ان المنافقین فی الدرک
الاسفل من النار در تفسیر منهج روایت مینماید که روزی
رسول خدا ص در مسجد تنها نماز میکرد اعرابیه میگذشت

در مسجد

مستند هو دو دنیا فضا فان
داراهیم جا فقاد دکا علماء الاسلام
نقل کرده اند که حضرت رسول صلی الله
علیه و آله علی علیه السلام را ایشان طلب
یعنی الیوم مسلمین سیقون و ایشان
پا بند وند و صداها آن است
پیغمبر
کسانی بنصر پس بیاد
یعنی بر بنصر
متنه

حکایت اعرابیه که نماز کرد عقب رسول (ص)

اعرابیه بیامد و دو رکعت نماز عقب آن حضرت کرد و حضرت
رسول صلعم بعادت مستمر هر که بعد از نماز میکرد بعد از
فاتحه بقرائت سوره حجر اشتغال فرمود چون بدین آیه وان جهنم لموعدهم
اجمعین لها سبعة ابواب لکل باب منهم جزء مقسوم رسید اعرابیه بیهوش بیفتاد و
بیهوش شد چون رسول خدا از نماز فارغ شد و آن حال مشاهده فرمود
امر فرمود تا آب حاضر کردند بروی او زدند تا بهوش آمد آن حضرت
فرمود ای اعرابیه ترا چه حال است گفت یا رسول الله چون ترا
در نماز دیدم خاطرم میل کرد که در عقب شما دو رکعت نماز بگذارم
چون باین آیه رسیدی که وان جهنم الخ بیطاقت شدم و بیهوش گشتم
بعد از آن گفت واویلاه هر عضوی از اعضای من منقسم خواهد شد
بهر دری از درهای هفت گانه دوزخ رسول صلعم فرمودند نه چنانست
مراد آنست هر فرقه از مکلفان را بدری از درهای دوزخ عذاب
کنند بدان در گرداویشان گفت یا رسول الله من زنی هستم فقیر
عیالمند مگر هفت بنده تو را گواه گرفتی که آزاد کردم هر یکی را
برای خلاصی دری از درهای دوزخ جبرئیل نازل شد گفت یا رسول الله
بشارت ده اعرابیه را که حق تعالی هفت در از درهای دوزخ را بر تو حرام
کرده و درهای بهشت را برای تو گشاده [illegible] بدانکه حق
تعالی که او برای آنچه در عالم آخرت مظهر و جلالی و [illegible]
بهشت که آنچه در دنیاست بمنزله [illegible]

[illegible]

بیان آنکه هرچه در دنیاست نمونهٔ آنها

از اینجاست که در بعضی از تفاسیر تفسیر نموده اند طبقات سبع را
باصول وامهات صفات رذیله که آنها حرص و هوی و بخل و کبر
و خشم و حقد و ریاء بوده باشد **مثنوی** هست دوزخ را همانا
هفت در ‌ هر دری مقسوم بر اهل سقر ‌ با بهای آن بود حرص و
هوای ‌ بخل و کبر و خشم و حقد و هم ریاء ‌ وقت خشم از حلم کردی
دسته ‌ باب در دوزخ بخود بر بسته ‌ ور خضوع از بجای
کبر پیش ‌ باب دیگر بسته بر روی خویش ‌ هم چنین هر خلق بد را
مغز بر ‌ از جهنم بسته بر خود دری ‌ دوزخت نفس است و ابواب
این خصال ‌ داعیت ابلیس [illegible] و بال ‌ کن بوی لعنت [illegible] و بر
دعوتش ‌ چون شدی واقف ز فعل و بینش ‌ حق فرستاد انبیا را بی
بدر قیب ‌ تا کنند آگه که از تسویل وی ‌ با تو گفتند آنچه بود از
خوب و زشت ‌ از ره منزل ز دوزخ و ز بهشت ‌ عقل باشد کو ترا زایشان
نایبی ‌ حاضر استاد گر تو زایشان غایبی ‌ عقل خواند بر کتاب ایزدی
ده نماید بر همه خوب و بدت ‌ می نگشتی متفق با آن رفیق ‌ پس تو ای
همراه دزدان طریق ‌ پس منالا از دوزخ از خود کن گله ‌ وانکه
ماندی از رهرو قافله ‌ پیشوایت عقل با تمییز کن ‌ و ز هوای نفس
دون پرهیز کن **ایقاظ** همزه افتراک استفهام انکاریست
یزالک بضم تاء فعل مجهول است از باب افعال که محتاج به مفعول است
زیرا که دای هرگاه متعدی بهمزه شد [illegible] مفعول میگیرد چنانچه در

و ابیهم
[illegible] من و تواند [illegible]
[illegible] بموی علیه السلام ×
[illegible]
[illegible] صلی الله
علیه و آله [illegible]
[illegible] امیر المؤمنین علیه السلام

ایغر

ایهٔ لواذیکهم کثیرًا استد نائب فاعل او ومفعول اوّلست وکاف خطاب مفعول ثانی است وجملهٔ تسمع فیهما مفعول ثالث وست وحاصل معنی آن این می شود که آیا میشنوائی تو خود را عمر که بشوانی آوازبنده مسلمانی تا آخر وکلمهٔ سبحانک تا بحمدک بمنزلهٔ جملهٔ معترضه است میان فعل ومفعول آن ونکتهٔ آن شاید اظهار تعجّب باشد چنانچه متعارفست که در ظهور امر عجیب این کلمهٔ طیّبه را میکویند چون که بنظر داعی باکثرة امید وحسن ظنّ او بخداوند عجیب است که چنین معاملات با او بفرماید وشاید نکتهٔ آن اظهار تنزّه وتقدّس حق تعالی باشد از این کونه معاملات با بندهٔ مؤمن امیدوار واما نکته در حمد در این مقام شاید از باب اظهار رضاء بقضاء الهی باشد کیف ما کان وشاید از باب حمد بر تنزّه وتقدّس الهی بوده باشد از اینکه خلاف ... وحسن ظنّ بندهٔ خود بنماید وسبحانک مفعول فعل محذوفست که اسبّح بوده باشد ومفعول قائم مقام فعل وفاعل است وتقدیر در وجه ... انا مشغول بحمدک است **قال** علیه السلام وَهُوَ یَضِجُّ اِلَیکَ ضَجِیجَ مُؤَمِّلٍ لِرَحْمَتِکَ وَیُنادِیکَ بِلِسانِ اَهْلِ تَوْحِیدِکَ وَیَتَوَسَّلُ اِلَیکَ بِرُبُوبِیَّتِکَ یعنی وحال آنکه ضجّه میزند ومینالد بسوی تو ضجّه زدن ونالیدن کسی که امیدوار است برحمت تو وندا میکند ومیخواند تو را بزبان اهل توحید ویکانه پرستان وتوسل جوید بسوی تو بپروردکاری تو **بدانکه** از فقرهٔ انزلک تا اینجا اشاره است بمقام کستاخی که یکی از مراحل

حدیث ۳۳۲ حضرت پیغمبر صلی الله علیه و آله
بخدمت پیغمبر آمد و عرض کرد یا رسول
الله یا دو مطلب است بر آن در نظر
دو مطلب از دنیا
دنیا را بکسی دادید ...
فرمود به ما عطا کن یعنی
در دنیا و آخرت و ایشان
بفرستید و بگویید که این
خیر است در افضلیت
حضرت از جمیع صحابه و احادیث
در افضلیت از جمیع
دو کتب و تفسیر
۱۳۲

بیان کند بعضی از مناجات که خاصه برای دوستان و اهل بیت دارد
بیان است هیچ عطا او کند هر کس اگر اهل بیت بود محرم
رازهای او نیز بود ... گر کند کسی هیچی و دلهمی است وانکه دائم
رازدار پادشا است وخداوند دوست میدارد مکالمات گستاخانه
محبان و محرمان درگاه را چنانچه حدیث برخ اسود شاهد بر این است
معروفست که هفت سال در بنی اسرائیل قحطی روی داد حضرت
موسی ع با هفتاد هزار از بنی اسرائیل بجهت بنی اسرائیل استسقاء بیرون
شد خطاب رسید چگونه دعای شما را مستجاب کنم و حال آنکه گناهان شما
بر سر شما سایه انداخته است و باطنهای شما خبیث شده است مرا میخوانید
در حالتی که یقین ندارید و ایمنید از مکر من رجوع کنید به بنده از
بندگان من که او را برخ میگویند تا او دعا کند و من مستجاب کنم
حضرت موسی ع سراغ او را گرفت پیدا نکرد تا یکروز در راهی میرفت
دید غلام سیاهی را که در پیشانیش اثر سجود بود و چیزی در گردن
خود انداخته حضرت موسی ع او را شناخت سلام کرد و فرمود
اسمت چیست عرض کرد برخ حضرت موسی ع فرمود مدتی است که
طالب تو هستیم بجهت ما استسقا کن برخ بیرون آمد و کلماتی در مقام
مناجات عرض کرد که از جمله آنها این بود ما هذا من فعالك وما هذا
من حلمك وما الذي بدا لك انقصت عليك عيونك ام عاندت
الرياح عن طاعتك ام نفد ما عندك ام اشتد غضبك على المذنبين

الشیء عندنا او اقبل خلق الخطائین انبیای بود حرکت نکردند و قیر له انقد
باد رش آمد که بنی اسرائیل سیر آب شدند از وقت موسی عم عرض کرد کیف
و اَنّی حین خاطمت و رب کیف تصفنی **نقلست** که اعرابی را
شنیدند که در طلب باران در مقام گستاخی میگفت ربّ العباد
ما لنا و ما لکا قد کنت تسقینا فما بدا لکا انزل علینا الغیث لا
ابا لکا هشام گوید شهادت میدهم باینکه نیست پدر از برای خدا
و لکن اعرابی گستاخی نمود و جسارت کرد و بالجمله مکالمه و مناجات
گستاخانه و جسورانه از کسی زیبنده است که محرم درگاه حضرتش باشد
و اما کسانی که هنوز باین مقام و مرتبه نرسیده اند باید کمال ادب را
مراعات نماید **مولوی** از خدا جوئیم توفیق ادب بی ادب
محروم ماند از فیض رب بی ادب تنها نه خود را داشت بد بلکه
آتش در همه آفاق زد **اشارة** از غیره و هو یتضرع الیک ثم
... میشود که در مقام آخرت که دار مکافات است بعید است از
سعه فضل او و رحمت الهی که صدای بیچاره را اجابت نکند کار بلند
شود و اغاثه ننماید با آنکه خود میفرماید امن یجیب المضطر اذا دعاه
و یکشف السوء **قال** یا مولای فکیف یبقی فی العذاب و هو
یرجو ما سلف من حلمک و رأفتک و رحمتک ام کیف تؤلمه النار
و هو یأمل فضلک و رحمتک یعنی ای مولای من پس چگونه باقی
میماند در عذاب در حال آنکه امید دارد آنچه را که پیش یافته بود

مولانا نقل کرده اند ... ٣٢
... شنیده ... از ...
چون شیخ صلوات الله علیه از ...
مرتبه بعد از وفات او که اصل ...
خود شناسد از بعض قبل ...
و مثل مکالمه انبیاء ...
اشود و قاد و قتی که ...
بعد و مثل که ...
وحال آنکه مستغنا ... از ...
از عاجز بود و ...
و دیگر از آن بعض ...

بنابا نتوی فکیف یبقی فی العذاب

از حلم و بردباری تو و مهربانی تو و رحم تو … نر بد رد او رد او داتش
… اند او امید وار است فضل تو و رحمت تو را و فقرهٔ اولی اشاره برجا
بیا بو است که همیشه در دار دنیا داشته که از وسائل و اسباب
مغفرت آخرت است و فقره ثانیه اشاره است بعدم قطع طمع و امید
واری او در آن حال که او را باتش میبرند و در بعضی نسخ که بجای فی
العذاب بالعذاب است با بمعنی فی است **هدایة** بدانکه چون در
فقرهٔ اتراک استفهام بر وجه انکار و استبعاد تعذیب و عدم اغاثه بنده
کنه کار بر وجه اطلاق فرموده لذا در این فقرات در مقام استبعاد
کرفتار نمودن بندهٔ عاصی به هر یک از مراتب عذابهای اخروی فردا
فرد برامده یکی از اقسام تعذیب بقاء انها است در اتش و این نوع
عذاب بعید است با امیدواری بنده با انچه که پیش دیده است
از حلم و رافت و رحمت الهی اما باحلم زیرا که حلیم کسی را کویند که
مشاهدهٔ معصیت عصاة را بنماید و سرعت در انتقام ننماید بلکه
صرف نظر از انتقام کند با کمال قدرت و توانائی چنانچه کفعمی در
تفسیر آن میفرماید الحلیم ذو الحلم الذی یشاهد معصیة العصاة
ثم لا یسارع الی الانتقام مع غایة قدرته از این جهت است که حق
تعالی میفرماید ولو یؤاخذ الله الناس بظلمهم ما ترک علیها من دابة
حاصل مفاد ایه این میشود که هرگاه حلم الهی نمیبود جنبندهٔ بر روی
زمین باقی نمیماند اما بعد و دوری بقاء در عذاب با سعهٔ رحمت و

شده است که بعضی را اهل آن
فاما تشفع الخ از اخبار از حضرت
از غیبیات مثل خبر دادن او به بعضی
و مثل خبر دادن او به بعضی
شدن بعضی در دماه مبارک رمضان
و مثل خبر دادن از ظهور دجال
زنبیا بود و نشان او نحو اهد بود
از قبیل میثم تمار و رشید هجری و
کمیل بن زیاد و غیرهم و مثل خبر
دادن بکشته شدن فرزند خود
کرسیخ کرده خواهد شد و غیر
اینها از امور مغیبه

بیان فرق میان رأفت و رحمت

رأفت الهی چون در غایت وضوحست و بعضی رأفت و رحمت را مترادف دانسته اند و بعضی فرق گذارده اند باینکه رأفت اخص است بواسطه اختصاص آن برحمتی که از روی عطوفت باشد پس لابد مخصوص بمؤمنان خواهد بود بخلاف رحمت که اعم است یا آنکه اخصیت آن باعتبار البلغیت واشدیت است یکی دیگر از اقسام تعذیبات تعذیب بتأثیر کردن آتش و درد داودن است که آن را نشو له النار ای یؤثر فیه بالالم و این گونه تعذیب و بهشت با آنکه بنده کنه کار امید بفضل و رحمت الهی دارد خداوند امر فرموده که امیدواران بجود را نا امید ننمائیم در وقت قسمت ترکه میت چنانکه میفرماید وَاِذَا حَضَرَ الْقِسْمَةَ اُولُوا الْقُرْبٰى وَالْيَتَامٰى وَالْمَسَاكِيْنُ فَارْزُقُوْهُمْ مِنْهُ وَقُوْلُوْا لَهُمْ قَوْلًا مَعْرُوْفًا چگونه میشود که امیدواران بجود را محروم فرماید **قال** اَمْ كَيْفَ يُحْرِقُهُ لَهَبُهَا وَاَنْتَ تَسْمَعُ صَوْتَهُ وَتَرٰى مَكَانَهُ یعنی یا چگونه میسوزانی او را بشراره و شعلهٔ آتش و حال آنکه تو میشنوی صدای او را و می بینی جای او را **هدایت** بدانکه حاصل مفاد این فقرهٔ شریفه اینست که دور است از تو ای خداوندا اینکه بسوزانی بندهٔ خود را بشعله و شرارهٔ آتش و حال آنکه میشنوی صدای نالهٔ او را و میبینی منزل و مأوای او را **درحدیث است** اِنَّ اَهْلَ النَّارِ يَتَعَاوَوْنَ كَمَا يَتَعَاوَى الْكِلَابُ وَالذِّئَابُ مِمَّا يَلْقَوْنَ مِنْ اَلِيْمِ الْعَذَابِ یعنی بدرستی که اهل آتش فریاد میکنند از شدت عذاب

بیان استغاثه غایبی که بنابر خروس [illegible]

هم چنانکه در حدیث [illegible] سگان در کار [illegible] باید شنفت و نیز بعد میتوان

کانّی أسمع عواء أهل النار یعنی گویا میشنوم صیحه اهل دوزخ را

چگونه بعید نباشد و حال آنکه در حدیث معتبر از

حضرت صادق علیه السلام روایت شده که فرمود پیری بود در میان

بنی اسرائیل که عبادت خداوند میکرد روزی مشغول نماز بود

ناگاه دید که دو طفل خروسی را گرفته اند و پرهای او را می کنند

پس مشغول عبادت شد و ایشان را نهی نکرد از آن کاری که میکردند

پس حق تعالی وحی کرد به زمین که فرو بر بنده مرا پس زمین

فرو رفت و چنین فرو رفته در زمین تا روز قیامت از شاکر

خداوندی که عتاب عابد بفرماید بنابر چنین مسئله بجهت عدم

فریادرسی او از خروسی چگونه میشود که اعانه نفرماید و بنده مسلمانی

که واقع در انواع [illegible] گشته و بدرگاه حضرتش او استغاثه نماید و

بانگ او نخود [illegible] تا [illegible] او را [illegible]

نمیشنید هم خداوند چه خواهد کرد با کسانی که استغاثات آن حضرت ابی

عبدالله علیه السلام را شنیدند و اعانت نکردند هفت مرتبه آن حضرت استغاثه

فرمود روز عاشوراء اینست که هفت مرتبه در زیارت آن حضرت

وارد شده لبّیک داعی الله تا اجابت باشد استغاثات آن حضرت را اول

استغاثه فرمود که جمیع اصحاب و اهلبیت او را جواب دهند دوم استغاثه

فرمود بر زنان و اطفال جواب دهند که بر ایشان حرجی نیست قال [illegible]

بیان استغاثات حضرت ابی عبدالله

لئن قتلتمونی بی جناح اوانهی لن تنقذونی انتم وانها مقالته تنبیه اوند سوم استغاثه
بجهت علی اصغر شیرخوار فرمود امام اتقوا الله تنبا الیتیة من الماء
لهذا الطفل فلکه فتاه فرمود اسقوا هذا الطفل الرضیع اب بما
ندهند بلکه بود شما اولا اب این طفل شیرخوار بدهید چهارم بهمه
لشکر استغاثه فرمود یا شیعة آل ابی سفیان برای آنکه حرم او را
غارت نکنند قال اقصدونی بنفسی واترکوا حرمی پنجم مهلت خواست
در غارت خیمه گاه تا من زنده ام کسی متعرض حرم نشود فرمود وقتی
که او زین بروی زمین قرار گرفته بود برای آنکه آتش بخیمه گاه زنند
شمر ملعون گفته علی بالنار احرقه بمن فیه آتش بیاورید تا هر که و
در خیمه است بسوزانم فرمود انت الداعی بالنار لتحرق علی اهلی
اهل و عیال مرا بسوزانی هفتم استغاثه در آخر نفس خود برای یک قطره
آب جواب ندادند فجزوا رأسه وهو فی هذه الاستغاثة فاذا التجه
احد لهذه الاستغاثات السبع فاستعن بلوبة او لیاته بعدها
حق العقد فلیتبته یوم عاشوراء فیفوزوا بثواب اغاثته فی تلک الحال
اذا لاحظوها فی تلبیتهم قال ع آه کیف یشتمل علیه ذفرها
و انت تغلی ... یکوند فرا میگیرد او را خروش و صدا او فیر
آتش و ... تو ... ضعف و ناتوانی او ز اقوله تشتمل علیه ای
محیط بر و محتوی علیه والزفیر الصوت وزفیر النار صیاحها
عند اتقادها ... اوه بدان که یکی دیگر از انواع تعذیب الهی

هدایة ... شد در حضور امام علیه السلام معلوم شود ... مکشوف میکردند که خلفاء جور ... بیانات خلاف است ... انصاف آنها بصفات ... در امام بلکه از آنها صادر شده است

شرح ام کیف یتغلغل بین اطباقها

هر کافران و عاصیان با بهشت که مسلط مینماید بر آنها از بانیه و زفیر
جهنم را چنانچه در کتاب مجید تعبیر میفرماید اذا رأتهم من مکان بعید
سمعوا لها تغیظا و زفیرا واذا القوا منها مکانا ضیقا مقرنین دعوا
هنالک ثبورا واحدا وادعوا ثبورا کثیرا و این مسلط نمودن الهی زفیر
جهنم را بر بنده گنه کار مستبعد و دور است با آنکه میداند خود نیز
ضعف و ناتوانی او را **قال علیه السلام** ام کیف یتغلغل بین اطباقها و انت
تعلق به یعنی یا چگونه در میاید با اضطراب و شتاب میان طبقات
آتش بحال آنکه تو میدانی دارست گوئی او را در اقوال و افعال و
احوال رضا چنانچه در مقامات العارفین بیان شده در ذیل منزله صدق
و لازمه صدق در جمیع مراتب صدق و راستی در ایمان و امید و اراده
و یتغلغل با غین معجمه است هرگاه بغین معجمه باشد بمعنی در
آمدن و داخل شدن و شتاب نمودن است و هرگاه بقاف باشد بمعنی
اضطراب و جنبانیدن است گفته میشود قلقل الشیء قلقلة و قلقالا
جنبانید او را جنبانیدنی **هدایة** هرگاه بخواهی تصور نمائی بر
وجه اجمال حال اضطراب و انقلاب گنه کاران را در آتش جهنم تا آنکه بر
حال خود گریه نمائید ملاحظه نمائید حال بعضی حیوانات و دانها
وقتی که آنها را میریزند در میان آبی که در حال قلیان است که چگونه
اضطراب دارند و فرو میروند و بالا میایند هم چنین است حال عاصی
در میان طبقات جهنم **اشارة** امید است شیعیان گرفتار اضطراب

تتمیم
با نسبت بنده خلاف اوقات
و محبت دنیا دارند
اینها مثل عمر ابن الحکم و مروان و [illegible]
و امثال ایشان همیشه مشغول بودند [illegible]
و قول [illegible] امام علیه السلام [illegible]
[illegible]
صلی الله علیه و آله [illegible]
[illegible]

شرح ام کیف تجزو بابنیها

وانقلاب نزد ملبذ طبقات آتش شوند بواسطهٔ گریستن ایشان بر آن حالت
انقلاب و اضطراب بسبب آتش شما در گرد آن فلکاه چنانچه سید بن طاوس
میفرماید وضرب الحسن بن عمر ذرعه فضربه وضربه اخری علی عاتقه
المقدس بالسیف فضربه کثب بها لوجهه وکان ثغذ آغمی وجعل ینوح
ویبکی فقال یا ام کیف تجزه بابنیها اوهو بنادیك یا ربه ام کیف
تجزه فضلائك فی عشیته منها فنته که فهمها بعنی ای چگونه جزی منائی
و بسبب ما اذاده یا آتش و حال اینکه او از ما میتماید بود که ای پروردگار
من ای چگونه میشود که امید وار باشد بفضل نعمتی تو در آزادی از
آتش و آکذاری او داده آن ویا رب منادی مضاف است که یاء متکلم
در آن قلب بالف شده مثل یا غلاما و یا ابن عما سکت است نه در آخر
بسیاری کلمات میاورند که از جمله منادی است پس اصل آن یا ربّاه بوده
الف را انداخته اند و شاهد بر آن فتح باء است و در تخصیص اسم مبارک
را ربه در مقام نداء دون سایر اسماء الهی خالی از نکته نیست و شاید نکته
در آن همان باشد که در وجه تخصیص یا کریم و یا رب بیان شده هذا یا
بدانکه یک نوع دیگر از عقوبتهای الهی عقاب کردن کفار و فجار است
بر بوزده زبانیه چنانچه حق تعالی میفرماید ساصلیه سقر وما
ادریك ما سقر لا تبقی ولا تذر لواحة للبشر علیها تسعة عشر بعضی
گفته اند در وجه اختیار این عدد دون سایر اعداد باینکه معروف از
طریقه حکماء الهیه و شریعت نبویه لابد محکوم بحکم مادّه و طبیعة

حلال است ... بیانی است ... الیاقوت
خداوند ... بیشتر انسانها ... در آنکه
آلیشان چنین ... و قوع
... داد و بر ... کرد از
خدا اونهند ... داد ... از آنکه
ایا کنی فاطمه ... ببینی که ...
محبت ... و ... نسیب ... بعد
از ... بغض ... اخر ... کرده ...
که ... صورت ... مرده است ... او
ابتلاع ... ... مقصد ...
ما ماوی ... از ... ... الاتی
وحال آنکه ابتلاء ... ... آنی
فرما ... است ... عمر ...
ابو بکر و عمر

نفسانیه و طبایع چهارگانه عنصریه و صوره جمادیه و نفس نباتیه و حس
حیوانیه و مدارك ده گانه ظاهره و باطنه و قوای ثلاثه شهوانیه
و بهیمیه و سبعیه و زبانیه جمع زبنیه بر وزن شرذمه فی الجمع
هی الملائکة واحدهم زبنی مأخوذ من الزبن و هو الدفع کانهم یدفعون
اهل النار الیها هر چه عذاب کننده و زبانهای جهنم بعینها انعکاس نفس ما
خداوند را باسم زبانیه چنانچه بعینه است و اکنون در حق
بنده کننده کار خود را در آتش و حال آنکه امید بفضل الهی دارد در
عتق و آزاد کردن او چنانچه فقره ام کیف یرجو فضلك فی عتقه
الخ اشاره باین است و رضای در ذیل و ترکهم فی ظلمات لا یبصرون
و اهیت مینماید از امام ثامن ع که فرمود خداوند توصیف
بترك نمودن چنانچه خلق میشوند ولکن مراد حق تعالی از داشت
که بنده که آتش باز نمیگردند کفر و ضلالت باو میدارد از او بسا
معاونت و لطف خود او را وامیگذارد او را بالجمله اخر خودش
توصیف حق تعالی را باین نحو محمول است که باز داشتن غیر
باشد و شمه مهلت کنایه باشد از عدم اخراج ایشان از آتش
منفی از الوقوع فی النار اعظم البلیات و افظع العقوبات فکذا
عدم الخروج منها و هو مما لا یتوقع له الا بمحض [illegible]
فی الحسبان یعنی منه و [illegible]
و هذه کنایة عن خروج [illegible] اذا اشتعلت [illegible]

[illegible]

شرح ما هکذا الظن بك

هیهات ما هکذا الظن بك ولا المعروف من فضلك ولا مشبه لما
عاملت به الموحدین من برك واحسانك یعنی چه بسیار دور است
این کار از تو نیست این گمان بتو نیست این آن چیزی که شناخته
شده و شهرت کرده است از فضل و کرم تو و نیست این مانند آنچه که معامله
کرده با یگانه پرستان از نیکی تو و احسان تو که در حق ایشان کرده و حال
آنکه من نیز از جملهٔ ایشانم و تو را بیگانگی اقرار دارم و میپرستم و شرح در
باب احوال موحدین این که ایشان را خداوند بفضل خود میآمرزد و
آتش نمیسوزاند ما سابق بر این گذشت **هدایة** بنا کردن این
فقرات شریفه اظهار امیدواری بفضل و احسان و غفران الهی فرموده
بعنوان **اقول** بعنوان ما هکذا الظن بك که حاصل معنای آن
اینست که گمان ندارم بتو که مرا عذاب کنی [illegible] بنده
حق تعالی [illegible] باید باشد [illegible] بنده از
حضرت [illegible] **انا عند ظن عبدی** [illegible] که [illegible]
[illegible] باشد خداوند با او [illegible] او [illegible]
یعنی هر گاه گمان [illegible] خواهد دید و هر گاه گمان بد [illegible]
خواهد دید بجهت اینکه حق تعالی میفرماید وذلکم ظنکم الذی ظننتم بربکم
اردیکم فاصبحتم من الخاسرین **قوله** بعنوان ولا المعروف من
فضلك که لفظ معنای آن این است که معروف و مشهور از فضل تو
نیست که [illegible] کنان انتقام بکشی و رحم نکنی و حال آنکه رحمت تو

بیان اینکه خوی نیکو سبب بخشیدن عقوبت شدن است

بازخواست بغضب تو دنیا بسبب آنکه ... که چون حق تعالی
دید که روح آدم را ... از ... ملائکه ... بر خشم ... مغفرت ... بگشت حکمة الله
... نشان داد بر ... الم ... فی ... ابی
کو ... آدم ... شد ... ابواب رحمت ... وبسته ... دو ...
بوده که خوبی ... رفتن در ... ملائکه ... کریم ...
فرمود ... که من بعفو و امرزش ... ورحمت ... و از حضرت
وحلم از کسی که ... داده شد در ... غضب
وعقوبت ونیز روایت مینماید که چون ... فرعون را
امتناع کرد موسی ... حق تعالی وحی کرد که ای موسی بفریاد فرعون
نرسیدی ... اگر فرعون استغاثه بمن کرده
بودی بفریادش میرسیدم ... تفسیر آیه وکذلك نری ابراهیم
ملکوت السموات والارض ولیکون من الموقنین وارد شده است
که چون ابراهیم را ... دادند که از آسمانها گذشت و
کشودند برای او آسمانها تا ... زمین را ... زمین را واو نظر کرد و دید
بود ... را که زنا میکردند پس نفرین کرد که ایشان
هلاك شدند پس دو نفر دیگر را چنین دید ودعا کرد هر دو هلاك
شدند وچون خواست بر دو نفر دیگر نفرین کند حق تعالی وحی کرد بسوی
او که ای ابراهیم باز دار دعای خود را از بندگان وکنیزان من
بدرستی که من آمرزنده ومهربان وجبار وبردبارم ضرر نمیرساند

[illegible]

من بندگانی دارم که چنانچه بعضی نمی‌شوند طاعت ایشان بمعصیتی
آنچه شنانند بندگانی که من از جدا بینی و شاید بعضی بر من و
بندگان من و من راضی باشند کار خوبی کرده است که میکنم یا توبه میکنند
دیگرانند و من توبه ایشان قبول میکنم و گناه ایشان را میآمرزم و
عیبهای ایشان را میپوشانم یا آنکه عذاب خود را از ایشان باز میدارم
برای آنکه میدانم از پشتهای ایشان فرزندانی چند مؤمن بیرون نخواهد
آمد پس بدوستی مدارا میکنم با ایشان گناهکاران و عذاب را از ایشان دور
میکنم تا آن مؤمنان از پشتهای ایشان بیرون آیند پس چون بیرون آیند
پس چون مؤمنان از صلبهای ایشان بیرون آیند و جدا شوند و
میشود عذاب بر ایشان و نازل میشود بلای من بر ایشان و اگر نه این بود
بود آن بندگان بدبختی که ایجاد کرده ام از برای ایشان آنچه
امر عظیمی است از برای تو و ایشان میخورند دنیا را که عذاب
بندگان در ... عظمت من نگواهی بر راستی ای ابراهیم پس مرا
بندگان خود بگذار که مهربانم با ایشان از تو و مرا با ایشان بگذار که
من جبار و بردبار و دانا و حکیم تدبیر میکنم ایشان را بعلم خود و جاری میکنم
در ایشان قضا و قدر خود را بحال ایشان ... در باب فضل
و بخشش حق تعالی فوق حد احصا است ... عنوان و لا مشبه لما تعاملت
به الموحدین من برك و احسانك که حاصل معنی این میشود که معامله تو
با اهل توحید جز فضل و احسان نبوده و نخواهد بود چنانچه بعضی از اخبار

خلقت ... [illegible] ... دنیا ... [illegible] ... شیطان ... [illegible]

دال است بر این معنی سابقا ذکر شد پس چگونه اهل توحید را با آتش خواهی سوزا[نید]
در بعضی از تفاسیر آمده است که چون حضرت یوسف ع بر مسند
سلطنت مملکت مصر جلوس فرمود ملاحظه فرمود که در امور مملکتی
وزیری میباید که بکفایت مهمات مردم قیام تواند نمود و ابواب
عدل و لطف تواند کشود جبرئیل از جانب حق تعالی فرود آمد که حق
تعالی میفرماید تو را وزیری لازم است صدیق علیه السلام فرمود من نیز د[ر]
این خیالم و لیکن کسی که استحقاق این امر خطیر را تواند داشت نمیدانم
جبرئیل ع فرمود فردا علی الصباح که از مقر سلطنت حرکت نمایی اول
کسی که بنظر شریف تو درآید او را این منصب ارزانی داری پس بر حسب
فرموده عمل نمود نظرش افتاد بجوانی بغایت ضعیف و نحیف و دسته
دزده بسته از هیمه بر پشت یوسف ع با خود فرمود که این شخص
تحمل بار وزارت نتواند کشید خواست که از وی درگذرد که جبرئیل ع
رسید و فرمود ای یوسف ع از این جوان درمگذر و همین را اختیار
کن که او را بر تو حقی است او را نمیشناسی فرمود این همان طفل است
که در کودکی در گهواره شهادت بعصمت و طهارت تو داد و کسی که در
طفولیت بپاکی تو گواهی داده باشد امروز میباید امر وزارت باو متعلق
باشد ای سلطانا کان طفلی که در ایام کودکی بپاکی و طهارت تو گواهی داده آیا
او را ضایع میگذارند بلکه بر مسند وزارت مینشانند همچنان دیگر
بجال مؤمنی که از مهد تا لحد چندین هزار بار بوحدانیت و فردانیت

کنند و اگر خطا کنیم ما را [illegible]
دوری کسی و کسی که شیطان [illegible]
او مسلط باشد [illegible]
عائشه مسلمانان را [illegible]
انکه عمر گفت بعضی مسلمانان را [illegible]
[illegible]

حق سبحانه و تعالی گواهی داده است اگر او را پادشاه ممالک بهشت کرد
از کرم و رحم او عجیب و غریب نباشد **اشارة** طفلی در تمام عمر یک
مرتبه شهادت بحقانیت حضرت صدیق می دهد بوسیلهٔ آن بمقام
و دادت او میرسد چگونه میشود مؤمنی که در تمام عمر بحقانیت حضرت
ابی عبد الله ع شهادت داده باشد یا اشهد انک قد قتلت مظلوما
و عطشانا و مهموما و مقد بوجها الی مقام شفاعت او نا گرسنه و داشتا
توحید یکساعت او محو می کردن آن هشتاد ساله کفر و عصیان
ناجی نماید پس چگونه توحید هشتاد ساله از نامه من که دن گناه
هشتاد ساله نا جرا ید **ایقاظ** بدانکه هیهات اسم فعل است بمعنی بعد
و محتاج بفاعل است و فاعل او ذلک مقدر است یا غیر آن و قرینه
حقانیت قائم است بر تقدیر آن و ما قبل آن فاعل نیست بلکه کلام
مستأنف است بطریق عطف بر او بناء [illegible] شاید از جهت آن باشد
که معطوف علیه ملفوظ نیست از قبیل ضمیر مستتر که عطف بان
صحیح نیست مگر بعد از ضمیر منفصل مثل اذهب انت و ربک پس نظر
بتقدیر معطوف علیه عطف صحیح نبود [illegible] سا رقتهما
آنت اکرم من ان تضیع من ربیته نیز [illegible] است فنا ... یا
نا بیته و هکذا خبر مقدم است والظن بک مبتدا ... ولا شاء
ملاحظه داشت که هکذا اسم ... بوده باشد **قال علی** فما الیقین اقطع
لولا ما حکمت به من تعذیب جاحدیک و قضیت به من اخلاد

بیان اینکه دوستی علی ایمان و دشمنی او کفر است

معاند بت جعلت انت لهما بردا و سلاما و ما کانت فیهما الا حلیل
مقرّ او لا مقاما یعنی پس بیقین قطع داریم که اگر خدا این بود که حکم
کرده بعذاب کردن کسانی که انکار خدائی او را کرده اند و مقرّر
فرموده بخلود و دائم بودن در آتش دشمنان و معاندان خود را هر
آینه میکردانید آتش را کل آن سرد و سلامت و نبود از برای احدی
در آتش محل قرار و مقام و اخبار بسیار مطابق مضمون این فقره شریفه
وارد است که دلالت دارد بر اینکه خلقت جهنم و آتش و عقوبات آن
بجهت کافرین و جاحدین است و علت غائی آن کفار و جحود با خدا
اهل توحید و عدم تعذیب ایشان با آتش از جمله اخبار متفرقه که
مستفاد میشود از جمله حدیثی است که راوی آن مفضّل
ابن عمر است از حضرت صادق ع پرسیدم از آن که سؤال کرد بچه
جهت حضرت امیر المؤمنین ع قسیم بهشت و دوزخ گفته اند
فرمودند بجهت آنست که دوستی او ایمان و دشمنی او کفر است و بهشت
و جز این نیست که خلق شده است بهشت از برای اهل ۲ کفر نیز او قسیم
جنت و دوزخ است بهمین جهت پس داخل بهشت نمیشود مگر اهل
محبت او و داخل نمیشود آتش را مگر صاحبان بغض و دشمنی او تا آخر
حدیث و حدیث طولانی است و در آخر آن فرمود ای مفضّل فرا گیر
این حدیث را که گفتم بدرستی که از مخزن علم و مکنون آنست بیرون نده
او را مگر بسوی اهل او و از آن جمله حدیث دیگری است از زراره که عرض

عمعمعم
کرده الله دانا عمل انست و میر ... را رفته
جاری در اعلم باشد و امر کردن و نهی کردن از آن
حکم در دو حصه اینها باشد ... امور ... احکام
خیر در این کرده اند که کسی ... بعضی
شرعت نماید ... افعال را با حکم ...
ناروا ... که حکم ... کنند و ...
و مخصوص ... بد ... که در ... حکم کرده
کردار ... از نبی ...
عمعمعم

[illegible]

کرد خدمت حضرت امام محمد باقر عم که آیا داخل میشود کافر بهشت را حضرت فرمودند نه عرض کرد آیا داخل آتش میشود کسی غیر از کافر فرمودند نه مگر آنکه خدا بخواهد **و** از آنجمله است اخباری که وارد شده است که اگر جمیع مردم اجتماع داشتند بر دوستی **علی بن ابی طالب** عم خداوند آتش را خلق نمیکرد چنانچه در ضمن حدیث معراج حضرت رسول صلعم فرمود که خداوند عالم فرمود ای محمد صلعم اگر اجتماع میکردند امت تو بر دوستی علی علیه السلام خلق نمیکردم آتش را و چون از حدیث سابق برآمد که دشمنی از حضرت کفر است پس معلوم شد که علت اصلی دخول آتش همان کفر است پس اگر کافرین و جاحدین نمیبودند آتش نبود بلکه سرد و سلامت بود و احدی در آن قرار نمی گرفت

ایقاظ بدانکه کلمهٔ فیهما در فقرهٔ شریفه بظاهر مخلّ بصحت کلامست زیراکه ضمیر مستتر در کانت که راجع بنار است اسم آن است × و مقرّ خبر آن است و جارّ و مجرور متعلق باوست و هرگاه کلمهٔ فیهما نبود جمله صحیح و تمام بود و معنی فقره این بود که نبود آتش قرارگاه و مقام از برای احدی و مقرّ و مقام بنابراین اسم مکان خواهد بود نه مصدر میمی و اسم مکان خبر واقع میشود مثل جعلت لی الارض مسجداً و طهوراً و با وجود کلمهٔ فیهما معنی چنین میشود که نبود آتش از برای احدی در آتش و آن تکرار نیست مخلّ ولی بنابر بعضی نسخ که کانت بدون تاء تانیث است و مقرّ و مقام نیز برفع خوانده شده است اشکالی ندارد چه

انکه

بیان الجوبه از اشکال کلمهٔ فیما

انکه فیما خبر مقدم میشود و مقر و مقام اسم کان و لی با تاء تانیث و ان و نصب مقر و مقام چنانچه در بعض نسخ است محل اشکالست و در توجیه ان چند وجه است اول انکه مقر و مقام را بصیغهٔ نکره بخوانیم و لی بمعنی اسم مفعول چنانچه مصدر میمی بمعنی اسم فاعل و اسم مفعول هردو امده است پس معنی فقره این میشود که نبود اتش قرارکرفته شده در ان از جهت مثل ان که میکویند لیس لزید مدعی علیه لاحد یعنی نیست زید مدعی علیه از برای احدی و موید این است انکه در بعضی از نسخ مقاما بلکه مقر نیز بضم میم قرائت شده دوم انکه کلمهٔ فیما دا متعلق بمقر و مقام نکیریم بلکه متعلق با فعال عموم باشد تا انکه ظرف مستقر باشد و معنی فقره بنابراین چنین میشود و نمیباشد اتش از برای احدی که میباشد در ان مقر و مقام و بعبارت دیکر نمیباشد اتش قرارکاه از برای احدی از انها که مستحق‌اند که در ان باشند زیراکه پس از قرار دادن ان بکلی برد و سلام نمیماند اتش تا اینکه مستحقین ان دریافت شوند پس این جمله متفرع بر جملهٔ معطوف علیها خواهد بود سوم توجیهی است که علامه اعلی الله مقامه در جامع الشتات ذکر فرموده و خود ان مرحوم ان را نپسندیده است و خلاصهٔ ان اینست که کلمهٔ نار در جعلت النار بمعنی اعم از نار حقیقی و غیر ان یعنی انچه از ان برد و سلام است چنانچه از خارج معلوم است که بعضی از نار برد و سلام است و ان از برای مومنین است که وارد میشوند

شرح ولکنک تقدست اسمائک

بیان شود برای نها از دو سلامت است و هم چنین ملائکه و حرز جهنم و نعما
دیگر تا باحرارت برای بعضی برد و سلامت است و از برای بعضی دیگر که کفار
و جاحدین باشند سوزنده و گدازنده است و مراد از ضمیر کانت نار
حقیقی است یعنی سوزنده و ضمیر فیها راجع است بنار بمعنی اول
که بمعنی اعم باشد از نار حقیقی و نار برد و سلام و این نوع استخدامی است
که در کلام واقع میشود و خلاصهٔ مضمون فقره بنا بر این احتمال
که اگر نبود حکم منکوحه را بینه عزاد بیلادی آتش را با تمام برد و سلام
نه بعضی از احیانا بیچه خالق قرار داده و نبود آتش سوزنده محل قرار
دار امکان او برای احدی دران بعنی رمیانش که بعضی از آن سوزنده
و بعضی برد و سلامست آتش سوزنده قرار یافته و دار امکان نبود بلکه
هرچه بود برد و سلام بود پس فی الحقیقة متعلق ظرف باز کلمه مقرا
و مقاماً میشود و ظرف میشود چهارم در استعمال فیها معنی بر آن
اد باشد از معنی ظرفیت چنانچه باء و من نیز گاهی تجرید میشود از معنی خود
پس فیها بمنزلهٔ هی میباشد و تکرار ضمیر برای تاکید و تطویل است مثل
آیهٔ شریفه لَهُمْ فِیهَا دَارُ الْخُلْدِ ای فی جهنم **قال ع** لٰکِنَّكَ تَقَدَّسَتْ
اَسْمَائُكَ اَقْسَمْتَ اَنْ تَمْلَاَهَا مِنَ الْکَافِرِینَ مِنَ الْجِنَّةِ وَالنَّاسِ اَجْمَعِینَ
یعنی ولیکن تو که مقدّس و منزه است نامهای تو قسم یاد کرده که پر کنی
جهنم را از کافران از جنیان و از مردمان همه و کلمهٔ من تائید میباشد
و بعضی تاکید است برای هر دو معنی آن اینست که نه همین کفار

[illegible]
مقامات مرضا ... و ... [illegible]
سخت و مصعب ... [illegible]
بیت مثال ... [illegible]
میخواهد بنا ... [illegible]
میلاد سوخی انکه ... [illegible]
که جا بد ایشان را حرمت
جمیعهم

از بنی آدم را بجهنم میبری بلکه جن و انس همه را یعنی از هر دو صنف را
با تأکید کافرین است یعنی همه کافرین را و قسم یاد کردن الهی
شاید اشاره باشد بقول حق تعالی در آیهٔ شریفه قَالَ فَالْحَقُّ وَالْحَقَّ
أَقُولُ لَأَمْلَأَنَّ جَهَنَّمَ مِنْكَ وَمِمَّنْ تَبِعَكَ مِنْهُمْ أَجْمَعِينَ که در سورهٔ
ص خطاب با بلیس فرموده یا اشاره باشد بایه که در سورهٔ مریم مذکور
فَوَرَبِّكَ لَنَحْشُرَنَّهُمْ وَالشَّيَاطِينَ ثُمَّ لَنُحْضِرَنَّهُمْ حَوْلَ جَهَنَّمَ جِثِيًّا
ثُمَّ لَنَنْزِعَنَّ مِنْ كُلِّ شِيعَةٍ أَيُّهُمْ أَشَدُّ عَلَى الرَّحْمَٰنِ عِتِيًّا **هدایة**
بدانکه تقدست اسمائک جملهٔ معترضه است میان اسم و خبر لکن
و اتیان بجملهٔ معترضه خالی از نکته نیست ممکن است که برای
صرف تنزیه و تقدیس اسماء الهی بوده باشد از هر عیب و نقیصه
عرض از این جمله تقدیس حق تعالی بوده باشد از ظلم چه اینکه بعضی
از قاصرین توهم کرده اند که خداوند عالم جبر نموده است کفار را
بر کفر و مع ذلک عذاب مینماید ایشان را و این ظلم است و جواب این
توهم را در محل خود گفته ایم باینکه ماهیات مجعول بجعل الهی نیستند
چنانچه گفته اند ما جَعَلَ اللهُ مِشْمِشَةً مِشْمِشَةً بَلْ أَوْجَدَهَا و شرور
و آفات راجع بماهیات است پس کفر کفار از مقتضیات ماهیات است
و آنچه مجعول حق تعالی است وجود است که خیر محض و محض خیر است
پس شقاوت اشقیاء و مخلد شدن آنها راجع بذات آنها است نه راجع
بحق تعالی تا آنکه مستلزم ظلم شود و نمیتوان گفت که شقی را که شقی

بود چشم پوشید و اغماض نمود
و صله را ایشان [illegible] نمود و یکی ولید
ابن عقبه بود که شرب خمر نموده بود
و دیگر [illegible] عبد الله [illegible] که مرتد از اسلام
[illegible]
اختیار نموده بود و [illegible] بود
فسق و فجور و عثمان [illegible]
اصحاب او را [illegible]
و حضرت امیر [illegible]
خدا او را [illegible]
یعنی خدا او را [illegible]
منه

بیان اینکه همه مخلوقات مظاهر اسما و صفات حق‌اند

کرد و سعید ازلی سعید نمود چه ذاتی معلل نیست ذاتی شیء لم یکن معللا
و غرضیه ایضا نمی‌تواند بود معللا و حکمت که غرض از این جمله تفاصیل اسماء باشد
چه همه موجودات از عرش تا فرش مظاهر اسماء و صفات الهی‌اند یا معنی
که حق تعالی تجلی فرمود بصفت فیاضیه خود بر ماهیات امکانیه تا
استفاضه نمود هر یک از آنها بحسب قابلیت و استعداد خود پس تمام اشقیا
و سعدا مظاهر تجلیات او هستند و این تجلی باعث نقص در متجلی
نمیشود چنانچه تابش آفتاب بر اجرام نفیسه مثل ذوات خبیثه باعث
بر منقصت تابش آفتاب و تجلی آن نمیشود بلکه بآن تنزه باقی باشد و
نقصانات کلا راجع بتکثرات و تعددات تماما راجع بماهیات است از
اینجا است که گفته‌اند ان الظهورات المتعینة و التعینات المتکثرة غیر قادحة
فی وحدة الوجود و کمالها اصلا الا تشاهد تعینها فی ضوء الآفتاب فانه که
میتابد بروی زمین چگونه مختلف میشود تابش او بواسطه اختلاف قابلیات
مع ذلک ابدا در ناحیه تابش آفتاب تعدد و تکثری نیست بلکه هر قدر که
زیاد شود وحدتش محکم‌تر میشود **شعر** دل ما شفته او موجب جمعیت
ماست چون چنین است پس آشفته‌ترش باید کرد چنانچه تفرق
اصحاب حسین ع و اعوان او و اعضا او و اهل بیت او موجب جمعیت
دلهاست فالحاصل ان الخلق کلها مظاهر الحق سواء کان کاملا او
ناقصا و لا یلتزم فی ذلک تغیر و تکثر و نقصان فی الحق فافهم فانه
قال ع و ان تخلد فیها المعاندین یعنی و اینکه مخلد سازی در

[illegible] و دمای [illegible]
عادت [illegible] از ایشان [illegible]
او قسم [illegible]
امیر [illegible]
لیانا [illegible]
که جمعی از اهل [illegible]
یا اینکه [illegible]
کشتن [illegible]
حکم بنابر مذهب ایشان [illegible]
ذبح کرد و [illegible]
یا آنکه ایشان [illegible]

جهنم معاندین و دشمنان حق و دوستان ابن عبد المطلب علیه التحیه بجهت آنست که
املای جهنم و پر کردن آن از جن و انس اعم است از خلود و حال اینکه کفار و معاندین
و ائمه بر دخول جهنم مخلد در آن نیز هستند ولی از دو ایه شریفه
سابقه آنکه قسم یاد کردن بر خلود آنها بظاهر مستفاد نمیشود و حال
آن تعلیل علت آنست بر آن تملأها با آنکه ظاهرا عطف آنست که قسم یاد
و موجود بر خلود معاندین بلکه ممکن است فهم معنی از اخبار یاد کرد عقب
ایه ثانیه وارد شده است آنجا که میفرماید ثم ننجی الذین اتقوا و نذر الظالمین
فیها جثیا اگر تقوی را عبارت از تقوی از شرک بگیریم پس باین اعتبار
ظاهر ایه این میشود که بایستی طایفه از آنها را نجات میدهیم هرچند
پس از زمانی باشد و باقی آنها را خواهیم در آنش گذاشت و اگر برای
آنها نیز نجاتی بود هرچند بزمان متأخر باشد هر دو فرقه مساوی
بودند پس تفریق موجه نبود و اشهر تفسیر نیز در تقوی تقوی از شرک است
بنابراین ظالمین همان کفار و معاندین خواهند بود پس ایه شریفه
دلالت بر خلود آنها دارد چرا که این ایه با ایات سابقه عطف نبود
ایه اولی که مقصد بر قسم است چنانچه دانستی **ارشاد** بدانکه
معاندان کسی را گویند که اباء و امتناع از حق نماید با علم بآن از روی
کبر و ظلم **در مجمع** در تفسیر عنید میفرماید العنید هو الجائر
عن القصد الباغی الذی یرد الحق مع العلم به یقال عند یعند بالکسر
عنودا ای خالف و رد الحق وهو یعرفه **در صافی** از حضرت

باقر ع

لعنهم و ... هم و لا خلیفهم
انکار که ... نشد هم ... بعد از این ... و در
... ...
... ...
غیر از آنها بر جهان ... نجات ... ایمان است
کشتی و معاد ایشان در جهان ... ایشان در واده
و مرده کار او در آن جهان بازگشت ...
بدیع ... ایشان ... اخراج ... منفق
... از آنکه ... ... اخراج منفق
... ...

باقر علیه السلام روایت مینماید که فرمود العنید المعرض عن الحق
بالجمله انچه از ایات و اخبار مستفاد میشود اینست که خلود و عذاب
الیم برای معاندین است و انها کسانی هستند که حق برای انها
معلوم و مکشوف شده مع ذلک انکار مینمایند چه عناد از جهت
حق تعالی بوده باشد یا عناد نبوت انبیا یا ولایت اولیاء یا عصیان
با احکام خدا از این بیان خواهی دانست که اهل کوفه از جمله معاندین
بودند بجمیع مراتب عناد چه حق را دانستند و شناختند و عناد
ورزیدند چنانچه خود ان قوم کافر اظهار کردند بنا بر روایت ابی
مخنف قال ثم ان الحسین ع نادی القوم وقال یا ویلکم علی م تقاتلونی علی
حق ترکته ام علی سنة غیرتها ام علی شریعة بدلتها فقالوا بل
نقاتلک بغضا منا لابیک وما فعل باشیاخنا یوم بدر
وحنین فلما سمع ع کلامهم بکی صلوات الله علیه بکاء شدیدا
وجعل ینظر یمینا وشمالا فلم یر احدا من انصاره الا من صافح التراب
جبینه قال ع وانتحل ثناؤک فلن مشید او تطولت با
الانعام منکم ما افمن کان مؤمنا کمن کان فاسقا لا یستوون یعنی
و تو بزرگست ثناء تو گفته در ابتداء امر که فاسق و مؤمن
از هم امتیاز نیافته بود و بخشش کرده نعمت دادن در حالتی
کرم کننده بودی یا کسی که باشد مؤمن مانند کسی است که
باشد فاسق البته مساوی نیستند پس چون بحکمت بالغه

انما کرر ذکر العناد ... شده بعضها ... و جحدوا ... اینکه ... بعد از انکه عالم ... و اذا ابتغوا ... قال الله تعالی ... وقال ومن الناس ... بالله

خود

خود شدا مند او تو به مبان این دو فرقه کردی و مفرز داشتی که جاحد
و معاند مخلّد باشد و مؤمن نباشد پس اثر را اخلق کردی و اگر پیشتو
این حکم از تو که بحکمت و مصلحت کردی هر اینه اثر را بر دو سلام
میکردی و این حکم هم از تو و هم چنین اخبار بند کان خود بحکم تسو
بین الفریقین بغیتی است بر ذلک بر ایشان که غافل از خاتمه امر خود
نباشند و از ظریق بند کی و فرمان بر داری انحراف ننموده ننند
و کفر و جحود را پیش نهاد خود ننمایند تا از زمره مؤمنین باشند
و استحقاق تخلود را پیدا نکنند پس در این باب کرم کردی و اعلام
نمودی و مراد از فسق در این آیه شریفه همان کفر و جحود است چنانچه
مفسرین گفته اند و اطلاق فسق بر کفر در اخبار و آیات عزیز الوجود
نیست چنانچه در احوال شیطان میفرماید ففسق عن امر ربه هذا اینها
بدانکه عدم مساوات میان مؤمن و کافر چنانچه مفاد این شریفه است
مقتضای برهان بلکه وجدانست چه مثل مؤمن کوزه‌های بسته سر
تا که در هر کوزه چه بود در نگر کوزه این تن پر از آب حیوة کوزه
آن تن پر از زهر ممات چه اینکه ایمان نوریست از انوار الهی که
افاضه شده است بقلوب مستعده که بسبب آن مشاهده مینمایند
حقایق را بان طوری که باید و شاید و همین نور است که حکما تعبیر
مینمایند از آن گاهی بحکمت نظری و گاهی بعقل بالفعل و در تعریف
آن میگویند ملکة یقتدر بها الانسان علی احضار المعلومات الحقة

[illegible]

بیان اینکه ایمان نور است و کفر ظلمت

متی شاء من غیر تجشم و ضد ان کفر است که این ملکه ظلمانیه است که
حاصل میشود از کثرت مغالطات و تراکم شبهات و تزاحم وهمیات تا آنکه
مانع میشود از ادراک هر حقیقتی از حقایق و شاهد بر این که ایمان
نور است و کفر ظلمت قوله تعالی اللّٰه ولی الذین آمنوا یخرجهم من الظلمات
الی النور و الذین کفروا اولیاؤهم الطاغوت یخرجونهم من النور
الی الظلمات و قوله تعالی یوم یقول المنافقون و المنافقات للذین
آمنوا انظرونا نقتبس من نورکم پس مؤمن حقیقی کسیست که برای
او ولادت ثانیه حاصل شده باشد از جهت تبدل نشئه نفسانیه
او که مثل ماده و نطفه است بنشئه روحانیه که نظیر صورت و
متولد شده میباشد چنانچه از مسیح نورانی مرویست که فرمودند
لن یلج ملکوت السموات و الارض من لم یولد مرتین و اینکه از بعضی از حکما
نقل شده که گفته اند من اراد الحکمة فلیستحدث لنفسه فطرة
اخری اشاره باین ولادت معنویه است مولوی ازو بای بزد
مرد می زای در جهان حق قبول می زای تا نبی بینم همه بینم شود
وین ندانم هات میدانم شود و بالجمله نفوس بشریه بحسب فطرت
اصلیه قابل است هم برای نور ایمان و هم ظلمت کفر پس هرگاه بسلوک
راه هدایت نمود نور ایمان میتابد و هرگاه طریق غوایت پیمود
ظلمت کفر تحصیل مینماید مثل آهنی که بحسب خلقت هم قابل صیقل است
بطوری که همه چیزها در آن مشاهده شود و هم لا یقطع [illegible]

[illegible] انما از قوانین مستفادا [illegible]
کردن که انما هو موجب [illegible]
قال بعض الحکماء و [illegible]
انما یهتدی النفس بکثرة [illegible] الایام
انما یقتبس النفس [illegible]
معانیها [illegible]
قال القابل [illegible]
[illegible]

بنحوی که ابدا حکایت نماید چنانچه حق تعالی میفرماید کلا بل ران علی
قلوبهم و جای دیگر میفرماید بل طبع الله علیها بکفرهم [illegible] تحقیق
بدانکه اختلاف در جواز خواندن دعاء کمیل در حال جنابت و
حیض و نفاس منتفی است با اختلاف در خواندن سورههای عزائم غیر
آیات سجده آنها که حرمت آنها ظاهرا اجماعی است چه اینکه بعضی قائل
بحرمت خواندن از سورهها شده اند اگرچه بعضی از آنها باشد
و بعضی قائل باختصاص تحریم خصوص آیه سجده شده اند مثل صاحب کشف
اللثام و سید الاستاد آیة الله علی الانام مولانا السید محمد کاظ
الطباطبائی نظرا الی الاخبار الواردة کموثق زرارة و محمد بن مسلم
عن الباقر ع الحائض والجنب یقرأن شیئا قال نعم ما شاءا الا السجدة
بدعوی ظهور لفظة السجدة فی آیة السجدة وفیه ان المراد بالسجدة
لیست نفس وضع الجبهة بل لابد فیه من تقدیر المضاف من سورة
السجدة او آیتها ولعل الاظهر هو الاول لتداول التعبیر بذلک
فی السور القرآنیة کالبقرة و یس و الرحمن وغیرها فیکون المراد بالسجد
ح هو سورتها کغیرها من السور القرآنیة ویعیّن ذلک فهم
الاصحاب رضوان الله علیهم والاجماعات المستفیض نقلها مضافا
الی المروی عن البزنطی فی جامعه کما عن المعتبر قال یجوز للحائض
والجنب ان یقرءا ما شاءا من القرآن الا السور العزائم الاربع
وهی اقرء والنجم وتنزیل السجدة وحم السجدة وروی ذلک

هه
و زود دنیا منتشر شد از بیداد و
چه اینکه دود و زیر شی شد و [illegible]
دیشمن شد به ابنیا و است ابنا
دنیا از بیم تا انعام و حیوانات
بعد شیاطین و بیابانها ایشان را دیدند
دنیا با مردم یا ملک شد بیدا
بطرف کوه و دیدند ما [illegible]
کوه و بیان با انطو دیدند
و حضا آنقا اشیا با ابن [illegible]
با ابدا اشکار شود
عه عه

البرنقی

بیان قول مصنف بجواز خواندن دعاء کمیل برای جنب و حایض و نفسا

عن البزنطی فی جامعه عن حسن الصیقل عن ابی عبد الله عم واما ما روی
عن الفقه الرضوی لا تقرء العزائم فمنجبر ضعفهما بالشهرة المحققة
والاجماعات المستفیضة ولا یخفی ان ظاهر الاصحاب عدم الفرق
بین تمام السورة وبعضها حتی البسملة مع قصد انه منها کما هو قضیة
الاشتراک ولکن عندی فیه اشکال لاجل ظهور الاخبار
الدالة علی التحریم فی تمام السورة فانه لا شبهة فی ان الاوامر المتعلقة
بقرائة السور القرآنیة ظاهرة فی تمامها فکذلک لو تعلق النهی به
فیکون اصالة البرائة فی بعضها محکمة پس اقوی عدم حرمت
خواندن ابعاض این سور است غیر از آیه سجده ولکن در صورتی
که قصد تمام خواندن از ابتدا داشته باشد و محتمل است که مراد
کثیری از اصحاب همین معنی باشد وان لم اجد من صرح بما ذکرنا ولکن
احتیاط که طریق نجات است در موافقت مشهور است پس اقوی در
نظر جواز خواندن دعاء کمیل است برای جنب و نفساء **از رسالت**
بدانکه در ذکر خاص بعد از عام یعنی ذکر هذه الساعة بعد از فی هذه
اللیلة وجوهی محتملست **اول** آنکه اشاره باشد بکمال اشتیاق
سالک برسیدن بمقام قرب الهی و نجات یافتن از زندان بعد و
دوری چنانکه سالک الی الله هرگاه ملتفت شد که در چگونه زندان
محبوس است و از چه مقامی محروم و دور مانده از فرط اشتیاق باز
مقام و تألمات ان مجلس همواره سعی مینماید که در اسرع زمان

هو عنه سلمه
و باطن و غیرهم همچنین مشهود
گردد و خوانها کرد و شنیع بنا دیده
شده و دران ورود نصیب شود و حضور
مرحوم در این دنیا و در خوانند همین
مع ... بستر املیتو ... اثنا نشا تیام
فاذا انما اتقوا اذا ابتهوا و دخل احقاف
هو ولی ... و حاضر ...
حسن روز ... بیان مطلب ... +
آنکه همه اهل شرایع بیان هیکل +
منفصل بلکه ضروری همه روز
شرایع است که چنین روز
خواهد آمد
هو عنه سلمه

بیان حجاب بودن گناهها و علائق حیوانیه

از آن محبس نجات یابد و این مطلب واضح است که مقامی بالاتر از مقام نور
چنانچه زندانی و حجابی [illegible] تر از زندان و حجاب معاصی نیست لذا برای نجات
از این محبس شلغ بوسیله دعا و مثلث که یکی از وسائل عظیمه است
برای نجاة از زندان گناهان و دفع حجاب نفلچه اینکه وسائل الهی
بسیار است و چنانچه حجب گناهان مختلف است در مراتب حاجبیت
هم چنین وسائل دفع حجب هم مختلف است در دفع حجاب بعضی دفع حجاب
ظلمانی را مینمایند مثل انواع صدقات و انفاقات و بعضی دفع حجاب شهوترا
مینماید مثل نماز و روزه و هم چنین سایر عبادات که در محل خود مبین
شده است و بالجمله چنانچه حجب و موانع مختلف است وسائل دفع
حجب هم مختلف است تا بجدی میرسد که فوراً دفع حجاب مینماید مثل وسیله
شهادت چنانچه برای شهداء کربلاء رفع حجب شده بود و از این جهت
بود که شاه اولیاء بعد از ضربت اشقی الاشقیاء فرمود فزت و رب
الکعبة نفلچه اینکه بنوشیدن شربت شهادت دفع همه حجابها میشود
حتی حجاب بدن **شعر** حجاب چهره جان میشود غبار تنم خوشا
دمی که از این چهره پرده برفکنم وهم چنین است وسیلهٔ دعا که
بسا میشود که دفع حجاب را فوراً مینماید و از اینجاست که آثار فوریت
از دعوات خاصّه دیده میشود **دقّت کن** در آنکه اشاره باشد
باینکه گناهان سمومی هستند هلاک کننده چنانچه از بعضی اخبار
مستفاد میشود و هر کسی با بصیرت و معرفتی باشد میداند که

[illegible] نباشد
[illegible] اگر این مطالب [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
عاقل [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]

بیان ثمره وجوه لانکنه بهذه الفتیا

۱۶۲۳۳

معصیت چگونه تأثیری دارد در کدورت و ظلمت نفس و تنقیص جوهر
و معلوم است که شخص مسموم غایت عجله مینماید در دفع اثر سم و شاید
همین نکته باشد در فوری بودن وجوب توبه و چون که عجله لازم
بود لذا فرمود و فی هذه الساعة **سوم** آنکه اشاره باشد بعدم
اعتماد ببقاء یکساعت دیگر چه جای شب جمعه دیگر چه اینکه انسان
هرگاه اعتمادی ببقاء خود پیدا نمود عجله می نماید در نیل بمطلوب
و محبوب که چشیدن حلاوة عفو و بخشش باشد چنانچه ابو ثمامه
در زمین کربلاء وقتی که بقائی از برای خود ندید عجله نمود در اقامه
نماز که بهترین وسائل قربت بخصوص در زمین کربلاء و اقتدا
کردن بحضرت ابی عبد الله ع قضا اصحاب الحسین ع بن جریج
و طوبج قال فعند ذلک تقدم ابو ثمامة الصیداوی الی الحسین ع
فقال یا مولای انا مقتولون لا محالة وقد حضرت الصلوة فصلّ
بنا فانی اظنها آخر صلوة نصلیها لعلنا نلقی الله تعالی علی اداء
فریضة من فرائضه فی هذا المواضع العظیم فقال له اذن یرحمک الله
اسقاط بدانکه قدرت بضم بمعنی قدر است و آن عبارت است
از آنچه خداوند خواسته از تقدیرات بر وجه تفصیل با آن نظر و تدبیر
کرده در علم او گذشته که بهتر از آن متصور نیست و قضیه از اقسام
الهی است که عبارت باشد از آن تقدیرات حتمیه بر وجه اجمال و غلبت
بمعنی قهرت است یعنی بقضاء خود غلبه نمودی بر هر چیزی و آن

معصیت
گناه کرده و حال آنکه ملائکه ...
گناه کرده دیگر بر کشفی برای او
که چون نفع دیگری برای عاملش نبود
فصل
غفرانک کرده فرموده از ملائکه ...
اندکی آنان ...
و دیگر از آنها ...
و چون ...
سعی
از آن مستمسک ظلم و ستم ...
و جمع ...

تمت

تهب بمعنی ان تغفر و تصفح است یعنی بهبخشی وعفو کنی از گناهان ومؤاخذه
نفرمائی چنانچه شخص بخشنده از بخشش خود مؤاخذه نمیکند اشاره
نکته در تقدیم قسم بقدر بر قسم بقضا شاید هویدا تر وظاهر تر بودن
قدر باشد از قضا چه اینکه دانستی که تقدیر مقام تفصیل قضا است
وبالجمله تمام تقدیرات مقام تفصیل است برای قضاء اجمالی **قال ع**
وکل جهل عملته کتمته او اعلنته اخفیته او اظهرته یعنی
وهر نادانی که بعمل آورده ام یا هرچه که بنادانی کردم پنهان کرده
باشم یا آشکار مخفی داشته باشم آنرا یا ظاهر کرده باشم **هذا ایضاً**
بدان که محتمل است که این دو فقره از دعا بیک معنی بوده باشد
ونکته در تکرار یا تاکید باشد یا کثرت محبت بطول مکالمه
با حق تعالی جل اسمه **ومحتمل است** میانه این دو فقره
فرقی باشد باین که مراد از کتمته آن معاصی باشد که بجا آورده
شده است بقصد کتمان وپوشیدن از خلق خواه خلق بر آن مطلع
شده باشند یا نه ومراد از اخفیته نهانی باشد که بجا آورده
شده است بقصد عدم اطلاع خلق بر آن ومطلع هم نشده اند
ومراد از اعلنته آن معاصی باشد که در معرض ظهور بجا آورده
شده خواه کسی بر آن مطلع شده باشد یا نه ومراد از اظهرته نهانی
باشد که خلق بر آنها مطلع شده باشند **ارشاد** بدانکه
معصیت پنهان بر از آشکار است چه اینکه انسان چنانچه

منه مد ظله
میشود که تیغ وحضر از او فی و نیلارکی
ازان عقلیشود ومکافات دارد میشود
لیکن گردد ودر بیناید که انتقام بطلوع
از نظام کرده شود ومتبع طالب شوال
لازم آید که خطا انظام کلی الهی
باشد چه واگذاشته است بندگان
خود را تا ابدیکی از نظام کنند وانتقام
نکند وازاینجا است که گفته اند
که اعتقاد به سببی ولاحب الوجود
لازم آید داود عرفان
منه

شرح وَكُلُّ سَيِّئَةٍ أَمَرْتَ بِإِثْبَاتِهَا

باید بپوشاند عیوب و گناهان برادران ایمانی خود را زیرا که مؤمنین نفس
واحده هستند جان گرگان و سگان از هم جداست متحد جانهای
شیران خداست لذا پیغمبر ص فرمود مَنْ سَتَرَ عَوْرَةَ أَخِيهِ سَتَرَ اللّٰه
عَلَيْهِ فِي الدُّنْيَا وَالْآخِرَةِ وَفِي خبر اخر كَأَنَّمَا أَحْيَى مَوْؤُدَةً
هم چنین باید بپوشاند عیوب نفس خود را و اشاره باین معنی دارد
انچه در کافی در باب جنود عقل و جهل از حضرت صادق علیه السلام
روایت مینماید که فرمود الكتمان و ضده الافشاء کتمان از
جنود عقل است چنانچه افشاء از جنود جهل است (۴) وَكُلُّ سَيِّئَةٍ
أَمَرْتَ بِإِثْبَاتِهَا الْكِرَامَ الْكَاتِبِينَ الَّذِينَ وَكَّلْتَهُمْ بِحِفْظِ مَا
يَكُونُ مِنِّي یعنی و هر گناهی که امر فرموده به ثبت کردن و نوشتن
انها مر نویسندگان با کرامت و شرافت آن کسانی که موکل کردی
ایشان را بحفظ کردن انچه که از من سر میزند و ملائکه که موکلند
بر حسنات و سیئات چهار رقیب و عتید چنانچه حق تعالی میفرماید
مَا يَلْفِظُ مِنْ قَوْلٍ إِلَّا لَدَيْهِ رَقِيبٌ عَتِيدٌ و غیر اینها هذه آیة
بدانکه علت در موکل قرار دادن ملائکه با انکه خداوند عالم السر
والخفیات است استنان عباد کردن ان ملائکه است باین کتابت و ثبت
اعمال و نیز شاهد بودن انها بر خلق تا انکه ملازمت انها از طاعات
و عبادات و انزجار انها از معاصی و سیئات بیشتر بوده باشد چنانچه
در احتجاج از حضرت صادق ع روایت مینماید سُئِلَ

عبادات از برای آنکه والصلوة [illegible]
تا اول تا باید باشد نظر [illegible]
آنکه شکل نیست که حفظ [illegible] نفس موده
[illegible] که نیست [illegible]
حق نفع منحصر در [illegible]
نفسه باشد که بوده [illegible] است
نیست بلکه نفع [illegible]
افعال [illegible]
زیرا که [illegible]
[illegible]

بیان آنکه موکل فؤاد از ملکین

ما علة الملکین الموکلین بعباده ما یکتبون علیهم و لهم و الله عالم السر
وما اخفی قال استعبدهم بذلک وجعلهم شهودا علی خلقه لیکون
العباد لملازمتهم ایاهم اشد علی طاعة الله مواظبة وعن معصیته
اشد انقباضا وکم من عبد یهم بمعصیته فذکر مکانهم فارعوی
وکف فیقول ربی یرانی وحفظتی علی بذلک تشهد فی الکافی عن
الکاظم ع قال ان العبد اذا هم بالحسنة خرج نفسه طیب الریح
فقال صاحب الیمین لصاحب الشمال قف فانه قد هم بالحسنة فاذا
هو عملها کان لسانه قلمه وریقه مداده فاثبتها له واذا هم بالسیئة
خرج نفسه منتن الریح فیقول صاحب الشمال لصاحب الیمین قف
فانه قد هم بالسیئة فاذا هو فعلها کان ریقه مداده ولسانه قلمه
فاثبتها علیه قیل انما سموا کراما لانهم اذا کتبوا حسنة یصعدون بها
الی السماء ویعرضون علی الله تعالی ویشهدون علی ذلک فیقولون ان
عبدک فلان عمل حسنة کذا وکذا واذا کتبوا من العبد سیئة یصعدون
بها الی السماء مع الغم والحزن فیقول الله تعالی ما فعل عبدی فیسکتون حتی
یسئل الله ثانیا وثالثا فیقولون الهی انت ستار العیوب وامرت
عبادک ان یستروا عیوبهم وانت علام الغیوب ولهذا یسمون
کراما کاتبین واز بعضی از اخبار هم مستفاد میشود که جهة
نامیدن ایشان بکرام الکاتبین اینست که چون حسنه از مؤمن صادر
شد بلا فاصله ملک حسنات مینویسد وچون سیئه از او صادر

اعلم
در تردد افلاک بختی و روشنات
[illegible]
جهان [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]

شد وا داده مینماید صاحب شمال که بنویسند ملک حسنات باو می گوید
صبر کن و مهلت بده او را تا هفت ساعت و در بعض اخبار دارد
شش ساعت شاید توبه کند پس مهلت میدهند او را اگر توبه کرد
آن گناه کرده که نمی نویسند و الا پس از آن مدت یک سیئه در نامه
عمل او مینویسند و حسنه را ده برابر مینویسند پس اگر مؤمن
نیت حسنه کند و بجا نیاورد یک حسنه در نامه عمل او مینویسند
و اگر بجا آورد ده حسنه **ارشاد** بدانکه نکته در اتیان
این فقره با آنکه مفادش با فقره سابقه یکیست شاید اهتمام در شأن
مغفرت و آمرزش باشد و شاید اشاره بعظمت امر [illegible]
حساب و عقاب الهی باشد چه اینکه چیزی که [illegible]
و ضبط مینماید با آنکه حق تعالی میداند [illegible]
قال ع وجعلتهم شهوداً علیّ مع جوارحی یعنی و قرار داده [illegible]
ملائکه را گواهان بر من و جوارح من را گواهی بر گناهان من
داد **هدایة** بدانکه این فقره شریفه مفاد آیات [illegible]
از کلام الهی که میفرماید حتی اذا ما جاؤها شهد علیهم سمعهم وابصارهم
وجلودهم بما کانوا یعملون وقالوا لجلودهم لم شهدتم علینا قالوا
انطقنا الله الذی انطق کل شیء و در جای دیگر میفرماید یوم تشهد
علیهم السنتهم وایدیهم وارجلهم بما کانوا یعملون و در جای دیگر
میفرماید الیوم نختم علی افواههم وتکلمنا ایدیهم [illegible]

بیان انکار کنندگان گناهانی که مرتکب شده اند

بما کانوا یکسبون در تفسیر علی بن ابراهیم وارد شده که این آیه
نازل شده در حق قومیکه عرض میشود بر ایشان روز قیامت اعمال ایشان
پس انکار میکنند آنها را و میگویند نکرده ایم ما چیزی از آنها را پس
گواهی میدهند بر ایشان ملائکه که نوشته اند بر اعمال ایشان و پس
گفته که حضرت صادق ع فرمود که این جماعت میگویند ای پروردگار
اینها ملائکه تو هستند گواهی میدهند از برای تو پس قسم یاد میکنند
بخدا که نکرده اند از آن عمل چیزی را و اینست که خدا میفرماید یَوْمَ یَبْعَثُهُمُ اللهُ
جَمِیعًا فَیَحْلِفُونَ لَهُ کَمَا یَحْلِفُونَ لَکُمْ روزی که خدا مبعوث میکرداند
ایشان را جمیعا پس سوگند میخورند از برای او چنانچه سوگند یاد میکردند
برای شما و آن جماعت کسانی هستند که مخالفت کردند حضرت امیر المؤمنین
علیه السلام را پس در آن حال مهر میکنند زبانهای ایشان را و گویا میکرداند
جوارح ایشان را پس گواهی میدهد گوش بآنچه شنیده است از آنچه که حرام
کرده است خدا پس گواهی میدهد چشم بآنچه نظر کرده است از محرمات
الهی و گواهی میدهند دستها بآنچه که برداشته اند و گواهی میدهند
دو پا بآنچه که راه رفته اند در معاصی و محرمات و گواهی میدهند
فروج بآنچه که مرتکب شده اند از حرام پس خدا گویا میکرداند
زبانهای ایشان را پس میگویند گویا کردانید ما را خداوندی که
گویا کردانید هر چیز را و اوست خداوندی که خلق کرد شما را اول
دفعه و بسوی او شده باز گشت شما وَمَا کُنْتُمْ تَسْتَتِرُونَ و نیست شما

وَمَا خَلَقْنَا السَّمٰوَاتِ وَالْأَرْضَ ... وَمَا بَيْنَهُمَا لَاعِبِينَ ... هستند که ... و بعضی ... هستند که علم الغیب ... معاد و بعضی ... عین الیقین

بیان تکلم کردن اعضا و جوارح

کہ پنهان کنید از خدا و نداند یشهد علیکم سمعکم و لا ابصارکم و لا جلودکم
اینکه شهادت بدهند بر شما گوش شما و نه دیدهای شما و نه پوستهای شما
یعنی فروج چنانچه تفسیر بان شده و لکن ظننتم ان الله لا یعلم کثیرا
مما تعملون و لکن گمان کردید که خدا نمیداند بسیاری از آنچه را که کردید
و میکنید و احادیث باین مضمون بسیار است **ارشاد** بدانکه
فقره مع جوارحی دلالت دارد براین که اعضاء تکلم میکنند و شهادت
میدهند بر آنچه بجا آورده است صاحب آن اعضا در روز قیامت
چنانچه آیات گذشته دلالت داشت و یا مراد از این تکلمها آن تکلم
بزبان حال است چنانچه جماعتی از محققین گفته اند حق آنستکه بزبان
حال است یعنی اعضا و جوارح بکیفیتی ظاهر میشود و جلوه مینماید
که دلالت بر اعمال صاحب خود میکند چنانچه سر مقدس حضرت ابی
عبدالله ع طوری سر نیزه و منازل دیگر جلوه نمود که حاکی بود از
مقام مظلومیت خود و **مخفی نماند** که شهادت اعضا و جوارح
منحصر بشهادت بر ضرر صاحب خود نیست بلکه بسا میشود که شهادت
اعضا و جوارح منحصر بشهادت بر ضرر صاحب خود نیست بلکه بسا
میشود که شهادت بر نفع صاحب خود میدهند هرگاه از آن اعضا طاعتی
صادر شود چنانچه حدیث شهادت دادن مکانها چشم روز قیامت
معروفست **قال** ع و کنت انت الرقیب علی من وراءهم و الشاهد لما
خفی عنهم یعنی و بوده تو نگهبان بر من از پس ایشان و بوده شاهد

بیان وجوه کلمهٔ [illegible] الخفیه

وگواه بر آن چیزهائی که پنهان و مخفی مانده از ایشان هذا یة
فقره دلالت دارد براینکه حق تعالی مطلع میشود بر عیوب از بنده خود
که ملائکه بر آن مطلع نمیشوند کیف وهو العالم بخفیات الامور
و این مخفی شدن از ملائکه چند وجه محتملست اول آنکه مراد
این باشد که حق تعالی بحسن و فضل و کمال رحمت خود بعضی از معاصی
از ایشان میپوشاند چه اینکه در بعضی اخبار است که روز قیامت پاره از
اعمال بنده که آن را خداوند از ملائکه میپوشاند و خود بمحاسبه میپردازد
بلکه در دنیا نیز میتوان شد که بکرم و فضل خود گناه بنده مؤمن را
از ملائکه پنهان دارد دوم آنکه مراد پنهان داشتن قبح بعضی
از معاصی از ایشان چه اینکه ایشان نمیدانند حقایق امور را چنانچه حق تعالی
و بندگان خاص او از انبیاء و اولیاء میدانند چنانچه از اعتراض ایشان
بر خلقت آدم ع و عدم علم ایشان باسماء الهی معلوم میشود سوم آنکه
مراد آن معاصی باشد که خداوند امر نفرموده ملائکه را بضبط و ثبت
آنها لذا مخفی مانده از ایشان جهت عدم ثبت آنها و مؤید این احتمالست
فقره وبرحمتک اخفیته بلکه مؤید دوم و سوم نیز هست چهارم
آنکه مراد از اخفاء پنهان داشتن از بعضی از ملائکه است چه اینکه
ملائکه موکله در روز غیر از ملائکه موکله در شب اند پس گناهان روز را
از ملائکه شب مخفی داشته و گناهان شب را از ملائکه روز مخفی داشته
پنجم آنکه مراد از اخفاء پوشیده داشتن گناهان کسانی است که

هر گاه کسی متخلق باخلاق الهی و متصف بصفات او شد بقدر [illegible] صفات الهی [illegible] صفات کمالیه [illegible] مشغول [illegible] اعمال [illegible] شهود و [illegible] تا بعد [illegible] انفاق [illegible]

شرح وبرحمتك اخفيته

بمقام ستر رسیده اند که یکی از مقامات روحانی است و آن چنانست که
سالکان با خداوند معامله بستر مینمایند چنانچه اشاره بان دارد حدیثی
که مفضل بن صالح از حضرت صادق ع **روایت** میکند که حضرت
فرمود ای مفضل بدرستی که از برای خدا بندگانی است که معامله کرده اند
با او بخالص سرشان پس خدا عوض داده ایشانرا بخالص بر خود پس
ایشانند کسانی که میگذرد نامهای عمل ایشان در روز قیامت خالی
از گناه پس هرگاه بایستند مقابل پروردگار پر میکند نامهای ایشانرا
از سر آنچه را که پنهان فرستادند بسوی او راوی گفت پس عرض کردم
چگونه است این ای مولای من فرمود اجلال و حرمت داشت ایشانرا که
مطلع گرداند حفظه را بر آنچه میان او و ایشانست **ششم** آنکه مراد
از اخفاء اخفاء گناهان فلسفه است مثل ریاء و امثال آن **قال ع**
وَبِرَحْمَتِكَ اَخْفَيْتَهُ وَبِفَضْلِكَ سَتَرْتَهُ وَاَنْ تُوَفِّرَ حَظِّي مِنْ كُلِّ خَيْرٍ
تُنْزِلُهُ اَوْ اِحْسانٍ تُفْضِلُهُ اَوْ بِرٍّ تَنْشُرُهُ اَوْ رِزْقٍ تَبْسُطُهُ اَوْ ذَنْبٍ تَغْفِرُهُ
اَوْ خَطَاءٍ تَسْتُرُهُ یعنی و برحمت خود پنهان داشتی از او بفضل و کرم خود
ستر کردهٔ از او و اینکه وافر و زیاد گردانی بهرهٔ مرا از خوبی که از در گاه
رحمت خود فرود میاوری یا نیکی بر خلق از فضل و کرم میکنی یا نیکی که
پهن میفرمائی یا روزی که وسیع میفرمائی یا گناهانی که میامرزی یا
خطاء و لغزشی که از امی پوشانی **هدایت** بدانکه فقرهٔ وَبِرَحْمَتِكَ
اَخْفَيْتَهُ وَبِفَضْلِكَ سَتَرْتَهُ اشاره دارد باین که احسانات و اکرامات

الهی

بیان اینکه جنان الهی بمحض تفضل است

الهی بمحض تفضل بخشش است بدون آنکه استحقاقی برای احد باشد
تا آنکه تفضلات جزاء آن و مکافات باشد برای حق سابقی چنانچه
حق و مقام است **ان قلت** هذا ینافی مع کون العمل سببا لدخول
الجنة کیف وقد قال الله تعالی ادخلوا الجنة بما کنتم تعملون
قلت اولا ان الاعمال الموجبة للثواب متوقفة علی الوجود
والقدرة والآلات والتوفیق وکل ذلک تفضل وتطول منه سبحانه
من غیر استحقاق للعبد **وثانیا** جعل العبد مستحقا للثواب
بعمله تفضل منه تعالی ولو ناقشه فی الآلات التی تمکن باستعمالها
الی ثوابه لذهبت صغری ایادیه تعالی بجمیع ما کدح له وجملة ما سعی
فیه وبقی رهینا بما بقی منه فیستحق شیئا من ثوابه **ایقاظ**
وان توفر حظی عطا است برآن تنبیه و چون عفو از گناه اهم
مقاصد است زیرا که رضا و خوشنودی حق تعالی اهم مقاصد است
بدین واسطه اول مسئلت آن شده و بعد از آن بمطالب دیگر پرداخته
مخفی نماند که مقام و درجه هر کسی بزرگی همت و اندیشه اوست
شعر ای برادر تو همه اندیشه ما بقی تو استخوان و ریشه
پس هر که همت و اندیشه او خدا است خدائیست و هر که دنیا ست
دنیائیست اینست که **در حدیث** وارد شده من اصبح وکان
الدنیا اکبر همه فلیس فیه شیء من الدین **و در دعاء**
ولا تجعل الدنیا اکبر همنا **قال** علیه السلام یا رب یا رب یا رب

لا یعرفه [illegible] سوال
حق در مقام اصحاب الیمین است
وعذاب به مذکور شد پس یعنی
مخصوص شد به حج با ایشان و رفع
که شامل درج [illegible]
بعد دادن تعلق [illegible]
از زمان که [illegible]
و عذاب [illegible]
حال نسبت ثواب [illegible]
و مخفی نماند [illegible]
عود کند [illegible]
برای سوال و ثواب
و عقاب
عافیت

یعنی

بیان نکتهٔ تکرار یا رب

یعنی ای پروردگار من ای پروردگار من ای پروردگار من هدایت
بدانکه رب را بعضی از اسماء حسنی میدانند و بعضی اسم اعظم میدانند
و شرح این اسم مبارك در ذیل فقرهٔ یا کریم یا رب گذشت و تکرار این
اسم مبارك یا بواسطهٔ روایتیست که سابقا گذشت که پیغمبر صلعم فرمود
چون بندهٔ مؤمن یکمرتبه بگوید یا رب خدای تعالی فرماید لبیك
و چون بار دوم و سوم باین نام بخواند خدا را از بارگاه عزت ندا
اید سل تعط طلب حاجت کن تا دهم یا بواسطهٔ غلبهٔ شوق و محبت
دایم است بدعوت و یا بواسطهٔ لذتی از نیست که پیدا میشود از بردن
اسم محبوب یا بواسطهٔ تاثیر خاصیتیست که در باب این شریف است در
سرعت اجابت **مناجات** یا رب دل ز رو آن جهان آگاهم ده
شب در گریه سحرگاهم ده در راه خود اول ز خودم بیخود کن
پس بیخود از خود بخود راهم ده یا رب همه خلق را بمن بدخو کن
و ز خلق جهانیان مرا یکسو کن روی دل من صرف کن از هر جهتی
در عشق خودت یکجهت و یکرو کن یا رب بجهانیم ز حرمان چه شود
صد گبر که از کرم مسلمان کردی یك گبر دیگر کنی مسلمان چه شود
یا رب ندو کون بی نیازم گردان زان ره که نه سوی تو است بازم
گردان **قال علیه السلام** یا الهی و سیدی و مولای و مالك رقی یا من بیده
ناصیتی یا علیما بضری و مسکنتی یا خبیرا بفقری و فاقتی یعنی ای خدا
من و آقای من و مولای من و مالك بندگی من ای کسیکه بدست او ست

...النار یعرضون علیها غدوا و عشیا ... و یوم تقوم الساعة ادخلوا آل فرعون اشد العذاب

بیان فقر ممدوح و مذموم

موی پیشانی من ای دانای بیکر حال من امی و بیچارگی من ای بینای
باحتیاج من و فاقهٔ من **هدایة** بدان که فقر دو قسم است اول
فقر و احتیاج بخلق که از جملهٔ صفات مهلکه است و کاد ان یکون
کفرا و این فقر است که از جنود جهل است چنانچه در حدیث عقل و جهل
اشاره بان شده و ضد آن که غناء و بی نیازی از خلق است از جنود
عقل و جنود دانسته **دوم** فقر و احتیاج بحق است که بنده
خود را محتاج باو داند و بس و این فقر است که فرمود سید کائنات
الفقر فخری و این فقر است که وسیلهٔ وصول بغناء حقیقی و بی نیازی
واقعی است که تعبیر میشود از آن بمقام وجود و وجدان چنانچه در
مقامات العارفین فی شرح منازل السائرین بیان نموده ام و این
فقر است که سبب بی نیازی از ما سوی الله میشود و این فقر است که
اهل حق آن را میطلبند **نقل است** که شخصی نزد ابراهیم ادهم
از فقر مینالید ابراهیم گفت مگر تو او را ارزان خریده ان مرد
گفت این حرف بکار نیاید مگر کسی فقر را خریداری نماید ابراهیم فرمود
من فقر را بملک عالم خریده ام لذا قدر میدانم **شعر** گفت بایزید

من بجان بگزیده ام   پس بملک عالمش بخریده ام   میخرم یکدم به صد
عالم هنوز   زانکه به میارزد دمی صد هنوز   چون که از وی
یافتم من این متاع   پادشاهی زو بکل کردم وداع   لاجرم زو
قدر میدانم نه تو   شکر این بر خویش میخواهم نه تو   اهل همت

حاشیه
و بدلیل قوله صم الفقر فخری و
فقر یا فقیر الحقیقة او بعض من حیث
الشیء این کلیه صحیح بابش انکار الوجه
یعنی بلیه صحیح اوامی است قابلیت
میکنند و نیز ومیدهند بالنسبة
حقوق و عفاف
لا به دوام ثواب عقاب در حج
با شدند و وجه با فالشیا الجنان
معاد و اختیار است اینجا اید و

بیان حقیقت مالک رق

جان تن در باختند سیاها با سوختن در ساختند مرغ همت با
بحضرت شاه قرین هم ز دنیا درگذشت و از دین
ایقاظ رق بمعنی عبودیت و بندگیست و مالک رق ان اقا و مولای است
که تصرف مینماید در بنده بهر نحو که بخواهد و ناصیه انه موی پیشانی است
چنانچه چیزی را نه چون که اطاعت ندارد چونکه موی پیشانی او را
گرفته مطیع و منقاد میشود هم چنین کوئی از بنی نوع **انسان**
که صاحب نفس اماره هستند هم چون حیوانات فساد کننده و
دیاغی هستند ولکن زمام اختیار انها بدست خداوند است و
مجبور و مقهور او هستند و بالجمله این عبارت شایع است در هر
مقام که زمام اختیار در دست کسی باشد این است با و میدهند
ایقاظ در این فقره یا خبیر یا بصیر تفاوتی اشاره است باینکه
خداوند تو سمیع او و میبینی حال او و جان در را کا [illegible] چه حقیقت
طریقت همین است **نقلست** که عبدالله مبارک در نیشابور
در فصل زمستان در معبری میگذشت غلامی را دید که از شدت سرما
میلرزد گفت غلام چرا با خواجه خود نگوئی تا برای تو جبه بخرد
غلام گفت چه گویم که او خود می بیند عبدالله از این کلام نعره بزد
و بیهوش شد چون بهوش امد گفت طریقت را از این غلام باید اموخت
قال ع یَا رَبِّ یَا رَبِّ یَا رَبِّ اَسْئَلُکَ بِحَقِّکَ وَ قُدْسِکَ وَ اَعْظَمِ
صِفَاتِکَ وَ اَسْمَائِکَ اَنْ تَجْعَلَ اَوْقَاتِی فِی اللَّیْلِ وَ النَّهَارِ بِذِکْرِکَ

مصرع [illegible]
[illegible] بعضی [illegible]
[illegible]
خود ثابت شده [illegible] عرفان
شده معلوم شد که حقیقت انسان
از آن بالاتر است [illegible]
[illegible]
حیوانات و مانند [illegible]
بیان او و [illegible]
و عقاید بنا شد
مصرع

شرح اسئلك بحقك وقدسك

محمودة و بخدمتك موصولة يعني اى پروردگار من سؤال ميكنم از تو بحق تو و پاكى و منزه بودن تو از هر عيب و نقصى و بزرگى صفات تو و اسماء تو اينكه بكردانى اوقات مرا در شب و روز بياد خود دائم معمور و آباد و بخدمت خود متصل و پيوسته **هداية** بدانكه در فقرات سابقه ازانجا كه فرمود ان تهب لي تا حنيرا بفقرى و فاقتى در مقام مسئلت تخليه از رذائل بوده و ازاينجا در مقام تحليه بفضائل بر آمده لذا اولاً خدا را قسم ميدهد بتمام معظمات و بعد از مسئلت ميفرمايد امهات فضائل و كمالات را و اما معظماتى كه خدا را بانها قسم ميدهد در اين مقام چهار است **اول بحقك** يعنى قسم ميدهم ترا بوجوب وجود تو و ثبوت ذات تو و آيات تو كه ابدا بانها بطلان و فساد راه ندارد يا باستحقاق تو جميع صفات كماليه را از الوهيت و ربوبيت و كبريائى و عظمت و محتمل است كه مراد حقوق عظمت خلاق متعال جل شانه باشد بر جميع ماسواه باز داعى چنانچه در دعا امده و بحقك العظيم عليهم فلا احد اعرف بحقك منك **دوم بقدسك** يعنى بتنزه و تقدس و پاكى تو از هر عيبى و صفت نقصى از فقر و حاجت و امكان و مشابهت با خلق و از اين كه ادراك نمايد ترا احدى از مخلوقات كيف و لا يدركه بعد الهمم و لا يناله غوص الفطن **سوم باعظم صفاتك** يعنى باعظم صفات تو كه صفت علم و قدرت و حيوة بوده با

عصمته چنانچه كان از نكاه ارتش بلكه عبارتست از منقطع شدن بيرون از نفس از بد و بيرون شدن تبرع و بعج آنكه الت نفس باشد تبرع از او باقيست و رفتن اعضا بجوارح و بامعان نيت بلكن با متنعم است و اولياء عرض شخص خواست شاه او باغى عز و صفر بنا كند آمره و اثرى مرو صنعا با منع اسمه و نعيم فموده مسلك با منع ابديتا ابديت عليهم ١٣٥

شرح وأن تجعل أوقاتي في الليل والنهار

ابتغی کنند به آنرا اعظم صفات و نعوت است و اعظم اسماء
چهارم قوله وبأسمائك يعني با سماء تو كه هر كه تورا با آنها بخواند
دعايش مستجاب است ومحتملست كه مراد اسماء تكوينيه بوده
باشد كه مظاهر اسماء لفظيه اند چنانچه در ذيل فقره وبأسمائك
التي ملأت اركان كل شيء بيان شد يا آنكه از باب حذف مضاف
باشد اي بمظاهر أسمائك اما امهات فضائل او پس آنكه در اين
فقرات مسئلت فرموده اول مقام حاضره كليه با محبوب
حقيقي كه از عبادات ذكر خفي و مراد از ذكر خفي آنست كه سالك
قلب خود را متعلق با او نمايد در جميع احوال و اوقات و از غير او
منقطع و بعيده گرداند بلكه ذكر غير او را تضييع اوقات شمارد و
دائما منتظر جذبات و افاضات او بوده باشد و المراد من
ذكر خفي و ذكر قلبي ان دوام ملاحظه عظمت و جلال و جمال و
كبريائي الهي است رجال لا تلهيهم تجارة ولا بيع عن ذكر الله
چنانچه در بعضي از فقرات مناجات ذاكرين حضرت سيد الساجدين
ميفرمايد وآنسنا بالذكر الخفي واستعملنا بالعمل الزكي واين قسم
افضل افراد ذكر است دويم مقام مداومت در طاعت
و عبادات است با آنكه خالي نباشد وقتي از اوقات از آن و اين نهايت
از ذوي عاشقانست لانهم لا يرجون الاتصال في خدمة المعشوق
والالتذاذ بملاقاته و در اين فقره و بخدمتك موصول له اشاره

بعضی [illegible] و وصال [illegible]
اول مقام [illegible] از [illegible]
بر نفر [illegible] كه [illegible]
و نفس كه [illegible] مثل [illegible]
مطلب [illegible] از [illegible]
حركه [illegible] علم [illegible]
كه [illegible]
و در صعق [illegible]
[illegible] باو [illegible]
[illegible]
خدا از [illegible]
و در صعق [illegible]
[illegible]

فرموده مجتمع ... مقام مداومت ... بخلاف اعمال و اذکار و حسنات
اخبار کثیره بر این معنی دلالت دارد من جمله آنحضرت
با قرب قرب آنست که فرموده احب الاعمال الی الله ما
دام علیه العبد وان قل سوم وصول مقام قرب بوسیله
قبول اعمال که فقره و اعمالی عندک مقبولة اشاره بان دارد
وقبولی اعمال منوط بحسن نیت و اخلاص دان و متابعت سید
شفاعت آئینها است وانتم السبیل الاعظم والصراط الاقوم
بنوعیکه امت مشوب نشد اگرچه عبادت نماید مبانه ذکر و مقام
بقدر عمر دنیا در نماز خود مقرر شده که صحت عمل مستلزم قبولی
عمل نیست چهارم وصول بمقام توحید حقیقی که آن صرف
کردن نظر است از آنچه سوای حق است از ممکنات که اباطیلند الا کل
شیء ما خلا الله باطل و مقصور کردن آن بر جمال محبوب حقیقی و این
تبیان معرفت و شناسائی خداوند است که بر هر بنده واجب است
و طریق حصول آن بر وجه کلیت منحصر در دو قسم است استدلالی
و کشفی اما استدلالی آن طلب دلیلست که از مصنوع پی بصانع
برده نه از تفکر میشناسند شعر تفکر رفتن از باطل سوی
حق بجزو اندر بدیدن کل مطلق اما کشفی شهودی آن
رفع حجابست بمجاهدات نفسانی و افاضات ربانی متی غبت حتی تحتاج
الی دلیل یدل علیک فلا ینظر صاحب تلک المقام الا الی وجه

باب حقیقت موت اختیاری

المجانب ولا ینطق الا بذکره ولا یسمع الا محسنه ولا یمشی الا فی
طاعته لانه لا ینبغی قوة الا بقوتها مهمة لیس الا هم واحد
وهو لقاء المحبوب وفقره حتی تکون اعماله واوراده کلها وردا
فاحدا اشاره بصاحب این مقامست که در جمیع مظاهر ممکنات او
ظاهر بیند **شعر** بهر روشن دیدکان یزدان فرد ششش
جهت را مظهر آیات کرد بهر این فرمود با آن بیخبر حیثما تولوا
فثم وجهه از عطش گر دوقدح اب خورم در درون آب
حق را ناظرم واین مقام حاصل نمیشود مکر بقطع تعلقات عرضیه
دنیویه وهمین است مراد از حدیث موتوا قبل ان تموتوا
مثنوی تا نمیری نیست جان کندن تمام بی کمال نردبان
نائی ببام چون ز صد پایه دو پایه کم شود بام را کوشنده
نامحرم بود چون رسن یک کز ز صد کز کم بود آب اندر دلو
از چه کی رود مراد از این موت تبدیل یافتن تعلقات حیوانی است
بتعلقات روحانی و تبدیل دنیوی باخروی چنانچه هرکاه طفل بالغ
شود طفلیش میمیرد با آنکه خالی طاهر نشده خاکیش میمیرد **شعر**
بمیرای دوست پیش از مرک کر می زندکی خواهی که ادریس از چنین
مردن بهشتی کشت پیش از ما واین موت اختیاری است که فصل
ممیز وفصل اخیر انسانی است که تا حاصل نشود حقیقت انسانی جلوه
ننماید اینست که حکماء در تعریف انسان کفته اند جوهر و ناطق و ثابت

خدمتنا امام نظام نعمت عمر بن ...
کهیں اسلام آنان ذمه بری کہ اعراض و دوانید
فرمود میبوهم آنکه عقیق عنا دوانیه
و آنکه میل انشد وان دو سیان جهان
مبعودتان هست الیه او دو مینا اندر
ومیلان شد که احرف او دو سینا
انسان بهتری است لیس فرع و کہ
طفلست بعد ازان او دو از که
مصلح بدنا انهاست مصاابقه داید
مرجع کرد دیدای آنکه

تمیز

بیان آفتهای [illegible]

[illegible] آن پنهان است و این دو نیست که اهل معرفت او را پنهان
[illegible] نموده اند اول موقوف [illegible] که آن [illegible] با نفس است
میل [illegible] شهوتهای آن که در [illegible] متغیر شد از آن پنهان
دویم موقوف [illegible] که آن گرسنه بودن [illegible]
[illegible] بمیر [illegible] اینکه [illegible]
[illegible] فطنة [illegible]
[illegible] است که آن پوشیدن لباس کهنه و مرقع است چنانچه امیر
المؤمنین [illegible] فرمودند لقد رقعت مدرعتی هذه حتی استحییت من راقعها
[illegible] چهارم موقوف [illegible]
[illegible] در راه حق تعالی بجهت محبت با او بلکه
از [illegible] و از ملامت اهل ملامت و سرزنش ایشان [illegible]
[illegible] مجنون [illegible] محبت مجازی [illegible]
[illegible] أجد الملامة في هواك لذيذة حبا لذكرك فليلمني
اللوم لذت دیوانگی [illegible]
[illegible] وفات مجنون را که در [illegible] گذشت چنانچه سلطان
[illegible] و پادشاه عاشقان از [illegible]
[illegible] لذت میبرد و در کمال [illegible] و مسرت میبود در
کتاب [illegible] عن هلال بن نافع قال [illegible] بين الصفين فوقفت
[illegible] والله ما رأيت قط قتيلا [illegible]

[illegible] منقصت [illegible] که [illegible] است [illegible]

أحسن منه ولا أنور وجهاً ولعلّ شغلي عنه بحيبه وجمال هيئته عن
الفكرة في قتله **بحثی** رسیدن بمقام مراقبه که فقره وحالي
في خدمتك سرمداً اشاره بانست وبیان حقیقت مراقبه را
در رساله مقامات العارفین نموده ام هرکه خواهد بانجا رجوع نماید
قال ع یا سیدی یا من علیه معوّلی یا من الیه شکوت احوالی
یا رب یا رب یا رب یعنی ای آقای من ای کسیکه بر او استناد اعتماد من
ای کسیکه بسوی او شکایت میکنم احوال خود را ای پروردگار
ای پروردگار من ای پروردگار من **هدایة** بدان که معوّل
بصیغه اسم مفعول مصدر است بمعنی تعویل است و معوّل آنست
که باو ملتجی شوند و اعتماد مینمایند و در تقدیم ظرف که علیه و الیه
باشد بر فعل اشاره است بحصر و اختصاص اعتماد و شکایت بحضرت
مقدس او مثل إيّاك نعبد وإيّاك نستعين یعنی ترا فرموده در حق
تو اعتماد میکنم و بتو و بس شکایت میکنم چه اینکه ایچ غیر از حق تعالی
موصوف است بحدوث و امکان و کسیکه موصوف شد باین صفت
فقیر محتاج است و کسیکه فقیر و محتاج شد نباید باو اعتماد کرد
زیرا که کسی که بر وجود و هستی خود استطاعت و توانائی ندارد بنابر
جهت فقر و نداری چگونه استطاعت و توانائی بغیر از دیگری
داده ذات نا یافته از هستی بخش کی تواند که شود هستی
بخش کیف وما من شيء إلا وهو في معرض الابتلاء والعدم الا

الذات لیس غیر الذات فی الذات وانه عین الذات والصفات عین جمیع
الصفات غیر منفک فی الموارد فتلک الحول والاعتماد فی
جمیع الاحوال بعدم صلاحیة غیره لذلک البتة هو المعتمد علیه
پس باید در همه امور بر او اعتماد نمود و خسران و زیان کرد هر که
بر غیر او توکل کرد چه غیر او قادر بر چیزی نیست و توانائی ندارد
اذ لا حول ولا قوة الا بالله **الیه** شکوت احوالی الیه کشفت
عندک لفقری سوء حالی وشدة بلائی یعنی پرده برداشتم نزد تو تنها
از بدی حال و سختی ابتلائیم چه اینکه توئی ای کسیکه باید باو شکایت
نمود و بی او شکایت و افتقار او در ذیل فقره لای الامور الیک
اشکو گذشت **قال** قوّ علی خدمتک جوارحی واشدد علی
العزیمة جوانحی یعنی توانا کن بر خدمت خود دست جوارح واعضا
مرا و سخت و محکم گردان بر عزم بندگی خود دل مرا **هدایة**
بدانکه قوه ضد ضعف است پس مراد انستکه اعضاء مرا در عبادت
خود قوی گردان تا انکه از روی شوق اطاعت و عبادت نمایم
نه از روی کسالت مخفی نماند که ان قوه روحانی هرگاه افاضه
شد از جانب حق تعالی بر سالک لذتی برای او بهتر و شیرین تر
از عبادات و اطاعات نخواهد بود و لکن حصول این امر موقوفست
بر امور چند **اول** اجتناب از اختلاط و مصاحبت با
خلق الا بمقدار ضرورت و اقتصار بر مصاحبت اهل حال از علما

واز جمله [illegible] ... منه رحمه

بیان شرایط حصول قوهٔ روحانی

واولیاء وهرگاه انما رابیافت عزلت وانزوا اختیار نماید از روی صدق وصفا نه مثل عزلت اهل نفاق وجهلاء از فرقهٔ متصوفه همیشه ایشانم اعداء الله واعداء رسول الله وخلفاء خذلهم الله **دوم** آنکه اجتناب نماید از تعلق بغیر خدا ونه چه اینکه تعلق بغیر او تیره و تار میکند قلب را زیرا که تعلق بغیر او شرک خفی است **سوم** آنکه دوری جوید از حالت سیری وامتلاء که مهیج شهوات شیطانیه ومکدر ادراکات والهامات ربانیه است **چهارم** آنکه اجتناب نماید از کثرت خواب که باعث برکسل شدن از طاعات ومیرانیدن روح انسانیت است چنانچه **از حضرت امیر ع** مرویست که حضرت فرمود افضل العبادة سهر العیون بذکر الله **مرویست** که حضرت موسی علیه السلام مناجات کرد که پروردگارا کدام یک از بندگان زیادتر دشمن میداری فرمود آنکه در شب مانند مردار در رختخواب افتاده وروز خود را ببطالت میگذراند **در حدیث** است که مادر حضرت سلیمان ع باو فرمود که ای فرزند در شب خواب بسیار مکن که خواب بسیار در شب آدمی را فقیر محشور میکند از این جهت است که انبیاء واولیاء خواب بسیار نمیرفتند حتی آنکه حضرت ابی عبدالله الحسین ع شب عاشوراء در خواب نرفت **ایقاظ** بدانکه عزیمه اراده وعزم ثابت راسخ است بر عبودیت وبندگی که از لوازم حقیقت ایمانست که در این فقره طلب فرموده از مبدء فیاض وصداقت

۷ مصحح ... عالم برزخ ... ثبوت عالم [illegible] احادیث ... ارواح است ... وارد شده بیان ... [illegible] ... بودن ... روایت ... امیر المؤمنین ... [illegible] ... بعد ... السلام ... [illegible] مصحح

شرح وهب لي الهيبة وخشيتك

عرفت ... شك حيرة وتردد نيست ... جمله ...
بغير الاستناد فهمها اى بحسب طلب البرهنة وهى الرسوخ فى ...
كيف ... وان كان ... من الثالث فيه وان
كان حقا عن باطل ... اين است كه لا ترتابوا
فتشكوا ولا تشكوا فتكفروا وحضرت باقر عليه السلام ...
كه فرموده لا ينفع مع الشك والجحود عمل وحضرت صادق عليه السلام
مروى است كه فرموده من شك او ظن فاقام على احدهما احبط الله
عمله ان حجة الله هى الحجة الواضحة ... جميع خاطر است كه ان اصلح
نمودن ... در اين فقره طلب است بعلاوهٔ
مجاورت **قال ع وهب لي الهيبة وخشيتك والدوام في الاتصال**
... جهد وكوشش در خوف وخشيت
... دوام و ... اتصال داشتن ... كه از
ترا ... صفت خوف وخشيت ... از امهات صفات
... منجيه ... الى الله است وآيات واخبار واثار
عديده بلكه عقل واعتبار بر اين معنى دلالت دارد چه اينكه هيچ صفتى
از صفات نفسانيه مثل اين صفت سالكان را بر مرتبهٔ كمالات
روحانيه نميرساند چه اينكه اجتناب از معاصى وسيئات واتيان بطاعات
وعبادات غالبا بواسطهٔ صفت خوفست لذا آيات واخبار چندى
در توصيف آن رسيده قال الله تعالى يخافون ربهم من فوقهم ونيز

[illegible]

١٣٢٥

ميفرمايد

بیان اینکه خوف نتیجهٔ معرفت خداوند

میفرمایند انما یخشی الله من عباده العلماء و باز میفرمایند رضی الله عنهم
ورضوا عنه ذلک لمن خشی ربه باز میفرمایند واما من خاف مقام ربه
ونهی النفس عن الهوی فان الجنة هی المأوی قال ابو عبد الله علیه السلام خف الله
کانک تراه وان کنت تری انه لا یراک فقد کفرت وان تعلم انه یراک ثم برزت
له بالمعصیة فقد جعلته من اهون الناظرین علیک وقال ع
من عرف الله خاف الله ومن خاف الله سخت نفسه عن الدنیا وقال ع
ان من العبادة شدة الخوف من الله یقول الله انما یخشی الله من عباده
العلماء وقال فلا تخشوا الناس واخشون وحصول این صفت موقوف
بر معرفت وشناسائی خداوند این است که هر که در مقام معرفت
کاملتر خوف وخشیت او بیشتر است وهر که جهل ونادانی او زیادتر
خوف او کمتر واز اینجا است که حضرت رسول میفرمایند انا
اخوفکم من الله واین شریفه انما یخشی الله من عباده العلماء شاهد
این مطلب است واثار واخباریکه در باب خوف انبیاء واولیاء وسید ساجدین
باین معنی شاهد است نقل است که جمعی نزد ابن عطا
که از جملهٔ اولیاء است آمدند او را گریان دیدند ومتعجب شدند از سبب
گریه تردید نمودند از سبب گریه سؤال کردند گفت در زمان طفولیت کبوتری
از مال مردم گرفته بودم یادم آمد با انکه هزار درهم از جانب صاحب او
صدقه دادم از شدت خوف وخشیت الهی حالم این است که مشاهده
مینمائید این عدم خوف عوام وجهال یا از جهت عدم معرفت وشناخت

بیان نعیم و [illegible]
[illegible] قرار کردند و [illegible]
[illegible] نشئه الهی [illegible] وقال
میکنند وقطعاً [illegible]
[illegible] ومامن [illegible]
[illegible] آل [illegible] عذاب
[illegible]

باب اقسام خوف از خداوند

آنهاست بخداوند و صفات مقدسه او و یا از جهت فرو گرفتن غفلت مردلهای آنها را لهذا آنچه هرگاه کسی را دشمنی باشد در مقابل او و قصد هلاک او را داشته باشد ولی این شخص بجهت محبت بچیزی بالمرة غافل باشد پس هرگاه او را ملتفت نماید خائف و ترسان خواهد شد و اکثر اهل ایمان که اعتقادات صحیحه دارند از این قبیل که محبت دنیا و لوازم آن آنها را بالمرة غافل ساخته از عقوبات الهی این است که هرگاه آنها را ملتفت سازند متأثر میشوند و ترک معصیت مینمایند **ارشاد** بدانکه خوف بنده یا از عذاب و عقاب الهی است مثل خوف عوام یا از عظمت و جلالت الهی است مثل خوف خواص یا از دوری و بازماندن از لقای الهی و محجوب شدن از بساط قرب اوست مثل اولیا چنانچه در فقره و کیف اصبر علی فراقک بآن اشاره فرموده **ایقاظ** جد بکسر سعی و کوشش و اهتمام را گویند وهب لی الجد فی خشیتک ای اجعلنی بصیرا بآیاتک حتی اخافک فی معاصیک کانی اراک کما یخاف العبد مولاه از آنچه بیان شد معلوم گردید که اتصال و مداومت در مقام عبودیت و خدمتگذاری و اطاعت و فرمانبرداری از آثار و لوازم خوف و خشیت الهی است لذا بعد از مسئلت خوف فرموده و الاتصال بخدمتک **قال** (ع) حتی اسرح الیک فی میادین السابقین و اسرع الیک فی المبادرین و اشتاق الی قربک فی المشتاقین و ادنو منک دنو المخلصین و اخافک مخافة

الموقنین

[illegible] مؤمن [illegible] یعنی [illegible] منه

المؤمنين واجمع في جوارك مع المؤمنين يعنى تا انكه سرعت نمايم و
شتاب كنم بسوى تو در ميدانها وعرصهاى پيشى گيرندگان وسرعت
عجله نمايم بسوى تو تا مشاهده جمال تو در زمرهٔ شتاب وعجله كنندگان
ومشتاق شوم بمقام لقاى تو در جملهٔ مشتاقان بلقاء وقرب تو
ونزديك شوم بتو نزديك بندگان با اخلاص تو وبترسم از تو بترسيدن
صاحبان يقين وجمع شوم در همسايگى تو باگروه مؤمنان **هدايه** بدان
كه سالكين در راه دين وسائرين بسوى مقام سابقين همواره مسئلت
توفيق مينمايند از حق تعالى براى نيل ورسيدن بمرتبهٔ عليا ودرجهٔ
عظمى چنانكه ابداً قانع نميشوند بمرتبهٔ نازله ودرجهٔ دانيه بلكه
سعى وكوشش ميكنند در هر ساعتى از ساعات وهر لحظهٔ از لحظات
براى رسيدن بمقام اولياء زيراكه دانسته اند كه ليس للانسان
الا ما سعى لذا هر قدر سعى نمايند فائز ميشوند بنتيجهٔ سعى وكوشش خود
باختلاف مراتب سعى واين از خواص انسانست وتمام ملائكه پس از براى هريك
از ايشان مقام ودرجهٔ معلوم ومعينست كه نميتوانند از ان تجاوز كنند
هر قدر جد وجهد نمايند لذا بعد از مسئلت لوازم سير وسلوك بفقرهٔ
قَوِّ عَلَى خِدْمَتِكَ جَوَارِحِي وَاشْدُدْ عَلَى الْعَزِيمَةِ جَوَانِحِي وَهَبْ لِيَ الْجِدَّ
فِي خَشْيَتِكَ وَالدَّوَامَ فِي الْاِتِّصَالِ بِخِدْمَتِكَ مسئلت توفيق سير
در مقامات روحانى ومنازل انسانى فرمود كه در حقيقت سير در
اين منازل از آثار ولوازم اين چهار امر است كه بمنزلهٔ مركبند براى

لعليم
كفتم آيات فادى يالناس
فمعود ظهير آل لقوليتى ومعود
أمّا اتى كان بظهيرها فوقعود
تجارون ابو بصير بصيرة
ما دق عليها سلام وازواج
ميتابد كه معد اقالآلاد واح
صفقات الاحباد فى تجلى والعبنة
متعادف ونساعلى فادفاما
الرنج على الادواح تقوى عظيم
فانها قد اياتمن هوى زونما
ثم نتائع ما فعلنا فاز ونه
فعلنا ان فانا لمت آلفنية
حبا اد جوه وان فالست
لمها فطلعت

بیان منزل اشتیاق

سیر دار منازل اوّل شاید انکه اهم و اعظم این منازل سه امر
اوّلست منزل اشتیاق که ان حاصل میشود بعد از اشراق و تابش نور
جمال الهی بقلب سالک که در قران مجید از او تعبیر میشود بانشراح
دل چنانچه میفرماید افمن شرح الله صدره للاسلام فهو علی نور
من ربه پس ملتفت میشود بقصور و نقصان خود از درجه کمال پس
اتش اشتیاق در او پیدا میشود بطوری که ابدا ارام نمیگیرد و از
همه مشتهیات اعراض میکند و متوجه مقربات الی الله میشود چنانچه
از حضرت صادق علیه السلام روایت است که فرمود المشتاق لا
یشتهی طعاما و لا یلتذ شرابا و لا یستطیب رقادا و لا یانس حمیما
و لا یاوی دارا و لا یسکن عمرانا و لا یلبس لینا و لا یقر قرارا و یعبد الله
لیلا و نهارا راجیا بان یصل الی ما یشتاق الیه و مثل المشتاق
مثل الغریق لیس له هم الا الخلاص و قد نسی کل شیء دونه و روی
عن النبی صلعم ان موسی بن عمران فی میعاد ربه ما اکل و لا شرب و لا نام
اربعین یوما شوقا الی مکالمة الله بلکه منقول است که ان حضرت
تا مدتی از شدت اشتیاق نمی شنید مگر کلام الهی را ایضا
هرگاه کسی بخواهد مشاهده نماید مشتاقین را مشاهده نماید شهدای کربلا را
که چگونه نخوردند و نیاشامیدند و نپوشیدند و در معموره ساکن نه
شدند و خدا را عبادت کردند در شب و روز تا انکه خود را بانچه مشتاق
بودند رسانیدند و دوم نزدیکی مخلصین است که هیچ

[illegible]

بیان منزلت اخلاص و حقیقت آن

و تو بی و نزدیکی مانند و تو و نزدیکی اینها نیست چنانچه هیچ خصلتی مانند
اخلاص نیست بلکه کبریت احمر است و اکسیر اعظم است هر که توفیق
وصول بان را یافت بمرتبه عظمی فائز گردید و هر که مؤید بتحصیل
ان شد بموهبت کبری رسید **در اخبار قدسیه** وارد است
که اخلاص سری است از اسرار من بودیعه میگذارم انرا در دل هر که
از بندگان خود که او را دوست داشته باشم **از حضرت**
رسول صلعم مرویست که فرمود هیچ بنده نیست که چهل روز عمل برای
خدا با اخلاص بجا بیاورد مگر انکه چشمهای حکمت در دل او زاید و
بر زبان او جاری گردد و فرمود که عمل را از برای او خالص کن تا اندک
ان ترا کفایت کند و بالجمله مستوفیان و صرافان و نقادان روز
جزا جز عمل خالص بر نمیدارند **از امیر المؤمنین** و ملاذ المخاصین
مرویست که فرمود طوبی لمن اخلص لله العبادة و الدعاء و لم یشغل
قلبه بما تراه عیناه و لم ینس ذکر الله بما تسمع اذناه و لم یحزن
صدره بما اعطی غیره و مخلصین کسانی هستند که عملهای انها
خالص و برای خداست و عمل خالص انست که صاحب عمل توقع مدح
و ثنای از احدی ننماید بر عمل خود جز از حق تعالی و للقوم فی تعریفه
عبارات فقیل هو تصفیة العمل عن ملاحظة المخلوقین حتی عن ملاحظة
النفس فلا یشهد غیر الله تع و قیل هو تنزیه العمل عن ان یکون لغیر الله
فیه نصیب و قیل هو اخراج الخلق عن معاملة الحق و قیل هو ان

والخمس و عشرین [illegible] فاذا افضل [illegible]
والالف والثلث [illegible]
عز و جل [illegible]
[illegible]
فاذا [illegible] النبی [illegible]
مثال [illegible]
قال رسول الله [illegible] الکتاب [illegible]
[illegible]
من [illegible]
اللهم [illegible]

و [illegible] ٣٢٢ [illegible] لا یرید

لا یزید عاملة علیه عوضا فی الدارین این بالا ترین درجه خلوص است
چنانچه امیر المؤمنین ع بان اشاره میفرماید در کلام خود که میفرماید
ما عبدتك خوفا من نارك و لا طمعا فی جنتك و لکن وجدتك اهلا
للعبادة فعبدتك و بالجمله عمل خالص انست که چیزی ممزوج و مخلوط
او نباشد چنانچه طلا و نقره و شیر خالص انست که چیزی بان مخلوط
او نباشد قال الله تعالی فمن کان یرجوا لقاء ربه فلیعمل عملا صالحا
و لا یشرك بعبادة ربه احدا و این خلوص است که بسبب دریافت
و رحمات الهیه و عنایات ربانیه و الهامات غیبیه بسوی
رسیدن منزل و درجه خوف اهل یقین یعنی کسانیکه حاصل شده است
برای ایشان صفت یقین بطوری که گویا خدا را مشاهده مینمایند ترس
میترسند از او مثل ترسیدن بنده که مولای خود را معاینه نماید
و خوف غالب تر از خوف اهل یقین نیست چرا که اهل یقین تمام
اسباب را از مسبب الاسباب میدانند **شعر** دیده خواهم سبب
سوراخ کن تا سبب را بر کند از بیخ و بن و معاینه میکنند حقیقت
معنی لا حول و لا قوة الا بالله را و یقین میدانند که خیری با ایشان نمیرسد
و شری از ایشان دفع نمیشود مگر باراده الهی اذا ابدا النفع النافی بوسائط
نداند بلکه تمام وسایط را مسخر حکم و اراده او میدانند و میدانند
که آنچه مقدر شده از رزق و روزی با ایشان خواهد رسید و اعتماد
ایشان بضمانت الهی است که ضامن روزی بندگان شده و یقین

تمام شد کتاب مستطاب ... [illegible]
من تصنیفات العالم الربانی ...
[illegible]
سبحانك ما ... منتهی مقامات العارفین

داد ند که هر گاه ذره عمل خیر یا شر بجا آورند جزا و مکافات آن خواهند
دید فمن یعمل مثقال ذرة خیرا یره ومن یعمل مثقال ذرة شرا یره و کسی
که یقینش باین درجه رسید میداند که حق تعالی مطلع است بر جمیع
افعال او پس خوف و خشیت او در اعلا درجه خواهد بود لذا کمال
مبالغه و اهتمام خواهد نمود در عمارت باطن بپاک نمودن آن
از صفات رذیله و زینت دادن از صفات حسنه و عمارت نمودن
ظاهر بطاعات و اجتناب از معاصی و منهیات قال (ع) اللهم
ومن ارادني بسوء فارده ومن كادني فكده واصبحني من احسن عبادك
نصيبا عندك واقربهم منزلة منك واخصهم زلفة لديك
فانه لا ينال ذلك الا بفضلك یعنی خداوندا و هر که اراده کند
بمن بدی را پس اراده کن او را ببدی و هر که کید و دشمنی کند با من پس
با او کید و دشمنی کن یعنی کید او را باز بگردان و قرار بده مرا از نیکوترین
بندگان خود از جهت بهره و نصیب نزد تو و نزدیکترین ایشان بجهت
مقام و منزلت نزد تو پس بدرستی که باین کرامات کسی نمیرسد مگر بفضل
و احسان تو پس عطا کن اینها را بفضل و کرم خود ش هدایة بدانکه
نکته در تجدید دعا و مسئلت بکلمه اللهم و اظهار حوائج خود نزد
قاضی الحاجات شاید این باشد که در مکالمه با محبوب حقیقی و ذکر نام
واقعی لذتی هست که فوق آن متصور نیست کیف و مثله مکالمة
الحبيب مع المحبوب و تذكر المحب مع المحبوب و هو من الذ اللذات

[illegible] وفضائل [illegible] آل یاسین [illegible]
[illegible] الثقلین [illegible]
[illegible] الطاهرین [illegible]
امیر المؤمنین [illegible]
[illegible] نیاز [illegible]
[illegible] تسلیم و رضا [illegible]
[illegible] مسلك [illegible]

قرأة المصنف

بیان آنکه علم توحید اشرف علوم است

الروحانية زيراكه ذكر هر چيزى مستلزم حضور و علم بآن چيز است و
علم بايد مطابق با معلوم باشد پس هر قدر معلوم با جمال و كمال تر باشد
و متعلقه آن لذيذتر و شيرين تر خواهد بود پس حلاوة و لذة
صورة علميه بقدر جمال و بهاء صاحب صورت است از اينجا است
كه گفته اند شرف العلم بشرف المعلوم و نيز گفته اند كه علم
التوحيد اجل العلوم لانه علم باجل المعلومات پس چون كه حق تعالى
با جمال تر و با كمال تر از هر صاحب جمالى و كمالى است حلاوة ذكر او از
همه اذكار عالى تر و شيرين تر است بنا است كه در دعا رسيده اللهم
اذقنى حلاوة ذكرك **شعر**

سررشته دولت اى برادر بكف آر | وين عمر گرامى بخسارت مگذار
يعنى همه جا با همه كس در همه كار | ميدار نهفته چشم دل جانب يار

رجال لا تلهيهم تجارة و لا
بيع عن ذكر الله هر گاه گفته شود كه ما مشاهده مى نمائيم بسيارى از مردم
كه از ياد خدا لذت نمى برند بلكه لذت جزئى دنيا ايشانرا باز ميدارد
از ذكر و مذكور ميگويم در جواب وجوهى چند **اول** آنكه عدم ادراك
لذت از جهت عدم تحقق شرايط معتبره نزد اهل ذكر است **دوم**
موقوف بودن ذائقه قلب ايشان است بآفات عديده كه مانع است
از ادراك حلاوة ذكر چنانچه مجروح با تواهر گاه مرة الصفراء
فرو گرفت لذت نميبرد از بهترين حلويات **سوم** عدم
معرفت و شناسائى ذكر و مذكور است چنانكه نشناخته

فنا خدا و ناس کز یکاران نباند
که و رو مکی تشید
دل نفس انما کز دنیا انما ×
دل نفس عیب کار دنیا ازین
بای حق نیکی که زیباست ×
بای من نیکی اینان رنجانیها
دنیا انما کاه در بسار نیز
جهت قدر دنیاست
کاه در احوال خوب اینجا
انبه بی
کاه از اعلی اطلسیانی
دل شیاطین ما را ز دیگر ما ×
از ذاه دنیا جای دیگر ان
حق جای دیگر
کردن

باب انبساط طلب دشمن از خدای تعالی

از ذکر مکر همان محض لقلقة اللسان او نداشته از من کوه مکر بلکه
مفهوم عام که این عالم را خالقی هست تمام یا انچه از علماء شنیده که
خداوند کسی است که مستجمع جمیع صفات کمالیه است و اما معرفت
وشناسائی کامل که امیر المؤمنین علیه السلام میفرمایند اول الدین معرفته
وکمال معرفته التصدیق به وکمال التصدیق به توحیده وکمال توحیده
الاخلاص له تحصیل نموده تا انکه از ذکر خداوند لذت ببرد که فوق
ان متصور نیست چنانچه خواجه عبد الله انصاری لذت برده انجا
که عرض میکند الهی چون در تو نگرم پادشاهم و تاج بر سر و چون در
خود نگرم خاکم و از خاک کمتر **ارشاد** بدانکه مثلث دفع شر
دشمن انسانی را مثل انکه سؤال نماید که خداوند او را تسلط بدهد که بتواند
دفع شر او را از خود بنماید یا از او انتقام بکشد یا دیگری بر او بگمارد
که نگذارد ضرری باو برساند یا انتقام از او بکشد یا انکه پیش از انکه
ضرری باو برساند او را هلاک نماید و امثال اینها ولی بهتر از اقسام
این تفویض و واگذاردن امر دشمن است بخداوند که هر نحو صلاح
میداند دفع نماید بلی گاهی میشود که انسان دعاء بهلاکت مینماید از
جهة سختی ظلمی که از جانب دشمن مشاهده میکند مثل نفرین حضرت ابی
عبد الله علیه السلام در حق ابن طالبی که گفت بحضرت الا ترى الى الفرات یا
حسین علیه السلام کانه بطون الحیات والله لا تذوقه او تموت عطشا فقال
الحسین علیه السلام اللهم امته عطشا قال الراوی والله لقد کان هذا

[illegible]

الرّجل يقول اسقونى قتلنى العطش فلم يزل كذلك حتى مات لعنه الله
استفاظ قوله ع ومن ارادنى بسوء فارده معناست معنى اين
باشد كه هر كه اراده كند بمن بدى اين تو اراده كن با وهمان بدى
يا انكه اراده كن او را باينكه حفظ فرمائى مرا از اراده بدى او وقوله
ومن كادنى فكده يعنى هر كه معامله نمايد با من بكيد پس معامله
كن با او بكيد قال ع وجد لى بجودك واعطف علىّ بمجدك
واحفظنى برحمتك واجعل لسانى بذكرك لهجا وقلبى بحبك متيما
يعنى وعطا كن بمن بجود وبخشش خود وعطوفت ومهربانى كن بمن
ببزرگوارى خود وحفظ وحراست كن مرا از هر بليه واز هر
گناهى واز شر دشمنى برحمت واسعه خود وبگردان زبان مرا
بذكر خود گويا ودل مرا بدوستى خود گرفتار وبى تاب **هداية**
بدانكه از كلمات بعضى از اهل تحقيق ظاهر ميشود كه متيما اشاره است
باعلى درجه محبت كه از عشق ميگويند وعلامت اين درجه از
محبت اين است كه هميشه يكى در حال انفراد وجمعيت بر يك منوال است
چنانچه در سفر وحضر يكسانست **ودر حديث** وارد شد
در حق اين طايفه هم قوم صحبوا الدنيا بابدانهم وارواحها معلقة بالملأ
الاعلى اولئك خلفاء الله فى ارضه والدعاة الى دينه **ودر**
دعاء عرفه حضرت [illegible] سيد الشهداء وسند الاحباء [illegible] انت الذى
ازلت الاغيار عن قلوب احبائك حتى لم يحبوا سواك ولم يلجأوا

[illegible]

الی غیرک و در مناجاة منسوب بحضرت سید الساجدین
و تاج المحبین است الهی من ذا الذی ذاق حلاوة محبتک فرام عنک بدلا
و من ذا الذی انس بقربک فابتغی عنک حولا الهی فاجعلنی ممن اصطفیته
لقربک و ولایتک و اخلصته لودک و محبتک و شوقته الی لقائک
و ارضیته بقضائک و نیز در مناجات آن حضرت است یا غایة
آمال المحبین اسئلک حبک و حب من یحبک و حب کل امر یوصل
الی قربک و اینست شراب الهی چنانچه رسیده ان لله شرابا للاولیاء
اذا شربوا سکروا و بالجمله مقامی عالی تر از مقام محبین نیست العشق
نار یحرق ما سوی المحبوب مولوی هر چه گویم عشق را شرح و
بیان چون بعشق آیم خجل مانم از آن عشق آن شعله است
کو چون برفروخت هر چه جز معشوق باشد جمله سوخت با
محمد بود عشق پاک جفت زان سبب او را خدا لولاک گفت
حق تعالی در حق محبین میفرماید فسوف یأتی الله بقوم یحبهم و
یحبونه مولوی هر که را جامه ز عشقی چاک شد او ز حرص و
عیب کلی پاک شد سیر زاهد سالها یکروزه راه سیر عاشق هر
دمی تا تخت شاه از اینجا خواهی دانست نکته سرعت سیر حضرت
ابی عبدالله ع را که چگونه بیکروز عاشورا سیر همه مقامات انبیا
و اولیاء را نمود حتی مقام محمد ص را چنانچه میفرمود السلام علیک یا
وارث محمد حبیب الله و کوه ار فلکگاه را معراج خود قرار داد.

ای تکمیل الایمان عشق
و کمال معرفت انست کما عزیم
فقه ما عشق حلو
و کمله المتن که انه نمیرانم
معرفت نمیاید که از کجا حظا
بشیر نیست که از خط الادبان
میوشا حلای عاشقان رفیق
زیرا جز حشق و فنا
کس که الشقی و الشایع جمال
جهان فیا انفاس و نفوذ
که از سکان فلک سماء دنیا
نفهانا انسیه غمزه فاصیله
ثقه و اصحی هم
کلیانس الهادی
۲۰۲ ما

بیان حسن اجابت و نیکوئی آن

و بدون واسطه با خداوند مکالمه کرد **ایقاظ** تیم مثل صرف بلا
مزید از باب تفعیل است و تاء او اصلی است یقال تیمه ای استعبده و ذلله
و باء در سه فقره بجودک و بفضلک و برحمتک باء قسم است و ممکن است
که در اولی بمعنی من باشد **قال** عز و من علی بحسن اجابتک یعنی منت
گذار بر من بحسن و خوبی اجابت خود در سؤالات سابقه و لاحقه
که این دعاء مبارک بر آن مشتمل است **هدایة** بدان که از
این فقره شریفه هم مستفاد میشود که اجابت دعوات دو قسم است
یکقسم آنست که مقرون بحسن و خوبی است و آن آنستکه مقرون با
لطف و عنایت و رأفت الهی چنانچه در استجابت دعوات انبیاء و
اولیاء از آدم تا خاتم بود و یکقسم دیگر آنست که مقرون بحسن نیست
و آن آنست که اجابت دعاء از بابت نادن ناز در باشد چنانچه استجابت
دعاء فرعون و فرعونیان از این قبیل است چنانکه اخبار باین مضمون
وارد است که هرگاه حق تعالی بنده را دوست نداشت و بد داشت او
طلب حاجت نمود خطاب میرسد فوراً حاجت او را روا نمائید نقل است
که روزی ابوحفص با یاران بصحرا رفته بود و وقت ایشان خوش
گشته بود تا گاه آهوئی از کوه در آمد و سر در کنار ابوحفص نهاد
ابوحفص طپانچه بر روی خود میزد و فریاد میکرد آهو برفت شیخ
بحال خود باز آمد یاران سؤال کردند که این چه واقعه بود گفت
چون وقت ما خوش شد در خاطرم آمد که کاشکی گوسفندی بودی

تا بریان

من آثار المصنف

[illegible] الرسائل [illegible] الاحکام [illegible] الیقین [illegible]
[illegible] منازل [illegible] بیان مسائل الایمان [illegible] تذکرة الفضلاء [illegible] العلماء [illegible]

تا بو بان کردمی و یا زان امشب پراکنده نشد تا پی در حال آهو بیامد با دا
کفتند یا شیخ کسی آکه با خدای چنین حال بود فریاد چرا کند کفت نم
میدانید که مراد در کنار نهادن از دو بیرون کردنست اکر خدای بعزعون
نیکو خواستی بر مراد او نیل را کی روان کردی **ایقاظ** من علی بحسن
اجابتك خبر است که از باب اضافه صفت بموصوف باشد و معنی
چنین میشود و من علی باجابتك الحسنة و باین اعتبار جمیع اجابتهای
خداوند خوب و حسن خواهد بود چه اینکه موافق حکمت و مصلحت است
ولی این احتمال بعید است **قال** ع واقلنی عثرتی واغفر لی ذنبی فانك
قضیت علی عبادك بنبا ذلك وامرتهم بدعائك وضمنت لهم الاجابة
یعنی و در کذر از لغزش من و بیامرز کناه مرا پس بدرستی که تو حکم
فرمودی بر بندکان خود به بندکی خود و امر فرمودی ایشان را بخواندن
و ضامن شدی برای ایشان اجابت دعا را **تذنیب** بدانکه ظاهر است
که مراد از عثرات در لانت نظر بفقره وقلبی تحت ذلك منهما ان عثراتی باشد
که در نوعی طریق محبت پیدا میشود چه اینکه عاشق هرکاه منظور نظر
عنایت معشوق کردید کمال انبساط برای او حاصل میکردد بنحوی که
بسا میشود بعضی تکلمات و اظهارات که خلاف ادبست مینماید
چنانچه موسی ع بواسطه انبساط جرات نمود و عرض کرد رب
ارنی انظر الیك و نیز فرمود ان هی الا فتنتك **و بالجملة** طلب عفو
و کذشت از این کونه عثرات فرموده و یحتمل ان یکون المراد طلب العصمة

الذی یضیع الایمان ویطبع الاخیار
بحر و اجر و عظمه و تضیع من الصدرات
فطوباهم لفظه شکر و فرع و بكاء و ممزاه
ودیانت شرح و رشید و آیات خاکه دوید
شرح منطق عنایت بر فرمود
ودیانت کشود احرار و وفا و بیداری
راه نجات جهاد و وفا و انقیاد
اند و در عنا و جود و غنا و زنس
شفا از غیر جود کرد ابلیس اللعین
العباد حتی کرد اما نا العباد فیز
نیستیا تا در مقامات نا مکیال التقریر
حصا الیک وفهمنا مکیال الا
و

مِن ثَمَراتِ الحُرمةِ ای واحفظنی عن ان یشوب انبساطی لجلالتک جرئة
تحمل علی ترک الادب و علی اظهار بعض اسرار المخفیة **ارشاد**
بدانکه محبین و عاشقین که منظور نظر عنایت الهی میشوند سه
فرقه اند **اول کسانی** هستند که خداوند حفظ مینماید ایشانرا از
اینکه مشوب شود انبساط ایشان بخلاف ادب و تعظیم مینمایند حدود
الهی را چنانچه حق تعالی میفرماید وَمَن یُعَظِّم حُرُماتِ الله فَهُوَ خَیرٌ
لَهُ عِندَ رَبِّه و جمع کثیری از اولیاء و کاملین باین مقام فائز
شدند مثل اویس و امثال او **دویم فرقه** کسانی اند که از نظر عنایت
الهی نهایت انبساط پیدا مینمایند ولی از شدت انبساط برخلاف ادب
سلوک مینمایند و سخنانی که نباید بگویند میگویند مثل بعضی از
سلاک که بعضی از انها اظهارات نموده اند **سوم فرقه** کسانی هستند
که انبساط ایشان باین شدت نیست لذا برخلاف ادب سلوک نمیکنند
و لکن افشاء بعضی از اسرار را مینمایند مثل میثم تمار و اقران او
اسقاط مخفی نماند که قضاء در این فقره مثل قضاء در وَقَضی
رَبُّکَ اَلّا تَعبُدُوا اِلّا اِیّاه است یعنی واجب فرموده بر بندگان بوجوب
شرعی عبادت و بندگی خود را که او را بجا آرند و حقیقت آن کردن
بنده است خالص برای خداوند بطوری که باقی نماند از جهت انانیت
ذره و نظر التفاتی نماید بغیر او بل فانیاً محضاً عن نفسه و عن
کل شیء سوی الحق تعالی مستغرقاً فی عبودیته و مقصود نماید نظر را

منه مر المصنف
اذ دیکی مشرق نما ما ان شید یا ما ابابنا
بیع و قعت دا انها میدیج فا انشیا
کا فا ذ سیر مقنا ما ت دیع نا دفان
بابا با ب ۱۰

[illegible]

در مطالعه جمال الهی و مشاهده کمال او چنانچه برای حضرت سید العابدین
امیر المؤمنین ع واقع گردید در حال نماز که ابتدا النشاب به پیکان تیر
نفرموده و چنانچه حضرت صادق ع از این مقام خبر میدهد و میفرماید
ما زلت اکرر آیة حتی سمعتها من قائلها و در عالم ظاهر واقع شد نسبت
بکسانی که مشاهده جمال حضرت یوسف ع را نمودند و دستهای
خود را قطع نمودند فقطعن ایدیهن و ابداً ملتفت نشدند و این
عبادتست که علت غائی ایجاد است چنانچه میفرماید و ما خلقت الجن
والانس الا لیعبدون و نهایت عبودیتست که میفرماید العبودیة
جوهرة کنهها الربوبیة و این بندگیست که در حدیث قدسی میفرماید
عبدی اطعنی حتی اجعلک مثلی اذا قلت لشیء کن فیکون و این بندگی
کما افضل اشیاء در مرتبه و منزلت لذا قدمت فی التشهد علی الرسالة
فقال اشهد ان محمداً عبده و رسوله و امر نمود بدعا و امر کرده
انبیا را بدعا چنانکه فرموده ادعونی استجب لکم و ضمنت لهم الاجابة
یعنی حتم و لازم فرموده بر خود اجابت دعا را هرگاه مقرون بشرایط
باشد با آنکه همه دعا را بان بیانی که در اوایل کتاب گفته شد قال ع
والیک یا رب نصبت وجهی والیک یا رب مددت یدی یعنی پس
بسوی تو ای پروردگار من باز داشته ام روی خود را و بسوی تو ای
پروردگار کشیده ام دستهای خود را چنانچه طریقه سائل محتاج است
هدایة بدانکه در نصب و قرار دادن صورت بجانب حق تعالی و

[illegible]

کشیدن

بیان آنکه شرط بلندی ذکر کبیر تنها

ذکر بلند تنها ایشان با سبب چند وجه بهتر است **اول** آنکه اشاره
باشد به تجلی علی الاطلاق سوی او و توجه کلی بسوی او و قائم مقام الله
و رای بهمه جهات **شعر** دست حاجت بسوی [illegible]
کریم است و رحیم است و غفور است [illegible] **دوم** آنکه اشا
ره باشد [illegible] و بلندی [illegible] شان [illegible] شده فان لطا
[illegible] **سوم** آنکه اشاره باشد بآنکه دعای الهی [illegible] از
جهت [illegible] **چهارم** آنکه
اشاره باشد بکمال اهتمام و توجه بحضرت [illegible] اینکه این سعی
[illegible] و از این با سبب خضوع جوارح در حالت نماز که
[illegible] **پنجم** آنست که شخصی نماز
میکرد [illegible] فرمود لو خشع
قلب هذا لخشعت جوارحه [illegible] اگر دل این مرد خاشع میبود هر اینه
[illegible] خاشع بودی پس توجه ظاهر کاشف از توجه قلبی است و معلوم است
[illegible] بهتر وسیله توجه او است فاذکرونی اذکرکم **شعر**
برنشسته ام دو دست از بهر دعا ای شاه دو عالم بنگر [illegible]
قال ع فبعزتك استجب لي دعائي وبلغني منائي ولا تقطع من فضلك
رجائي واکفني شر الجن والانس من اعدائي یعنی قسم میدهم تو را بعزت تو
که مستجاب کن برای من دعای مرا و برسان مرا بآرزو و حاجت من و قطع مکن از
فضل و کرم خود امید مرا و کفایت کن مرا از شر جن و انس از دشمنان

که دشمنان من هستند [illegible] بدانکه در این فقرات شریفه
چهار امر بزرگ مسئلت فرموده اول استجابت دعوات که در
حقیقت طلب فرموده غایت قرب بحضرت احدیت را چه اینکه مقامی
برای سالک از این بالاتر نیست که فائز شود بلذت مکالمه و مخاطبه
با محبوب حقیقی و نظر عنایت و رافت ربانی باستجابت دعوات
و روائی حاجات دوم رسیدن بغایت امال و آرزو و معلوم است
که غایت امال و آرزوی محبان رسیدن بمقام وصال محبوبست فمن کان
یرجو لقاء ربه فلیعمل عملا صالحا الخ ونیز فرموده الصوم لی وانا
اجزی به ونیز فرموده ومن قتلته فعلی دیته ومن علی دیته فانا دیته
سیوم عدم قطع رجاء و امید از وصل و بخشش خودش که در حقیقت
طلب فرموده حفظ از گناهانی که باعث بر قطع رجاء است چه اینکه
سابقا بیان شد که گناهانی هست که باعث بر کدورت و سیاهی قلب
میشود بنحوی که از رحمت خدا نا امید میشود پس گناه در معصیت
و نافرمانی مینماید بخلاف انکه هرگاه نا امید نشد پس طلب عفو و رحمت
مینماید و خداوند از فضل خود میامرزد و دفع کدورات و ظلمات را
میفرماید چهارم کفایت شر اعداء از جن و انس و محتمل است
مراد از جن و انس شیطان و اعوان او از جن و انس باشند و تقدیم
جن بر انس باین ملاحظه باشد که عمده اوست و دشمنی او از همه دشمنیها
زیادتر است و او هم از فرقه جن است چنانچه حق تعالی میفرماید و کان من الجن

... میلاد ... ۱۲۹۵ ... ۱۳۰۲

مِنَ الجِنِّ فَفَسَقَ عَنْ اَمْرِ رَبِّهِ و محتملست که مراد از انس نفس اماره
باشد چنانچه در حدیث است اَعْدَی عَدُوِّكَ نَفْسُكَ الَّتِی بَیْنَ جَنْبَیْكَ
اَیْقَاظًا من ذو من الجن والانس از برای تبیین است مثل قوله
تعالی فَاجْتَنِبُوا الرِّجْسَ مِنَ الْاَوْثَانِ **قال** علیه السلام یا سَرِیعَ الرِّضَا اِرْضَ
لِمَنْ لَا یَمْلِكُ اِلَّا الدُّعَاءَ فَاِنَّكَ فَعَّالٌ لِمَا تَشَاءُ یعنی ای کسی که زود
خشنود از بندگان خود میشوی بیامرز و خرسند شو از کسیکه مالک نیست
مکر دعا کردن را پس بدرستی که تو بجا آورنده هر چیزی را که میخواهی
هدایة بدانکه سرعت رضای الهی یا از جهت کمال رافت و
رحمت اوست نسبت به بندگان و بدین واسطه میامرزد کسی را که
در تمام عمر معصیت کرده هرگاه توبه کند قبل از مردن بیک ساعت
بلکه قبل از خروج روح و شاید همین باشد نکته خروج روح
یا تا آنکه شاید در این بین توبه کند و امرزیده شود و از فرط رافت
که حضرت باقر علیه السلام میفرماید ان الله جلّ و عزّ اشد فرحا بتوبة
عبده من رجل اضلّ راحلته و زاده فی لیلة ظلماء فوجدها فالله
اشد فرحا بتوبة عبده من ذلك الرجل براحلته حین وجدها
یا از جهت سعه کرم اوست که قبول میفرماید عمل قلیل را و عفو
میکند بسیار از گناه را یا مَنْ یَقْبَلُ الْیَسِیرَ وَ یَعْفُو عَنِ الْکَثِیرِ یا از
جهت تشاوق ذات مقدس اوست باین صفت کمال چنانچه در قرآن
مجید اشاره میفرماید رَضِیَ اللهُ عَنْهُمْ وَ رَضُوا عَنْهُ الخ و چون که حق تعالی

من آثار المصنف

[illegible]

بیان اینکه حق تعالی فاعل مختار است

سریع الرضاء است و بعلاج حزن راضی میشود عرض میکند اغفر لمن لا
یملک الا الدعاء و بر بهترین وسائل خوشنودی که دعاء و تضرع باشد
متوسل میشود چه اینکه دلالت دارد بر کمال فقر و حاجتمندی و اینکه
وسیله برای مغفرت و ترحم او از عبادات و طاعات جز دعا ندارد و
از هر جهتی تهی دستاست و مالک و قادر بر دفع ضرر و جلب نفع نیست
الا ان یدعوک و یتضرع الیک و یستغفرک کیف و هو عبد مملوک
لا یملک شیئاً و لا یقدر علی شیء بل لا یقدر علی الدعاء الا بتوفیقک
و قدرتک و تاییدک و با جمله چنین بنده تهی دستی سزاوار ترحم است چنانچه
امیر المؤمنین ع بکفن سلمان نوشت وفدت علی الکریم بغیر زاد من
الحسنات و القلب السلیم و حمل الزاد اقبح کل شیء اذا کان الوفود
علی الکریم **فانک فعال** فقره فعال لما تشاء اشاره است باینکه
حق تعالی فاعل موجب نیست چنانچه بعضی از جهال گمان کرده اند بلکه
فاعل بالاختیار است و هر چه میکند از روی علم و اختیار است یفعل
ما یشاء و یترک لما یشاء و یعطی لمن یشاء و یمنع عمن یشاء
یا من اسمه دواء و ذکره شفاء و طاعته غنی یعنی ای کسی که
نام مبارک او دواء هر درد است و یاد کردن او شفاء هر مرض است
و طاعت و فرمانبرداری او بی نیازی از هر چیزی است **وبدانکه**
بدانکه در این فقره باز در مقام طلب رحمت بر آمده از روی الحاح و ابرام
بر آمده و اصرار در دعاء چه اینکه ابن معنی غایت مطلوبیت دارد که

[illegible]

بیان اقسام اسم الهی

وبالالحاح یصل العبد الی مقام النجاح فهو لکل حاجة مفتاح چنانچه از حضرت صادق ع مرویست که فرمود الدعاء یرد القضا بعد ما ابرم ابراما فاکثروا من الدعاء فانه مفتاح کل رحمة ونجاح کل حاجة ولا ینال ما عند الله الا بالدعاء انه لیس باب یکثر قرعه الا یوشک ان یفتح لصاحبه لهذا فرمود یا من اسمه دواء یعنی ای کسی که اسمش علاجست از برای هر دردی واسم در این مقام چند وجه محتملست اول آنکه اسماء لفظیه تدوینیه باشد پس در این فقره اشاره فرموده است بتاثیرات عظیمه وخواص عجیبه که بر اسماء الله مترتب است چه از برای هر یک از اینها خواص وفواید کثیره هست که معالجه میشود بآنها مفاسد عظیمه واینها در محل خود ثبت وضبط است وهر که بخواهد بکتب مفصله در این خصوص مراجعه نماید مثل کتاب کفعمی وامثال آن ومصدق این مقال از قرآن آیه شریفه وننزل من القرآن ما هو شفاء ورحمة للمؤمنین است وهرگاه کسی ممارست نماید بر علم جفر وعلم حروف وطلسمات ومراجعه نماید بخواص اسماء وآیات استشمام خواهد نمود نسیمی از این مقصود دوم آنکه مراد ولی کامل باشد که باو مداوا میشود همه امراض روحانی واوست اسم اعظم حقیقی وقطب عالم امکان وهو الذی ببقائه بقیت الدنیا وبیمنه رزق الوری وبوجوده ثبتت الارض والسماء **شعر** مژده ای دل که مسیحا نفسی میاید که ز انفاس خوشش بوی کسی میاید ای … باد مشکو بکند سوی

زاد المصنف

وازجمله مصابیح الاسلام … ودوهمین از مخزن اهل النجاح … علی الانام بابن المنتفع بمدارج الفقه … الاشتباه بین المشتاق الی الکمال … والمنقول الی المنقول … الملک العلیم … الکامل … ودوسیه بکمال … بالتکمیل … وجلیل … عملا بعد قضاء الفراغ …

بیان مظاهر اسماء الهیه

ار نگارد بکشاکرهٔ زلفش بوی نمی نیا با او بگو که ای مه نامهربان
من باز که عاشقان تو مردند ز انتظار سوم اینکه این فقرهٔ
شریفه اشاره باشد بمقام تجلی اسماء الهی در اولیا چه اینکه سالک
هرگاه ریاضت داد نفس خود را و مجاهده نمود در راه طاعت و بندگی
و مداومت کرد بر اذکار و اوراد معینه یتجلی الحق فیه باسم من اسمائه
باین معنی که ظاهر میشود در آن شخص آثار این اسم پس توانا میشود
بر آن شیئی که اسم مشتمل بر آن بود چنانچه در آن [illegible]
قدسی میفرماید یا ابن آدم اطعنی فیما امرتک و انته عما نهیتک حتی
اجعلک مثلی و لیس کمثلی شیء انا اذا اقول لشیء کن فیکون و انت
اذا تقول لشیء کن فیکون **شعر** فیض روح القدس ار باز مدد فرماید
دیگران هم بکنند آنچه مسیحا میکرد و بالجمله هر که باین مقام رسید
قلب او مصفا میشود از کدورات عالم طبیعت و ظلمات جسمانیت
راه پیدا میکند بسوی عالم حقیقت پس مظهر اسما شد از برای هر دردی که آن
مداوا میکند او را باین اسم پس خاص میشود از برای او لذت ارباب کمال
و درجهٔ اهل وجد و حال و مطلع میشود از همه اقسام جلال و کمال
و متجلی میشود بتجلیات عز و جلال و مشرف میشود بلقاء جمال باکمال
و ملتذ میشود بلذت محاضره در جمیع احوال و نجات مییابد از مسالک
اهل قیل و قال **حافظ** دوش وقت سحر از غصه نجاتم دادند
و اندر آن ظلمت شب آب حیاتم دادند بیخود از شعشعهٔ پرتو ذاتم کردند

فی احوال الفقیر

۱۵ [illegible] الکبری
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible] العالم [illegible]
۱۷

بسم الله الرحمن الرحيم

ابن سناتم دادند [illegible] چه خبر
شنیدند که این تازه براتم دادند چون من از بند غمش
حیران گشتم خبر از واقعهٔ لات و مناتم دادند مذکور کام
گشتم خوش شد اگر چه عجب مستغرق بودم و این تنبراکاتم دادند
بعد از این دو ی من و آینهٔ حسن نکار که در آنجا خبر از جلوهٔ
ذاتم دادند هاتف آن روز بمن مژدهٔ این دولت داد که بدان
صبر و ثباتم دادند چهارم آنکه مراد این باشد که نام
[illegible] محبین است زیرا که محب و عاشق لذت میبرد
نام محبوب و معشوق خود هزار مرتبه بیشتر از لذت تشنه
[illegible] لبش را کوه از این جهت بود که حضرت خلیل
[illegible] از فرط شنیدن نام محبوب حقیقی خبر است
که حضرت خلیل را چندان گوسفندان بود که چهارصد سگ در
[illegible] داشت جمعی از ملائکه را کار چنان شد که حق تعالی
دوست [illegible] ولی که با وعده مژده پیر خداوند جلیل
[illegible] منکران مقام خلت ابراهیم برگماشت تا بصورت
[illegible] بکی برآمد و ندا در داد سبوح قدوس رب الملائکة و
الروح حضرت خلیل از شنیدن نام خدا از ایجو تعالی لرزه بر
اعضا ایش افتاد شعر این مضطرب از کجاست که مو گفت نام دوست
[illegible] و جامه بذل کنم بر پیام دوست [illegible]

[illegible] الایة [illegible] والصبر [illegible] اما صبر [illegible] × [illegible] مکال [illegible] فوا [illegible] وجونه [illegible] ×

١٨

بیان معالجهٔ محب امراض خود را باسم محبوب

ز آن پایت [illegible] نیز نشنیدند گفت ای جوان نیکو بیت اگر یکبار دیگر
نام حق تعالی را [illegible] کنی سخنان خود را مقوا رسانیده ام جبرئیل
[illegible] حضرت خلیل را از استغراق آشنا
[illegible] مولوی عاشقان را هر زمانی مردنی است ×
مردن عشاق خود یک نوع نیست ای خنک آن مرده کز خود رسته شد
در وجود زنده‌ای پیوسته شد نوع را بگذاشت سوی اصل تاخت
از شب هجران بسوی وصل تاخت پس از زمانی که جان مقرب بشر از
حالت استغراق باز آمد باز شوق هوای آن نام دلنواز بر سر افتاد و فرمود
یکبار دیگر تکرار کن تا همه سخنان را بتو سپارم پس حضرت روح
الامین مرتبهٔ دیگر تکرار نمود پس حضرت خود را بهمان حالت
یافته فرمود دیگر مالی ندارم که فدای نام ذوالجلال کنم پس بنا و نما
مملکت وجودم را مالک شو مولوی ملک دنیا تن پرستان را حلال
ما غلام ملک عشق ذوالجلال خاصه ملک دار دنیا کاسبتر است
بیخ دانک هستیش در دنبر است و بالجمله دوست معالجه میکند
باسم محبوب از امراض باطن خود را زیرا که بنام او مصفی میشود
قلب عاشق فانسبه تعالی [illegible] و محبته [illegible] بر از انطقوا
بر او استمعوا له شوقا الیه [illegible] و از این جهت است که اهل محبت و
سلوک مداومت مینمایند بر اسماء مقدسهٔ او و در جمیع احوال نقل است
که مجنون شنید از بعضی از خیا که یکی میگوید یا لیلی پس افتاد

۱۸ موصت نظر [illegible] علیل [illegible]
دوا دادنها شفاء [illegible]
علیل [illegible]
اجازه [illegible] ×
[illegible] آیة الله العظمی
[illegible] حضرت [illegible]
[illegible]
۱۴

وبیهوش

بيهوش شد چون بهوش آمد با حال ضعيف و نقاهت اين ابيات را انشاء
كرد وداع دعا اذ نحن بالخيف من منى ... فهيج احزان الفؤاد وما يدرى
دعا باسم ليلى غيرها فكانما ... اطار بليلى طائرا كان فى صدرى
دعا باسم ليلى اسخن الله عينه ... وليلى بارض الشام فى بلد قفر ابقاء
تمام حملات مذكوره در بامر نسبه دواء در فقره و ذكره شفاء
جاريست **ارشاد** بدانكه طاعت حقيقيه ميرساند بنده را بمقام
فناء فى الله وانقطاع عما سوى الله واين نهايت غنى و بى نيازى است
من اطاع الله اطاعه كل شىء هر كه خدا را اطاعت كرد همه موجودات
اطاعت او نمايند وبالجمله طاعته غنى يعنى طاعت او مطيع را بى نياز
مينمايد از طاعت هر كسى بحيث لا يحتاج فى امره الى غير الحق تع چنانچه
خود ميفرمايد ومن يتق الله يجعل له مخرجا ويرزقه من حيث لا يحتسب
از حضرت صادق ع هم **روايت است** كه فرمود در توريت نوشته
شده است كه يا بن ادم تفرغ لعبادتى املاء قلبك غنى ولا اكلك
الى طلبك وعلىّ ان اسد فاقتك واملاء قلبك خوفا منى والا تفرغ
لعبادتى املاء قلبك شغلا بالدنيا ثم لا اسد فاقتك واكلك الى طلبك
ودر كتاب علل الشرايع **روايت** كه مينمايد از حضرت ابى عبد الله
الحسين ع قال خرج الحسين بن على ع على اصحابه فقال يا ايها الناس ان الله
عز وجل ذكره ما خلق العباد الا ليعرفوه اذا عرفوه عبدوه واذا عبدوه
استغنوا بعبادته عن عبادة ما سواه . **قال** ع ادعم من دام [illegible]

متن الصحيفة

١٩ [illegible]
وقامت له الحجة [illegible]
[illegible] ٢٠

الرحمن

شرح سورة العصر

فواتح السورة

العصر ... یعنی ... که ... اگر ... او ... [illegible]
بتوانست و ... کرده ... دکان ... [illegible]
بدان که این ... او ... باینکه سرمایه بنده و سرمایه ... دنیا و
خود اسیر ... که ... [illegible]
و ... که در ... الا الذین
آمنوا ... آنکه اشاره ... [illegible]
سرمایه ... [illegible]
... سرمایه ... [illegible]
... [illegible]
... سرمایه ... [illegible]
و ... [illegible]
باقی باشد ... که باقی باشد ...
... سرمایه ... چیزی که میتوان
... که ... اوست که ... [illegible]
... چنانچه ... گوید که مؤمن ... [illegible]
... آنکه ... که هیچ کس ... [illegible]
... هیچ کس ... از خداوند نیست و مؤمن کامل ...
که ... بهتر و ... از دیگری ...
دیگری ... خود را با خداوند کرده و ... داده ...

بسم الله الرحمن الرحيم والعصر ... إن الإنسان لفي خسر ... إلا الذين آمنوا وعملوا الصالحات وتواصوا بالحق وتواصوا بالصبر ... [illegible]

دل

بیان اقسام رجاء

در وجود مومن خود کردانیده چون حاجتی داشته باشد دعا کند
چون او را دردی رسد شفا از او طلبد و اگر از کسی جفا بیند گله
بسوی او کند و اگر از کسی خطائی یابد مکافات از او طلبد که بنده را
هیچ نباشد و قدرت بر هیچ ندارد و مال و منال او سید او ست اعتماد
او بر آنچه باشد که در خزانه سید است خوشحال بنده خدا که هیچ دردم
و شب در هنگامی که همه بخواب روند بنده خدا دو دیده بگشاید و در
عجائب ملکوت آسمانها و ستارگان تفکر نماید و در یاد خداوند خود
لذتها برد که آن فرون برد **شعر** بهر نیم شب که همه مست خواب خوش
باشند من و خیال تو و نالهای درد آلود بنده خدا در روز که
عالم بجنبش در آید و خلق از هر سو در آیند اگرچه با این و آن گفت و
شنید کند اما دلش جز بیاد خداوند خود مشغول نباشد و بالجمله رجا
بهترین سرمایه ها است سه درجه دارد **اول** رجاء عوام است
که باعث میشود بر تحمل مشقت عبادات و مجاهدات و ریاضات تا آنکه
برسند بجنات عالیات **دوم** رجاء خواص است که علاوه بر
تحمل مشقتهای گذشته متحمل میشوند زحمة ترک لذات باشد رسیدن
بمقام تصفیه قلب از تعلقات و کدورات و انصاف و انبساط بعالم
ربوبیت **سوم** رجاء اخص است و آن رجاء و امید رسیدن
بلقاء الهی است من کان یرجو لقاء ربه بوسیله تحصیل انواع قربات
و عدم وقوف بدرجه از درجات مثل رجاء ابی عبدالله ع و سایر شهدا

شرح يا سابغ النعم

كربلاء لانهم قد تعبت قلوبهم بالارباب فى ذنوبهم ... بكاءنا
فلم يرجوا الا لقاء الله لانهم ارغبه فى البحر الكلية **ارشاد**
بدان كه دران فقره وسلاحه البكاء اشاره است باينكه نيست براى
بنده كننده كار حربه كه دفع كند از خود آفات گناهان را مگر گريه
كردن واشك ريختن كه وسيله ترحم وعفو تو ميباشد پس وجه
تسميه گريه بسلاح همان دفع بليه وضرر است از نفس چنانچه
سلاح دفع ضرر اعدا را مينمايد از حضرت صادق ع **مرويست**
كه فرمودند ما من شئ الا وله كيل ووزن الا الدموع فان القطرة
تطفى بحارا من النار فاذا اغرورقت العين بمائها لم يرهق وجهه
قتر ولا ذلة فاذا فاضت حرمه الله على النار واز حضرت باقر عليه السلام
مرويست كه فرمودند ما من قطرة احب الى الله من قطرة دموع
فى سواد الليل مخافة من الله لا يراد بها غيره **قوله** يا سابغ النعم
يا دافع النقم يا نور المستوحشين فى الظلم يا عالما لا يعلم صل على محمد
وآل محمد ص وافعل بى ما انت اهله يعنى اى كسى كه كامل وفراوان است
نعمتهاى او واى دفع كننده نقمتها وغضبها اى نور روشنائى وحشت
يافتگان در تاريكيها اى دانائى كه دانائى را از كسى نياموخته درود
ورحمت بفرست بر محمد وآل محمد ص وبكن با من آنچه را كه تو اهل وسزاوار
آنى يعنى بفضل ورحمت وكرامت **بدانكه** اسباغ نعم بمعنى
تمام كردن وكامل نمودن آنست چنانچه در كتاب مجمع خود ميفرمايد

في لغوامض الدعاء

وهو العالم الكامل الرابع
والفاضل الفاضل الكامل
الفضائل والنعم
الفعل ... والنعماء
وجميع ... الفضائل
... المعروف
... الرفيع
... النعمة
المبارك ...
... الحاج ...
... العالم العامل النحرير
رضا ... وصاحب ...

واسبغ

وَأَسْبَغَ عَلَيْكُمْ نِعَمَهُ ظَاهِرَةً وَبَاطِنَةً ... كرده نعمتهاى خود را بر
هر كس بحسب قابليت واستعداد او پس انعامات الهى شامل تمام خلق
نيست كه وجود ... نافست اما است باز نيست بعضى
... از جانب حق تعالى است قوله يا انيس المستوحشين فى الظلم يعنى اى
كسيكه انس ميگيرند بالطاف انوار او وحشت كنندگان از خلق
واين گروه محبانند كه فرار مينمايند از خلق ومانوس ميشوند بحق بسبب
محبت ذات حق تعالى ومراد بظلم ظلمت هاء اجتماعيست كه حجابها
ومانع است از مشاهدهء انوار روحانى مگر براى كسانى كه خود را نجات
داده اند بسبب سير در منازل سالكين ومقامات عارفين قوله يا عالماً
لا ... يعنى نيست علم او كسبى مثل ساير خلق بلكه علم او بحقيقت
اشياء ذاتى است چنانچه بيان شد در ذيل فقرهء وَبِعِلْمِكَ الَّذِي أَحَاطَ
بِكُلِّ شَيْءٍ قوله صَلِّ عَلَى مُحَمَّدٍ وَآلِ مُحَمَّدٍ طلب ميشود از خداى در
جايى كه دعا قبول ميشود ... بعد از صلوات بر قطب عالم ايجاد ومطلع
انوار اسما چنانچه ... از ... كه كل دعا
محجوب عن السماء حتى يصلى على محمد وآل محمد ... ابن فهد در
... شامل ... له در اين دعا وغير آن
چه در ... ودر ... طرف صلوات بر محمد و
آل او كه از اسباب استجابت دعا است چنانچه در حديث است كه خدا
... كه دو طرف دعا مستجاب ... رد ...

... النفس ... والعوى ... والتحيات ...
... وللّه ... اللهم ...
والقلوب ... والامنيات ... باللسان ... الرّب
... والصلوات ... اللطف ... والجب ... والاحسان

كند

شده بود نه صلوات بران بزرگوار و اولاد او محبوب نیست قال ع و
صلی الله علی رسوله والائمة المیامین من آله وسلم تسلیما کثیرا یعنی
درود فرستد خدا بر رسول خود و پیشوایان صاحب یمن که آل
او یند و سلام فرستد سلام فرستادنی بسیار ختم الرایة بدانکه صلوات
بر پیغمبر تعظیم اوست در دنیا باعلاء و بلند کلمه او و ابقاء شریعت
او و در آخرت بتضاعف شدن مثوبات او و زیاد شدن درجه او و نیز
گفته اند فایده و ثمره صلوات عاید صلوات فرستنده میشود لان الله
قد اعطاهم من اعلاء الکلمة و علو الدرجة و رفع المنزلة ما لا یؤثر فیه
صلوة مصل و لا دعاء داع چنانچه فواید گریه کنندگان بر حضرت
ابی عبدالله الحسین علیه السلام عاید بخود ایشان میشود چنانکه مفاد اخبار متکثره
است با اینکه حق تعالی عطا فرموده بان حضرت مقام و درجه که اثر نکند
در آن گریه گریه کننده و قیل بل غایتها طلب زیادة ما له من قربه
من الله فتأول اذن الی استحقاق نعمة الله عزوجل غیر متناهیة و هم
سزاوار ترقی هستند [illegible] و قول جمع فرموده اند که غیر امة
مرحومه اند [illegible] ادخال [illegible] بر ایشان هستند پس فایده
فایده صلوات اشیا [illegible] بان ذوات مقدسه است و بالعکس دنیا له او
از ما حیاء [illegible] احتیاج [illegible] و ممکن است بان [illegible] جمع شد که
چون انوار مقدسه دارای مقام ولایت کلیه اند چنانچه در اوائل
کتاب در ذیل اشراق الطالب [illegible] اشاره شد بر عهده فایده صلوات

۲۴ [illegible] بالقیاد [illegible] للاحکام [illegible] الاستنباط [illegible] فانا اشبه [illegible] الیه [illegible] الضعیف [illegible] ۲۵

سرّ ختم نمودن دعا به صلوات

تمام که بشود بان دیگری شده است بر اینها ظ شمین تمام است که شبیه ابنیه
صلوات الله علیهم نموده است و تنسی میگویند و پیغمبر خاتم
انبیی **ارشاد** بنا انکه ختم فرموده دعا را بصلواة بر ازهنا
تا انکه سبب شود برای استجابت دعوات و سرّ در ان دو امر
اول انکه چون نبی و ال وسایط فیضند میانه خلق و خالق در نزول
رحمات و قضاء حاجات پس لابد و باید توسل بذکر انها در ضمن دعا
باشد چنانکه هرگاه کسی حاجتی نزد پادشاهی داشته باشد متوسل
میشود بکسیکه نزد او معظم و مکرم است و شفاعت او مقبول است
دوم انکه هرگاه ضم نمود صلوات را با دعاء و عرضه داشت
هر دو را بر حق تعالی البته رد نخواهد نمود حاشا بکرم او که هرگاه ضم شود
صحیح معیب قبول فرماید صحیح را و رد کند معیب را چه کونه ممکن است
وقوع این معامله و حال انکه خود نهی فرموده از تبعّض صفقه و لا یمکن
ردّ الجمیع لکرامة الصلوة علیه فلم یبق الا الکل و هو المطلوب **در**
نهج البلاغه است اذا کانت لک الی الله سبحانه حاجة فابدء
بمسئلة الصلوة علی النبی صلی الله علیه و اله ثم اسئل حاجتک فان الله
اکرم من ان یسئل حاجتین فیقضی احدهما و یمنع الاخر **ایقاظ**
میان مین جمع نمودن است مثل سرابیل و مصابیح که جمع منتهی الجموع است
و نون ان اصلی است و جمله خبریه صلی الله در مقام انشاء است
مؤلفه العبد الفقیر الی ربه الغنی الحاج میرزا **محمد رضا** الکلباسی

سورة الصف

[illegible]

باب الحج العمرة من الجواهر

انا الله ... من فضله الى هذا النبي ... ما منح ووهب وأنعم
من التوفيق لاتمام هذا الشرح الشريف مع كثرة الشواغل وأهم
البعث بتمام المسألة لصرف الوقت وما ذلك الا ببركات سيد الأنبياء
وسند الأصفياء روحي وأرواح العالمين له الفداء ... الى أهل
الأعتذار عن كبوات القدم وهفوات القلم فإن عفوه أكبر ...
ورضاه أوفر من سخطه وچون كه با هجوم همّ وغموم وتجرع
سموم از غائلى ... اين كتاب مستطاب برحسب خواهش جمعى از برادران
دينى باتمام رسيد استدعا از اخوان آنكه هر كاه به لغزشى مطلع شوند
اصلاح نمايند واز دعاء خير فراموشم ننمايند ...

وقد وقع الفراغ من تسويده وترقيمه بيد
اقل الطلاب ...
الباى الشيخ محمد ...

فى يوم الاثنين السابع
من شهر ...

۱۳۴۲

تمّ

فى ... صفحه ...

... على الخمس ... الصحيح ... الفاضل ... الكامل ...

نقل اجازات مصنف مد ظله

المذكورة في اجازاته المتداولة التي منها ما يرويه عن شيخه المجدد الوحيد
الآقا محمد باقر بن محمد اكمل الأصبهاني الشهير بالبهبهاني عن والده المذكور
عن مشايخه الذين هم العلامة الشيرواني والعلامة المجلسي والشيخ جعفر
القاضي وغيرهم عن المحدث الفقيه التقي المجلسي عن شيخه العلامة
البهائي عن والده الفقيه المحدث الشيخ حسين العاملي عن شيخه العلامة
الشهيد الثاني بطرقه المذكورة في اجازته الكبيرة المسطورة بعضها
في فاتحة معالم الأصول والأربعين لشيخنا البهائي وبهذا الطريق عن العلامة
الطباطبائي عن شيخه العلامة المحدث الفقيه صاحب الحدائق بطرقه المذكورة
في اللؤلؤة وعن العلامة المجلسي عن صاحب الوسائل بجميع طرقه المسطورة في
اخر الوسائل ومنها ما ارويه عن العلامة الفقيه الوجيه المحقق المدقق
الزاهد العابد الشيخ محمد حسين الكاظمي اصلا النجفي موطنا ومدفنا صاحب
هداية الأنام في شرح شرائع الإسلام في ست وعشرين مجلدات ضخام عن شيخنا
العلامة الإمام الباهر ومن ثبتت منته على جميع الأواخر الشيخ محمد حسن صاحب
الجواهر عن شيخيه العلمين النحريرين العلامتين الفقيهين الشيخ جعفر صاحب
كاشف الغطاء والسيد محمد جواد العاملي صاحب مفتاح الكرامة عن شيخنا الوحيد
المجدد البهبهاني الى اخر ما مر وعن شيخنا الكاظمي عن آية الله في الأنام شيخ العلماء
الأعلام الإمام العلامة الزاهد الحبر الرئيس الموطد لأساس الفقه والأصول
على احسن تأسيس الشيخ مرتضى الدزفولي الأنصاري عن شيخه العلامة الراقي
اعلى المدارج والمراقي الحاج المولى احمد النراقي عن والده العلامة ولي كاشف

وكاشف الغطاء والعالم الجليل [illegible]
صاحب الرياض جميعا عن الوحيد
وأيضا عن العالم العامل الفقيه
الوحيد الشيخ [illegible] الكامل الآقا
[illegible] الأصبهاني
محمد باقر [illegible] والأعلام
صاحب الروضات عن [illegible]
السيد محمد باقر [illegible] الأصبهاني
صاحب مطالع الأنوار عن [illegible] جميع الطرق
ومن اراد تفصيلها فليطلب من [illegible]
منه واضح عند [illegible]

[illegible]

نقل اجازات مؤلف مدظله

والاصول وكثرة النظر والغور والتفتيش والبحث وعدم الاكتفاء بما يفيد في النظر او يتراأى من الكتب او المراجعة بمعنى بعد اولى وكرة بعد اخرى والسعي في قضاء الحوائج وقلة التردد الى ابواب الملوك والحكام والياس عما في ايدي الناس وعدم التجاوز في العمل عن الاحتياط الحافظ عن الزلل والصراط وان لا ينساني من الدعوات الصالحات في حيوتي وبعد المماة حرره الجاني فتح الله الغروي الاصبهاني في ليلة اخر شهر صفر المظفر من شهور سنة ١٣٢٦

د وهو اجازة حجة الاسلام واية الله الملك الشيخ محمد كاظم الطباطبائي قده

بسم الله الرحمن الرحيم

لله جل مجده اجازة الحمد والثناء وعن كرمه وجوده لكل شيء رواية الآلاء والنعماء وافضل متون الصلوة وعلى اسانيد السلام والتحيات على اشرف الانبياء واكرم الامناء خلاصة صفحة التكوين وخيرة صحيفة التدوين محمد سيد النبيين وخاتم المرسلين وعلى آله مشايخ سلاسل العصمة وينابيع معادن الحكمة **وبعد** فان العالم العلام والفاضل القمقام ملاذ الاعلام وعماد العلماء الكرام سليل الاساطين العظام نور حدقة العلم ونور حديقة الحلم الطائر بجناحي العلم والعمل الى اسمى مقام واشرف محل الحاج ميرزا **محمد رضا** الكلباسي الاصبهاني عمر الله به من بيوتات الرشاد معاهدها وجدد به من ربوع العلم والتقى والسداد دوارسها قد بذل جهده وصرف كده واستفرغ وسعه واتعب نفسه في تحصيل القواعد العلمية

وتشييد الفقه ... مباني الاحكام ... ونقح ... ... وحرر ... ... والفقه ما ... ... وفاق الاقران ... ... ينابيع ... ... روات الاخبار ... عن الائمة الاطهار ... ما اختلف ... ...

[illegible] التي [illegible] في روايته من احاديث الكتب الاربعة لمحمدين الثلاثة التي
[illegible] اوائل [illegible] عليه واساس مذهب الشيعة الكافي والفقيه والتهذيب
[illegible] وهكذا سائر الجامع المعتبرة كالوافي والوسائل والبحار
[illegible] العترة الطاهرة خصوصا بوذر [illegible]
[illegible] زين العابدين [illegible] بجميع طرق [illegible] الى مشايخي من جهابذة
[illegible] اساطين الشرع [illegible] واساتيذ الدين المنيف
[illegible] القدس [illegible] وقد اذنت له دام تاييده
[illegible] واشترطت [illegible] وعليه [illegible]
[illegible] الشيعة الدائبين على سبيل
[illegible] ومراقبته
[illegible] الدنيا [illegible] خطيئة [illegible]
وان لا ينساني [illegible] الادعية الصالحة في خلواته [illegible]
[illegible] الاخر محمد كاظم [illegible]
[illegible] الانسان
وقصر اللسان [illegible] ١٣٢٨ [illegible] خراسان [illegible]
[illegible] الانس والجان [illegible]
[illegible] چون از [illegible] و قواعد [illegible]
[illegible] چون دیگه بجوم [illegible]
[illegible] مشغول بتصنیف

[illegible] راقم شيخ محمد [illegible]

شرح حال این غریق بحر حیرانی سرگشته وادی نادانی حیدر علی بیک صفاهانی که از اوایل عمر که نفس سرکش را اشتلمی بود هر گروهی بدرستی و سواس هوسی مرا بکیش خود خوانده و بهر اثبات ملت عار خود دعوت فرمودند با نهایت ضرر آقا سید رضا حاجی بابا و قاضی الحاجات حقیقت ازاله ظلم و تمود مرا انکه در های جهل از دیده و ظلمت نفاق را از دل شسته چون مثال سحری توجه فرمود که از شب ظلمانی بروز روشن

بسم الله الرحمن الرحیم ونستعین

این حکایت بشنو ای دوستان
تا که روشن چون چراغ دل گردد از آن

بشنوی گر قصه ام از گوش دل
نخل آمالت بر آرد میوه گل

چون خداوند کریم عیب پوش
با بغاوت تکلیف بنهام بدوش

از طفولیت ز دهقانی یافتم
جامه تکلیف بر خود یافتم

غافلی دیدم سراسر هوی و ها
هر کس از سمتی بر آورده نوای

هر کجی خواندم بسوی خویشتن
کی فلانی یا لندمی اسوی من

در صراط عشق من هستم امین
هین بیا دست بزن بند ما بگیر

تا برم زین خاکدان سوی وطن
شاهدا قوال من افعال من

چون زحیرت من بر آوردم سر خویش
جهل او دیدم فزون از جهل خویش

جانب هر قوم افکندم نظر
من بقول و عید نیت آشنا

دیده خود را بهر کس دوختم
از شرار قول و فعلش سوختم

آن یکی دم میزد از شرع رسول
بد متاع سوق او زور و کود

دم زدی آن دیگر از صوفی گری
لیک کرده صورتا پرده دری

آن یکی دیگر ز ملائی نام بود
غیر کفرش کی بحق در کام بود

دیگری دم زد ز رکن رابعی
وان دگر مرتاب نابد تابعی

الغرض هر کس بیک وهم و خیال
خواند سوی خویشم و گفتا تعال

هر یکی با صوت و سنای دلفریب
همچو طاووسان بظاهر دلربا

آن یک از صغری و کبرا و بیان
کرده فضل از حکمت و منطق عیان

دیگری از خرقه و گیس بلند
خلق عامی را فکنده در کمند

هر یکی با نوع دیگر سعی دگر
ظاهر آرا و ز باطن بیخبر

عاقبت پیدا نشد کس زان میان
تا رباید دل کشد یکسو عنان

ای فدای آنکه بیند روی دل
تا کند دل سوی او سوی دلی

ای فدای آنکه کرد از یک سحر
جسم نابی روح جان را آفرید

ای فدای آنکه از یک گفتگو
او شدی محو دل و دل محو او

رو بتبستان زان کسی کرد از نظر
سازد او از زخم بود جان بخبر

رو بتبستان د زتوان نکند ار روا
تا شفا بخشد دل بیمار را

نور بکفاند زمسیحای زمان
تا که جان بخشد بمشتی استخوان

دیده خواهم که خوش بشناسد آن
تا بدست آرد نصیر نابدش

گر ایا نبی یابد از محمود را
طی نماید عالم مقصود را

تا که بنمودش عیان اندر نهان
خالق جان تا الله الملک کان

آنکه در ناولد بجسم جان نهاد
جان دیگر در دل آن جان نهاد

الغرض بودم بفکر کار خویش
تا چه خواهد دم چو آید بدر

مدتی حیران و شیدائی بدم
مست آن محبوب سودائی بدم

کز کدامین در زنم رو گرد عیان
اشهد توحید گشاید بره ها

تا شبی تنها بدم در خلوتی
تا که در خلوت بیابم جلوتی

راز دل با دوست گفتم آشکار
کی تو گردانند لیل و نهار

یاد ربی بگشا بروییم از کرم
یا بسوی راه دین شو رهبرم

گریه میکردم چو ابر نوبهار
روی بنهاده بروی خاک زار

تا که آمدم خواب غفلت را ربود
من چه گویم تا چه دیدم یا چه بود

تا بسته شد بار در وقت سحر
گرد بر سر بخت میمونم گذر

اندکی بیدار شد چشمان دل
خواب غفلت را نمودی مضمحل

شد زبان دل بذکر کردگار
تا که شد سر نهانم آشکار

اندر آن عالم عیان شد عالمی
لطف حق افشاند بر دل شبنمی

مجلسی دیدم عیان در روضه
همچو فردوس برین شد انجمن

بوی جسمی چون نسیم برشمال
عطرگین شد مشغل جسم و جان تمام

دیدم آنجا هو می اندر کرخی
کز ملائک هر یکی نوده بسی

بر سر منبر پدید آمد سری   جا گرفته با جمال انوری
چون مسیحا ناطق و جان پرور بود   همچو عیسی مرده زنده مینمود
بعد وعظ و بعد از ثنا سخن   بلبل آسا در نوا آمد در چمن
خواستم برپای با بعد از دعا   بر زبان آمد مدیح مرتضی
ز منبر دیدم از علی دستار از   بهر صلوات نبی دل گداز
بر کمرش بود نیمی طول از صرف نور   از پی فرمان نهاد اندر حضور
بر سر و عمامه ام از رحمت نهاد   بر رخم زان سر او رحمت ها بگشاد
پس بمن فرمود هین هم بیا   گر بخواهی وارهی از هر بلا
ناگهان شخصی بناطر چون صفیر   این چنین کردی ندا از پشت سیر
پیر فرمود این چنین با آن رقیب   باش خاموش ای ز رحمت بی نصیب
با شعف همراهشان بودم روان   در فشانی کرد ز اسرار نهان
منتهی گر گشت دل در فکر بود   تا نقیب شرح آید زو چو بود
هین بباید جمله بند الغیبان   تا شب [illegible] آخر زمان
در حضورش فوج فوج مرغان   هر طرف بودی سخن‌ها در میان
از پی تعبیر فرمودی یقین   عین واقع خواب بر ما این چنین
زین سخن بگذشته بود [illegible]   تا صباح منصبها آمد به پیش
کز در مسجد عیان شد آفتاب   دیدم آن ماهی که شب دیدم بخواب
باز بدل گوهر با سفته سفت   کرد تکرار آنچه اندر خواب گفت
لیک جمعی از قضای کردگار   شد بسوی تخت مولا دم گذار
گفت اکنون سوی جانان مکی   از مجازی یا دل و جان آمدی
الغرض آمد چو دور [illegible]   در پی تعبیر خواب آمد تمام
ظاهر آن واقعه ظاهر شد [illegible]   با ظفر آن بنده ای بر مدعی
صد هزاران حمد آن لطف را   کو نهان دیدم [illegible]
گفتمش هرگز نگشتم آخوند   هست آخوند آنکه آخوندم بخواند
ما دو تن را مکن [illegible]   نی نعتین را مگو هم فال را
او بکشتی هم خدا هم ناخدا   تا نماید غرق یا ساند رها
روز تو صلوات [illegible]   در سر و بخت شاد [illegible]
روز تو بر خوان [illegible] عشق   با فیضها مردم مدرس گناه

گر جنبش بود یزدان لنگ کار   بر فلک قدسش نوای فتح باب
این دل مرده ز لطفش زنده شد   بر کلامش گوش دل آسوده شد
در نشاط و در تعب جان تشنه شد   باز بر سر زد هوای خواند [illegible]
آن دم آن روح و [illegible]   با یکی حضار فرمود این کلام
وامر مولانا جواب خوش سمر   بشنیدند چون جوانان بهشت
یک علی عمامه و شال [illegible]   سبز و رنگین همچو برگ گل لطیف
بعد از آن شیخ آمد از پس فرود   شد بمردم در قیام و در سجود
همره ایشان برفتم با طرب   خلق آنجا بودی [illegible] اندر عجب
گفته احمد خسرو ملک العرب   [illegible] بداخل در ذنب
دو دو شوال [illegible]   این فضولی گشته بر [illegible]
ناگهان بیدا شد چشم [illegible]   زین سخن بر من فتاده اضطراب
تا که روزی [illegible] رسید شد [illegible]   خواستار شرح [illegible]
آنکه باشد بر رضای حق [illegible]   هم نسب باشد [illegible]
خود نبودم لیک با بت و فا   عرضه کردی [illegible] آن مقتدی
در حضور ما بیا وز آن [illegible]   تا رها بینش نبیند [illegible]
روزی اندر مسجدی بهر نماز   بود می مردن بسر از بینوا
چشم دل شد خیره از انوار او   جمله اعضا گوش بر گفتار او
تا که ثانی عشر از شوال شد   بند نطق و نهان لال شد
در حضور پیشوای مسلمین   سر نهاده بهر طاعت بر زمین
گفتمش دلبر خبر دارد ز دل   کر سر [illegible] گل
آنچه اندر واقعه کردم بیان   جز جز [illegible] بیدار عیان
لا ان عمامه گشتی تا سر [illegible]   برتر از افلاک گشتی افسر [illegible]
گفت شخصی با من از روی غرض   رفت شیخ آخوند تخت شد عرض
مرو تو نشنیدی کلام مولوی   کین چنین فرموده اند مثنوی
تا نهادم پا در این بحر عمیق   غیر لطف حق نما بود رفیق
ادانت ما لک اندر [illegible]   دیگر [illegible] نمی باید رفیق
نیست علمی در جهان جز عشق دوست   مغز عشق اوست باقی جمله پوست
گر شدی از فیض لطفش کامیاب   ما بقی والله اعلم بالصواب

ولد

سال ۱۲۱۸ خورشیدی

وله ایضاً فی مدح العالم العامل والفاضل الکامل بحر الفوائد
والفضائل ومعدن الجود علی التحقیق وابو عذر التدقیق
اعلم الفقهاء وارکان الصلاة الفقهاء الراشدین وحجة
الراسخین خادم شریعة سید المرسلین الحاج میرزا محمد رضا اطال الله بقاه العالی

ای دردریای علم و معرفت
ای رضای خان ای جانبت رضا
ای رضای ثامن ای ناصر ترا
ای بجود شیر بخش خاص و عام
حالیا زاری بنده حق بین خویش
حیف نبود دیدی خود بین بکر
ای خوشا زاری شهباز نبر
ای دل جزان دمی بندار شو
گرگشائی دیده اسرار بین
گر تو فاگشتی ندستا بین شفیق
گر ببابی سالک السلطان شناس
بار الهار هنمائی کن بیا
راه پر غول است و بسیار راه
از تو پلبس در هوا غلوب من
ای کریم دکر دکار بعدا دگی
عرض حاجت چون کنم ای عبد ان
حالیا خواهی بسانی شهر و طن

از طبع الاحید ابن حاج

ای سحاب حلم دکان معدلت
ای رضا ز حکم و حکوم قضا
گر ازل بوده رضا او ستام
وی مقامت برتر از کردگار
یک نظر کن بر دل افکار درش
تا کر عقبا ز اشنا سداد بکر
ای خوش آن عاشق عشق فر
دیده بگشا و اهل نیاز شو
فلک عالم ز او دین نی بنگر
خود بود زنا ز ایمان ذوق
دور از خانه شود هم دنیا ز
یا ابا بما دلیل و رهنما
خود تو هستی حافظ ای پدر در گاه
از تو ایصال الی المطلوب من
ای که از دام غمان نا زنی بحق
چون تو دانائی بهر راز نهان
خواه بگذار شر بجیل اهرمن
بهر از ناشنه نیست نفر کلام

ای که هستی حامی شرع نبی
ای رضا بت نام ز لطف مرتضی
ای تو رهنما المرتضی ولی مرتضی
گرچه در نظام شرع نیست شبیه
تا مکر کر ندر رها انفعال نفس
هر کر عقبا ز اند بنده اشنا
تیغ از او لطف عفو بش
گر بیبنی سر با رمهربان
لیک تا در ملک قهر گشته جا
بر کیست همت از کشتی نواز
ورنه شد کمر بر زن دستی بجا
یکدم از لطف تو منقلد من
ای خدا با الاثر و نیتی رب
کی تواند بنده بی دستیار
ای که کل ادنی نخ المدم خاص
شد چه صلوات دین بر
ره ز تو سالک تو مقصد رب
دانم این هم از توفیق والسلام

دیگر باشو ما حی تیغ جهول
دین هر تا کی ز امانی بود
مقصد الاحمد با اصناف معرفت
لیک دمی بدین بکجای فی
تا نگشد نبک بند نفس حبس
میکند در ظلم صفوی بکار
گشته جانم و اعلی ارکش
ریزد و هم و بندار نهان
بر سر نهاده نقر منبر یا کمی
هر دو عالم را تو کردی نهی باز
پیش تا ذکر جان بار بنده مام
غم کند در قهر چاهم اهرمن
هم بی دم شاعر و میبنی رب
شکر الطاف ترا ارد بجا
آگهی از نور دل ببندد تا ز
پشت تا ز بر علای بی نسب
هر که بجوی در دا خو حب

مداح سید المشهور بمولوی

کتبی که باهتمام جناب مستطاب آقای حاج شیخ ... صاحب ...

عام شد بنشر ... شریفه ... کتاب از مصنفات

عمدة العلماء العاملین و زبدة الفقهاء الراشدین حجة الاسلام

والمسلمین آقای حاج میرزا محمد صادق کلباسی مد ظله العالی

اول انیس اللیل فی شرح الکمیل

دوم مقامات العارفین فی شرح منازل السالکین

سیم مکیال ... فی بیان اصول الدین

و کتاب ... المصنف فی احوال المؤلف

من مصنفات عمدة العلماء و نخبة الفقهاء آقای میرزا

یحیی مدرس سلمه الله تعالی بکمال دقت و صحت

بتصحیح ... الملتمس دعا از خوانندگان دارم

... ربیع المرجب ...